

شوی معنوی

دفتر سوم و چهارم

تصحیح:

ریسولد. ا. نیخلسون

هلسند ۱۹۲۵ م.

کتاب

مثنوی معنوی

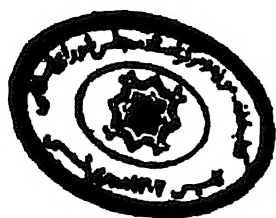
تألیف

جلال الدین محمد بن محمد بن الحسین البلخی ثم الرومی
جلد سوّم

بعد از مقابله با پنج نسخه از نسخ قدیمه بسعی و اهتمام و تصحیح

رینولد آلین نیکلسون

۹۴۶۰۱



در مطبعه بریل در لیدن از بلاد هلّاند بطبع رسید

سنه ۱۹۲۹ مسیحی

①



فهرست حکایات و قصص،

دفتر سوم،

صفحه

- | | |
|---|---|
| ۱۱-۶ | قصه خورندگان پیل بچه |
| ۱۲ | امر حق تعالی بموسی کی مرا بدهانی خوان که بدان دهان گناه نکرده |
| ۱۳ | بیان آنک الله گفتن نیازمند عین لَبِیک گفتن حق است |
| ۴۵، ۴۱، ۴۹، ۴۶، ۴۵، ۱۵ | قصه فریفتن روستایی شهری را |
| ۱۷۵، ۱۶۹-۱۶۴، ۱۵۸-۱۵۶، ۱۵۵-۱۴۷، ۴۲، ۱۸ | قصه اهل سبا |
| ۱۹ | قصه جمع آمدن اهل آفت هر صباچی بر در صومعه عیسی |
| ۲۶ | دعوت باز بظان را از آب بصحرا |
| ۲۸ | قصه اهل ضروان |
| ۴۴ | قصه نواختن مجنون آن سگ را کی مفیم کوی لیلی بود |
| ۴۳، ۴۱ | قصه افتادن شغال در خم رنگ |
| ۴۱ | قصه چرب کردن مرد لافی لب و سبیل خود را |
| ۴۳ | قصه امین بودن بلعم باعور |
| ۴۵ | قصه هاروت و ماروت |
| ۴۷-۵۶، ۶۰-۷۱، ۸۸، ۹۹، ۴۱۴، ۴۳۵-۴۲۸، ۴۴۳ | قصه فرعون و موسی |
| ۴۹۳-۴۹۰، ۴۴۳-۴۴۹ | |
| ۴۹ | حکایت مغول حیل‌دان |
| ۵۶ | حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت |
| ۷۳ | قصه اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل |

صفحه

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق نامه خواندن در حضور	
معشوق خویش	۷۹
حکایت آن شخص که در عهد داود شب و روز دعا می کرد کی	
مرا روزی حلال ده بی رنج	۸۲، ۸۴، ۱۴۱-۱۴۲
حکایت معلم و کودکان	۸۶-۹۱
حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود	۹۲، ۹۴، ۹۶-۹۹
قصه دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با	
مسنعیر ترازو	۹۳
قصه شکایت استر پیش شتر	۱۰۰
قصه اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن	۱۰۱
حکایت جزع ناکردن شبخی بر مرگ فرزندان خود	۱۰۲-۱۰۵
قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را	۱۰۵، ۱۰۶
قصه صبر کردن لقمان چون دید که داود حلقه های ساخت از	
سؤال کردن	۱۰۵
قصه سؤال کردن بهلول آن درویش را	۱۰۸
قصه دقوفی و کرامانش	۱۱۰-۱۴۱
قصه گریختن عیسی فراز کوه از احمقان	۱۴۶
حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند	۱۵۵، ۱۵۹
حکایت آن دزد که می پرسیدندش که چه می کنی نیم شب در بن	
این دیوار	۱۵۹
حکایت آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا	۱۶۳
حکایت نذر کردن سگان هر زمستان	۱۶۴
قصه عشق صوفی بر سفره تهی	۱۷۱
حکایت امیر و غلامش کی نماز باره بود	۱۷۴

صحیفه

- ۱۷۷ حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن آنس و ناسوختن
- ۱۸۲-۱۷۸ قصه فریاد رسیدن رسول علیه السّلم کاروان عرب را
- قصه آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بتزدیک مصطفی علیه
- السّلم و ناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول
- ۱۸۴ ربودن عقاب موزه مصطفی علیه السّلم
- ۱۸۴ قصه استدعای آن مرد از موسی زبان بهام با طیور
- ۱۹۴-۱۸۶ حکایت آن زنی که فرزندش فی زیست
- ۱۹۴ قصه در آمدن حمزه در جنگ بی زره
- ۱۹۵ قصه وفات یافتن بلال با شادی
- ۲۰۰ قصه وکیل صدر جهان که منته شد و از بخارا گریخت از
- بیم جان، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۱۷-۲۲۳، ۲۵۰، ۲۶۷-۲۷۱
- ۲۱۵-۲۱۱ قصه پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم یوسف برهنگی
- قصه پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام
- شهر را خوشتر یافتی ۲۱۶
- ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۸-۲۴۴ حکایت آن مسجد که عاشق کُش بود
- ۲۴۶ قصه عشق جالینوس برین حیوة دنیا
- ۲۴۰ قصه گفتن شیطان قریش را کی بچنگ احمد آید
- ۲۴۹ حکایت عذر گفتن کدبانو با نخود
- ۲۶۰، ۲۵۶ قصه نظر کردن پیغامبر علیه السّلم با سیران و تبسم کردن
- ۲۶۷-۲۶۵ قصه داد خواستن پشه از باد بحضرت سلیمان
- ۲۷۲ حکایت عاشق درازهرانی و بسیارامغانی،

دفتر چهارم،

صفحه

- نمائى حکایت آن عاشق ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۹۶-۲۹۸
- حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلاں
و بی اعتقادان کردی ۲۸۲
- سؤال کردن از عیسی که در وجود الخ ۲۸۴
- قصه آن صوفی کی زن خود را با ییگانه بگرفت ۲۸۷-۲۹۰
- قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی عطر و مشک
بیهوش و رنجور شد ۲۹۴-۲۹۵
- حکایت گفتن آن جهود علی را که اگر اعتماد داری بر حافظی
حق الخ ۲۹۹
- قصه مسجد اقصی ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۴۴، ۴۵۴، ۴۵۹
- قصه آغاز خلافت عثمان ۴۰۷
- قصه هدیه فرستادن بلفیس از شهر سبا سوی سلیمان ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۱،
۴۲۴-۴۲۷، ۴۲۸-۴۳۲، ۴۴۰
- کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی ۴۱۴
- قصه عطاری که سنگ ترازوی او گل سرشوی بود ۴۱۵
- حکایت دیدن درویشی جماعت مشایخ را در خواب الخ ۴۱۸-۴۲۰
- سبب هجرت ابرهیم ادم و ترك ملك خراسان ۴۲۱، ۴۲۷
- حکایت آن مرد نشنه کی از سر جوزین جوزی ریخت ۴۲۲
- قصه یاری خواستن حلیمه از بنان ۴۲۴-۴۲۹
- قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بو
الحسن نام ۴۴۶-۴۵۱
- قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان ۴۵۴

صحیفہ

- ۲۵۵ قصۂ آموختن پیشہ گورکنی قابیل از زاغ
- ۲۵۸ قصۂ صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود
- ۲۷۰، ۲۶۵ حکایت آن غلام کہ شکایت نقصان اجرای سوی پادشاہ نوشت
- ۲۶۲، ۲۸۹، ۲۷۹
- ۲۷۱ حکایت آن فقیہ با دستار بزرگ
- ۲۸۱ حکایت آن مداح کی از جہت ناموس شکر مدوح ی کرد
- حکایت مژدہ دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خرقانی پیش
- از سالہا
- ۲۹۱، ۲۸۴
- ۲۹۰ قصۂ کثر وزیدن باد بر سلیمان
- ۲۹۴ قصۂ آنک کسی بکسی مشورت ی کرد گفتش مشورت با دیگری کن
- ۴۰۱-۲۹۵ قصۂ امیر کردن رسول علیہ السّلم جوان ہذیلی را بر سربہ
- ۴۰۶-۴۰۴
- ۴۰۱ قصۂ سبحانی ما اعظم شائی گفتن ابو یزید
- ۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۷ قصۂ آن آبگیر و صیادان و آن سہ ماہی
- ۴۰۹ حکایت شخصی کہ بوقت استنجا ی گفت اللّٰہم ارحنی راجعۃ الجنۃ
- ۴۱۰ قصۂ آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی بر گذشتہ پشیمانی بخور
- ۴۲۸-۴۲۵، ۴۱۴ قصۂ مجاوبات موسی با فرعون
- ۴۲۲ قصۂ مشورت کردن فرعون با ایسہ
- ۴۳۴ قصۂ باز پادشاہ و کمپرز
- ۴۳۵ قصۂ آن زن کی طفل او بر سر ناودان غیژید
- ۴۴۲-۴۳۹ قصۂ مشورت کردن فرعون با وزیرش ہامان
- ۴۴۲ قصۂ منازعت امیران عرب با مصطفی علیہ السّلم
- ۴۴۶ قصۂ بحث کردن سنی و دہری
- ۴۵۰ قصۂ وحی کردن حق بموسی

صفحه	
۴۵۱	حکایت خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع
۴۵۴	قصه گفتن خلیل مر جبرئیل را الخ
۴۵۵	قصه مطالبه کردن موسی حضرت را کی خلقت خلقتا وأهلکم
۴۶۷-۴۶۷.	حکایت آن پادشاه زاده کی پادشاهی حقیقی بوی روی نمود
۴۷۰.	حکایت آن زاهد کی در سال قحط شاد و خندان بود
۴۷۲	قصه فرزندان عزیز
۴۸۱-۴۷۸	قصه شکایت استر با شتر
۴۸۸-۴۸۲	قصه لابه کردن قبطی سبطی را
	حکایت آن زن پلیدکار کی شوهر را گفت کی آن خیالات از
۴۹۰-۴۸۸	سر امرود بن می نماید
۴۹۰.	باقی قصه موسی
۴۹۸	قصه رفتن ذو القرنین بکوه قاف
۴۹۹	قصه موری کی بر کاغذی می رفت نبشتن قلم دید
۵۰۱	قصه نمودن جبرئیل خود را بمصطفی

بسم الله الرحمن الرحيم،

الحَكَمُ جُنُودُ اللَّهِ (a) يَفُوزُ بِهَا أَرْوَاحُ الْمُرِيدِينَ بِتَرَهُ (b) عِلْمُهُمْ عَنْ شَايِبَةِ
الْمُجْهَلِ وَعَدْلُهُمْ عَنْ شَايِبَةِ الظُّلْمِ (c) وَجُودُهُمْ عَنْ شَايِبَةِ الرِّيَاءِ وَحِلْمُهُمْ عَنْ شَايِبَةِ
السُّفْهِ وَيُقَرِّبُ إِلَيْهِمْ مَا بَعُدَ عَنْهُمْ مِنْ قَهَمِ الْآخِرَةِ وَيُسِّرُّ لَهُمْ مَا عَسَرَ عَلَيْهِمْ مِنْ
الطَّاعَةِ وَالْاجْتِهَادِ وَهِيَ مِنْ بَيِّنَاتِ الْأَنْبِيَاءِ وَدَلَالِهِمْ تُغْفِرُ عَنْ أَسْرَارِ اللَّهِ وَسُلْطَانِهِ
الْمَخْصُوصِ بِالْعَارِفِينَ وَإِدَارَتِهِ الْفَلَكَ النُّورَانِي الرَّحْمَانِي الدُّرِّي الْحَاكِمَ (d) عَلَى
الْفَلَكَ الدُّخَانِي الْكَرِّي كَمَا أَنَّ الْعَقْلَ حَاكِمٌ عَلَى الصُّورِ التَّرَايِيَةِ (e) وَحَوَاسِهَا الظَّاهِرَةِ
وَالْبَاطِنَةِ فَدَوْرَانُ ذَلِكَ الْفَلَكَ الرُّوحَانِي حَاكِمٌ عَلَى الْفَلَكَ الدُّخَانِي وَالشَّهْبُ الزَّاهِرَةُ
وَالسَّرْجُ الْمُنِيرَةُ وَالرِّيَّاحُ الْمُنْثَنِيَّةُ وَالْأَرْضُ الْمَذْجِيَّةُ (f) وَالْمِيَاءُ الْمَطْرَدَةُ نَفَعَ اللَّهُ
بِهَا عِبَادَهُ وَزَادَهُمْ فَهْمًا وَإِنَّمَا يَفْهَمُ كُلُّ قَارِيٍّ عَلَى قَدَرِ نَهْيَتِهِ وَيَنْسَكُ النَّاسِكُ
1- عَلَى قَدَرِ قُوَّةِ اجْتِهَادِهِ (g) وَيُفْتِي الْمُفْتَى مَبْلَغَ رَأْيِهِ وَيَنْصَدِّقُ الْمُنْصَدِّقُ بِقَدْرِ
قُدْرَتِهِ (h) وَيَجُودُ الْبَاذِلُ بِقَدْرِ مَوْجُودِهِ (i) وَيَقْنِي الْجَوْدُ عَلَيْهِ مَا عَرَفَ مِنْ فَضْلِهِ
وَلَكِنْ مُفْتَقِدُ الْمَاءِ فِي الْمَفَازَةِ لَا يَقْصُرُ بِهِ عَنْ طَلْبِهِ مَعْرِفَتُهُ مَا فِي الْبَحَارِ وَيَجِدُ
فِي طَلْبِ مَاءٍ هَذِهِ الْحَيَوَةُ قَبْلَ أَنْ (j) يَقْطَعَهُ الْإِسْتِغْثَالُ بِالْمَعَاشِ عَنْهُ (j) وَتَعَوُّقُهُ
الْعَلَّةُ وَالْحَاجَةُ وَتَحَوُّلُ الْأَغْرَاضِ (k) بَيْنَهُ وَيَبِينُ مَا يَنْسَرِعُ إِلَيْهِ وَلَنْ يُدْرِكَ (l) الْعِلْمَ (m)

Heading: AH add: وما توفيقى إلا بالله.

- (a) Bul. جنود الله في الارض. (b) Bul. ويتزّه بها. (c) A om. from الظلم.
الارضى الذّحيه H (f). صور التّرايه AH (e). والحاكم A (d). عن شايبة السفه
جوده H. موجوده for مجوده AB (i). بقدر قوته B (h). اجتهاد A (g). الدّحيه A
H Bul. (j-j) In H يقطع المعاش بالاشتغال عنه. (j-j) H Bul. يقطع المعاش بالاشتغال عنه. (k) AB Bul. الاغراض.
هذا العلم Bul. (m). وان يدرك A (l).

مُوَثَّرٌ هَوَى وَلَا رَاكِنٌ إِلَى دَعَا وَلَا مَنْصَرِفٌ عَنْ طَلَبِهِ وَلَا خَائِفٌ عَلَى نَفْسِهِ (a) وَلَا
 مَهْمٌ لِمَعِيشَتِهِ (b) إِلَّا أَنْ يَعُوذَ بِاللَّهِ (c) وَيُؤَثِّرَ دِينَهُ عَلَى (d) دُنْيَاهُ وَيَأْخُذَ مِنْ كَثْرِ
 الْحِكْمَةِ الْأَمْوَالِ (e) الْعَظِيمَةِ الَّتِي (f) لَا تَكْسُدُ وَلَا تُورَثُ (g) مِيرَاثَ الْأَمْوَالِ (g)
 وَالْأَنْوَارِ الْجَلِيلَةِ (h) وَالْجَوَاهِرِ الْكَرِيمَةِ وَالضِّيَاعِ الثَّمِينَةِ شَاكِرًا لِفَضْلِهِ مَعْظَمًا لِقُدْرِهِ (h)
 ° مَجَلًّا لِمَخْطَرِهِ وَيُسْنَعِدُ بِاللَّهِ مِنْ خَسَاةِ الْمَحْظُوظِ وَمِنْ جَهْلِ يَسْتَكْثِرُ الْقَلِيلَ مِمَّا
 يَرَى فِي نَفْسِهِ وَيَسْتَنْقِلُ الْكَثِيرَ الْعَظِيمَ مِنْ غَيْرِهِ وَيُعْجَبُ بِنَفْسِهِ بِمَا لَمْ يَأْذَنْ لَهُ (i)
 الْحَقُّ، وَعَلَى الْعَالَمِ الطَّالِبِ أَنْ يَتَعَلَّمَ مَا لَمْ يَتَعَلَّمَ وَأَنْ يُعَلِّمَ مَا قَدْ عَلَّمَ وَيَرْفُقَ بِذَوِي
 الضَّعْفِ فِي الذَّهْنِ وَلَا يُعْجَبَ (j) مِنْ (k) بِلَادَةِ أَهْلِ الْبِلَادَةِ (k) وَلَا يُعْنِفَ (l) عَلَى
 كَلِيلِ (m) الْفَهْمِ، كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِنْ قَبْلُ فَمَنْ أَلَّهِ عَلَيْكُمْ، (n) سُبْحَانَ اللَّهِ (n)
 ١٠ وَتَعَالَى (o) عَنْ أَقَاوِيلِ الْمُتَعَدِّينَ وَشُرَكَ الْمُشْرِكِينَ وَتَنْقِصِ النَّاكِصِينَ وَتَشْيِيسِ
 الْمُشَبِّهِينَ وَسُوءِ أَوْهَامِ الْمُتَفَكِّرِينَ وَكَيْفِيَّاتِ الْمُتَوَهِّمِينَ، وَلَهُ الْحَمْدُ وَالْمَجْدُ عَلَى
 تَلْفِيقِ (p) الْكِتَابِ الْمُتَنَوِّئِ الْأَلْهِى الرَّبَّانِيِّ وَهُوَ الْمَوْقِفُ وَالْمُتَنَفِّضُ (q) وَلَهُ الطُّوْلُ
 وَالْمَنْ لَا سِبْأَ عَلَى عِبَادِهِ الْعَارِفِينَ (r) عَلَى رَغْمِ حَزْبِ (r) بَرِيدُونَ أَنْ يَطْغَبُوا
 أَنْوَارَ (s) اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ، إِنَّا نَعْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ
 ١٠ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ، فَمَنْ بَدَّلَهُ بَعْدَ مَا سَمِعَهُ فَأَنَّمَا إِنشَاءٌ عَلَى الَّذِينَ يَبْدُلُونَهُ إِنَّ
 اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ، وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (t)

على. (d) B om. (e) Bul. بالله. (f) Bul. المعيشة. (g) عن نفسه. (a) A

والأنوار الجلية. (g-g) A. بورث. (f) A. العظيمة والنود التي. (h-h) B

بلاهة أهل البلاد. (k-k) Bul. يعجب. (j) A om. له. (i) K. لقدرة. (h) K

سبحانه. (n-n) K. عن كليل. (m) B Bul. يعنف: so pointed in K. (l)

تعالى. (o) Bul. om. و before. (p) After تلفيق the remainder of the preface

is suppl. in marg. A. (q) H. والمتفضل. (r-r) suppl. in marg. H. (s) H. نور.

وصلى الله على سيدنا محمد وآله وصحبه الطيبين الطاهرين: K adds: رب العالمين (t)

أجمعين برحمتك يا أرحم الراحمين. Bul. has a similar invocation.



بسم الله الرحمن الرحيم،

ای ضیاء آلحق حُسام الدین بیار. این یوم دفتر که سُنّت شد سه بر
بر گشا گنجینه اسرار را. در سوم دفنر پهل آغذار را
قوت از قوت حق می زهد. نه از عروقی کز حرارت می جهد
این چراغ شمس کو روشن بود. نه از فئیل و پنبه و روغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود. نه از طناب و اُسْتنی قائم بود
قوت جبریل امر مطبخ نبود. بود از دیدارِ خلاق وجود
همچنان این قوت ابدال حق. هم زحق دان نه از طعام و از طبق
جسمشان را هم ز نور اِشْرِشته اند. نا ز رُوح و از مَلک بگذشته اند
چونک موصوفی باوصاف جلیل. ز آتش امراض بگذر چون خلیل
گردد آتش بر نو هم برد و سلام. ای عناصر مر مزاجت را غلام
هر مزاجی را عناصر مایه است. وین مزاجت برتر از هر پایه است
این مزاجت از جهان منبسط. وصف وحدت را کنون شد ملقبط
ای دریا عرصه آفهام خلق. سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق
ای ضیاء آلحق بجذقی رای نو. خلق بچشد سنگ را حلوائ نو
کوهِ طور اندر نخلی خلق یافت. تا که می نوشید و می را بر نتافت
صار دگا مِنْهُ وَاَنْشَقَّ الْجَبَل. هَلْ رَأَيْتُمْ مِنْ جَبَلٍ رَفِصَ الْجَبَلِ

و نوگلی علی الله H adds الرحمن

(۱) L وجود. می زهد for می رهد A (۲)

(۷) Bul. او زحق دان. L Bul.

(۸) A وز ملک. In H نه is suppl. below the line. و نه از طبق

تا کی A (۱۰)

لقمه بخشی آید از هر مُرَبَّس . خلق بخشی کارِ بزدانست و بس
 خلق بخشد جسم را و روح را . خلق بخشد بهر هر عُصَوَت جُدا
 این گهی بخشد کی اِجَلالی شوے . وز فضولی وز دَغَل خلق شوے
 ۲۰ نا نگوی سِرِّ سلطانرا بکس . تا نریزی قندرا پیش مگس
 گوشِ آنکس نوشد اسرارِ جلال . کو چو سوسن صدزبان افتاد و لال
 خلق بخشد خاک را لطفِ خدا . تا خورد آب و برُوید صد گیا
 باز خاکی را بیخشد خلق و لب . تا گیاهش را خورد اندر طلب
 چون گیاهش خورد حیوان گشت زفت . گشت حیوان لقمه انسان و رفت
 ۲۵ باز خاک آمد شد اَکَالِ بَشَر . چون جُدا شد از بشر رُوح و بصر
 ذرها دیدم دهانشان جمله باز . گر بگویم خوردشان گردد دراز
 برگهارا برگ از انعام او . دایگانرا دایه لطفِ عالم او
 رزقهارا رزقها او می دهد . زآنک گندم بی غذایی چون زهد
 نیست شرح این سخن را مَتَّه . پاره گفتم بدانی پارها
 ۳۰ جمله عالم آکل و ماکول دان . باقیانرا مقبل و مقبول دان
 این جهان و ساکنانش منتشر . و آن جهان و ساکنانش مستمر
 این جهان و عاشقانش منقطع . اهلِ آن عالم مَخْلُد مجتمع
 پس کریم آنست کو خودرا دهد . آبِ حیوانی که ماند نا ابد
 باقیاتُ الصَّالِحَات آمد کریم . رسته از صد آفت و آخطار و بیم
 ۳۵ گر هزاران اند يك کس بیش نیست . چون خیالاتِ عَدَدَّانَدیش نیست

وز فضول H (۱۹) and so H in marg. از هر کس بکس BK Bul. (۱۷)

BK Bul. and so Bul. وز دغا و از دغل. فضول as variant for دغا with, وز دغل

A (۲۱) صدزبان. L افتاد لال. In H و is written below the line, apparently by the original hand. دهانش A (۲۶) باز حیوانرا بیخشد Bul. (۲۴)

و ساکنانش مستمر A (۴۱) آکل ماکول A (۴۰) چون دمد A (۲۸) and so corr. in H. خیالاتی HK (۴۵)

آكل و مأكول را حلق است و نای . غالب و مغلوب را عقلت و رای
 خلق بخشید او عصای عدل را . خورد آن چندان عصا و حل را
 و اندرو افزون نشد زان جمله اكل . زانك حیوانی نبودش اكل و شكل
 مر یقین را چون عصا هم خلق داد . تا بخورد او هر خیالی را که زاد
 ۴۰ پس معانی را چو آغیان حلقهاست . رازق خلق معالی هم خداست
 پس زمه تا ماهی هیچ از خلق نیست . که بجناب مایه او را خلق نیست
 خلق جان از فکر تن خالی شود . انگهان روزیش اِجلالی شود
 شرط تبدیل مزاج آمد بدان . کز مزاج بد بود مرگ بدان
 چون مزاج آدمی گل خوار شد . زرد و بدرنگ و سفیم و خوار شد
 ۴۵ چون مزاج زشت او تبدیل یافت . رفت زشتی از رُخش چون شمع ناقت
 دابه کوی طبل شیرآموز را . تا بنعمت خوش کند بدفوز را
 گر بیند راه آن پستان برو . بر گشاید راه صد بستان برو
 زانك پستان شد حجاب آن ضعیف . از هزاران نعمت و خوان و رغیف
 پس حیات ماست موقوف فطام . اندك اندك جهد کن تمّ الکلام
 ۵۰ چون جنین بود آدمی بد خون غذا . از نجس پاکی برد مؤمن گدی
 از فطام خون غذا اش شیر شد . وز فطام شیر لقمه گیر شد
 وز فطام لقمه لقمائی شود . طالب اشکار پنهانی شود
 گر جنین را کس بگفتی در رحم . هست بیرون عالمی بس منتظم
 بك زمین خرمی با عرض و طول . اندرو صد نعمت و چندین اُکول
 ۵۵ کوهها و بحر ها و دشنها . بوستانها باغها و کشتها
 آسمانی بس بلند و پُر ضیا . آفتاب و ماهتاب و صد بها

اندرو افزون A (۴۸) . عصای و حل را K . خورد او L Bul. (۴۷)

his. شود for بود Bul. (۴۲) . هیچ for ایچ B (۴۱) . خلق و معانی A (۴۰)

از نجس H . خون بد غذا B Bul. (۵۰) . پس خیال ماست A (۴۹) . بدفوز B (۴۶)

آسمان Bul. (۵۶) . بس نعمت Bul. زمین K (۵۴) . غذایش Bul. غذایش A (۵۱)

از جنوب و از شمال و از دُبور، باغها دارد عروسها و سُر
در صفت نآید عجایبهای آن، تو درین ظلت چپی در امتحان
خون خوری در چارمیخ تنگها، در میان حبس و آنجاس و عنا^{۶۵}
او بحکم حال خود مُنکر بُدے، زین رسالت مُعرَض و کافر شدی
کین مُحالست و فریست و غُرور، زآنک تصویر ندارد وهم کور
جنس چیزی چون ندید ادراک او، نشنود ادراک مُنکرناک او
همچنان کی خلق عام اندر جهان، زآن جهان آبدال یگویندشان
کین جهان چاهبست بس تاریک و تنگ، هست بیرون عالم بی بو و رنگ
^{۶۶} هیچ در گوش کسی زایشان نرفت، کین طمع آمد حجاب ژرف و زفت
گوش را بندد طمع امر استماع، چشم را بندد غرض از اطلاع
همچنانک آن جبین را طمع خون، کان غذای اوست در اوطانِ دون
از حدیث این جهان محبوب کرد، غیر خون او می نداند چاشت خورد

قصه خورندگان پیل پیچه از حرص و ترک نصیحت ناصح،

آن شنیدی تو که در هندوستان، دید دانایی گروهی دوستان
^{۷۰} گرسنه ماند شد بی برگ و غور، می رسیدند از سفر از راه دور
مهر دانایش جوشید و بگفت، خوش سلامیشان و چون گلبن شکفت
گفت دانم کز نجوع وز خلا، جمع آمد رنجان زین کربلا
لیک الله الله ای قوم جلیل، نا نباشد خوردتان فرزندِ پیل
پیل هست این سو که اکنون می روید، پیل زاده مشعبد و بشنوبد
^{۷۱} پیل پنچگان اند اندر راهتان، صید ایشان هست بس دلخواهات
بس ضعیفند و لطیف و بس سمن، لیک مادر هست طالب در کمین

(۵۷) وز دُبور A.

(۵۸) Bul. چپی for چه.

(۵۹) A. آنجاس عنا.

(۶۰) این رسالت A.

(۶۱) Bul. میگوید نشان.

(۶۲) بی بود و رنگ A.

(۶۳) عرض A.

(۶۴) بس for این A.

از پی، فرزند صد فرسنگ راه، او بگردد در حین و آه آه
 آتش و دود آید از خرطوم او، الحذر زان کودک، مرحوم او
 اولیا اطفال حقد اے پسر، غایبی و حاضری بس با خبر
 ۸۰ غایبی مندیش از نقصانشان، کو کشد کین از برائے جانشان
 گفت اطفال، مند این اولیا، در غربی فرد از کار و کبا
 از برای امتحان خوار و تبیم، لیک اندر سرم یار و ندیم
 پشتدار، جمله عصمهای من، گویا هستند خود اجزای من
 هان و هان این دلق پوشان، مند، صد هزار اندر هزار و یک تن اند
 ۸۵ ورنه گی کردی یک چوبی هنر، موسی فرعون را زیر و زیر
 ورنه گی کردی یک نفرین بد، نوح شرق و غرب را غرق آب خود
 بر ننگدی یک دعای لوط راد، جمله شهرستانانرا بی مراد
 گشت شهرستان چون فردوشان، دجله آب سیه رو بین نشان
 سوی شامست این نشان و این خبر، در ره قلشش ببینی در گذر
 ۹۰ صد هزاران زانیای حق پرست، خود بهر قرنی سیاستها بلست
 گر بگویم وین بیان افزون شود، خود جگر چه بود که گهها خون شود
 خون شود گهها و باز آن بفسرد، نو نبینی خون شدن کوری و رد
 طرفه کوری دوزین نیز چشم، لیک از اشتر نبیند غیر پشم
 مو بمو بیند زصرفه حرص انس، رقص بی مقصود دارد همچو خرس
 ۹۵ رقص آنجا کن که خود را بشکلی، پنبه را از ریش شهوت برگنی
 رقص و جولان بر سر میدان کنند، رقص اندر خون خود مردان کنند

پشتداری Bul. (۸۲) . در حضور و غیبت ایشان با خبر L Bul. (۷۹)

لوط زاد A (۸۷) . ورنی AH (۸۶) . ورنی AH (۸۵) . هان هان A (۸۴)

زین بیان Bul. (۹۱) . صد هزاران انبیای A Bul. (۹۰) . به بینی در نظر B (۸۹)

و نیز چشم A Bul. (۹۲) . In L Bul. the two om. A (۹۱)

چون رهند از دستِ خود دستی زنند • چون جهند از نقصِ خود رقصی کنند
مطربانشان از درون دف می‌زنند • بجرها در شورشان کف می‌زنند
نو نینی لبک بهر گوششان • برگها بر شاخها هم کف زنان
۱۰۰ نو نینی برگهارا کف زدن • گوش دل باید نه این گوش بدن
گوش سر بر بند از هزل و دروغ • تا بینی شهر جان با فروغ
سر کشد گوش محمد در سخن • کش بگوید در نبی حق هو اذن
سر بسر گوش است و چشم است این نبی • نازه زو ما مَرَضعت او ما صبی
این سخن پایان ندارد باز ران • سوی اهل پیل و بر آغاز ران

بقیه قصه متعصان پیل پچگان،

۱۰۵ هر دهانرا پیل بوی می‌کند • گزرد معده هر بشر بر می‌تند
تا کجا یابد کباب پورِ خویش • تا نماید انتقام و زورِ خویش
گوشهای بندگان حق خورے • غیبت ایشان کنی کینر بری
هان که بویای دهانتان خالق است • گئی برد جان غیر آن کو صادق است
وای آن افسوسِ کش بوی گیر • باشد اندر گور مُنکر یا نکیر
۱۱۰ فی دهان دزدیدن امکان زان دهان • فی دهان خوش کردن از دارو دهان
آب و روغن نیست مر روپوش را • راه حیلست نیست عقل و هوش را
چند کوبد زخمهای گززشان • بر سر هر ژاژخا و مُرزشان
گزر عزرائیل را بنگر اثر • گر نینی چوب و آهن در صور
هم بصورت می‌نماید گه گهی • زان هان رنجور باشد آگهی

(۱۰۱) A Bul. جانرا با فروغ. (۱۰۲) In A the hemistichs are transposed, but corr. in marg. (۱۰۳) B Bul. آن نبی.

Heading: A Bul. متعصان. B has: انداز و غیبت کنندگان و انداز. از صعوبت آن و جزاء افعال ناپسندیده و باز نمودن وخامت آن.

(۱۰۸) B Bul. با نکیر. (۱۰۹) که برد جان. (۱۰۸) B Bul.

۱۱۰ گوید آن رنجور ای یارانِ من . چیست این شمشیر بر سارانِ من
 ما نمی بینیم باشد این خیال . چه خیالست این کی این هست ارنحال
 چه خیالست این که این چرخِ نگون . از نهیبِ این خیالی شد کنون
 گرزها و تیغها محسوس شد . پیشِ بیمار و سرش منکوس شد
 او همی بیند که آن از بهرِ اوست . چشمِ دشمن بسته زان و چشمِ دوست
 ۱۲۰ حرصِ دنیا رفت و چشمش تیز شد . چشمِ او روشن گم خون ریز شد
 مرغِ بی هنگام شد آن چشمِ او . از نتیجه کبرِ او و خشمِ او
 سر بریدن واجب آید مرغِ را . کو بغیرِ وقت جنباند دَرا
 هر زمانِ نزعیست جزوِ جانتِ را . بنگر اندر نزعِ جانِ ایمانتِ را
 عمرِ تو مانندِ هَیانِ ز رست . روز و شب مانندِ دینارِ شمرست
 ۱۲۰ بی شمار می دهد زر بی وقوف . تا که خالی گردد و آید خسوف
 گر ز گه یستانی و نتهی بجای . اندر آید کوهِ زان دادنِ زپای
 پس بینه بر جای هر دم را عوض . تا زوَأَجُودَ وَاقْتَرِبَ بآبی غرض
 در نمای کارها چندین مکوش . جز بکاری که بود در دین مکوش
 عاقبت تو رفت خواهی ناتمام . کارهایت آبترو نانِ تو خام
 ۱۲۰ وَاَن عمارت کردنِ گور و لحد . فی بسنگست و بچوب و فی لُبد
 بلك خود را در صفا گورے گئی . در مَنی او کُنی دفنِ مَنی
 خاك او گرده و مدفونِ غمش . تا دَمَت یابد مددها از دَمَش
 گورخانه و قُبها و كنگره . نبود از اصحابِ معنی آن سَره
 بنگر اکنون زنده اطلس پوش را . هیچ اطلس دست گیرد هوش را

که هست این . BK Bul. کی آن هست A (۱۱۶) . رنجوری A (۱۱۵)

تا کی A (۱۲۰) . شد آن آمد Bul. (۱۲۱) . و K om. (۱۲۰)

as in text. BH و گور و لحد A (۱۴۰) . کارهاات Bul. (۱۲۹)

گورخانه after و L Bul. om. (۱۴۲) . دفن for دفع B (۱۴۱)

۱۳۰ در عذابِ مُشکَرست آن جانِ او . کژدمِ غم در دلِ غمندانِ او
از برون بر ظاهرش نقش و نگار . وز درون زاندیشه‌ها او زار زار
وآن یکی بینی در آن دلقِ کهن . چون نبات اندیشه و شکر سخن

باز گشتن بحکایت پیل،

گفت ناصح بشنوید این بندِ من . تا دل و جانان نگردد ممنون
با گیاه و برگها فایده شوید . در شکارِ پیل پیچگان کم روید
۱۴۰ من برون کردم زگردنِ وامِ نُصح . جز سعادت گئی بود انجامِ نُصح
من بتبلیغِ رسالت آمدم . تا رهانم مرثما را از ندم
هین مبادا که طمعِ رهنان زند . طمعِ برگ از ییخانان برگند
این بگفت و خبر بادی کرد و رفت . گشت قحط و جوعشان در راه زفت
ناگهان دیدند سوی جاده . پورِ پیلی فریبی نو زاده
۱۴۵ اندر افتادند چون گرگانِ مست . پاک خوردندش فرو شستند دست
آن یکی هره نخورد و بند داد . کی حدیثِ آن فقیرش بود یاد
از کبابش مانع آمد آن سخن . بختِ نو بخشد ترا عقلِ کهن
پس بیفتادند و خفتند آن همه . وآن گرسنه چون شبان اندر رمه
دید پیلِ سهمناکی می رسید . اولاً آمد سوی حارسِ دوید
۱۵۰ بوی می کرد آن دهانش را سه بار . هیچ بویی زو نیامد ناگوار
چند باری گردِ او گشت و برفت . مر ورا نآزد آن شه پیلِ زفت
مر لبِ هر خفته را بوی کرد . بوی می آمد ورا زان خفته مرد

زآن یکی B (۱۴۷) . وز درون اندیشه‌ها Bnl. (۱۴۶) . غم‌لان او L (۱۴۵)

پیل پیچگان Bnl. (۱۴۹) . بحکایت پیل پیچگان و نصیحت ناصح . Heading: Bul.

اندر جاده L Bnl. (۱۴۴) . من ثمارا AB (۱۴۱) . کی for کم A (۱۴۰)

(۱۴۹) In H the second hemistich has been corrected, so as to read اول آمد

سوی حارس بر دوید .

از کباب پیل زاده خورده بود . بر درانید و بگشتش پیل زود
 در زمان او يك يك را زان گروه . می درانید و نبودش زان شکوه
 ۱۵۵ بر هوا انداخت هر يك را گزاف . تا همی زد بر زمین میشد شکاف
 ای خورنده خون خلق از راه برد . تا نه آرد خون ایشانت نبرد
 مال ایشان خون ایشان دان یقین . زآنک مال از زور آید در بین
 مادر آن پیل بچگان کین گشده . پیل بچه خواره را کیفر گشده
 پیل بچه می خورے اے پاره خوار . هم بر آرد خصم پیل از نو دمار
 ۱۶۰ بوی رسول کرد مکر اندیش را . پیل داند بوی طفل خویش را
 آنک یابد بوی حق را از بین . چون نیابد بوی باطل را زمین
 مضطبی چون برد بوی از راه دور . چون نیابد از دهان ما بخور
 هم یابد لیک پوشاند زما . بوی نیک و بد بر آید بر سما
 نو همی خسبی و بوی آن حرام . می زند بر آسمان سبزار
 ۱۶۵ همه انفس زشت می شود . نا بیوگراں گردون می رود
 بوی کبر و بوی حرص و بوی آز . در سخن گفتن بیاید چون پیاز
 گر خوری سوگند من گئی خورده ام . از پیاز و سیر تقوے کرده ام
 آن تر سوگند غمازه کند . بر دماغ همنشینان برزند
 بس دعاها رد شود از بوی آن . آن دل کژی نماید در زبان
 ۱۷۰ اِخْسُوا آید جواب آن دعا . چوب رد باشد جزای هر دغا
 گر حدیث کثر بود معنیست راست . آن کثری لفظ مقبول خداست

کتر کباب L Bul. (۱۵۴)

می درانیدش نبودش Bul. (۱۵۴)

مرگ اندیش را A (۱۶۰)

بوی رحمان از بین Bul. (۱۶۱)

چون بوی برد Bul. : بوی for بو H (۱۶۲)

بیان آنک خطای محبان بهتر از صواب بیگانگان است نزد محبوب،
 آن بلال صدق در بانگ نماز . حی را قی می خوانند از نیاز
 تا بگفتند ای پیغمبر راست نیست . این خطا اکنون که آغازِ نباست
 ای نبی و اے رسولِ کز دگوار . یک مؤذن کو بود افصح یسار
 ۱۷۰ عیب باشد اول دین و صلاح . نحن خواندن لفظ حی علی الفلاح
 خشم پیغمبر بجوشید و بگفت . یک دو رمزی از عنایات نهفت
 کای خسان نزد خدا قی بلال . بهتر از صد حی و خی و قیل و قال
 و مشاورانید نامن رازنان . و نگوییم آخر و آغاز نان
 گر ندارے تو در خوش در دعا . رو دعا میخواه ز اخوان صفا
 امر حق تعالی بموسی علیه السلام کی مرا بدهانی خوان که بدان
 دهان گناه نکرده،

۱۸۰ گفت اے موسی زمن می جو پناه . با دهانی که نکردی نو گناه
 گفت موسی من ندارم آن دهان . گفت مارا از دهان غیر خوان
 از دهان غیر گی کرده گناه . از دهان غیر بر خوان کای اله
 آن چنان کن که دهانها مرترا . در شب و در روزها آرد دعا

Heading: Suppl. in marg. H. In A it follows v. ۱۷۲. A نزد محب.

(۱۷۲) B Bul. نیست راست, and so corr. in H. HT آغازِ نباست as in text. In ABK Bul. the last word of the verse might be read نباست.

(۱۷۰) H علی الفلاح . BK علی فلاح . (۱۷۱) BHK پیغامبر .

(۱۷۷) HK حی و خی as in text. AB حی و خی . L حی و خی . Bul. حی و خی .

Heading: Bul. om. بدان دهان . B om. دهان . Bul. نکرده باشد . After the Heading Bul. adds:

بهر این فرمود با موسی خدا * وقت حاجت خواندن اندر دعا
 (۱۸۲) Bul. ای اله .

از دهانی که نکرستی گناه . و آن دهان غیر باشد عذر خواه
 ۱۸۵ یا دهان خویشان را پاک کن . روح خود را چابک و چالاک کن
 ذکر حق پاکست چون پاکی رسید . رخت بر بندد برون آید پلید
 و گریزد ضدها از ضدها . شب گریزد چون بر افروزد ضیا
 چون در آید نام پاک اندر دهان . فی پلیدی ماند و فی اندهان

بیان آنک الله گفتن نیازمند عین لَبیک گفتن حق است،

آن یکی الله می گفتی شی . تا که شیرین می شد از ذکرش لَبی
 ۱۹۰ گفت شیطان آخر ای بسیارگو . این هه الله را لَبیک کو
 می نیاید یک جواب از پیش نخت . چند الله می زنی با روی سخت
 او شکسته دل شد و بنهاد سر . دید در خواب او خضر را در خضر
 گفت هین از ذکر چون و ماند . چون پشیمانی از آنکش خواند
 گفت لَبیکم می آید جواب . ز آن همی نرسم که باشم ردّ باب
 ۱۹۵ گفت آن الله نو لَبیک ماست . و آن نیاز و درد و سوزت پَیک ماست
 حیلها و چاره جویهای نو . جنب ما بود و گشاد این پای نو
 نرس و عشق تو کند لطف ماست . زیر هر بار ربّ تو لَبیکهاست
 جان جاهل زین دعا جز دور نیست . ز آنک با رب گفتنش دستور نیست
 بر دهان و بر دلش قفلست و بند . تا نالد با خدا وقت گزند
 ۲۰۰ داد مر فرعون را صد ملک و مال . تا بکرد او دعوی عزّ و جلال

(۱۸۹) A . تا کی . Bul. باشد . شیرین

(۱۹۰) Bul. has:

گفت شیطانش خوش ای محبتو * چند گویی آخر ای بسیارگو

(۱۹۲) Bul. adds: . از ذکر حق و ماند

(۱۹۴) Bul. adds: .

گفت خضرش آن خدا گفت این بن * که برو با او بگو ای ممنون

فی ترا در کار من آورده ام * فی منت مشغول ذکر کرده ام

(۱۹۶) In A the order of the verses is ۱۹۸, ۱۹۷, ۱۹۶.

(۱۹۷) A om. و .

(۱۹۹) A وقتی .

در همه عمرش ندید او درد سره تا نالد سوی حق آن بدگهر
داد او را جمله ملک این جهان . حق ندادش درد و رنج و اندوهان
درد آمد بهر از ملک جهان . با بخوانی مر خدا را در نهان
خواندن بی درد از افسردگیست . خواندن با درد از دل بردگیست
۲۰۰ آن کشیدن زیر لب آوازا . یاد کردن مبدأ و آغازا
آن شد آواز صاف و حزین . ای خدا وای مستغاث وای معین
نالۀ سگ در رهش بی جذبه نیست . زآنک هر راغب اسیر رهز نیست
چون سگ کهنی که از مردار رست . بر سر خوان شهنشاهان نشست
تا قیامت میخورد او پیش غار . آب رحمت عارفانه بی تفرار
۲۱۰ ای بسا سگ پوست کورا نام نیست . لیک اندر پرده بی آن جام نیست
جان بیه از بهر این جام ای پسر . بی جهاد و صبر کی باشد ظفر
صبر کردن بهر این نبود حرج . صبر کن کالصبّر یفتاح الفرج
زین کمین بی صبر و حزی کس نجست . حزم را خود صبر آمد پا و دست
حزم کن از خورد کین زهرین گیاست . حزم کردن زور و نور انیاست
۲۱۵ گاه باشد کو بهر بادی جهد . کوه کی مر باد را وزنی نهد
هر طرف غولی میخواند ترا . کاه برادر راه خواهی هین بیا
ره نمایم همرهت باشم رفیق . من فلاوزم درین راه دقیق
نی فلاوزست و نی ره داند او . یوسفنا کم رو سوی آن گرگدخو
حزم آن باشد که نفربد ترا . چرب و نوش و دامهای این سرا
۲۲۰ که نه چربش دارد و نی نوش او . بحر خواند می دمد در گوش او
که بیا مهمان ما اے روشنی . خانه آن ناست و تو آن منی

یاد کردم A (۲۰۵) . دل مردگیست A (۲۰۴) . و bis. A om. (۲۰۲)
در خورد Bul. (۲۱۴) . کس نرست Bul. (۲۱۶) . corr. above.
حزم این باشد BK Bul. (۲۱۶) . فلاوزست after و H. om. (۲۱۸)
و K om. (۲۲۱)

حزم آن باشد که گوی نغمه‌ام . یا سفیم خسته این دخمه‌ام
یا سَرم دزدست درد سر ببر . یا مرا خواندست آن خالوپسر
ز آنک یک نُوشْت دهد با نیشها . که بکار در تو نوش ریشها
۲۲۵ زر اگر پنجاه اگر شصت دهد . ماهیا او گوشت در شُنت دهد
گر دهد خود گی دهد آن پُر حیل . جوزِ پوسیدست گفتار دغل
ز غَزغِ آن عفل و مغزت را برد . صد هزاران عفل را یک نشمرد
یار تو خورجین نُست و کیسه‌ات . گر تو رامینی مجوز و یسه‌ات
ویسه و معشوقِ تو هم ذاتِ نُست . وین برونیا همه آفاتِ نُست
۲۳۰ حزم آن باشد که چون دعوت کنند . تو نگوی مست و خواهانِ مستند
دعوتِ ایشان صغیر مرغ دان . کی کند صیاد در مَکَنِ نِهان
مرغِ مرده پیش بنهاده که این . می‌کند این بانگ و آواز و حنین
مرغ پندارد که جنسِ اوست او . جمع آید بر دَرْدشان پوست او
جز مگر مرغی که حزمش داد حق . نا نگرده گیجِ آن دانه و ملق
۲۳۵ هست بی‌حزی پشیمانی بقین . بشنو این افسانه را در شرحِ این

فریفتن روستایی شهریی را و بدعوت خواندن بلابه و الحاح بسیار،

اے برادر بود اندر ما مَفی . شهریی با روستایی سنا
روستایی چون سوی شهر آمدے . خرگه اندر کویِ آن شهری زدی

و گفتار. (۲۲۶) Bul. اگر شصتی دهد A (۲۲۵) B. شنت in both hemistichs.

خرجین. Bul. خُرجین BL (۲۲۸). آن جوز مغزت را برد Bul. زعزع A (۲۲۷).

آواز حین. Bul. BL (۲۴۲). ویسه معشوق A (۲۲۹).

و. A om. گیج for کنج A (۲۴۴).

الحاح کردن B. الحاح بسیار کردن A. بسیار B om. خواندن اورا Bul. Heading:

دو مَه و سه ماه مهانش بُدی * بر دکانِ او و بر خوانش بُدی
 هر حواچ را که بودیش آن زمان * راست کردی مردِ شهری را بگان
 ۲۴۰ رُو بشهری کرد و گفت ای خواجه نو * هیچ می نآبی سوے دِه فُرجه جو
 . الله الله جمله فرزندان ییآر * کین زمان گلشنست و نوبهار
 یا بنابستان ییآ وقتِ ثمره نا بیندم خدمت را من کمر
 خیل و فرزندان و قوم را ییآر * در ده ما باش سه ماه و چهار
 که بهاران خطّه ده خوش بود * کشت زار و لاله دِلکش بود
 ۲۴۵ وعده دادی شهری اورا دفعِ حال * تا بر آمد بعدِ وعده هشت سال
 او بهر سالی می گفتی که گئی * عزم خواهی کرد کامد ماهِ دَے
 او بهانه ساختی کامسال مان * از فلان خطّه ییآمد میهمان
 سالِ دیگر گر توانم و رهید * از مُهمّات آن طرف خواهم دوید
 گفت هستند آن عیالم منتظر * بهر فرزندانِ تو ای اهلِ بر
 ۲۵۰ باز هر سالی چو لک لک آمدے * نا مفیم قُبّه شهری شده
 خواجه هر سالی زرز و مالِ خویش * خرج او کردی گشادی بالِ خویش
 آخرین کُرت سه ماه آن پهلوان * خوان نهادش بامدادان و شبان
 از خجالت باز گفت او خواجه را * چند وعده چند بفریبی مرا
 گفت خواجه جسم و جانم وصل جوست * لبك هر تحویل اندر حکمِ هوست
 ۲۵۵ آدمی چون گشتی است و بادبان * نا گئی آرد باد را آن باذران
 باز سوگندان بدادش کایِ کریم * گیر فرزندان ییآ بنگر نعیم
 دستِ او بگرفت سه کُرت بعهده * کالّه الله زو ییآ بنمای جهد

(۲۲۸) Bul. بُدی for بُدی *bia*.

(۲۲۹) ABK Bul. که بودش.

(۲۴۰) A om. و. A سوی دِه.

(۲۴۱) A زمانی.

(۲۴۲) Bul. قوم و فرزندان و خیل را.

(۲۴۹) Bul. این عیالم.

(۲۵۴) Bul. حکمِ اوست.

(۲۵۶) Bul. باز سوگند آن بدادش ای کریم.

(۲۵۷) Bul. و سه کُرت.

بعد ده سال و بهر سالی چنین . لایها و وعدهای شکرین
 کودکان، خواجه گفتند ای پدر . ماه و ابر و سایه هم دارد سفر
 ۲۶۰ حقهها بر وی تو ثابت کرده . رنجها در کار او بس بُرده
 او می خواهد که بعضی حق آن . وا گذارد چون شوی نو میهان
 بس وصیت کرد مارا او نهان . که کشیدش سوی دِه لایه کنان
 گفت حقت این ولی ای سبوینه . اِنِّی مِنْ شَرِّ مَنْ اَحْسَنْتُ اِلَیْهِ
 دوستی نخم، تم آخر بود . ترسم از وَحْشَت کی آن فاسد شود
 ۲۶۵ صحبتی باشد چو شمشیرِ قَطوع . همچو تی در بوستان و در زُروع
 صحبتی باشد چو فصلِ نو بهار . زو عمارتها و دخل بی شمار
 حزم آن باشد که ظن بدبری . نا گریزی و شوی از بدبری
 حزم سوه الظن گفتست آن رسول . هر قدم را دام می دان ای فضول
 روی صحرا هست هموار و فراخ . هر قدم دامبست کم ران اوستاخ
 ۲۷۰ آن بُز کوهی دود کی دام کو . چون بنازد دامنش افتد در گلو
 آنک می گفتمی که کُوائیک بین . دشت می دیدی نمی دیدی کین
 بی کین و دام و صیاد ای عیار . دُنبه کی باشد میان رِکشت زار
 آنک گستاخ آمدند اندر زمین . استخوان و کَلْهانشانرا ببین
 چون بگورستان روی اے مُرْتَضی . استخوانشان را پیرس از ما مَضی
 ۲۷۵ نا بظاهر بینی آن مستان کُور . چون فرو رفتند در چاه غرور
 چشم اگر داری تو کورانه میآ . ورنه نداری چشم دست آور عصا
 آن عصای حزم و استدلال را . چون نداری دیدی کن پیشوا

۲۶۰. Bnl. (۲۶۱) A. که حق بعض آن . عذرهای شکرین B (۲۵۸)

صحبتی for چنین A (۲۶۵) . فاسد بود A (۲۶۴) . سوی دِه A (۲۶۲)

آن بز کوهی که گوید Bnl. (۲۷۰) . گوستاخ B Bnl. (۲۶۹) AB . ران for رو

و دست A (۲۷۶) ، استخوانهاشان Bnl. (۲۷۴) . کان دام کو B . دام کو

و A om. (۲۷۷)

ورعصای حزم و استدلال نیست . بی عصاگش بر سر هر ره مه ایست
گام زان سان نه که نابینا نهد . تا که پا از چاه و از سنگ و رهد
۲۸۰ لرز لرزان و بترس و احتیاط . می نهد پا تا نیفتد در خُباط
ای زُدودی جسته در تارے شده . لقمه جسته لقمه ماری شده

قصه اهل سبا و طاعی کردن نعمت ایشانرا،

نو نخواندی قصه اهل سبا . با بخواندی و ندیدی جز صدا
از صدا آن کوه خود آگاه نیست . سوی معنی هوش گهرا راه نیست
او همی بانگی کند بی گوش و هوش . چون خمش کردی نو او هم شد خموش
۲۸۵ داد حق اهل سبا را بس فراغ . صد هزاران قصر و ایوانها و باغ
شکر آن نگزاردند آن بدرگان . در وفا بودند کمتر از سگان
مرسگی را لقمه نالی زتر . چون رسد بر در همی بندد کمر
پاسبان و حارس، تم می شود . گرچه بروی جور و سختی می رود
هم بر آن در باشدش باش و قرار . کُفر دارد گرد غیر اختیار
۲۹۰ ورسگی آید غریبی روز و شب . آن سگانش می کنند آن دم ادب
کی برو آنجا که اول منزلست . حق آن نعمت گروگان دلست
می گردندش که برو بر جای خویش . حق آن نعمت فرو مگذار بیش
از در دل و اهل دل آب حیات . چند نوشیدی و لا شد چشمهات

و. A om. (۲۷۸)

لرز و لرزان A Bul. (۲۸۰)

Heading: After ایشانرا B Bul. and H in marg. add: و در رسیدن شوی طغیان و

و وفا So K, which omits وفا. کفران در ایشان و بیان فضیلت شکر و وفا

(۲۸۲) In A vv. ۲۸۲, ۲۸۴ are transposed, but corr. in marg.

و. A om. (۲۸۴)

غریب و روز و شب A. گرسگی Bul. (۲۹۰)

بس غذای سکر و وَجَد و بی‌خودی * از در اهل دلان بر جان زدی
 ۲۱۵ باز این در را رها کردی ز حرص * رگزد هر دِگَن همی‌گردی چو خرس
 بر در آن مُنعمان چرب‌دیگ * می‌دوی بهر ثریب مُردریگ
 چربش اینجا دان که جان فربه شود * کار ناامید اینجا به شود

جمع آمدن اهل آفت هر صباخی بر در صومعه عیسی علیه
 السّلم جهت طلب شفا بدعای او،

صومعه عیسیست خوان اهل دل * هان و هان ای مبتلا این در مهل
 جمع گشتندی ز هر اطراف خلق * از ضربه و لنگ و شلّ و اهل دل
 ۲۰۰ بر در آن صومعه عیسی صباخ * تا بدم اوشان رها ند از جناح
 او چو فارغ گشتی از اوراد خویش * چاشنگه بیرون شدی آن خوب‌کیش
 جَوّ جَوّ مبتلا دیدی نزار * شسته بر در در امید و انتظار
 گشتی ای اصحاب آفت از خدا * حاجت این جملگانان شد روا
 هین روان گردید بی رنج و عنا * سوی غفاری و اکرام خدا
 ۲۰۵ جملگان چون اشراف بسته‌بای * که گشایی زانوی ایشان برای
 خوش دوان و شادمانه سوی خان * از دعای او شدند پا دوان
 آزمودی نوبی آفات خویش * یافتی صحت ازین شاهان کیش
 چند آن لنگی نو رهاوار شد * چند جانت بی غم و آزار شد
 ای مغفل رشته بر پای بند * تا زخود هم گم نگردی ای لَوَند

AL Bul. شکر. پس غذای. L Bul. (۲۱۴) ز حرص. B Bul. آن در را (۲۱۵)

for چو خرس. K چو خرس. A Bul. (۲۱۷) ناامید.

Heading: A هر صباخ.

هین دوان A (۲۰۴). گفت A Bul. (۲۰۴). بر امید L. بر امید A Bul. (۲۰۲)

بی توقف جمله شادان و امان: In the first hemistich Bul. has: (۲۰۶)

۲۱۰ ناسپایی و فراموشی تو . یاد نآورد آن غسل‌نوشتی نو
 لاجرم آن راه بر تو بسته شد . چون دل اهل دل از تو خسته شد
 زودشان در باب و استغفار کن . همچو ابری گریهای زار کن
 ناگلستانشان سوی تو بشکند . میوه‌های پخته بر خود وا کند
 هم بر آن درگردد کم از سگ مباش . با سگ کف ار شدستی خواهه‌ناش
 ۲۱۵ چون سگان هم مر سگان را ناصحند . کی دل اندر خانه اول بیند
 آن در اول که خوردی استخوان . سخت گیر و حق گزار آنرا مان
 ی گزندش تا زآدب آنجا رود . وز مقام اولین مُفْلِح شود
 ی گزندش کای سگ طایغی برو . با ولی نعمت باغی مشو
 بر همان در همچو حلقه بسته باش . پاسبان و چابک و برجسته باش
 ۲۲۰ صورت نقض وفای ما مباش . بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش
 مر سگانرا چون وفا آمد شعار . رو سگانرا ننگ و بدنامی میار
 بی‌وفایی چون سگانرا عار بود . بی‌وفایی چون روا داره نمود
 حق تعالی فخر آورد از وفا . گفت مَنْ اَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا
 بی‌وفایی دان وفا با رَدِّ حق . بر حقوق حق ندارد کس سبق
 ۲۲۵ حق مادر بعد از آن شد کان کریم . کرد او را از جنین تو غریم
 صورتی کردت درون جسم او . داد در حملش ورا آرام و خُو
 همچو جزو متصل دید او نرا . متصل را کرد تدییرش جدا
 حق هزاران صنعت و فن ساخت . تا که مادر بر تو مهر انداخت
 پس حق حق سابق از مادر بود . هر که آن حق را نداند خر بود

آن کی در اول A (۲۱۶) . همچو ابری در پیار و زار کن A (۲۱۲)

جسته for بسته A . بر در آن همچو A (۲۱۶) . باغی مشو Bul. (۲۱۸)

بی‌وفایی چون وفا داری نمود Bul. in the second hemistich (۲۲۲)

آرام خو A . گردد Bul. کردت for کردن A (۲۲۶)

تا کی A . صد هزاران Bul. (۲۲۸)

۲۲. آنک مادر آفرید و ضرع و شیر . با پدر کردش فرین آن خود مگیر
ای خداوند اے قدیم احسانِ تو . آنک دامن و آنک فی هر آنِ تو
تو بفرمودی که حق را باد کن . ز آنک حق من نی گردد کهن
یاد کن لطفی که کردم آن صُبح . با شما از حفظ در کشتی نوح
پیلۀ بابایانرا آن زمان . دادم از طوفان و از موجش امان
۲۳. آبِ آتش خُو زمین بگرفته بود . موج او مرا اوجِ گهرا می رسید
حفظ کردم من نکردم رَدَنان . در وجودِ جَدِ جَدِ جَدَنان
چون شدی سر پشتِ پایت چون زخم . کارگاهِ خویش ضایع چون کنم
چون فدای بی وفایان می شوی . از گمانِ بد بدان سو می روی
من زسهر و بی وفاییها برے . سوی من آبی گمانِ بد برے
۲۴. این گمانِ بد بر آنجا بر که تو . می شوی در پیش همچون خود دوتو
بس گرفتی یار و همراهانِ زفت . گر ترا پرسم که کُو گویی که رفت
یارِ نیکت رفت بر چرخِ برین . یارِ فسقت رفت در قعرِ زمین
تو بماندے در مبانۀ آنچنان . بی مدد چون آتشی از کاروان
دامن او گیر ای یارِ دلیر . کو منزّه باشد از بالا و زیر
۲۵. فی جو عیسی سوی گردون بر شود . فی چو قارون در زمین اندر رود
با تو باشد در مکان و بی مکان . چون بمانی از سرا و از دکان
او بر آرد از کدورتها صفا . مرا جناهای ترا گیرد وفا

(۲۲۰) After آفرید A has some words which are partly illegible, with داد written above. Bul. آنرا مگیر. (۲۲۱) A خداوندی قدیم.

(۲۲۲) AH وز موجش. (۲۲۳) A آب و آتش چون L. آب و آتش.

(۲۲۴) K پشت و پایت. (۲۲۵) Bul. بر آن سو A.

(۲۲۶) In A the first hemistich is identical with the first hemistich of v. ۲۲۸, but corr. in marg. AB بد آنجا. (۲۲۷) L Bul. پس گرفتی A که for کی.

(۲۲۸) A در زمین اندر شود. (۲۲۹) L Bul. مکان و لامکان.

چون جفا آری فرستد گوش مال * تا ز نقصان وای روی سوی کمال
 چون تو وِردی ترك کردی در روش * بر تو قبضی آید از رنج و تبش
 آن ادب کردن بود یعنی مکن * هیچ تحویلی از آن عهد گهن^{۲۵۰}
 پیش از آن کین قبض زنجیری شود * این که دل گیر بست پاگیری شود
 رنج معنولت شود محسوس و فاش * تا نگیری این اشارت را بلاش
 در معاصی قبضها دل گیر شد * قبضها بعد از اجل زنجیر شد
 نُظْمٌ مِنْ أَعْرَضَ هُنَا عَنْ ذِكْرِنَا * عَيْشَةٌ ضَنْكًا وَنَجْزِي بِالْعَمَى
 دزد چون مال کسانرا می برد * قبض و دل تنگی دلشرا می خلد^{۲۵۵}
 او می گوید عجب این قبض چیست * قبض آن مظلوم کز شرت گریست
 چون بدین قبض التئانی کم کند * باید اصرار آتش را دم کند
 قبض دل قبض عوان شد لاجرم * گشت محسوس آن معانی زد عالم
 غصها زندان شدست و چارمبغ * غصه بیخست و برُوید شاخ بیخ
 بیخ پنهان بود هم شد آشکار * قبض و بسط اندرون بیخی شمار^{۲۶۰}
 چونک بیخ بد بود زودش بزن * تا نرُوید زشت خاری در چمن
 قبض دیدی چاره آن قبض کن * زانک سرها جمله می رُوید زبن
 بسط دیدی بسط خود را آب ده * چون بر آید میوه با اصحاب ده

باقی قصه اهل سبا،

آن سبا ز اهل سبا بودند و خام * کارشان کفرانِ نعمت با کرام^{۲۶۵}
 باشد آن کفرانِ نعمت در مثال * که کنی با مُحْصِنِ خود نو جدال
 کی نباید مرا این نیکوے * من برنجم زین چه رنج می شوی
 لطف کن این نیکوے را بُور کن * من نخواهر چشم زودم کور کن

و. Bul. om. (۲۴۹)

دل گیرست. ABK Bul. (۲۵۱)

و. A om. (۲۵۲)

و. A om. (۲۵۵)

اِصرار. A (۲۵۷)

بودند خام. AK Bul. (۲۶۴)

پس سبا گفتند باعد بیننا * شیننا خیر لنا خذ زیننا
 ما نمی خواهیم این ایوان و باغ * فی زنان خوب و فی امن و فراغ
 ۲۷۰ شهرها نزدیک هدیگر بدست * آن بیابانست خوش کآنجا ددست
 یطلب الإنسان فی الصیف الشنا * فاذا جاء الشنا انکرذا
 فهو لا یرضی بحال أبدا * لا یضیق لا بعیش رغدا
 فیل الإنسان ما اکفره * کما نال هدیه انکره
 نفس زین سانست زان شد کشتی * اقللوا انفسکم گفت آن سفی
 ۲۷۵ خار سه سویت هرچون کش نمی * در خلد وز زخم او توگی جهی
 آنش ترک هول در خار زن * دست اندر بار نیکوکار زن
 چون زحد بردند اصحاب سبا * کی پیش ما وبا به از صبا
 ناصحانشان در نصیحت آمدند * از فسوق و کفر مانع می شدند
 قصد خون ناصحان می داشتند * تخم فسق و کافر می کاشتند
 ۲۸۰ چون قضا آید شود تنگ این جهان * از قضا حلا شود رنج دهان
 گفت اذا جاء القضا ضاق القضا * تحجب الأبصار اذا جاء القضا
 چشم بسته می شود وقت قضا * نا بینند چشم کحل چشم را
 مکر آن فارس چو انگیزید گرد * آن غبارت زاستغاثت دور کرد
 سوی فارس رو مرو سوی غبار * ورنه بر تو کوید آن مکر سوار
 ۲۸۵ گفت حق آنرا که این گرگش بخورد * دید گرد گرگ چون زاری نکرد
 او نمی دانست گرد گرگ را * با چنین دانش چرا کرد او چرا
 گوسفندان بوی گرگ با گزند * می بدانند و بهر سوی خزند
 مفر حیوانات بوی شیر را * می بدانند ترک می گوید چرا

و آن امن فراغ A (۲۶۹)

هرجا کش نمی Bul. (۲۷۵)

جان ناصحان A (۲۷۹)

می چرند A (۲۸۷)

این بیابانست کآنجا خود ددست A (۲۷۰)

یار In H is suppl. over (۲۷۶)

زاستعانت A (۲۸۲)

میگیرد چرا Bul. (۲۸۸)

کوید H (۲۸۴)

بوی شیر خشم دیدی باز گرد . با مناجات و حذر انباز گرد
 ۳۹ و نگشتند آن گروه از گردِ گرگ . گرگِ محنت بعدِ گرد آمد سُرگ
 بر درید آن گوسفندانرا بخشم . کی ز چوپانِ خرد بستند چشم
 چند چوپانشان بخواند و نامدند . خاکِ غم در چشمِ چوپان یزدند
 کی برو ما از نو خود چوپان نرم . چون تبّع گردم هریک سرورم
 طعمه گرگیم و آن یارنی . هیزم ناریم و آن عارنی
 ۴۰ حیتی بُد جاهلیت در دماغ . بانگِ شومی بر زمینشان کرد زاغ
 بهر مظلومان می کنند چاه . در چه افتادند و می گفتند آه
 پوستین یوسفان بشکافتند . آنچه می کردند یک یک یافتند
 کیست آن یوسف دل حق جوی تو . چون اسیری بسته اندر کوی نو
 جبرئیل را بر اُستن بسته . پَر و بال را بصد جا خسته
 ۴۰ پیش او گوساله بریان آوری . که کشی اورا بگه‌دان آوری
 کی بغور اینست مارا لُوت و بُوت . نیست اورا جز لِقَاءِ اللَّهِ قُوت
 زین شکنجه و امتحان آن مبتلا . می کند از نو شکایت با خدا
 کای خدا افغان ازین گرگِ کهن . گویدش نک وقت آمد صبر کن
 دادِ نو و خواهم از هر بی خبر . داد کی تُهد جز خدای دادگر
 ۴۰ او می گوید که صبرم شد فنا . در فراق روی نو با ربنا
 آحمدم در ماند در دستِ یهود . صالحم افتاده در حبس نمود
 ای سعادت بخش جان انبیا . با بکش یا باز خوانم یا یا
 با فراق کافران نیست تاب . می گود یا لبتنی گشت تُراب

(۳۸۹) L Bul. بوی خشم شیر. In Bul. vv. ۳۸۸, ۳۸۹ are transposed.

(۳۹۰) A بعدِ گرگ. (۳۹۱) A زخشم. (۳۹۲) A حیت Bul. بر زمینشان.

(۳۹۳) A Bul. om. و. (۳۹۴) AL دل. K اسیر. (۳۹۵) K استون.

(۴۰۱) A om. و. (۴۰۲) A om. آن. (۴۰۳) Bul. فریاد افغان for فریاد.

(۴۰۴) A ماند. A افتاد. (۴۰۵) A می گود.

حالِ او اینست کو خود زان سُو است . چون بود بی تو کسی کَانَ نواست
 ۴۱. حق می گوید کی آری ای نَزِه . لَبْک بشنو صبر آ و صبر به
 صبح نزدیکست خامش کم خروش . من می گویم بی تو نو مکوش

بقیه داستان رفتن خواجه بدعوت روستایی سوی دیه،

شد ز حدِ مین باز گُرد ای بارِ گُرد . روستایی خواجه را بین خانه بُرد
 قصه اهلِ سبا يك گوشه زه . آن بگو کَانَ خواجه چون آمد به
 روستایی در تلقی شیوه کرد . تا که حزمِ خواجه را کالیوه کرد
 ۴۱. از پیام اندر پیام او خیره شد . تا زلالِ حزمِ خواجه تیره شد
 هر از اینجا کودکانش در پَسند . نَزَّع و نَلْعَب بشادی می زدند
 همچو یوسف کش ز نقدِ بَر عَجَب . نَزَّع و نَلْعَب بیژد از ظلِ آب
 آن نه بازی بلك جان بازیست آن . حيله و مکر و دغا بازیست آن
 هرچ از بارت جدا اندازد آن . مشو آنرا کَانَ زیان دارد زیان
 ۴۲. گر بود آن سود صد در صد مگیر . بهر زر مَسْکَل ز گنجور ای فقیر
 این شنو کی چند بزدان زجر کرد . گفت اصحابِ نبی را گرم و سرد
 زَانَك بر بانگِ دُهل در سالِ تنگ . جُمعه را کردند باطل بی درنگ
 تا نباید دیگران ارزان خرند . زان جَلَب صرفه زما ایشان ببرند
 ماند پیغمبر بخلوت در نماز . با دوسه درویش ثابت پُر نیاز
 ۴۳. گفت طبل و لُهو و بازرگانی . چوتان بپسند از ربّانی
 قَدْ فَضَضْنُم نَحْوَ قَمَحِ هَابَا . ثُمَّ خَلَيْنُم نَبِيًّا قَابَمَا

Heading: BHK Bul. دیه ده .

در رسد A. م از آنجا AB (۴۱۶) . corr. in A. جزم خواجه را AL. تا کی A (۴۱۴)

Bul. میزند . (۴۱۷) B کی for .

ای . BL om. . مگسل . BL Bul. for مشکل A (۴۲۰)

. پیغامبر ABHK (۴۲۴)

بهر گندم نغم باطل کاشنید . و آن رسول حق را بگذاشتید
 صحبت او خیر من هوست و مال . بین کرا بگذاشتی چشمی بال
 خود نشد حرص شمارا این یقین . کی منم رزاق و خیر الرزاقین
 ۴۲۰ آنک گندم را زخود روزی دهد . کی تو گلهات را ضایع نهد
 از پی گندم جدا گشتی از آن . کی فرستادست گندم ز آسمان

دعوت باز بظانرا از آب بصحرا،

باز گوید بطرا کز آب خیز . نا ببینی دشتهارا قندریز
 بط عاقل گویدش کای باز دور . آب مارا حصن و امنست و سرور
 دیو چون باز آمد ای بظان شتاب . هین بیرون کم روید از حصن آب
 ۴۲۵ بازارا گویدد رو رو باز گرد . از سر ما دست دارای پای مَرْد
 ما بَری از دعوت دعوت نرا . ما ننوшим این دم نو کافرا
 حصن مارا قند و قندستان نرا . من نخوام هَذَباتِ یَستَآن نرا
 چونک جان باشد نیاید لُوت کم . چونک لشکر هست کم ناید عَلم
 خواجه حازم بسی عذر آورید . بس بهانه کرد با دیو مرید
 ۴۳۰ گفت این در کارها دارم مُیم . گر بیام آن نگرده منتظم
 شاه کاری نازکم فرموده است . زانتظارم شاه شب نغنده است
 من نیارم ترک امیر شاه کرد . من تنام شد بر شه روی زرد
 هر صباح و هر مسا سرهنگِ خاص . می رسد از من می جوید مناص
 تو روا دارم که آم سوے ده . تا در ابرو افکند سلطان گره
 ۴۳۵ بعد از آن درمان خشمش چون کنم . زنه خود را زین مگر مدفون کنم

خیر رازقین A. و. A om. (۴۲۱) . بگذاشتد AK . کاشنید AK (۴۲۷)

بازرا گوید AB (۴۲۵) . ای باز Bul. (۴۲۲) . ضایع کند Bul. (۴۲۰)

گر بیاید A (۴۳۰) . In BK Bul. this verse follows v. ۴۲۷. (۴۳۶)

مدفون for افزون A (۴۳۵) . کار BH Bul. (۴۳۱)

زین نَهَط او صد بهانه باز گفت . حیلها با حکم حق نَفّاد جُفت
 گر شود ذراتِ عالم حیلہ پیچ . با قضای آسمان هیچند هیچ
 چون گریزد این زمین از آسمان . چون کند او خویش را از وی نهان
 هرچ آید ز آسمان سوی زمین . فی مَنَر دارد نه چاره فی کَین
 ۴۵۰ آتش از خورشید یبارد بَرُو . او بپیش آتشش بَنّاده رُو
 و رهی طوفان کند باران بَرُو . شهرها را ی کند ویران بَرُو
 او شد نسلیم او اُیوب وار . کی اسیرم هرچ میخواهی یار
 ای که جزو این زمینی سر مکش . چونک بینی حکم یزدان در مکش
 چون خَلَقْنَاکُم شنودی مِن تُراب . خاک باشی جُست از تو رُو متاب
 ۴۵۵ بین که اندر خاک نخمی کاشتم . گردِ خاکی و منّش افراشتم
 حمّله دیگر تو خاکی پیشه گیر . تا کنم بر جملۀ میرانت امیر
 آب انرا بالا پستی در رود . آنکه انرا پستی بیلا بر رود
 گندم از بالا بزیر خاک شد . بعد از آن او خوشه و چالاک شد
 دانه هر میوه آمد در زمین . بعد از آن سرها بر آورد از دفین
 ۴۶۰ اصلِ نعمتها زگردون تا بَخاک . زیر آمد شد غذای جانِ پاک
 از نواضع چون زگردون شد بزیر . گشت جزو آدمی حیّ دلیر
 پس صفات آدمی شد آن جماد . بر فراز عرش پُران گشت شاد
 کز جهان زندۀ زاوَل آمدیم . باز از پستی سوی بالا شدیم
 جملۀ اجزا در تَحَرُّک در سکون . ناطقانِ کائنا اِلَیه راجِعُون
 ۴۶۵ ذکر و نسیحاتِ اجزای نهان . غُلُفْلُ افگند اندر آسمان
 چون قضا آهنگِ نارنجات کرد . روستایی شهرپی را مات کرد
 با هزاران حزم خواجه مات شد . زان سفر در مَعْرِضِ آفات شد

۴۵۰. شنیدی. L Bul. (۴۵۴) فی چاره. H (۴۴۹) حیلہ پیچ. A (۴۴۷)

و. A om. (۴۶۵) حی و دلیر. Bul. (۴۶۱) بین کاندرا. A (۴۵۵)

(۴۶۷) In AH vv. ۴۶۷, ۴۶۸ are transposed.

اعتمادش بر ثباتِ خویش بود . گرچه که بُد نیم سَلَش در ربود
چون قضا بیرون کند از چرخ سَره . عاقلان گردند جمله کُور و کر
۴۷. ماهیان افتند از دریا برون . دام گیرد مرغِ پَران را زبون
نا پری و دیو در شیشه شود . بلك هارونی ببال در رود
جز کسی کاندَر قضا اندر گریخت . خونِ اورا هیچ تربعی نریخت
غیر آنک در گریزی در قضا . هیچ حبله ندهدت از وی رها

قصهٔ اهلِ ضروان و حیلَت کردنِ ایشان تا بی زحمت درویشان با آنها را قَطاف کنند؛

قصهٔ اصحابِ ضَرَوان خوانده . پس چرا در حیلَه جویی مانده
۴۷۰ حیلَه می کردند کژدم نیشِ چند . کی بُرند از روزی درویشِ چند
شب همه شب می سگالیدند مکر . روی در رُو کرده چندین عمرو و بکر
خُفیه می گفتند سرها آن بدان . تا نباید کی خدا در یابد آن
با گل اندازند اسگالید گل . دست کاری می کند پنهان زیل
گفت اَلَا يَعْلَمُ هَؤُلَاءِ مَنْ خَلَقَ . اَنْ فِي نَجْوَاكَ صِدْقًا اَمْ مَلَأَ
۴۸. كَيْفَ يَفْعَلُ عَنْ ظَعِينٍ قَدْ غَدَا . مَنْ يُعَايِنُ اَبْنَاءَ مَثْوَاهُ غَدَا
اَيْنَمَا قَدْ هَبَطَا اَوْ صَعِدَا . قَدْ تَوَلَّاهُ وَاَخَصَّ عَدَدَا
گوش را اکنون ز غفلت پاک کن . استماعِ هجرِ آن غمناک کن
آن زکاتی دان که غمگین را دهی . گوش را چون پیشِ دستانش نهی
بشنوی غمهای رنجورانِ دل . فاقه جانِ شریف از آب و گل
۴۸۰ خانه پُر دود دارد پُر فنی . مر و را بگشا ز اصفای روزنی

از وی رضا A (۴۷۲) . چون کی A (۴۷۲) . گرچه که بود A (۴۷۸)

Heading: B درویشان for ایشان . (۴۷۶) AHL عمر و بکر .

زاصفی K (۴۸۰) . و A om. (۴۸۴)

گوشی نو اورا چو رام دَمر شود . دود تلخ از خانه او کم شود
 غمگساری کن تو با ما اے روی . گر بسوی ربِّ اَعْلٰی می روی
 این نردد حبس و زندانی بود . کی بنگذارد که جان سویی رود
 این بدین مو آن بدان سوی کشد . هر یکی گویا منم رام رَشَد
 این نردد عقبه رام حفست . ای خُتک آنرا که پایش مُطَلَقست
 بی نردد می رود در راه راست . ره غی دانی بجو گامش کجاست
 گام آهورا بگیر و رَو مُعاف . تا رسی از گام آهونا بناف
 زین رَوش بر اوج آنور می روی . ای برادر گر بر آذر می روی
 فی زدریا نرس و فی از موج و کف . چون شنیدی تو خطاب لا نَخَف
 لا تَخَف دان چونک خوفت داد حق . نان فرستد چون فرستادت طبق
 خوف آنکس راست کورا خَوْف نیست . غصه آنکس راست کین جاطوف نیست

روان شدن خواجه بسوی دیه،

خواجه در کار آمد و تجهیز ساخت . مرغِ عزمش سوی دِه اِشتاب تاخت
 اهل و فرزندان سفر را ساختند . رخت را بر گاوِ عزم انداختند
 شادمانان و شتابان سوی دِه . کی بَری خوردیم از دِه مژده دِه
 مَقْصِدِ ما را چرا گام خوشست . یارِ ما آنجا کریم و دِلگش است
 با هزاران آرزومان خوانده است . بهرِ ما غَرَسِ کرم بنشانده است
 ما ذخیره دِه رَیْمستانِ دراز . از بَر او نوی شهر آریم باز
 بَلک باغ ایشارِ رام ما کند . در میانِ جانِ خودمان جا کند

آن for وَاَن A (۴۸۹) . و. A om. (۴۸۸) . چون بسوی Bul. (۴۸۷)
 نرس فی BK (۴۹۴) . آزر Bul. (۴۹۳) . هر یکی گوید L Bul.
 آنکس را کس اینجا Bul. BKL (۴۹۶)
 Heading: BHK Bul. بسوی دِه . از دیه A (۴۹۹) . و. A om. (۵۰۰)
 The words خان و مان are written above. A om. (۵۰۲) . آرزو ما A (۵۰۱)

عَجَلُوا أَصْحَابَنَا كَيْ نَرْبَحُوا • عقل می گفت از درون لا تَفْرَحُوا
 ۵۰۰ • مِنْ رَاحِ اللَّهِ كُونُوا رَابِعِينَ • اِنْ رَبِّي لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ
 اِفْرَحُوا هَوْنًا بِمَا آتَاكُمْ • كُلُّ آتٍ مُشْغِلٌ أَلِهَاتِكُمْ
 شاد از وی شو مشو از غیر وی • او بهارست و دگرها ماهِ دی
 هرج غیر اوست استدراجِ نُست • گرچه تخت و ملکِ نُست و ناجِ نُست
 شاد از غم شو که غم دامِ لِقاست • اندرین ره سوی بستی ارتفاست
 ۱۰۰ • غم یکی گنجست و رنجِ نو چو کان • لیک گئی در گیرد این در کودکان
 کودکان چون نامِ بازی بشنوند • جمله با خرگور هم‌تنگ می‌دوند
 ای خزانِ کُور این سو دامهاست • در کین این سوی خون‌آشامهاست
 تیرها پُرانِ کمانِ پنهانِ زغیب • بر جوانی می‌رسد صد نیرِ شَبَب
 گام در صحرایِ دل باید نهاد • زآنک در صحرایِ گل نبود گشاد
 ۱۰۱ • اِهِنْ أَبَادِستِ دِلِ اِی دُوسْتَانِ • چشما و گلستانِ دِیِ گُلستانِ
 عُجْجُ إِلَى الْقَلْبِ وَیَسْرُ بِاَسَارِهِ • فِیهِ أَشْجَارٌ وَعَیْنٌ جَارِبِهِ
 دِه مَرُو دِه مَرْدِرا اِحْمَقِ کند • عقل را بی‌نور و بی‌روتق کند
 قَوْلِ پیغمبر شنو ای مُجَنَّبِ • گورِ عقل آمد وطن در روستا
 هَرَكْ در رُستا بود روزی و شام • تا بمای عقلِ او نبود نِمار
 ۵۰۲ • تا بمای اِحْمَقِ با او بود • از حشیش دِه جز اینها چه دُرُود
 وَأَنْتَ مَا هِیَ بَاشِدْ اِنْدَرِ رُوسْتَا • روزگاری باشدش جهل و عما
 دِه چه باشد شیخِ واصلِ نَاشِدْ • دست در تقلید و حُجَّت در زده
 پیشِ شهرِ عقلِ کَلِّ اِیْنِ حَوَاسِ • چون خَرَانِ چشم‌بسته در خَرَّاسِ
 اِیْنِ رِها کُنْ صُورَتِ اِفْسانِه گیر • هِلِ نو دُرْدانه نو گندم‌دانه گیر

(۵۰۶) A om. آت.

(۵۰۷) A دیگرها.

(۵۰۸) H ملکنت.

(۵۰۹) A سوی مخفی.

(۵۱۰) K گنجیست رنج. BL با کودکان.

(۵۱۱) A خرگزه.

(۵۱۶) Bul. وسرها ساریه.

۵۲۵ گر بدر ره نیست هین بُریستان . گر بدان ره نیست این سوِ بران
 ظاهرش گهر ارچه ظاهر کز پرد . عاقبت ظاهر سوے باطن بَرَد
 اوّل هر آدی خود صورست . بعد از آن جان کو جمال سیرست
 اوّل هر میوه جز صورت گئی است . بعد از آن لذّت که معنی و بست
 اوّل خرگاه سازند و خرنند . تُرک را زان پس بهمان آورند
 ۵۳۰ صورت خرگاه دان معنی تُرک . معنی ملاح دان صورت چو فُلك
 بهر حقّ این را رها کن يك نفس . تا خبر خواجه بچیناند جَرَس

رفتن خواجه و قومش بسوی دیه،

خواجه و بچگان جهازی ساختند . بر سُتوران جانبِ دیه ناخندند
 شادمانه سوے صحرا راندند . سافروا گئی تَقَمُّوا بر خواندند
 کز سفرها ماه گَبْخُسَرَو شود . بی سفرها ماه گئی خُسَرَو شود
 ۵۳۵ از سفر بَبْدَق شود فرزینِ راد . وز سفر باید یوسف صد مُراد
 روز رُوے از آفتابی سوختند . شب زَاختر راه و آموختند
 خوب گشته پیش ایشان راه زشت . از نشاطِ دیه شد ره چون بهشت
 نلغ از شیرین لبان خوش می شود . خار از گُلزار دِلکش می شود
 حَنظَل از معشوق خُرما می شود . خانه از مَخانه صحرا می شود
 ۵۴۰ اے بسا از نازنینان خارگش . بر امیدِ گل عذار ماه و ش
 اے بسا حمال گشته پشت ریش . از برای دلبرِ مهر و خورش
 کرده آهنگر جمال خود سیاه . تا که شب آید ببوسد رُوی ماه

کتر بود AHL (۵۲۶) . می بران Bul. . بدان ره نیست A Bul. (۵۲۵)

اینها رها کن Bul. (۵۴۱) . صورت خرگاه A (۵۴۰)

Heading: BK Bul. ده بسوی .

روی for رخ Bul. (۵۴۶) . جهیزی B (۵۴۲)

از برای دلبر مهر و خورش: A has in the second hemistich (۵۴۰)

تا کی A (۵۴۲) . om. A (۵۴۱)

خواجه نا شب بر دکانی چارمبغ . ز آنک سرُوی در دلش کردست بیخ
 تاجری دریا و خشکی می‌رود . آن بیمهر خانه‌شینی می‌دود
 ۴۵ هرکرا با مُرده سودایی بود . بر امید زندسیمیایی بود
 آن دُرُوگر رُوی آورده بچونب . بر امید خدمت مه‌روی خوب
 بر امید زند کن اجتهاد . کونگردد بعدِ روزی دو جماد
 مونی مگزین خسی را از خسی . عاریت باشد درو آن مونی
 اُنی تو با مادر و بابا کجاست . گر بجز حق مؤنسانترا وفاست
 ۵۰ اُنی تو با دایه و لالا چه شد . گر کسی شاید بغیر حق عَضُد
 اُنی تو با شیر و با پستان نماند . نفرت تو از دیرستان نماند
 آن شعاعی بود بر دیوارشان . جانب خورشید و رفت آن نشان
 بر هر آن چیزی که افتد آن شعاع . تو بر آن هم عاشق آبی ای شجاع
 عشق تو بر هر چ آن موجود بود . آن زوَصَف حق زَراندود بود
 ۵۵ چون زری با اصل رفت و مس بماند . طبع سیر آمد طلاق او براند
 از زرانود صفاش پا بکش . از جهالت قلب را کم گوی خوش
 کآن خوشی در قلبها عاریتست . زیر زینت مایه بی‌زینتست
 زر زروی قلب در کآن می‌رود . سوی آن کآن رو تو هم کآن می‌رود
 نور از دیوار نا خور می‌رود . تو بدان خور رو که در خور می‌رود
 ۶۰ زین سپس پستان تو آب از آسمان . چون ندیدی تو وفا در ناودان
 معین دُنبه نباشد دامِ گرگ . گی شناسد معدن آن گرگ سُرگ
 زر گمان بردند بسته در گره . می‌شنایند مغروران بد
 همچنین خندان و رفصان می‌شدند . سوی آن دولاب چرخ می‌زدند

آمد آن شعاع B (۵۵۲) . درو for درون A (۵۴۸)

In B جو has been supplied. حق چو زرانود L Bul. (۵۵۴)

AB Bul. عاریتست and بی‌زینتست (۵۵۷) . آن جمال قلب را A (۵۵۶)

کی for که B (۵۶۱)

چون می‌دیدند مرغی می‌پَرِد * جانِبِ ده صبر جامه می‌درید
 ۵۶۵ هَرکِ می‌آمد زِیه از سوی او * بوسه می‌دادند خوش بر رویِ او
 که نو رویِ بارِ مارا دید * پس نو جان را جان و مارا دید

نواختن مجنون آن سگ را کی مقیم کوی لیلی بود،

همچو مجنون کو سگی را می‌نواخت * بوسه اش می‌داد و پیشش می‌گذاخت
 گِرَدِ او می‌گشت خاضع در طواف * هم جُلّابِ شکرش می‌داد صاف
 بو اَلتضوی گشت اے مجنونِ خام * این چه شیدست این که می‌آری مُدام
 ۵۷۰ پوزِ سگ دایم پلیدی می‌خورد * مَقَمِ خود را بلب می‌اُسترد
 عیبهای سگ بسی او بر شمرد * عیب‌دان از غیب‌دان بوی نَبُرد
 گفت مجنون تو همه نقشی و تن * اندر آ و بنگرش از چشمِ من
 کینِ طلسمِ بسته مؤلیست این * پاسبانِ کُوجه لیلیست این
 همتش بین و دل و جان و شناخت * کو کجا بگزید و مَسکن‌گاه ساخت
 ۵۷۵ او سگِ فَرخِ رُخِ کَهِفِ منست * بَلکِ او هم‌درد و هم‌لَهفِ منست
 آن سگی کی باشد اندر کویِ او * من بشیران کی دهم بِکِ موی او
 ای که شیران مر سگانش را غلام * گفت اِمکان نیست خامش و اَلسّلام
 گر ز صورت بگذیرد ای دوستان * جَنّتست و گُلستان در گُلستان
 صورتِ خود چون شکستی سوختی * صورتِ کُل را شکست آموختی

(۵۶۶) After this verse Bul. adds:

کلبرا مجنونوش خاطر نواز * میکند در پیش او سوز و گداز

(۵۶۸) Bul. جلاب و شکرش.

(۵۶۹) A om. این after شیدست Bul. می‌آری که اینچه شیدایی.

(۵۷۴) Bul. بگزید مَسکن‌گاه. K om. after و.

(۵۷۵) A بَلکِ او هم در تن کَهِفِ منست.

(۵۷۶) Bul. کو باشد.

۵۸۰ بعد از آن هر صورتی را بشکنی . همچو حیدر باب خیبر بر کنی
 سُبَّة صورت شد آن خواجه سلیم . کی بدی می شد بگفتار سقیم
 سوی دام آن نملق شادمان . همچو مرغی سوی دانه امتحان
 از کرم دانست مرغ آن دانه را . غایت حرص است فی جود آن عطا
 مرغکان در طمع دانه شادمان . سوی آن تزویر پُران و دوان
 ۵۸۵ گر زشادئ خواجه آگاهت کنم . نرم اے رهرو که بیگامت کنم
 مُغْنَصِر کردم چو آمد ده پدید . خود نبود آن ده ره دیگر گزید
 قُرب ماهی ده بدی می ناخندند . ز آنک راه ده نیکو نشناختند
 هر که در ره بی قلاوزی رود . هر دوروزه راه صدساله شود
 هر که نازد سوی کعبه بی دلیل . همچو این سرگشتگان گردد ذلیل
 ۵۹۰ هر که گیرد پیشه بی اوستا . ریش خندی شد بشهر و روستا
 جز که نادر باشد اندر خافقین . آدی سر بر زند بی والدین
 مال او یابد که کسی می کند . نادری باشد که گنجی بر زند
 مصطفایی گو که جشمش جان بود . نا که رَحْمَن عَلم القرآن بود
 اهلِ نَن را جمله عَلم بِالْقَلَم . واسطه افراشت در بذلِ کرم
 ۵۹۵ هر حریصی هست محروم ای پسر . چون حریصان نگ مرو آهسته تر
 اندر آن ره رنجها دیدند و تاب . چون عذاب مرغِ خاکی در عذاب
 سیرگشته از ده و از روستا . وز شگزر بزر چنان نا اوستا

بگفتاری K. شُبَّة صورت A (۵۸۱)

(۵۸۲) In A the second hemistichs of vv. ۵۸۲ and ۵۸۱ are inadvertently transposed.

طبع دانه AH (۵۸۴)

نیکو A (۵۸۷)

Bul. قلاوز می رود (۵۸۸)

Bul. این for آن (۵۸۹)

بر گنجی زند K Bul. کبھی H (۵۹۲)

نا کند جان علم القرآن A. مصطفی A (۵۹۳)

Bul. و کرم K (۵۹۴)

رسیدن خواجه و قومش بدیه و نادیده و ناشناخته آوردن روستایی ایشان را،

بعد ماهی چون رسیدند آن طرف . بی‌نوا ایشان ستوران بی علف
روستایی بین که از بدنیستی . می‌کند بعد اللّٰهیا و اللّٰهی
۶۰۰ روی پنهان می‌کند زیشان بروز . تا سوی باغش بنگشایند پوز
آنچنان رو که همه زرق و شرست . از مسلمانان نهان اولیترست
روپها باشد که دیوان چون مگس . بر سرش بنشسته باشند چون حرس
چون بینی روی او در توفند . یا مین آن رو چو بدی خوش بخند
در چنان روی خبیث عاصیه . گفت بزدان نَسَعَنُ بِالْأَصَابِهِ
۶۰۵ چون پرسیدند خانه‌ش یافتند . همچو خویشان سوه در بشتافتند
در فرو بستند اهل خانه‌اش . خواجه شد زین کثرروی دیوانه‌وش
لیک هنگام درستی هم نبود . چون در افتادی بجه تیزی چه سود
بر درش ماندند ایشان پنج روز . شب بسرما روز خود خورشیدسوز
نی زغفلت بود ماندن فی خری . بلك بود از اضطرار و بی‌خری
۶۱۰ با لثیان بسنه نیکان ز اضطرار . شیرمرداری خورد از جوع زار
او می‌دیدش می‌کردش سلام . که فلانم من مرا اینست نام
گفت باشد من چه دامن تو کبی . یا پلیدی یا قرین پا ضبی
گفت این دم با قیامت شد شیه . تا برادر شد یفر من آخیه

Heading: A om. آوردن.

(۶۰۲) BKL Bul. بنشسته باشد. The reading of AH, though *contra metrum*, has many parallels in the ancient MSS. of the *Mathnawī*.

(۶۰۴) BL Bul. نفساً.

(۶۰۵) A خانش. BL خانه‌ش. Bul. و خانش.

(۶۰۶) A دیوانه‌اش.

(۶۰۶) A om. و. بی‌خوری.

(۶۱۱) B مرا. L. که مرا.

شرح می‌کردش که من آنم که تو . لوتها خوردی زخوان من دونو
 ۶۱۵ آن فلان روزت خریدم آن متاع . کل سِرِ جاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شاع
 سِرِ مهر ما شنیدستند خلق . شرم دارد رُو چونعت خورد خلق
 او می‌گفتش چه گویی تَرهات . فی ترا دامن نه نام تو نه جات
 پنجمین شب ابرو و بارانی گرفت . کاسمان از بارشش دارد شِگفت
 چون رسید آن کازد اندر استخوان . حلقه زد خواجه که مهتر را بخوان
 ۶۲۰ چون بصدِ الحاح آمد سوی در . گفت آخر چیست ای جان پدر
 گفت من آن حقها بگذاشتم . ترك کردم آنچه می‌پنداشتم
 پنج‌ساله رنج دیدم پنج روز . جان مسکینم درین گرما و سوز
 يك جفا از خویش و از یار و تبار . در گرانی هست چون سیصد هزار
 زآنك دل نهاد بر جور و جفاش . جانش خوگر بود با لطف و وفاش
 ۶۲۵ هرچه بر مرثم بلا و شدتست . این یقین دان کز خلاف عادتست
 گفت ای خورشیدِ مهرت در زوال . گر تو خونم ریختی کردم حلال
 امشب باران ببارد ده گوشت . تا بیایی در قیامت توشه
 گفت يك گوشه‌ست آن باغبان . هست اینجا گرگرا او پاسبان
 در کفش تیر و کمان از بهر گرگ . تا زند گر آید آن گرگ سترگ
 ۶۳۰ گر تو آن خدمت کنی جا آن تست . ورنه جای دیگری فرمای جُست
 گفت صد خدمت کنم تو جای ده . آن کمان و تیر در کفم بنه
 من نخسبم حارسی رز کنم . گر بر آرد گرگ سر تیرش زخم
 بهر حق مگذارم امشب ای دودل . آب باران بر سر و در زیر گل
 گوشه خالی شد و او با عیال . رفت آنجا جای تنگ و بی‌مجال

شنید. Bul. (۶۲۲) . چون رسید کارد. Bul. (۶۱۹) . و. om. A (۶۱۸)

از باران. Bul. (۶۲۷) . لطف وفاش AB (۶۲۴)

هست آنجا. Bul. (۶۲۸)

فرمای چیست. Bul. . جان آن تست A (۶۲۰)

۶۲۰ چون مَلَخ بر همدگر گشته سوار . از نهیب سِل اندر کُنَج غار
 شب همه شب جمله گویان ای خدا . این سزای ما سزای ما سزا
 این سزای آن که شد یارِ خصان . یا گسی کرد از برای ناگسان
 این سزای آنک اندر طمعِ خام . ترک گوید خدمتِ خاكِ كرام
 خاكِ پاكان لیبی و دیوارشان . بهتر از عام و رز و گلزارشان
 ۶۴۰ بَنَد يك مرد روشن دل شوی . به که بر فرقِ سر شاهان روی
 از ملوکِ خاك جز بانگِ دُهل . تو نخواهی یافت ای پیکِ سُل
 شهریان خود ره زنانِ نَسبتِ بَرُوح . روستایی کبست گبج بی فُتوح
 این سزای آنک بی تدبیرِ عقل . بانگِ غولی آمدش بگزید نقل
 چون پشیمانی زید شد تا شفاف . زین سپس سودے ندارد اعتراف
 ۶۴۰ آن کان و تیر اندر دست او . گرگرا جویان همه شب سو بسو
 گرگ بر وی خود مسلط چون شَرَر . گرگ جویان و زرگ و او بی خبر
 هر پشه هر کبک چون گرگی شد . اندر آن ویرانه‌شان زخی زده
 فرصتِ آن پشه راندن هم نبود . از نهیب حمله گرگ عَنود
 تا نیاید گرگ آسیبی زند . روستایی ریشِ خواجه بر کند
 ۶۵۰ این چنین دندانِ کان تا نیم شب . جانسان از ناف می آمد بلب
 ناگهان تنالِ گرگ هَشَنده . سر بر آورد از فرازِ پُشته
 تیرا بگشاد آن خواجه ز شست . زد بر آن حیوان که تا افتاد پست
 اندر افتادن ز حیوان باد جَست . روستایی های کرد و کوفت دست
 ناجوانمردا که خرکُره منست . گفت فی این گرگ چون آهر منست
 ۶۵۰ اندرو آشکالِ گرگی ظاهرست . شکل او از گرگی او مُخبرست
 گفت فی بادی که جَست از فرجِ وی . می شناسم همچنانک آبی زوی

انی ننگ سبل B (۶۴۱) . همدیگر A . با همدگر Bul. (۶۲۰)

زبان سپس BK Bul. (۶۴۴) . و عقل BL (۶۴۲) . و بی فتوح BK . گنج A (۶۴۲)

همچنان آبی A (۶۵۶) . گرگی BK Bul. (۶۵۱) . ویرانشان A (۶۴۷)

گُشته خرگزه‌ام را در ریاض . کی مبادت بسط هرگز ز انقباض
 گفت نیکوتر تنقص کن شبست . شخصا در شب زناظر مُحجَّبست
 شب غلط بنماید و مُبدل بی . دید صایب شب ندارد هر کی
 ۶۶۰ هم شب و هم ابر و هم باران زرف . این سه تاریکی غلط آرد شگرف
 گفت آن بر من چو روز روشنست . می‌شناسم بادِ خرگزه منست
 در میان بیست باد آن باد را . می‌شناسم چون مسافر زاد را
 خواجه بر جَست و بیامد نایشکفت . روستای را گریبانش گرفت
 کابلَه طرار شَبَد آورده . بَنگ و افیون هر دو با هم خورده
 ۶۶۵ در سه تاریکی شناسی بادِ خر . چون ندانی مرا ای خیره‌سَر
 آنک داند نیم‌شب گوساله‌را . چون نداند همره ده‌ساله‌را
 خویش را واله و عارف می‌کنی . خاك در چشم مروت می‌زنی
 که مرا از خویش هم آگاه نیست . در دلم گنجای جز الله نیست
 آنچه دی خوردم از آنم یاد نیست . این دل از غیر تخیر شاد نیست
 ۶۷۰ عاقل و مجنون حتم یاد آر . در چنین بی‌خویشم معذور دار
 . آنک مرداری خورد یعنی نبید . شرع اورا سوی معذوران کشید
 مست و بنگرا طلاق و بیع نیست . همچو طفلست او مُعاف و مُعفیست
 مستی کاید زبوی شاه فرد . صد خُم می در سر و مغز آن نکرد
 پس برو تکلیف چون باشد روا . اسب ساقط گشت و شد بی دست و پا
 ۶۷۵ بار که نهد در جهان خرگزه‌را . درس که دهد پاری بو مُره‌را
 بار بر گیرند چون آمد عَرَج . گفت حق لبس علی الأعمی حَرَج
 سوی خود اعی شدم از حق بصیر . پس مُعافم از قلیل و از کثیر
 لاف درویشی زنی و بی‌خودی . های هوی مستیان ایزده

یاد دار Bul. (۶۷۰) . خویش را عارف و واله کنی BKL Bul. (۶۶۷)

مستی که آید A (۶۷۲) . معفیست B . مُعاف و مُعفیست A (۶۷۲)

های و هوی Bul. (۶۷۸) . وز کثیر A . وز حق K (۶۷۷)

که زمین را من ندانم ز آسمان . امتحانت کرد غیرت امتحان
 ۷۸۰ بادِ خرگَزه چنین رُسوات کرد . هستی نَفی ترا اثبات کرد
 این چنین رسوا کند حق شیدا . این چنین گیرد رمبهِ صید را
 صد هزاران امتحانست ای پدر . هر که گوید من شدم سرهنگِ در
 گر نداند عامه او را ز امتحان . پختگانِ راه جویندش نشان
 چون کند دعوی خیاطی خسی . افگند در پیش او شه اطلسی
 ۷۸۵ که بَر این را بَقَاطِ فِراخ . ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
 گر نبودی امتحانِ هر بدی . هر مغنث در و غا رُستم بدی
 خود محنت را زِرِه پوشیده گیر . چون ببیند زخم گردد چون اسیر
 مستِ حق هُشیار چون شد از دُبور . مستِ حق نآید بخود از نفخِ صُور
 باده حق راست باشد فی دروغ . دوغ خوردی دوغ خوردی دوغ
 ۷۹۰ ساختی خود را جُنید و بایزید . رو که نشناسم تَبِرا از کلید
 بَدَرگی و مَنبلی و حرص و آرزو . چون کنی پنهان بشید ای مکر ساز
 خویش را منصورِ حلاجی کنی . آتشی در پنبه یاران زنی
 کی بنشناسم عُمَر از بولهب . بادِ گَزه خود شناسم نیم شب
 ای خری کین از تو خبر باور کند . خویش را بهر تو گور و گر کند
 ۷۹۵ خویش را از ره روان کمتر شمرد . تو حریفِ رَه زبانی گه مخور
 باز پَر از شید سوی عقل تازه . گئی پَر د بر آسمان پَر مجاز
 خویش را عاشقِ حق ساختی . عشق با دیو سیاهی باختی
 عاشق و معشوق را در رَسَخِیز . دو بدو بندند پیش آرند تیز

هستی نَفیت چنین اثبات کرد A . خرگَزه A (۷۸۰)

خسی for کُخی L Bul. (۷۸۱) ای پسر Bul. (۷۸۲)

نفخ A . تا نفخِ صُور LT Bul. (۷۸۸)

پنبه و یاران A (۷۹۲) . بَدَرگی و مَنبلی Bul. (۷۹۱)

حریفِ رَه زبانی AL Bul. (۷۹۵) . گَزه خر Bul. (۷۹۴)

بندند و پیش BK Bul. (۷۹۸)

تو چه خود را گنج و بی خود کرده . خونِ رزگو خونِ ما را خورده
 ۷۰۰ رو که نشناسم ترا از من بجه . عارفِ بی خویشم و پهلویِ ده
 تو توهمِ یکنی از قُربِ حق . که طَبَقِ گرئور نبود از طَبَقِ
 این فیضی که قُربِ اولیا . صد کرامت دارد و کار و کیا
 آهن از داود موی می شود . موم در دستت چو آهن می بود
 قُربِ خلق و رزق بر جمله است عام . قُربِ وَحیِ عشق دارند این کرام
 ۷۰۵ قُرب بر انواع باشد ای پدر . می زند خورشید بر کُھسار و زر
 لیک قُربی هست با زر شیدرا . که از آن آگه نباشد بیدرا
 شاخِ خشک و تر قُربِ آفتاب . آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
 لیک گو آن قُربِ شاخِ طری . که ثمارِ پُخته از وی میخوری
 شاخِ خشک از قُربِ آن آفتاب . غیر زوثر خشک گشتن گو بیاب
 ۷۱۰ آن چنان مستی مباش ای بیدخرد . کی بعقل آید پشیمانی خورد
 بلك از آن مستان که چون می می خورند . عقلهای پخته حسرت می برند
 اے گرفته همچو گربه موشِ پیر . گراز آن می شیرگیری شیر گیر
 ای بخورده از خیالِ جامِ هیچ . همچو مستانِ حقایق بر هیچ
 میفتی این سو و آن سو مستوار . ای تو این سو نیست زان سو گذار
 ۷۱۵ گر بدان سو راه یابی بعد از آن . که بدین سو که بدان سو سرفشان
 جمله این سویی از آن سو گپِ مزین . چون نداری مرگ هرزه جان مکن
 آن خضر جان کز اجل بهراسد او . شاید از مخلوق را شناسد او
 کام از ذوقِ توهمِ خوش کنی . در تنی در خلیکِ خود پُرش کنی
 پس بیک سوزن تپی گردی زیاد . این چنین فربه تنِ عاقل مباد
 ۷۲۰ کوزها سازه ز برف اندر شتا . گئی کند چون آب بیند آن وفا

گنج و ابله . Bul. گنج بی خود A. گنج H. چه for چو A (۷۱۹)

از خیالی ABL Bul. (۷۱۶) . و B om. کُھسار پر A (۷۰۵)

آن سو گذار Bul. (۷۱۴)

افتادن شغال در خم رنگ و رنگین شدن و دعوی طوسی کردن میان شغالان،

آن شغالی رفت اندر خم رنگ . اندر آن خم کرد يك ساعت درنگ
پس بر آمد پوستش رنگین شده . کی من طوسی علیین شده
پشم رنگین رونق خوش یافته . آفتاب آن رنگها بر تافته
دید خود را سبز و سرخ و فور و زرد . خویشتر را بر شغالان عرضه کرد
جمله گفتند ای شغالک حال چیست . کی ترا در سر نشاط مکتوبست
از نشاط از ما کرانه کرده . این تکبر انرا کجا آورده
يك شغالی پیش او شد کای فلان . شید کردی یا شدی از خوش دلان
شید کردی تا بمنبر بر جهی . تا زلاف این خلق را حسرت دهی
بس بکوشیدی ندیدی گرمی . پس زشید آورده بی شرمی
گرمی آن اولیا و انبیاست . باز بی شرمی پناه هر دغاست
کی التفات خلق سوی خود کشند . که خوشیم و از درون بس ناخوشند

چرب کردن مرد لافی لب و سببت خود را هر بامداد بپوست
دنبه و بیرون آمدن میان حریفان کی من چنین خورده ام و چنان،
پوست دنبه یافت شخصی مُسْتَهان . هر صبحی چرب کردی سَبَلْتان
در میان مُنْعِمان رفتی که من . لُوت چربی خورده ام در انجمن
دست در سَبَلْت نهادی در نوید . رَمَز یعنی سوی سببت بنگرید

و در درون Bul. کالفتات BKL (۷۲۱) . تا شدی BL (۷۲۷) . نشاطی BKL (۷۲۵)

یا چنان B. و چنان A. om. چنین و چنین خورده ام A. میان حریفان A. om. Heading:

بر سببت K (۷۲۴) . مردی مستهان A Bul. (۷۲۲)

۷۳۵ کہن گواہ صدقِ گفتارِ منست • وین نشانِ چرب و شیرین خوردنست
 اَشکَمَشِ گفتی جوابِ بی‌طنین • کہ اَبَادَ اللّٰهُ کَیْدَ الْکَاذِبِینِ
 لافِ تو مارا بر آتشِ برنهاد • کان سیلِ چربِ تو بر کنہ باد
 گر نبودی لافِ زشتِ ای گدا • یَکِ کَریمی رَحْمِ افگندی ہما
 ور نمودی عیب و کثرِ کمرِ باختی • یَکِ طَبیبی داروی او ساختی
 ۷۴۰ گفت حق کی کثرِ مَجْنُبَانِ گوش و دُم • یَنْفَعَنَّ الصَّادِقِینَ صِدْقُهُمْ
 کھفِ اندر کثرِ مَحْضَبِ ای مُحْتَلِمِ • آنچِ داری وَا نِمَا وَا فَاسْتَقِمْ
 ور نگوی عیبِ خود باری خَمَشِ • امرِ نَمَایشِ وز دَغَلِ خودرا مَکَشِ
 گر تو نقدی یافتی مَکْشَا دھان • ہست در رہِ سَنَکھایِ اَمْتَحَانِ
 سَنَکھایِ اَمْتَحَانِ را نِیزِ پِیشِ • اَمْتَحَانِہَا ہست در احوالِ خَویِشِ
 ۷۴۵ گفت یزدان از ولادت تا بَحِیْنِ • یُفْتَنُّونَ کُلَّ عَامٍ مَرَّتِینِ
 اَمْتَحَانِ بر اَمْتَحَانِست ای پدر • ہینِ بَکَثَرِ اَمْتَحَانِ خودرا مَحْرِ

امین بودن بلعم باغور کی امتحانها کرد حضرت و از آنها
 روی سپید آمده بود،

بلعم باغور و ابلیس لعین • ز اَمْتَحَانِ اَخِرِینِ گِشْتِہ مَہِینِ
 او بدعوے مَیْلِ دولتِ می‌کند • مِغْدَاشِ نَفَرِینِ سَبَلتِ می‌کند
 کَانِچِ پَنھانِ می‌کند پِداشِ کن • سوختِ مارا اے خدا رسواش کن
 ۷۵۰ جملہ اجزائے تنشِ خَصْمِ وِیْنَدِ • کَرِ بہاری لافِ اِیْشانِ در کِیْنَدِ
 لافِ وَا دَاہِ کَرْمَہَا می‌کند • شاخِ رَحْمَتِ رَا زُبْنِ بر می‌کُندِ

(۷۴۷) BK Bnl. کَانَ سیال.

(۷۴۹) Bul. om. و. A و کم کثر.

(۷۴۲) Bul. خودرا بکش.

(۷۴۲) Bul. در تو نقدی.

Heading: K Bnl. حضرت اورا. In AH has been suppl. by a later hand.

راستی پیش آریا خاموش کن . و آن گهان رحمت بین و نوش کن
 آن شکم خصم سیل او شد . دست پنهان در دعا اندر زده
 کای خدا رسوا کن این لاف لئام . تا یخبد سوی ما رحم کرام
 ۷۵۰ مستجاب آمد دعای آن شکم . سوزش حاجت بزد بیرون علم
 گفت حق گر فاسفی و اهل صنم . چون مرا خوانی اجابنها گتم
 تو دعا را سخت گیر و ی شخول . عاقبت برهانند از دست غول
 چون شکم خود را بحضرت در سپرد . گربه آمد پوست آن دُنبه بُرد
 از پس گربه دویدند او گریخت . کودک از ترس عتابش رنگ ریخت
 ۷۶۰ آمد اندر انجمن آن طفل خرد . آب روی مرد لافی را بُرد
 گفت آن دنبه که هر صبحی بدان . چرب می کردی لبان و سبیلان
 گربه آمد ناگهانش در ربود . بس دویدم و نکرد آن جهد سود
 خند آمد حاضران را از شگفت . رحمتشان باز جنبیدن گرفت
 دعوتش کردند و سیرش داشتند . نغم رحمت در زمینش کاشتند
 ۷۶۵ او چو ذوق راستی دید از کرام . بی تکبر راستی را شد غلام

دعوی طاوسی کردن آن شغال کی در خم صباغ افتاد،

آن شغال رنگ رنگ آمد بهمت . بر بنا گوش ملامت گر بگفت
 بنگر آخر در من و در رنگ من . يك صنم چون من ندارد خود شمن
 چون گلستان گشته ام صدرنگ و خوش . مرا سجد کن از من سر مگش
 کز و فر و آب و تاب و رنگ بین . فخر دنیا خوان مرا و رکن دین

Bul. خصم سبالش آمد Bul. سبال او BK (۷۵۲) و یا خاموش K (۷۵۲)
 دویدم K (۷۶۲) . آن لاف Bul. (۷۵۴) در دعای او زده
 (۷۶۴) In AH vv. ۷۶۴ and ۷۶۵ are transposed. باز for زود Bul. L (۷۶۲)
 و آن شغال BK (۷۶۱) . خوش شمن A (۷۶۷) . و AL om. (۷۶۸)
 Bul. فر آب (۷۶۹)

۷۷. مَظْهَرِ لطفِ خدایِ گشته‌ام . لوحِ شرحِ کبریایِ گشته‌ام
 ای شغالان هین بخوانیدم شغال . گئی شغالی را بود چندین جمال
 آن شغالان آمدند آنجا بجمع . همچو پروانه بگرداگردِ شمع
 پس چه خوانیمت بگو ای جوهری . گفت طاوس، نه چون مُشرعی
 پس بگفتندش که طاوسانِ جان . جلوها دارند اندر گلستان
 ۷۸. تو چنان جلوه کنی گشتا که فی . بادیه نارفته چون گویم منی
 بانگِ طاوسان کنی گشتا که لا . پس نه طاوس خواجه بو آلا
 خلعتِ طاوس آید ز آسمان . گئی رسی از رنگ و دعوها بدان

تشبیه فرعون و دعوی الوهیت او بدان شغال کی دعوی
 طاوسی می‌کرد،

همچو فرعون مرصع کرده ریش . برتر از عیسی پریه از خربش
 او هم از نسلِ شغالِ ماده زاد . در خُمِ مالی و جاهی در فتاد
 ۷۸. هرکه دید آن جاه و مالش سجد کرد . سجد افسوسیانرا او بخورد
 گشت مَسْنَك آن گدای زنده دلق . از سجد و از تحیرهای خلق
 مال مار آمد که در وی زهرهاست . و آن قبول و سجد خلق ازدهاست
 هائے فرعون ناموسی مکن . تو شغالی هیچ طاوسی مکن
 سوی طاوسان اگر پیدا شوی . عاجزی از جلوه و رسوا شوی
 ۷۸. موسی و هارون چو طاوسان بُدند . پرِ جلوه بر سر و رویت زدند
 زشتیت پیدا شد و رسوایت . سرنگون افتاده از بالایت

گویم for گویم (۷۷۵) . نری . Bul. (۷۷۲) . کی for که B (۷۷۱)

عیسی In B is written above موسی (۷۷۸) . و . AL om. (۷۷۷)

او for خوش . Bul. مال و جاهش . Bul. K . خلق دید . Bul. (۷۸۰)

سر رویت A (۷۸۵) . قبول سجد A (۷۸۲) . وز تحیرهای A (۷۸۱)

افتاد . Bul. (۷۸۶)

چون یحک دیدی سیه گشتی چو قلب . نقش شیری رفت و پیدا گشت کلب
ای سگ، گرگین زشت از حرص و جوش . پوستین شیر را بر خود مپوش
غرّه شیرت بخواهد امتحان . نقش شیر و آنگه اخلاق سگان

تفسیر وَلَتَعْرِفَنَّهُمْ فِي لَحْنِ الْقَوْلِ

۷۱. گفت یزدان مر نبی را در مساق . يك نشانی سهلتر زاهل نفاق
گر منافق زفت باشد نفز و هؤل . و شناسی مر ورا در لحن و قول
چون سفالین کوزه را می خری . امتحانی میکنی اے مشتری
می زنی دستی بر آن کوزه چرا . تا شناسی از طنین اشکسته را
بانگ اشکسته دگرگون می بود . بانگ چاوشست پیشش می رود
۷۲. بانگ می آید که تعریفش کند . همچو مصدر فعل تصریفش کند
چون حدیث امتحان روی نمود . یادر آمد قصه هاروت زود

قصه هاروت و ماروت و دلیری ایشان بر امتحان حق تعالی،

پیش ازین زان گفته بودیم اندکی . خود چه گویم از هزارانش یکی
خواستم گفتن در آن تخفیفها . تا کنون و مانند از تعویفها
حمله دیگر زبشارش قلیل . گفته آید شرح يك عضوی زبیل
۸۰۰ گوش کن هاروت را ماروت را . ای غلام و چاکران ما روت را
مست بودند امر تماشای اله . وز عجایبهای استدراج شاه
این چنین مستیست زاستدراج حق . تا چه مستیها کند معراج حق

(۷۱۱) AK لحن قول.

(۷۱۲) K بر for در.

(۷۱۶) In AB Bul. this verse follows the Heading.

Heading: BK امتحانات الھی . Bul. امتحانات.

(۷۱۷) A چه گویم . A Bul. گفته بودیم.

(۷۱۸) Bul. درین تخفیفها.

(۷۱۹) Bul. جمله دیگر.

(۸۰۱) A عجایبهاست.

دانه دامن چنین مستی نمود . خوانِ انعامش چها داند گشود
 مست بودند و رهید از کند : هاه هوه عاشقانه می زدند
 ٨٠٥ يك کین و امتحان در راه بود . صرصرش چون گاه گه را می ربود
 امتحان می کردند زیر و زبر . گی بود سرمست را زینها خبر
 خندق و میدان بپیش او یکیست . چاه و خندق پیش او خوش مسلکیست
 آن بُز کوهی بر آن کوه بلند . بر دود از بهر خوردی بی گزند
 تا علف چسند ببینند ناگهان . بازی دیگر ز حکم آسمان
 ٨١٠ بر گهی دیگر بر اندازد نظر . ماده بُز بیند بر آن کوه دگر
 چشم او تار یک گردد در زمان . بر جهد سرمست زین گاه تا بدان
 آنچنان نزدیک بنماید و را . که دویدن گردد بالوعه سرا
 آن هزاران گز دو گز بنمایدش . تا زمستی میل جستن آیدش
 چونک بجهد در فند اندر میان . در میان هر دو کوه بی امان
 ٨١٥ او ز صیادان بگه بگر بخته . خود پناهش خونِ او را ریخته
 شسته صیادان میان آن دو کوه . انتظار این قضا با شکوه
 باشد اغلب صید این بز همچنین . ورنه چالاکت و جست و خصمین
 رستم ارچه با سر و سبالت بود . دامِ پاگیرش یقین شهوت بود
 همچو من از مستی شهوت بپر . مستی شهوت بین اندر شتر
 ٨٢٠ باز این مستی شهوت در جهان . پیش مستی ملک دان مُسنان
 مستی آن مستی این بشکند . او بشهوت النفاق گی کند
 آب شیرین تا نخوردی آب شور . خوش بود خوش چون درون دید نور
 قطره انرا بادهای آسمان . بر کند جانرا زحی وز ساقیان
 تا چه مستیها بود املاک را . وز جلالت رُوحهائے پاک را

کوهی بلند AK (٨٠٨) . های و هوی Bul. رمبه B (٨٠٤)

جست و before و A (٨١٧) . بکوه A (٨١٥) . کهی for که Bul. (٨١٠)

ملک K (٨٢٠) . مستی و شهوت A in the first hemistich (٨٢١)

۸۲۵ که بَبویِ دل در آن مَی بَسته‌اند . خُمِ بادۀ این جهان بشکسته‌اند
 جز مگر آنها که نو میدند و دُور . همچو کُفّاری نهفته در قبور
 ناامید از هر دو عالم گشته‌اند . خارهای بی‌نهایت کشته‌اند
 پس زمَنیها بگفتند ای دریغ . بر زمین باران بدادیمی چو میخ
 گستریدیمی درین یداد جا . عدل و انصاف و عبادات و وفا
 ۸۲۶ این بگفتند و قضا ی گفت بیست . پیش پاتان دام ناپیدا بیست
 هین مَدو گستاخ در دشتِ بلا . هین مران کورانه اندر کُربلا
 که ز مَوی و استخوانِ هالکان . می نیابد راه پای سالکان
 جمله راه استخوان و موی و پی . بس که تیغِ قهر لاشی کرد شی
 گفت حق که بدگانِ جُفتِ عَوْن . بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن
 ۸۲۷ پا برهنه چون رود در خارزار . جز بوقوفه و فکرت و پرهیزگار
 این قضا می‌گفت لیکن گوششان . بسته بود اندر حجابِ جوششان
 چشمها و گوشهارا بسته‌اند . جز مر آنها را که از خود رسته‌اند
 جز عنایتِ کی گشاید چشم را . جز مَحَبّتِ کی نشاند خشم را
 جهد بی نوفیق خود کس را مباد . در جهان وَاللّهُ أَغْلَمُ بِالسَّداد

قصه خواب دیدن فرعون آمدن موسی را علیه السلام

و تدارك اندیشیدن،

۸۲۸ جهدِ فرعونِ چو بی توفیق بود . هرچه او می‌دوخت آن تفتیق بود
 امر منجم بود در حُکمش هزمار . وز معبر نیز و ساحر بی شمار

L. نو میدند و کور Bul. و . A om. (۸۲۶) . بَبوی Bul. . گَر بَبوی AL (۸۲۵)
 عدل انصاف A (۸۲۹) . نا امیدان هر Bul. (۸۲۷) . همچو کفّاری .
 بسته بُد A (۸۲۶) . کرده شی L Bul. (۸۲۳) . مران for مرو Bul. (۸۲۱)
 حجاب هوششان A . In Bul. this verse follows the Heading. (۸۲۹)

مَقْدَمِ موسی نبودندش بخواب * که کند فرعون و مُلکش را خراب
 با معبرگفت و با اهلِ نجوم * چون بود دفعِ خیال و خوابِ شوم
 جمله گفتندش که تدبیرے کنیم * راهِ زادن را چو ره زن می‌زنیم
 ۸۴۵ تا رسید آن شب که مؤلّد بود آن * رأی این دیدند آن فرعونیان
 که برون آرند آن روز از پگاه * سوی میّمان بزم و تختِ پادشاه
 الصلا اے جملهِ اِسرایلیان * شاه بخواند شمارا زان مکان
 تا شمارا رُو نماید ی نصاب * بر شما احسان کند بهر ثواب
 کآن اسیران را بجز ثوری نبود * دیدنِ فرعون دستوری نبود
 ۸۵۰ گر فتادندی بره در پیشِ او * بهر آن یاسه بختندی برو
 یاسه این بُد که نیند هیچ اسیر * در گه و بیگه لِقای آن امیر
 بانگِ چاوشان چو در ره بشنود * تا نبیند رُو بدیوارے کند
 ور بسبند رُویِ او مُجَرِم بود * آنچ بتر بر سرِ او آن رود
 بودشان حرصِ لقای ممتنع * چون حریص است آدی فیما مُنع

بیدان خواندن بنی اسرائیل را برای حیلَت منع ولادت

موسی علیه السّلم،

۸۵۵ ای اسیران سوی میدانگه روید * کز شهنشه دیدن و جودست امید
 چون شنیدند مژده اسرائیلیان * نشنگان بودند و بس مشتاقِ آن
 حیلَه را خوردند و آن سو تاخند * خویشتر را بهرِ جلوه ساختند

(۸۴۶) L Bul. خیال خواب. (۸۴۶) A om. After this verse Bul. adds:

بس بفرمودند در شهر آشکار * که منادها کنند از شهریار

(۸۵۰) L یاسق. (۸۵۱) L یاساق خفتندی.

(۸۵۲) AB Bul. مجرم شود. L Bul. بدتر.

(۸۵۵) A دیدن جودست. Bul. دیدن خودست.

(۸۰۶) *contra metr.* Cf. note on v. ۶۰۲.

حکایت،

همچنان کاینجا مَنُولِ حبله دان . گفت می جویم کسی از مصریان
 مصریان را جمع آرید این طرف . تا در آید آنک می باید بکف
 ۸۶۰ هرکه می آمد بگفتا نیست این . هین در آخواجه در آن گوشه نشین
 تا بدین شیوه همه جمع آمدند . گردن ایشان بدین حبله زدند
 شوم آنک سوی بانگِ نمائر . داعی اللهرا نبردندی نیامر
 دعوتِ مکارشان اندر کشید . الحذر از مکر شیطان ای رشید
 بانگِ درویشان و محتاجان بنوش . تا نگیرد بانگِ محتالیت گوش
 ۸۶۵ گر گدایان طامعند و زشت خو . در شکم خواران تو صاحب دل بجو
 در تگِ دریا گهر با سنگهاست . فخرها اندر میانِ ننگهاست
 پس بجوشیدند اسرایلیان . از پگه تا جانبِ میدانِ دولان
 چون بچیلنشان بیدان بُرد او . رویِ خود بنمودشان بس تازہ رو
 کرد دلداری و بخششها بداد . هم عطا هم وعدها کرد آن قُباد
 ۸۷۰ بعد از آن گفت از برای جاننان . حبله در میدانِ بخشید امشبان
 پاشخش دادند که خدمت کنیم . گر تو خواهی یک مه اینجا ساکنیم

باز گشتن فرعون از میدانِ بشهر شاد بتفریق بنی اسراییل از

زنانشان در شب حمل،

شه شبانگه باز آمد شادمان . کامشبان حملست و دُورند از زنان

Heading: B om. (۸۵۹) B آرند . A می باید .

(۸۶۱) BK Bul. حبلت . (۸۶۴) AB Bul. محتاجان بنوش .

(۸۶۷) BK Bul. پس as in text . (۸۶۹) Bul. داد آن قباد .

(۸۷۱) Bul. دادند خدمتها کنیم .

(۸۷۲) Bul. و . Bul. om. حبله است . B کین شب حملست .

خازنش عمران هم اندر خدمتش * هم بشهر آمد قرین صحبتش
گفت ای عمران برین در خسب تو * هین مرو سوی زن و صحبت مجو
گفت خسبم هم برین درگاه تو * هیچ نندیشم بجز دلخواه تو ۸۷۵
بود عمران هم ز اسرائیلیان * لیک مر فرعون را دل بود و جان
کئی گمان بردی که او عصبان کند * آنک خوف جان فرعون آن کند

جمع آمدن عمران با مادر موسی و حامله شدن مادر موسی علیه السلام

شه برفت و او بر آن درگاه خفت * نیم شب آمد پی دیدنش جفت
زن برو افتاد و بوسید آن لبش * بر جهانیدش ز خواب اندر شبش
گفت بیدار او و زنی را دید خوش * بوسه باران کرده از لب بر لبش ۸۸۰
گفت عمران این زمان چون آمدی * گفت از شوق و قضای ایزده
در کشیدش در کنار از مهر مرد * بر نیامد با خود آن دم در نبرد
جفت شد با او امانت را سپرد * پس بگفت ای زن نه این کاریست خرد
آهنی بر سنگ زد زاد آتشی * آتشی از شاه و ملکش کین گشتی
۸۸۵ من چو ابرم تو زمین موسی نبات * حق شه شطرنج و ما ماتیم مات
مات و بُرد از شاه یان ای عروس * آن میدان از ما مکن بر ما فسوس
آنچ این فرعون می ترسد ازو * هست شد این دم که گشتم جفت تو

Heading: A om. آمدن. H عمران مادر. Bul. حامله شدن موسی.

(۸۷۸) Bul. در for.

(۸۷۹) Bul. از لبش. In A the second hemistich is بوسه باران کرد از لب بر لبش.

B. بر جهانیدش ز خواب اندر شبش * گشت بیدار او و زنی را دید خوش A (۸۸۰)
این for آن A (۸۸۳). باران کرد.

و مات A (۸۸۵).

چو گشتم Bul. می ترسید K (۸۸۷).

و صحبت کردن عمران جفت را بعد از مجامعت که مرا ندیده باشی،

و مگردان هیچ ازینها کم مزنی. تا نیاید بر من و تو صد حزن
عاقبت پیدا شود آثار این. چون علامتها رسید ای نازنین
۸۹۰ در زمان از سوی میدان نعرها. می رسید از خلق و پُر میشد هوا
شاه از آن هیبت برون جست آن زمان. پابره نه کین چه غافلهاست هان
از سوی میدان چه بانگست و غریو. کز نهییش می رمد جنی و دیو
گفت عمران شاه مارا عمر باد. قوم اسرائیلیان اند از تو شاد
از عطای شاه شاد می کنند. رقص می آرند و کنها می زنند
۸۹۵ گفت باشد کین بود اما ولیک. و هم و اندیشه مرا پُر کرد نیک

ترسیدن فرعون از آن بانگ،

این صدا جان مرا تغییر کرد. از غم و اندوه تلخ پیر کرد
پیش می آمد سپس می رفت شه. جمله شب او همچو حامل وقت زه
هر زمان می گفت ای عمران مرا. سخت از جا برده است این نعرها
زهره فی عمران مسکین را که تا. باز گوید اختلاط جفت را
۹۰۰ کی زن عمران بهمان در خزید. تا که شد استاره موسی پدید
هر پیمبر که در آید در رحم. نجم او بر چرخ گردد منتجم

Heading: AB om. بعد از مجامعت.

(۸۹۰) A om. و.

(۸۹۲) A می زند جنی.

(۸۹۵) B Bul. اما ولیک. A. و هم اندیشه.

(۸۹۶) A om. و.

(۸۹۷) A زه for ره. AB همچو for وقت.

پیدا شدن ستاره موسی علیه السلام بر آسمان و غریو منجهان در میدان،

بر فلک پیدا شد آن ستاره اش * کوری فرعون و مکر و چاره اش
روز شد گفتش که ای عمران برو * واقف آن غفل و آن بانگ شو
راند عمران جانب میدان و گفت * این چه غفل بود شاهنشاه نخت
۱۰ هر منجم سزهرنه جامه چاک * همچو اصحاب عزا بوسید خاک
همچو اصحاب عزا آوازشان * بد گرفته از فغان و سازشان
ریش و مو بر کند رو بدریدگان * خاک بر سر کرده خون پر دیدگان
گفت خیرست این چه آشوبست و حال * بد نشانی می دهد مخوس سال
عذر آوردند و گفتند ای امیر * کرد مارا دست تقدیرش اسیر
۱۱ این همه کردیم و دولت تیره شد * دشمن شه هست گشت و چیره شد
شب ستاره آن پسر آمد عیان * کوری ما بر جین آسمان
زد ستاره آن پیمبر بر سما * ما ستاره بار گشتیم از بکا
با دل خوش شاد عمران وز نفاق * دست بر سر می زد کاه آلفراق
کرد عمران خویش پر خشم و تروش * رفت چون دیوانگان بی عقل و هوش
۱۲ خویشتن را اعجبی کرد و براند * گفتنهای بس خشن بر جمع خواند
خویشتن را تروش و غمگین ساخت او * نردهای بازگونه باخت او
گفتشان شاه مرا بفریفتید * از خیانت وز طمع نشکفتید

Heading: A om. بر آسمان.

(۱۰۲) B کای عمران.

(۱۰۵) A غرا. Bul. پوشید.

(۱۰۶) A Bul. بر گرفته.

(۱۰۷) A بر کند و رو.

(۱۰۸) A om. و.

(۱۱۰) Bul. و خیره شد.

(۱۱۲) AL ستاره باز گشتیم.

(۱۱۶) A om. و.

(۱۱۷) AL نشکفتند. AL بفریفتند.

سَوے میدانِ شاهرا انگِختید * آبِ رومِ شاهِ مارا ریختید
 دست بر سینه زدیت اندر ضامن * شاهرا ما فارغ آرم از غن
 ۱۲۰ شاه هم بشنید و گفت ای خاینان * من بر آویزم شمارا بی امان
 خویش را در مَضْحَکِه انداختم * مالها با دشمنان در باختم
 تا که امشب جمله اسرایلیان * دُور ماندند از ملاقاتِ زنان
 مال رفت و آبِ رُو و کارِ ظلم * این بود یاری و افعالِ کرام
 سالها اِذْرام و خلعت یَبَرید * مهلکتهارا مسلم یخورید
 ۱۲۵ رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم * طبل خوارانید و مکارید و شوم
 من شمارا بر دَرَم و آتش زَم * بیفی و گوش و لبانتان برگنم
 من شمارا همزم آتش کنم * عیش رفته بر شما ناخوش کنم
 سجد کردند و بگفتند اے خدیو * گریکی کَرَت زما چَرَبید دیو
 سالها دفعِ بلاها کرده ایم * وهم حیران زانچِ ماهها کرده ایم
 ۱۳۰ قَوْتُ شد از ما و حَمَلش شد پدید * نطفه اش جَسَتْ و رَحِم اندر خرید
 لیلِک استغفارِ این روزِ ولاد * ما نگه داریم ای شاه و قُباد
 روزِ میلادش رَصَد بندیم ما * تا نگرَد فوت و نجهد این قضا
 گر ندارم این نگه مارا بکُش * اے غلامِ رَایِ تو آفکار و هُش
 تا بُنه مه ی شمرد او روزِ روز * تا نپَرَد تیرِ حکمِ خصم دوز
 ۱۳۵ بر قضا هر کو شیخون آورد * سَرَنگُون آید زخونِ خود خورد
 چون زمین با آسمان خصی کند * شوره گردد سرِ زمرگی بر زند
 نقش با نقاش پنجه ی زند * سَبَلتان و ریشِ خود بر ی کند

ریختند ABL. انگِختند ABL (۹۱۸)

مکاران A (۹۲۵). شاه مارا فارغ Bul. زدید A Bul. (۹۱۹)

آتش before و Bul. om. (۹۲۶)

وهم و حیران Bul. (۹۲۹)

حکمش شد بدید Bul. (۹۲۰)

و Bul. om. (۹۲۱)

چون مکان بر لامکان جمله برد BKL Bul. in the first hemistich (۹۲۵)

خواندن فرعون زنان نوزاده را سوی میدان هم جهت مکر،

بعد نه مه شه برون آورد تخت . سوی میدان و منادے کرد سخت
 کای زنان با طفلکان میدان روید . جمله اسرایلیان بیرون شوید
 ۹۴. آن چنان که بار مردان را رسید . خلعت و هر کس از ایشان زر کشید
 هین زنان امسال اقبال شاست . تا ییابد هر کی چیزی که خواست
 مر زنان را خلعت و صلّت دهد . کودکانرا هر کلاه زر نهد
 هر که او این ماه زاییده است هین . گنجها گیرد امر شاه میکن
 آن زنان با طفلکان بیرون شدند . شادمان تا خیمه شه آمدند
 ۹۵. هر زنی نوزاده بیرون شد ز شهر . سوی میدان غافل از دستان و قهر
 چون زنان جمله بدو گُرد آمدند . هر چه بود آن نر ز مادر بستند
 سر بریدندش که اینست احتیاط . تا نروید خصم و نفزاید خُباط

بوجود آمدن موسی و آمدن عوانان بخانه عمران و وحی آمدن
 بمادر موسی که موسی را در آتش انداز،

خود زن عمران که موسی بُرده بود . دامن اندر چید از آن آشوب و دود
 آن زنان قابله در خانها . بهر جاسوسی فرستاد آن دغا
 ۹۶. غمز کردندش که اینجا کودکیست . نامد او میدان که در و هم و شکبست
 اندرین کوچه یکی زیبا زنیست . کودکی دارد ولیکن پُرفنیست
 پس عوانان آمدند او طفل را . در تنور انداخت از امر خدا

میدان for بیرون . Bul. ای زنان A (۹۴۹) . شد برون AL (۹۴۸)

کلاه و زر دهد A . و بخشش دهد Bul. (۹۴۷) . بار for باز B (۹۴۰)

هر زن B Bul. (۹۴۵) . خیمه شاه A Bul. (۹۴۴)

با امر خدا Bul. (۹۵۲) . کاینجا A (۹۵۰)

وَحی آمد سوی زن زان با خَبَر • کی زاصلِ آن خلیست این پسر
عصمتِ یَا نَارِ کُوفِ بَارِتَا • لَا تَكُونُ النَّارُ حَرًّا شَارِدَا
۱۵۵ زن بَوَحی انداخت اورا در شَرَر • بر تنِ موسی نکرده آتش اثر
پس عوانان بی مراد آن سو شدند • باز غمازان کز آن واقف بُدند
با عوانان ماجرا بر داشتند • پیشِ فرعون از برای دانگِ چند
کای عوانان باز گردید آن طرف • نیکِ نیکو بنگرید اندر غُرَف

وحی آمدن بمادر موسی که موسی را در آب افکن

باز وَحی آمد که در آبش فگن • رُوے در او میدار و مو مکن
۱۶۰ در فگن در نیلش و کُن اعتماد • من ترا با وی رسانم رُوسپید
این سخن پایان ندارد مکرهاش • جمله می پیچید هم در ساق و پاش
صد هزاران طفل می کُشت او برون • موسی اندر صدرِ خانه در درون
از جُنون می کُشت هر جا بُد جَنین • از جِلکِ آن کورچشمِ دُوربین
ازدها بُد مکرِ فرعون عَنود • مکرِ شاهانِ جهانرا خورده بود
۱۶۵ لیک ازو فرعون تر آمد پدید • هر ورا هر مکرِ اورا در کشید
ازدها بود و عصا شد ازدها • این بخورد آنرا بتوفیقِ خدا
دست شد بالای دست این تا کجا • تا یزدان که إِلَهِ الْهَمَّتِی
کآن یکی دریاست بی غَوْر و کران • جمله دریاها چو سیلی پیشِ آن
جِلها و چارها گر ازدهاست • پیشِ إِلَّا اللَّهُ آنها جمله لاست
۱۷۰ چون رسید اینجا پیامِ سر نهاد • محو شد وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِالرَّشَاد
آنچ در فرعون بود آن در تو هست • لیک از دَرها ت محبوس چَهست
ای دریغ این جمله احوالِ تو است • تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

و. A om. (۱۶۱) . احمید Bul. (۱۶۰) . امید AB Bul. (۱۵۹)

احوال تست Bul. (۱۶۲) . اندر تو هست BK Bul. (۱۶۱)

گر ز تو گویند وَخْشْت زایدت . و زدیگر آفسان بنمایدت
چه خرابت ی کند نفس لعین . دُور ی اندازدت سخت این قرین
۱۷۵ آشت را هیزم فرعون نیست . ورنه چون فرعون او شعله زنیست

حکایت مارگیر که ازدهای فسرده را مرده پنداشت و در
رسمانهاش پیچید و آورد ببغداد،

يك حکایت بشنو از تارچ گوی . تا بری زین رازِ سرپوشید بُوی
مارگیری رفت سوی کوهسار . تا بگیرد او باقسونهاش مار
گر گران و گر شایسته بود . آنک جویندست یابنده بود
در طلب زن دایما تو هر دو دست . کی طلب در راه نیکو رهبر است
۱۸۰ لَنگ و لُوك و خُفته شَکَل و بیادب . سوے او می غیث و اورا ی طلب
گه بگفت و گه بخاموشی و گه . بُوی کردن گیر هر سو بُوی شه
گفت آن یعقوب با اولادِ خویش . جُستن یوسف گنبد از حد بیش
هر حَس خود را درین جُستن بچد . هر طرف رانید شَکَل مُستعد
گفت از رُوح خدا لا تَأْسُوا . همچو گم کرده پسر رو سو بسو
۱۸۵ از ره حَس دهان پُریان شوید . گوش را بر چار راه آن نهید
هر کجا بُوی خوش آید بو برید . سوی آن سر کاشنای آن سَرید
هر کجا لطفی ببینی از کسی . سوی اصل لطف ره یابی عَسی

. بنمایدت A. آن فسان L. و زدیگر چون فسان بنمایدت (۱۷۳)

Heading: Bul. مارگیری A. om. مرده پنداشت که . ببغداد برای هنگامه Bul.

. عاقبت جویندست یابنده بود Bul. (۱۷۸)

. هر سوی A (۱۸۱) and before لوك after و A om. (۱۸۰)

Bul. for آن . Instead of the second hemistich H has the second

hemistich of v. ۱۸۶, corr. in marg.

(۱۸۶) The first hemistich is suppl. in marg. H.

این همه خوشها زتربایست ژرف • جزورا بگذار و بر کل دار طَرَف
 جنگهای خلق بهر خوبست • برگ بی برگی نشان طوبست
 ۹۹۰ خشمهای خلق بهر آشتیست • دامنِ راحت دایما بی راحیست
 هر زدن بهر نوازش را بود • هر گله از شکر آگه می کند
 بوی بر از جزو تا کل ای کرم • بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم
 جنگهای آشتی آرد دُرست • مارگیر از بهر یاری مار جُست
 بهر یارے مار جوید آدمی • غم خورد بهر حریف بی غمی
 ۹۹۵ او همی جُستی یکی ماری شگرف • گزند کوهستان در ایام برف
 ازدهایی مرده دید آنجا عظیم • کی دلش از شکل او شد پُر زیم
 مارگیر اندر زمستان شدید • ماری جُست ازهایی مرده دید
 مارگیر از بهر حیرانی خلق • مار گیرد اینت نادانی خلق
 آدمی کوهیست چون مفتون شود • کوه اندر مار حیران چون شود
 ۱۰۰۰ خویشتن نشاخت مسکین آدمی • از قُزونی آمد و شد در کمی
 خویشتن را آدمی ارزان فروخت • بود اطلس خویش بر دلقی بدوخت
 صد هزاران مار و گه حیران اوست • او چرا حیران شدست و مازدوست
 مارگیر آن ازدهارا بر گرفت • سوی بغداد آمد از بهر شگفت
 ازدهایی چون سُتون خانه • می کشیدش امر پی دانگانه
 ۱۰۰۵ کازدهایی مرده آورده ام • در شکارش من جگرها خورده ام
 و همی مرده گمان بُردش و لیک • زنگ بود و او ندیدش نیک نیک
 و زسرمها و برف افسرده بود • زنگ بود و شکل مرده می نمود
 مالم افسردست و نام او جماد • جامد افسرده بُود اے اوستاد
 باش تا خورشید حشر آید عیان • تا ببینی جنبش جسم جهان

(۹۹۱) A in the second hemistich: هر نوازش بهر نوازش را بود.

(۹۹۲) A با for تا bis. (۹۹۵) AB Bul. مار. HK در ایام.

(۱۰۰۴) K دنگانه، with the gloss Bul. دنگی و حیرانی.

۱۰۱- چون عصای موسی اینجا مار شد . غل را از ساکنان اخبار شد
 پاره خاک ترا چون مرد ساخت . خاکهارا جنگی شاید شناخت
 مرده زین سو اند و زآن سو زنده اند . خامش اینجا و آن طرف گویند اند
 چون از آن سوشان فرستد سوی ما . آن عصا گردد سوسه ما ازدها
 کوهها هر سخن داودے کند . جوهر آهن بکف موسی بود
 ۱۰۱۵ باد حمال سلیمانی شود . بحر با موسی سخن دانی شود
 ماه با احمد اشارت یمن شود . نار ابرهیم را نسرین شود
 خاک فارون را چو ماری درگشده . استن حنانه آید در رشد
 سنگ بر احمد سلاهی کند . کوه یحیی را پیای می کند
 ما سببیم و بصیریم و خوشیم . با شما نامحرمان ما خامشیم
 ۱۰۲- چون شما سوی جمادی می روید . محرم جان جمادان چون شوید
 از جمادے عالم جانها روید . غلغل اجزای عالم بشنوید
 فاش نسیح جمادات آیدت . وسوسه تأویلها نریادت
 چون ندارد جان تو قندیلها . بهر بینش کرده تأویلها
 که غرض نسیح ظاهرگی بود . دعوی دیدن خیال غی بود
 ۱۰۲۵ بلک مر بیننده را دیدار آن . وقت عبرت می کند نسیح خوان
 پس چو از نسیح یادت می دهد . آن دلالت همچو گفتن می بود
 این بود تأویل اهل اعتزال . و آن آنکس کو ندارد نور حال
 چون زرحس بیرون نیامد آدمی . باشد از تصویر غیبی اعجمی

باید شناخت Bul. پاره خاک Bul. (۱۰۱۱) . از ساکنان H. اینجا مار شد Bul. (۱۰۱۰)

written شود with موسی کند A (۱۰۱۴) . زآن طرف Bul. زین سوی K (۱۰۱۲)
 استن حنانه آید در رشد B in the second hemistich (۱۰۱۶) . شود Bul. above.

بر نایدت A in the second hemistich (۱۰۲۲) . B om. (۱۰۱۷)

وقت عبرت می شود B (۱۰۲۵) . خیال و غی Bul. (۱۰۲۴)

وای آنکس Bul. (۱۰۲۷)

این سخن پایان ندارد مارگیر. می‌کشید آن مار را با صد زحیر
 ۱۰۴۰ تا بیفداد آمد آن هنگامه جو. تا نهد هنگامه بر چارسو
 بر لب شط مرد هنگامه نهاد. غلغله در شهر بفداد اوفتاد
 مارگیره ازدها آورده است. بوالعجب نادر شکاری کرده است
 جمع آمد صد هزاران خام ریش. صید او گشته چو او از ابلهیش
 منتظر ایشان و هر او منتظر. تا که جمع آیند خلق منتشر
 ۱۰۴۵ مردم هنگامه افزون تر شود. کدیه و توزیع نیکوتر رود
 جمع آمد صد هزاران ژاژخا. حلقه کرده پشت پا بر پشت پا
 مرد را از زن خبرنی زازدحام. رفته دَرَم چون قیامت خاص و عام
 چون می حُرّاقه جنبانید او. می‌کشیدند اهل هنگامه گلو
 واژدها کز زهریر افسرده بود. زیر صد گونه پلاس و پرده بود
 ۱۰۵۰ بسته بودش با رَسَنهای غلیظ. احتیاطی کرده بودش آن حفیظ
 در درنگ، انتظار و اتفاق. تافت بر آن مار خورشید، عراق
 آفتاب، گرم سیرش گرم کرد. رفت از اعضاے او آخلاق سرد
 مرده بود و زنده گشت او از شکفت. ازدها بر خویش جنبیدن گرفت
 خلق را از جُبیش، آن مرده مار. گشتشان آن يك نمبر صد هزار
 ۱۰۵۵ با نمبر نعرها انگیختند. جلگان از جنبشش بگریختند
 می سگست او بند و زان بانگ، بلند. هر طرف می رفت چافاچاقی بند
 بندها بگست و بیرون شد ز زیر. ازدهایی زشت غُران همچو شیر
 در هزیمت بس خلاق کشته شد. از فتاده کشتگان صد پُشته شد

حلقه گشته. A om. Bul. (۱۰۴۶). نیکوتر شود B (۱۰۴۵). خلقی B (۱۰۴۴).

so vocalised in BLT. حُرّاقه (۱۰۴۸). A om. (۱۰۴۷).

درنگ و انتظار A Bul. (۱۰۴۱). کر for در Bul. (۱۰۴۹).

زبان و K om. میگست او Bul. می شکست او ABL (۱۰۴۶).

بندها بگست بیرون شد A. بگست K. بگست H. بندها بشکست B Bul. (۱۰۴۷).

and so corr. in H. فتاده و کشتگان B (۱۰۴۸). و غُران A.

مارگیر از ترس بر جا خشك گشت . کی چه آوردم من از کُھسار و دشت
 ۱۰۵۰ گرگترا بیدار کرد آن کُور میش . رفت نادان سوی عزرائیل خویش
 ازدها يك لقمه کرد آن گیجرا . سهل باشد خون خورے حجاجرا
 خویشرا بر اُسْتنی پیچید و بست . استخوان خورده را درم شکست
 نفست ازدرهاست او کی مرده است . امر غم و بی آلتی افسرده است
 گر بیابد آلت فرعون او . که بامراو می زفت آب جو
 ۱۰۵۵ آنگه او بنیاد فرعونى گند . راه صد موسی و صد هارون زند
 کرمکست آن ازدها از دست فقر . پشه گردد زجاء و مال صفر
 ازدهارا دار در برف فراق . هین مگش اورا بخورشید عراق
 تا فسرده می بود آن ازدهات . لقمه اوی چو او یابد نجات
 مات کن اورا و امین شو ز مات . رحم گم کن نیست او ز اهل صلوات
 ۱۰۶۰ کان تف خورشید شهوت بر زند . آن خُفاش مُردریگت پر زند
 می کشانش در جهاد و در قتال . مردوار الله یجزیک الواصل
 چونک آن مرد ازدهارا آورید . در هوای گرم و خوش شد آن مرید
 لاجرم آن قننها کرد ای عزیز . بیست همچندانک ما گفتیم نیز
 تو طمع داری که اورا بی جفا . بسته دارے در وقار و در وفا
 ۱۰۶۵ هر خسرا این تمنا کی رسد . موسی باید کی ازدرها کشد
 صد هزاران خلق ز ازدرهاے او . در هزیمت کُشنه شد از رای او

تهدید کردن فرعون موسی را علیه السلام

گفت فرعونش چرا تو اے کلیم . خلقرا گشتی و افگندی تو بیم

و . L Bul. om. نفس . Bul. (۱۰۵۴) . حججرا BL (۱۰۵۱)

و . BKL om. (۱۰۶۲) . کرم گشت آن ازدها A (۱۰۵۶)

در وفا در وفا A (۱۰۶۴) . بلکه صد چندان که T Bul. (۱۰۶۳)

افگندی . بیم . Bul. چرا ای تو کلیم A (۱۰۶۸) . ازدرهای before z A om. (۱۰۶۶)

در هزیمت از تو افتادند خلق . در هزیمت گشته شد مؤثّر زلزَلِ
 لاجرم مردم ترا دشمن گرفت . کینِ تو در سینه مرد و زن گرفت
 ۱۰۷۰ خلق را میخواندی بر عکس شد . از خلافت مردمان را نیست بد
 من هم از شَرّت اگر پس یَخَزَم . در مکافات تو دیگی یَپَزَم
 دل ازین بر کن که بنری مرا . یا بجزّی پس روی گردد ترا
 تو بدان غره مشو کش ساختی . در دلم خلفان هراس انداختی
 صد چنین آری و هر رسوا شوی . خوار گردی ضحکه غوغا شوی
 ۱۰۷۵ همچو تو سالوس بسیاران بُدند . عاقبت در مِصْرِ ما رسوا شدند

جواب موسی فرعون را در تهدیدی کی می کردش،

گفت با امیرِ حَقَم اِشْرَاک نیست . گر بریزد خونم امرش باک نیست
 راضیم من شاکرم من ای حریف . این طرف رسوا و پیش حق شریف
 پیش خلفان خوار و زار و ریش خند . پیش حق محبوب و مطلوب و پسند
 از سخن می گویم این وَرَنی خدا . از سیه رویان کند فردا ترا
 ۱۰۸۰ عزّت آن اوست و آن بندگانش . زادم و ابلیس بر میخوان نشانش
 شرح حق پایان ندارد همچو حق . هین دهان بر بند و بر گردان وَرَق

پاسخ فرعون موسی را علیه السّلم،

گفت فرعونش ورق در حکم ماست . دفتر و دیوان حکم این دم مراست
 مرا بخبریه اند اهل جهان . از همه عاقلتری تو ای فلان
 موسی خود را خریدی هین برو . خویشتن کم بین بخود غره مشو

مطلوب و محبوب Bul. (۱۰۷۸) . در عکس Bul. (۱۰۷۰)

دفتر دیوان AB Bul. (۱۰۸۲)

غافلتری B (۱۰۸۴)

۱۰۸۵ جمع آر سحران دهر را . تا که چهل تو نمایم شهر را
این نخواهد شد بروزی و دو روز . مهلت ده تا چهل روز . تَوَز

جواب موسی علیه السّلم فرعون را،

گفت موسی این مرا دستور نیست . بندهام اِمهالِ تو مأمور نیست
گر تو چیری و مرا خود یار نیست . بنده فرمانم بدانم کار نیست
می‌زنم با تو بجد تا زنده ام . من چه کاره نُصرتَم من بندهام
۱۰۹۰ می‌زنم تا در رسد حکم خدا . او کند هر خصم از خصی جدا

جواب فرعون موسی را و وحی آمدن موسی را علیه السّلم،

گفت نی فی مهلتی باید نهاد . عَشَوَها کم ده تو کم پیمای باد
حق تعالی وَحی کردش در زمان . مهلتش ده مُنّاع مهّراس از آن
این چهل روزش به مهلت بطّوع . تا سگالد مکرها او نوع نوع
تا بکشد او یکی من خفته ام . تَبْزَرُوْگو پیش ره بگرفته‌ام
۱۰۹۵ حیلهاشانرا همه بَرَقَم زَنم . وآنچه افزایند من بر گم زَنم
آب را آرند و من آتش کنم . نوش و خوش گیرند و من ناخوش کنم
مهر پیوندند و من ویران کنم . آنک اندر و فَم نآرند آن کنم
تو منرس و مهلتش ده مُدراز . گو سپه گرد آر و صد حیل بساز

ره for رو . A . یکی for که نی . BL Bul. (۱۰۹۴)

گیرند after و . Bul. om. . نوش خوش A . آرند after و . B Bul. om. (۱۰۹۶)

نآرند for نآید . Bul. om. و . Bul. om. (۱۰۹۷)

مهلّت دادن موسی علیه السّلم فرعون را تا ساحران را جمع کند از مداین،

گفت امر آمد برو مهلت ترا . من بجای خود شدم رستی زما
 ۱۱۰۰ او می شد وازدها اندر عقیب . چون سگ صیاد دانا و محب
 چون سگ صیاد جُنبان کرده دُم . سنگ را می کرد ریگ او زیر سُم
 سنگ و آهن را بدم در می کشید . خُرد می خایید آهن را پدید
 در هوا می کرد خود بالای بُرج . کی هزیمت می شد از وی رُوم و گُرج
 کَفْک می انداخت چون اُشتر زکام . فطره بر هر که زد می شد جُدام
 ۱۱۰۵ زَغْ زَغ دندان او دل می شکست . جان شیران سیه می شد ز دست
 چون بقوم خود رسید آن مُجنّبی . شدق او بگرفت باز او شد عصا
 تکیه بر وی کرد و می گفت ای عجب . پیش ما خورشید و پیش خصم شب
 ای عجب چون می بیند این سپاه . عالمی پُر آفتابی چاشتگاه
 چشم باز و گوش باز و این دُکا . خیره ام در چشم بندی خدا
 ۱۱۱۰ من از ایشان خیره ایشان هم زمن . از بهاری خار ایشان من سَمَن
 پیششان بردم بسی جامِ رَحیق . سنگ شد آبش بپیش این فریق
 دسنه گُل بستم و بردم پیش . هر گلی چون خار گشت و نوش نیش
 آن نصیب جان بی خویشان بود . چونک با خویشند پیدائی شود
 خفته بیدار باید پیش ما . تا بیدار می بینند خوابها
 ۱۱۱۵ دشمن این خواب خوش شد فکر خلق . تا نخسبد فکرش بسته ست خلق
 هیرتی باید که روند فکر را . خورده حیرت فکرا و ذکر را

Heading: A om. از مداین. (۱۰۹۹) B بجای خود سوم.

(۱۱۰۷) A om. و in the first. (۱۱۰۵) A زغزع. و آهن را پدید A (۱۱۰۲)

hemistich. آفتاب BK Bul. نیند K. چون می سنیدند A (۱۱۰۸)

کی روید A (۱۱۱۶)

هرک کاملتر بود او در هنر . او بمعنی پس بصورت پیشتر
 راجعون گفت و رُخوع این سان بود . که گله و گردد و خانه رود
 چونک و گردید گله از وُرود . پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود
 ۱۱۲۰ پیش افتد آن بز لنگ پسین . أَضْحَكَ الرَّحْمَى وَجُوهَ الْعَابِسِينَ
 از گزافه گی شدند این قوم لنگ . فخر را دادند و بخردند ننگ
 پا شکسته میروند این قوم حَج . از حَرَج راهبست پنهان تا فَرَج
 دل زدانشها بشتند این فریق . زَانِكَ این دانش نداند این طریق
 دانشی باید که اصلش زان سَرست . زَانِكَ هر فرعی باصلش رهبرست
 ۱۱۲۵ هر پری بر عَرَضِ دریا کی پَرَد . تا لَدُنْ علمِ لَدُنْیِ بَرَد
 پس چرا علمی بیاموزی بمرَد . کش بیاید سینه را زان پاك کرد
 پس مجو پیشی ازین سر لنگ باش . وقت و گشتن تو پیش آهنگ باش
 آخِرُونَ السَّابِقُونَ باش ای ظریف . بر شجر سابق بود میوه طریف
 گرچه میوه آخر آید در وجود . اولست او زَانِكَ او مقصود بود
 ۱۱۳۰ چون مَلایِكَ گوی لَا عِلْمَ لَنَا . تا بگیرد دست تو عَلِمْنَا
 گر درین مکتب ندانی تو هجا . همچو احمد بُری از نورِ حَجی
 گر نیائی نامدار اندر بلاد . کم نه اللهُ أَعْلَمَ بِالْعِبَادِ
 اندر آن ویران که آن معروف نیست . امر برای حفظ گنجینه زریست
 موضع معروف گی بنهند گنج . زین قَبْلَ آمد فَرَج در زیر رنج
 ۱۱۳۵ خاطر آرد بس اِشْكَالِ ابْنِک . بَسْكَالدِ اِشْكَالِ را اُسْتَوِرَ نِیْک
 هست عشقش آتشی اِشْكَالِ سوز . هر خیالی را بروید نورِ روز
 هم از آن سو جو جواب ای مرنضی . کین سؤال آمد از آن سو مرترا

آن طریق BK Bul. (۱۱۲۲) . چونک گله باز گردید K (۱۱۱۹) . corr. in marg.

فرج A (۱۱۲۴) . والله L Bul. (۱۱۲۲) . که بیاید Bul. (۱۱۲۶)

بگلد اشکالرا L Bul. . بس سكال A (۱۱۴۵)

آتش A (۱۱۴۶)

گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شهره‌یست • تابِ لا شَرَفی ولا غَرْب از مه‌یست
 توازین سو و از آن سو چون گدا • ای کُهِ معنی چه بی‌جویی صدا
 ۱۱۴۰ هم از آن سو جو که وقتِ درد تو • می‌شوی در ذکرِ یا رَبِّی دوتو
 وقتِ درد و مرگ از آن سو می‌نبی • چونکِ دردت رفت چو فی‌العجمی
 وقتِ محنت گشتهٔ الله‌گو • چونکِ محنت رفت گویِ راه کو
 این از آن آمد که حق را بی‌گمان • هر که بشناسد بود دایم بر آن
 و آنک در غفل و گمان هستش حجاب • گاه پوشیده‌ست و گاه بدریده‌جیب
 ۱۱۴۵ غفلِ جزوی گاه چهره‌گه نگون • غفلِ کلی این از رَبِّی الَمون
 غفلِ بفروش و هنر حیرت بخیر • رو بخواری نی بخارا ای پسر
 ما چه خود را در سخن آغشته‌ام • کز حکایت ما حکایت گشته‌ام
 من عدم و افسانه‌گردم در حنین • تا تَقَلَّب یام اندر ساجدین
 این حکایت نیست پیشِ مردِ کار • وصفِ حالست و حضورِ یارِ غار
 ۱۱۵۰ آن اَسَاطیرِ اَوَّلین که گفت عاق • حرفِ قرآن را بُد آثارِ نفاق
 لامکانی که درو نورِ خداست • ماضی و مستقبل و حال از کجاست
 ماضی و مستقبلش نَسَبِت بتوست • هر دو یک چیزند پنداری که دوست
 یک تنی اورا پدر مارا پسر • بام زیر زید و بر عمرو آن زیر
 نسبتِ زیر و زبر شد زان دو کس • سقفِ سوی خویش یک چیزست و بس
 ۱۱۵۵ نیست مثلِ آن مثالست این سخن • قاصر از معنی نو حرفِ کهن
 چون لبِ جُو نیست مَشْکَا لبِ بَیْنَد • بی لب و ساحل بُدست این بحرِ قند

صدا for هلا A (۱۱۴۱)

ذکر و یا ربِّی K (۱۱۴۰)

مرگ آن سو BK Bul. (۱۱۴۱)

کی حق را A (۱۱۴۲)

محجیب Bul. (۱۱۴۴)

غفل جزئی Bul. (۱۱۴۵)

ما چو خود را A (۱۱۴۷)

من عدم افسانه A (۱۱۴۸)

و پنداری A. نسبت بتوست BK (۱۱۵۲)

چیزست بس B (۱۱۵۴)

معنی تو Bul. (۱۱۵۵)

فرستادن فرعون بمداین در طلب ساحران،

چونك موسى باز گشت و او بماند . اهلِ رأی و مشورت را پیش خواند .
 آن چنان دیدند کز اطرافِ مصر . جمع آردشان شه و صرافِ مصر
 او بسی مردم فرستاد آن زمان . هر نواحی بهر جمع جادوان
 ۱۱۶۰ هر طرف که ساحری بُد نامدار . کرد پُران سوی او ده پیکِ کار
 دو جوان بودند ساحرِ مُشْتَهَر . سحرِ ایشان در دلِ مَه مُسْتَهَر
 شیر دوشیده زَمَه فاش آشکار . در سفرها رفته بر خُمی سوار
 شکرِ کرباسی نموده ماهتاب . آن پیهموده فروشیده شتاب
 سیم بُرده مشتری آگه شه . دست از حسرت بُرخها بر زده
 ۱۱۶۵ صد هزاران همچین در جادوی . بوده مُنشی و نبوده چون رَوی
 چون بدیشان آمد آن پیغامِ شاه . کز شما شاهست اکنون چاره خواه
 از پی آنک دو درویش آمدند . بر شه و بر قصرِ او مَوَکب زدند
 نیست با ایشان بغيرِ يك عصا . که هی گردد بامُرش اژدها
 شاه و لشکر جمله بیچاره شدند . زین دو کس جمله بافغان آمدند
 ۱۱۷۰ چاره می باید اندر ساحرِی . تا بود که زین دو ساحر جان بُری
 آن دو ساحر را چو این پیغام داد . ترس و مَهْری در دلِ هر دو فتاد
 عَزَقِ جنسیت چو جنیدن گرفت . سر بزانو بر نهادند از شِگفت
 چون دبیرستانِ صوف زانوُست . حلِ مُشکل را دو زانو جادُوست

Heading: A فرستادن فرعون بطلب ساحران.

(۱۱۵۷) After this verse K adds:

گفته بام ساحران دارم ما * هر یکی در سحر فرد و پیشوا

(۱۱۶۴) AB Bul. دست از حیرت .

(۱۱۶۶) Bul. این پیغام .

(۱۱۶۷) L Bul. بر قصر شه .

(۱۱۷۱) A این دو ساحر را .

(۱۱۷۲) Bul. در نهادند .

خواندن آن دو ساحر پدر را از گور و پرسیدن از روان
پدر حقیقت موسی علیه السّلم،

بعد از آن گفتند ای مادر ییا . گورِ بابا کو تو ما را ره نما
۱۱۷۰ بُردشان بر گورِ او بنمود راه . پس سه روزه داشتند از بهرِ شاه
بعد از آن گفتند اے بابا بما . شاه پیغمبی فرستاد از و جا
که دو مرد اورا بنگ آورده اند . آبِ رُوبش پیشِ لشکر بُرده اند
نیست با ایشان سلاح و لشکری . جز عصا و درِ عصا شور و شرّے
تو جهانِ راستان در رفته . گرچه در صورت بخاکی خفته
۱۱۸۰ آن اگر محسوست ما را ده خبر . و ر خدایی باشد ای جانِ پدر
هر خبر ده تا که ما مجد کنیم . خویشتن بر کیمیای برز نیم
نأُمیدانیم و اومیدی رسید . راندگانیم و کمر ما را کشید

جواب گفتن ساحر مرده با فرزندان خود،

بانگ زد کای جان و فرزندانِ من . هست پیدا گفتن این را مرتهن
فاش و مطلقِ گفتنِ دستور نیست . لبکِ راز از پیشِ چشمِ دُور نیست
۱۱۸۰ لبکِ بنمایم نشانی با شما . تا شود پیدا شمارا این خفا
نورِ چشمانم چو آنجا که روید . از مقامِ خفتنش آگه شوید
آن زمان که خفته باشد آن حکیم . آن عصارا قصد کن بگنارِ بیم

امیدی. L Bul. (۱۱۸۲) . جان و پدر B (۱۱۸۰) . بنموده. H (۱۱۷۰)

(۱۱۸۲) After the Heading A has the verse:

گفتشان در خواب کای اولاد من * نیست ممکن ظاهر این را دم زدن

So B (which reads دم مزن), K Bul. and H in marg. Verse ۱۱۸۲ occurs in AH only; in A it follows the verse cited above.

نشانی بر شما Bul. (۱۱۸۰) . و. Bul. om. (۱۱۸۲)

گر بدزدی و توانی سحرست . چارهٔ سحر بر تو حاضرست
 ورنه تانی هان و هان آن ایزدبست . او رسول ذوالجلال و مهندبست
 ۱۱۹۰ گر جهان فرعون گیرد شرق و غرب . سزنگون آید خدا انگاه حرب
 این نشان راست دادم جان باب . بر نویس الله اعلم بالصواب
 جان بابا چون بخسپد ساحری . سحر و مکرش را نباشد رهبری
 چونک چوپان خفت گرگ این شود . چونک خفت آن جهد او ساکن شود
 لیک حیوانی که چوپانش خداست . گرگرا آنجا امید و ره کجاست
 ۱۱۹۵ جادوی کی حق کند خفت و راست . جادوی خواندن مر آن حق را خطاست
 جان بابا این نشان قاطعت . گر ببرد نیز خفتش رافعت

تشبیه کردن قرآن مجید را بعضای موسی و وفات مصطفی را
 علیه السلام نمودن بخواب موسی و قاصدان تغیر قرآن را بآن دو
 ساحر پیچه کی قصد بردن عصا کردند چون موسی را خفته یافتند،

مصطفی را وعده کرد اَلطَّافِ حق . گر بیرے تو نبرد این سَبَق
 من کتاب و مُعْجَزَتِ رافعم . بیش و کم کن را زقرآن مانعم
 من ترا اندر دو عالم رافعم . طاعنان را از حدیث دافعم
 ۱۲۰۰ کس نتاند بیش و کم کردن دَرُو . تو به از من حافظی دیگر مَجُو
 رونقت را روز افزون کنم . نام تو بر زر و بر نقره زَم
 منبر و محراب سازم بهر تو . در محبت فهر من شد فهر تو

بر تو ظاهرست Bul. گر بدزدیدن توانی Bul. (۱۱۸۸)

مهندبست و A om. هان هان Bul. (۱۱۸۹)

معجزت را AK Bul. (۱۱۹۸) تغیر قرآن را با آن دو Heading: H

حافظم in the first hemistich K Bul. رافعم in both hemistichs B om. (۱۱۹۹)

کس نداند L. کس نیارد A (۱۲۰۰) and رافعم in the second.

نام تو از ترس پنهان می‌گویند . چون نماز آرند پنهان می‌شوند
از هراس و ترس کُفار لعین . دینت پنهان می‌شود زیر زمین
۱۲۰۰ من مناره پُر کنم آفاق را . کور گردانم دو چشم عاقر را
چاکرانت شهرها گیرند و جاه . دین تو گیرد زماهی تا بماه
تا قیامت باقیش داریم ما . تو مترس از نسخ دین ای مصطفی
اے رسول ما تو جادو نیستی . صادقی هر خرقه موسیستی
هست قرآن مر ترا همچون عصا . کفرها را در کشد چون ازدها
۱۲۱۰ تو اگر در زیر خاکی خفته . چون عصایش دان تو آنچ گفته
قاصدانرا بر عصایش دست نی . تو بخسپ ای شه مبارک خفتنی
تن بجفته نور تو بر آسمان . بهر پیکار تو زه کرده کمان
فلسفی و آنچ پُوزش می‌کند . قوسِ نورت تیردُوزش می‌کند
آن چنان کرد و از آن افزون که گفت . او بجُخت و بجُخت و اقبالش نخت
۱۲۱۵ جانِ بابا چونک ساحر خواب شد . کارِ او بی رونق و بی تاب شد
هر دو بوسیدند گورش را و رفت . تا بمصر از بهر این پیکارِ زفت
چون بمصر از بهر آن کار آمدند . طالبِ موسی و خانه او شدند
اتفاق افتادگان روز وُرود . موسی اندر زیرِ نخلی خفته بود
پس نشان دادندشان مردم بدو . کی برو آن سوے نخلستان بجو
۱۲۲۰ چون بیآمد دید در خرْمابُنان . خفته کو بود بیدار جهان
بهر نازش بسته او دو چشم سر . عرش و فرش جمله در زیر نظر
اے بسا بیدار چشم خفته دل . خود چه بیند دید اهل آب و گل

(۱۲۱۰) B آنک گفته . (۱۲۱۱) K Bul. عصایت, and so corr. in H.

(۱۲۱۴) A بجُخت اقبالش . و زان افزون .

(۱۲۱۶) BK Bul. آن پیکار and so corr. in H.

(۱۲۱۹) Bul. دادند مردشان . (۱۲۲۰) B بود که .

(۱۲۲۱) A in the second hemistich: بصر: شاید صد بصر: Bul. در پیش نظر . گر بخسبد بر گشاید صد بصر:

(۱۲۲۲) Bul. دید for چشم .

آنک دل بیدار دارد چشم سره گر بخسپد بر گشاید صد بصر
 گر تو اهل دل نه بیدار باش طالب دل باش و در پیکار باش
 ۱۲۲۵ ور دلت بیدار شد و خسپ خوش نیست غایب ناظرت از هفت و شش
 گفت پیغمبر که خسپد چشم من لیک گئی خسپد دلم اندر و سن
 شاه بیدارست حارس خفته گیر جان فدای خفتگان دل بصیر
 وصف بیداری دل اے معنوی در نگنجد در هزاران مثنوی
 چون بدیدندش که خفتهست او دراز بهر دزدی عصا کردند ساز
 ۱۲۳۰ ساحران قصه عصا کردند زود کر پیش باید شدن و آنگه رهود
 اندکی چون بیشتر کردند ساز اندر آمد آن عصا در اهتزاز
 آن چنان بر خود بلرزید آن عصا هر دو بر جا خشک گشتند از و جا
 بعد از آن شد ازدها و حمله کرد هر دو بر بگریختند و روی زرد
 رو در افتادن گرفتند از نهیب غلط غلطان منہم در هر نشیب
 ۱۲۳۵ پس یقینشان شد که هست از آسمان ز آنک و دیدند حد ساحران
 بعد از آن اطلاق و تبشان شد بدید کارشان تا نزع و جان کندن رسید
 پس فرستادند مردی در زمان سوی موسی از برای عذر آن
 کائنات کردیم و مارا گئی رسد امنحان تو اگر نبود حسد
 مجرم شاهیم مارا عفو خواه ای تو خاص المخاص درگاه اله
 ۱۲۴۰ عفو کرد و در زمان نیکو شدند پیش موسی بر زمین سر میزدند
 گفت موسی عفو کردم ای کرام گشت بر دوزخ تن و جانتان حرام
 من شمارا خود ندیدم ای دویار اعجمی سازید خودرا زاعتذار
 همچنان بیگانه شکل و آشنا در نبرد آید بهر پادشا

عرش و فروش جمله در زیر نظر: A in the second hemistich (۱۲۲۲)

و حارس A (۱۲۲۷). پیغامبر ABHK (۱۲۲۶). از پنج و شش Bul. (۱۲۲۵)

کآن دو بر جا BL (۱۲۲۲). آنگه Bul. om. و before (۱۲۴۰)

عذر خواه B Bul. و مارا K Bul. محرم شاهیم A (۱۲۴۱). هر دو آن Bul. (۱۲۴۲)

پس زمین را بوسه دادند و شدند . انتظار وقت و فرصت می‌بندد

جمع آمدن ساحران از مداین پیش فرعون و تشریفها یافتن و
دست بر سینه زدن در قهر خصم او که این بر ما نویس،

۱۲۴۵ تا فرعون آمدند آن ساحران . دادشان تشریفهای بس گران
وعده‌اشان کرد و پیشین هم بداد . بندگان واسبان و نقد و جنس و زاد
بعد از آن می‌گفت هین ای ساقیان . گر فزون آید اندر امتحان
بر فشام بر شما چندان عطا . که بدرد پرده جود و سخا
پس بگفتندش باقبال تو شاه . غالب آییم و شود کارش تباه
۱۲۵۰ ما درین فن صفتیم و پهلوان . کس ندارد پای ما اندر جهان
ذکر موسی بند خاطرها شدست . کین حکایتهاست که پیشین بُست
ذکر موسی بهر روپوش است لیک . نور موسی نقد بُست ای مرد نیک
موسی و فرعون در هستی بُست . باید این دو خصم را در خویش جُست
تا قیامت هست از موسی نتاج . نور دیگر نیست دیگر شد سراج
۱۲۵۵ این سفال و این پلینه دیگرست . لیک نورش نیست دیگر زان سرست
گر نظر در شیشه داری گم شوی . زانک از شیشه‌است اعداد دوی
ور نظر بر نور داری واهی . از دوی و اعداد جسم منتهی
از نظرگاهست ای مغر و جود . اخلاف مؤمن و گبر و جهود

وقت فرصت A Bul. (۱۲۴۴)

Heading: A om. او . بر سینه نهادن

بندگان اسبان نقد و جنس زاد A (۱۲۴۶) . تشریفهای بی‌کران BL (۱۲۴۵)

هین ای ساحران Bul. (۱۲۴۷) . او بدرد A (۱۲۴۸)

ای یار نیک L Bul. (۱۲۵۲) . کر پیشین A (۱۲۵۱)

نست آن دیگر سرست A . فلیه L Bul. . بلیه HT . فلیه ABK (۱۲۵۵)

از دوی اعداد A (۱۲۵۷)

اختلاف کردن در چگونگی و شکل پیل،

پیل اندر خانه تاریک بود . عَرَضَه را آورده بودندش هُنود
 ۱۲۶۰ از برای دیدنش مردم بسی . اندر آن ظلمت می شد هر کسی
 دیدنش با چشم چون ممکن نبود . اندر آن تاریکیش کف می بُسود
 آن یکی را کف بجزطوم اوفتاد . گفت همچون ناودانست این نهاد
 آن یکی را دست بر گوشش رسید . آن برو چون بادیزن شد پدید
 آن یکی را کف چو بر پایش بُسود . گفت شکل پیل دیدم چون عمود
 ۱۲۶۵ آن یکی بر پشت او بنهاد دست . گفت خود این پیل چون تختی بُست
 همچنین هر يك بجزوی که رسید . فهم آن می کرد هر جا می شنید
 از نظرگه گفتشان شد مختلف . آن یکی دالش لقب داد این الف
 در کف هر کس اگر شمع بُدی . اختلاف از گفتشان بیرون شدی
 چشمِ حس همچون کف دستست و بس . نیست کف را بر همه او دسترس
 ۱۲۷۰ چشمِ دریا دیگرست و کف دگر . کف پیل وز دیده دریا نگر
 جنبش کُها ز دریا روز و شب . کف می یفت و دریا فی عجب
 ما چو کشتیها بر می زنیم . تیره چشمیم و در آب روشنیم
 ای تو در کشتی تن رفته بخواب . آب را دیده نگر در آب آب
 آب را آبست کو می راندش . رُوح را رُوحیست کو میخواندش
 ۱۲۷۵ موعی و عیبی کجا بُد کافتاب . کشت موجودات را می داد آب
 آدم و حوا کجا بود آن زمان . کی خدا افکند این زه در کمان
 این سخن هم ناقص است و آبرست . آن سخن کی نیست ناقص آن سرست
 گر بگویند زان بلفزد پای تو . ور نگویند هیچ از آن ای وای تو

در کف هر يك K (۱۲۶۸) . هر جا که شنید Bul. بجزئی Bul. (۱۲۶۶)

ای عجب A corr. above. دریا زکُها K (۱۲۷۱)

کجا بُد AB Bul. (۱۲۷۶)

ور بگوید در مثالِ صورتی • بر همان صورت پچنی ای فتی
 ۱۲۸۰ بسته‌بایی چون گیا اندر زمین • سر بچنیانی بیاده بی‌یقین
 لیک پایت نیست تا نقلی کنی • یا مگر پارا ازین گل بر کنی
 چون کنی پارا حیانت زین گلست • این حیانت را روش بس مشکست
 چون حیات از حق بگیری ای روی • پس شوی مستغنی از گل می‌روی
 شیرخواره چون زدایه بسکند • لوت‌خواره شد مر اورا می‌هد
 ۱۲۸۵ بسته شیر زمینی چون حبوب • جو فطام خویش از قوت القلوب
 حرف حکمت خور که شد نور سیر • اے تو نور بی‌جبر ناپذیر
 تا پذیرا گردی ای جان نوررا • تا ببینی بی‌جبر مستوررا
 چون ستاره سیر بر گردون کنی • بلک بی‌گردون سفر بی‌چون کنی
 آن چنان کر نیست در هست آمدی • هین بگو چون آمدی مست آمدی
 ۱۲۹۰ راه‌های آمدن یادت نماند • لیک رمزی بر تو بر خواهیم خواند
 هوش را بگذار و آنکه هوش دار • گوش را بر بند و آنکه گوش دار
 فی نگویم زآنک خای تو هنوز • در بهاری تو ندیدیستی تموز
 این جهان همچون درختست ای کرام • ما برو چون میوه‌ای نیم‌خام
 سخت گیرد خامها مر شاخ‌را • زآنک در خای نشاید کاخ‌را
 ۱۲۹۵ چون بیخت و گشت شیرین لب‌گزان • سست گیرد شاخهارا بعد از آن
 چون از آن اقبال شیرین شد دهان • سرد شد بر آدمی ملک جهان
 سخت‌گیری و نعصب خام‌بست • تا جینی کار خون‌آشام‌بست
 چیز دیگر ماند اما گفتنش • با تو روح القدس گوید بی‌منش
 فی تو گویی هم بگوش خوشتن • فی من و فی غیر من ای هم تو من

زدایه بگلد L Bul. (۱۲۸۴) • پچنی A. بر مثال Bul. (۱۲۷۹)

هین نگر چون آمدی A (۱۲۸۹)

above ما later hand has written A. before بر om. A (۱۲۹۰)

بی من و بی غیر من Bul. (۱۲۹۹) • فی منش A (۱۲۹۸) • درختیست A (۱۲۹۴)

۱۴۰۰ همچو آن وقتی که خواب اندر روی • تو زبیش، خود بپیش، خود شوی
 بشنوی از خویش و پنداری فلان • با تو اندر خواب گفتست آن نهان
 تو یکی تو نیستی اے خوش رفیق • بلك گردونی و دریای عمیق
 آن تو زلفت که آن نهصد توست • فلزُست و غرقه گاه صد توست
 خود چه جای حدِ بیداریست و خواب • کم مزین و الله اعلم بالصواب
 ۱۴۰۵ کم مزین تا بشنوی از کم زنان • آنچه نامد در زبان و در بیان
 کم مزین تا بشنوی زان آفتاب • آنچه نامد در کتاب و در خطاب
 کم مزین تا کم زند بهر تو روح • آشنا بگذار در کشتی نوح
 همچو کتبان کاشنا ی کرد او • که نخواهر کشتی نوح، عدو
 می یآ در کشتی بابا نشین • تا نگردي غرقِ طوفان ای مهین
 ۱۴۱۰ گفت نی من آشنا آموختم • من بجز شمع، تو شمع افروختم
 هین مکن کین موجِ طوفان، بلاست • دست و پا و آشنا امروز لاست
 بادِ فهرست و بلای شمع کش • جز که شمع حق نی باید خمش
 گفت نی رفتم بر آن کوه بلند • عاصمت آن که مرا از هرگز نند
 هین مکن کی کوه کاهست این زمان • جز حبیب خویش را ندهد امان
 ۱۴۱۵ گفت من گئی پند تو بشنوده ام • که طمع کردی که من زین دوده ام
 خوش نیامد گفت تو هرگز مرا • من بری ام از تو در هر دو سرا
 هین مکن بابا که روز، ناز نیست • مر خدا را خویشی و انباز نیست
 تا کنون کردی و این کم ناز کیست • اندرین درگاه گیرا ناز کیست
 کم یلد کم یولدست او از قدم • بی پدر دارد نه فرزند و نه عم

آن نوی رفت A (۱۴۰۲) . تو یکی دو نیستی B (۱۴۰۲) . تو for تا A (۱۴۰۰)
 ان معزنان Bul (۱۴۰۵) . بیداری AB Bul (۱۴۰۴) . که آن صد توست Bul. آن نوی Bul.
 HK . هین بی A (۱۴۰۹) . کشتی و نوح A (۱۴۰۸) . از آفتاب A (۱۴۰۶)
 گه for کوه A . بر آن بدان Bul. A (۱۴۱۲) . as in the text مهین
 اندرین درگاه کبر و ناز کیست Bul. (۱۴۱۸) . AH نی for نه dia (۱۴۱۹)

۱۲۲۰ نازِ فرزندان کجا خواهد کشید . نازِ بابایان کجا خواهد شنید
 نیستم مولود پیرا کم بناز . نیستم والد جوانا کم گراز
 نیستم شوهر نیم من شهوتی . نازرا بگذار اینجا اے سنی
 جز خضوع و بندگی و اضطرار . اندرین حضرت ندارد اعتبار
 گفت بابا سالها این گفته . باز یگویی بجهل آشفته
 ۱۲۲۵ چند ازینها گفته با هر کسی . تا جواب سرد بشنودے بی
 این دم سرد تو در گوشت نرفت . خاصه اکنون که شدم دانا و زفت
 گفت بابا چه زیان دارد اگر . بشنودے یکبار تو پند پدر
 همچین یگفت او پند لطیف . همچنان یگفت او دفع عین
 فی پدر از نصیح کنعان سیر شد . فی دبی در گوش آن ادیسر شد
 ۱۲۳۰ اندرین گفت بدند و موج تیز . بر سر کنعان زد و شد ریز ریز
 نوح گفت ای پادشاه بُردبار . مرا خر مُرد و سبک بُرد بار
 وعده کردی مرا تو بارها . که بیابد اهلت از طوفان رها
 دل نهادم بر اُمیدت من سلیم . پس چرا یزبود سیل از من گنیم
 گفت او از اهل و خویشان نبود . خود ندیدی تو سپیدے او کبود
 ۱۲۳۵ چونک دندان تو کرمش در فتاد . نیست دندان بر گنش اے اوستاد
 تا که باقی تن نگردد زار ازو . گرچه بود آن تو شو یزار ازو
 گفت بیزار ز غیر ذات تو . غیر نبود آنک او شد مات تو
 تو همدانی که چونم با تو من . بیست چندانم که با باران چمن
 زنه از تو شاد از تو عالی . مُفتدی بی واسطه و بی حایل

کم گراز Bul. (۱۲۴۱) کی خواهد کشید Bul. (۱۲۲۰)

که بیاید B. وعده کردی مرا A (۱۲۴۲) . نازرا اینجا رها کن ای سنی Bul. (۱۲۴۳)

کرمش اوفتاد Bul. (۱۲۴۵) . و A om. گفته A (۱۲۴۴) . از تو گنیم A (۱۲۴۳)

که باران با چمن Bul. (۱۲۴۸) . غیر ننمود A (۱۲۴۷) . تا کی H (۱۲۴۶)

مفتدی A . از تو عافی A (۱۲۴۹)

۱۲۴۰ مُتَّصِلٌ فِی مُتَّصِلٍ نِیْ اِیْ کَمَالٍ • بَلْکَ بِیْ چُون و چگونہ و اعتلال
 ماهیانیم و تو دریای حیات • زندہ ایم از لطف ای نیکو صفات
 تو ننگنجی در کنار فکرتی • فی معلولی قرین چُون عَلَی
 پیش ازین طوفان و بعد این مرا • تو مخاطب بوده در ماجرا
 با تو می گفتم نه با ایشان سخن • ای سخن بخش، تو و آن کهن
 ۱۲۴۵ فی که عاشق روز و شب گوید سخن • گاه با اطلال و گاهی با دِمن
 رُوی در اطلال کرده ظامرا • او کرا می گوید آن مَدَحَت کرا
 شُکر طوفانرا کون بگماشتی • واسطه اطلال را بر داشتی
 زَانِک اطلال، لَیْم و بَد بُدند • فی ندای فی صدای می زدند
 من چنان اطلال خواهم در خطاب • کر صدا چُون کوه و گوید جواب
 ۱۲۵۰ تا مَثْنَا بشنوم من نام تو • عاشقم بر نام جان آرام تو
 هر نبی زان دوست دارد کوه را • تا مَثْنَا بشنود نام ترا
 آن کُہ پستِ مَثلِ سنگلاخ • موش را شاید نه مارا در مَنَاح
 من بگویم او نگردد یارِ من • بی صدا ماند دمِ گفتارِ من
 با زمین آن به که هموارش کنی • نیست هَندَم با قَدَم یارش کنی
 ۱۲۵۵ گفت ای نوح ار تو خواهی جمله را • حشر گردانم بر آرم از ترا
 بهر کنعانی دل، تو نشکنم • لَیْک از احوال آگه می گم
 گفت فی فی راضیم کی تو مرا • هم کنی غرقه اگر باید ترا
 هر زمانم غرقه می کن من خوشم • حکم تو جانست چُون جان می گشتم
 ننگرم کسرا و گر هر بنگرم • او بهانه باشد و تو مَنظَرَم
 ۱۲۶۰ عاشق صنع، توَم در شُکر و صبر • عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

و بعد از این Bul. (۱۲۴۲)

هر تی A (۱۲۵۱)

با ندَم یارش A (۱۲۵۴)

و چُون جان Bul. (۱۲۵۸)

فکر طوفانرا A (۱۲۴۷)

فی صدا A (۱۲۵۲) Bul. و گفتار

آگاهت کم Bul. (۱۲۵۶)

و لَیْم A (۱۲۴۸)

عاشق صنّع خدا باقر بود . عاشق مصنوع او کافر بود
توفیق میان این دو حدیث که الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ و حدیث
دیگر مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَايَ،

دی سؤالی کرد سائل مر مرا . زآنک عاشق بود او بر ماجرا
گفت نکتۀ الرِّضَا بِالْكَفْرِ كُفْرٌ . این پیمبر گفت و گفت اوست مهر
باز فرمود او که اندر هر قضا . مر مُسلماً را رضا باید رضا
۱۲۶۵ فی قضای حق بود کفر و نفاق . گر بدین راضی شوم باشد شفاق
ور نیم راضی بود آن هر زیان . پس چه چاره باشدم اندر میان
گفتش این کفر مقضی نه قضاست . هست آبار قضا این کفر راست
پس قضا را خواهی از مقضی بدان . تا شکالت دفع گردد در زمان
راضیم در کفر زان رو که قضاست . نه ازین رو که نزاع و خُبّ ماست
۱۲۷۰ کفر از روی قضا هم کفر نیست . حق را کافر بخوان اینجا مه ایست
کفر جهلست و قضای کفر علم . هر دو گی یک باشد آخر حلم و حلم
زشتی خط زشتی نقاش نیست . بلک از وے زشت را بنمود نیست
قوت نقاش باشد آنک او . هر تواند زشت کردن هر نیکو
گر گشام بحث این را من بساز . تا سؤال و تا جواب آید دراز
۱۲۷۵ ذوق نکتۀ عشق از من می رود . نقش خدمت نقش دیگر می شود

و. AK om. (۱۲۶۲) . سوايی . ABHK Bul. این . B om. Heading:

(۱۳۶۱) In A the first hemistich of v. ۱۲۶۱ (omitting قضا) is repeated as the first hemistich of this verse.

اینجا مایست Bul. م. for خود . BK Bul. (۱۲۷۰)

حلم و حلم . Bul. H. and so corr. in . BK حلم و حلم (۱۲۷۱)

م. نیکو . A . Zانکه او . Bul. (۱۲۷۳)

من بر از . T . گر گشام K (۱۲۷۴)

مثل در بیان آنک حیرت مانع بحث و فکر است،

آن یکی مرد دُومو آمد شتاب . پیش یک آینه دار، مستطاب
گفت از ریشم سپیدی کن جدا . کی عروس، نو گزیدم ای فتی
ریش او ببرد کُل پیش نهاد . گفت تو بگزین مرا کاری فتاد
این سؤال و آن جوابست آن گزین . که سر اینها ندارد درد دین
آن یکی زد سیلی مر زیدرا . حمله کرد او هر برای کیدرا^{۱۲۸۰}
گفت سیلی زن سؤالت می کنم . پس جوابم گوی و آنگه می زنم
بر قفای تو زدم آمد طراق . یک سؤالی دارم اینجا در وفای
این طراق از دست من بودست یا . از قفاگاه تو اے فخر کیا
گفت از درد این فراغت نیستم . که درین فکر و تفکر بیستم
تو که بی دردی می اندیش این . نیست صاحب دُردرا این فکر همین^{۱۲۸۰}

حکایت،

در صحابه کم بُدی حافظ کسی . گرچه شوقی بود جانشانرا بی
ز آنک چون مغزش در آگند و رسید . پوستها شد بس رفیق و وا گفید
قشر جوز و فُستق و بادام هر . مغز چون آگنشان شد پوست کم
مغز علم افزود کم شد پوستش . ز آنک عاشق را بسوزد دوستش
وصف مطلوبی چو ضد طالیست . وخی و برق نور سوزند نیست^{۱۲۹۰}
چون نخلی کرد اوصاف قدیم . پس بسوزد وصف حادث را گلیم
رُبَع قرآن هر کرا محفوظ بود . جلّ فینا از صحابه می شنود

گزینم ای فنا Bul. (۱۲۷۷) . آن یکی مردی می آمد A (۱۲۷۱)

او از برای کیدرا Bul. (۱۲۸۰) . و گل BK Bul. (۱۲۷۸)

بودست و یا AB Bul. (۱۲۸۲)

و کم شد Bul. (۱۲۸۹) Heading: B om.

جمع صورت با چنین معنی ژرف . نیست ممکن جز زسلطانی شگرف
 در چنین مستی مُراعاتِ ادب . خود نباشد و ر بود باشد عجب
 ۱۳۹۰ اندر استغنا مُراعاتِ نیاز . جمعِ ضِدِّین است چون گردد و دراز
 خود عصا معشوقِ عُیَّان می‌بود . کور خود صندوقِ قرآن می‌بود
 گفت کوران خود صنادیقند پُر . از حُرُوفِ مُصَحَّف و ذِکَر و نُذَر
 باز صندوقی پُر از قرآن بهست . زآنک صندوقی بود خالی بدست
 باز صندوقی که خالی شد زبار . به زصندوقی که پُر موش است و مار
 ۱۴۰۰ حاصل اندر وصل چون افتاد مَرَد . گشت دَلَاله بهبیش مَرَد سَرَد
 چون بمطلوبت رسیدی ای ملیح . شد طلب‌گاری علم اکنون قبیح
 چون شدی بر بامهای آسمان . سرد باشد جُست و جُوی نردبان
 جز برای یاری و تعلیم غیر . سرد باشد راهِ خیر از بُعدِ خیر
 آینه روشن که شد صاف و ملی . جهل باشد بر نهادن صیفی
 ۱۴۰۰ پیش سلطان خوش نشسته در قبول . زشت باشد جُستنِ نامه و رسول

داستان مشغول شدن عاشقی بعشق‌نامه خواندن و مطالعه کردن
 عشق‌نامه در حضور معشوق خویش و معشوق آنرا ناپسند داشتن،
 طَلَبُ الدَّلِيلِ عِنْدَ حُضُورِ الْمَذْلُولِ قَبِيحٌ وَالِإِشْغَالُ
 بِالْعِلْمِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَعْلُومِ مَذْمُومٌ،

آن یکی را یار پیش خود نشاند . نامه بیرون کرد و پیش یار خواند
 بینها در نامه و مدح و ثناء زاری و مسکینی و بس لایها

گفت L Bul. (۱۳۹۷) قرآن میشود Bul. (۱۳۹۶) زسلطان AB Bul. (۱۳۹۴)

بهست for بدست A (۱۳۹۸) خود for چون AH. خود کوران

و. A om. (۱۴۰۲)

Heading: A ناپسند داشتن K. و گفتن طلب الدلیل. and so Bul. A و اشتغال للعلم.

گفت معشوق این اگر بهر منست . گاه وصل این عمر ضایع کردندست
 من بهیشت حاضر و تو نامه خوان . نیست این باری نشان عاشقان
 ۱۴۱۰ گفت اینجا حاضری اما و لیک . من نمی یابم نصیب خویش نیک
 آنچه می دیدم ز تو پارینه سال . نیست این دم گرچه می بینم وصال
 من ازین چشمه زلالی خورده ام . دیده و دل ز آب تازه کرده ام
 چشمه می بینم ولیکن آب نی . راو آبمرا مگر زد ره زنی
 گفت پس من نیستم معشوق تو . من به بلغار و مرادت در قُتُو
 ۱۴۱۵ عاشقی تو بر من و بر حالتی . حالت اندر دست نبود یا فتی
 پس نیم کُلی مطلوب تو من . جزو مقصودم ترا اندر زمن
 خانه معشوقه ام معشوق نی . عشق بر تقدست بر صندوق نی
 هست معشوق آنک او یک تو بود . مبتدا و مُتهات او بود
 چون بیایاش نمائی منظره . هر هویدا او بود هر نیز سر
 ۱۴۲۰ میر احوالست نه موقوف حال . بنه آن ماه باشد ماه و سال
 چون بگوید حال را فرمان کند . چون بخواهد جسمه را جان کند
 منتها نبود که موقوفست او . منظر بنشسته باشد حال جو
 کیمیای حال باشد دست او . دست جنباند شود مس مست او
 گر بخواهد مرگ هم شیرین شود . خار و نشتر نرگس و سرین شود
 ۱۴۲۵ آنک او موقوف حالست آدمیست . گه بحال افزون و گاهی در کیست
 صوفی این الوقت باشد در مثال . لیک صافی فارغست از وقت و حال
 حالها موقوف عزم و رای او . زنده از نفخ مسیح آسای او
 عاشق حالی نه عاشق بر منی . بر اُمید حال بر من می تنی

(۱۴۰۸) Bul. وقت وصل.

(۱۴۱۱) A. گرچه می دیدم وصال.

(۱۴۱۷) ABK. و بر صندوق.

(۱۴۲۵) A om. او.

(۱۴۱۰) A. گفت اما حاضرت.

(۱۴۱۴) HT قُتُو, as in text.

(۱۴۲۰) A. و نه A.

(۱۴۲۷) A. نفخ.

آنک یاک دم کم دئی کامل بود . نیست معبود خلیل آفل بود
 ۱۴۳۰ وآنک آفل باشد وگه آن و این . نیست دلبر لا اُحِبُّ الْآفِلین
 آنک او گاهی خوش وگه ناخوش است . یک زمانی آب و یک دم آتش است
 بُرج مَه باشد ولیکن ماه فی . نقش بُت باشد ولی آگاه فی
 هست صوفی صفا چون این وقت . وقت را همچون پدر بگرفته سخت
 هست صافی غرق نور ذوالجلال . این کس فی فارغ از اوقات و حال
 ۱۴۳۵ غرقه نوری که او کم یولدست . کم یلِد کم یولد آن ایزدست
 رَو چنین عشقی بچوگر زند . ورنه وقت مختلف را بنده
 منگر اندر نقش زشت و خوب خویش . بنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
 منگر آنک تو حقیری یا ضعیف . بنگر اندر همت خود ای شریف
 تو بهر حالی که باشی طلب . آب ی جو دایما اے خُشک لب
 ۱۴۴۰ کان لب خشکت گواهی دهد . کو باخر بر سر مَبْع رسد
 خُشکی لب هست پیغمای ز آب . که بمات آرد یقین این اضطراب
 کین طلب گارے مبارک جنبشست . این طلب در راه حق مانع کُشیست
 این طلب متناهِ مطلوبات نُست . این سپاه و نُصرتِ رایات نُست
 این طلب همچون مبشر در صبح . یزند نعره که ی آید صبح
 ۱۴۴۵ گرچه آلت نیست تو ی طلب . نیست آلت حاجت اندر راه رب
 هرکرا بینی طلب گار ای پسر . یار او شو پیش او انداز سر
 کز جوار طالبان طالب شوی . وز ظلالِ غالبان غالب شوی

یک زمان آب و یکی دم A (۱۴۳۱) . آفل A om. (۱۴۳۰)

صوفی صفا چون AH Bul. (۱۴۳۳)

غرق عشق A. BKL Bul. suppl. in marg. A. صافی (۱۴۳۴)

عشقی بجز A (۱۴۳۶)

In AH the order of the following verses is ۱۴۴۲, ۱۴۴۰, ۱۴۴۱, ۱۴۴۳. (۱۴۳۹)

Bul. (۱۴۴۷) در ظلال . and so corr. in H. همچون غروی BKL Bul. (۱۴۴۴)

گر یکی موری سلیمانی بچست . منگر اندر جستن او سست سست
هرچه داری تو زمال و پیشه . نه طلب بود اول و اندیشه

حکایت آن شخص که در عهد داود علیه السلام شب و روز
دعا می کرد کی مرا روزی حلال ده بی رنج،

۱۴۵۰ آن یکی در عهد داود نبی . نزد هر دانا و پیش هر غبی
این دعا می کرد دایم کای خدا . ثروتی بی رنج روزی کن مرا
چون مرا تو آفریدی کاهلی . زخم خواری سست جنتی منلی
بر خران پشت ریش بی مُراد . بار اسبان و آستان نتوان نهاد
کاهل چون آفریدی ای ملی . روزیم ده هم ز راه کاهلی
۱۴۵۵ کاهل من سایه خُشیم در وجود . ختم اندر سایه این فضل و جود
کاهلان و سایه خُشان را مگر . روزی بنوشته لونی دگر
هر کرا پایست جوید روزی . هر کرا پا نیست کن دل سوزی
رزق را می ران بسوی آن حزین . ابر را می کش بسوی هر زمین
چون زمین را پا نباشد جود تو . ابر را راند بسوی او دوتو
۱۴۶۰ طفل را چون پا نباشد مادرش . آید و ریزد وظیفه بر سرش
روزی خواهر بناگه بی تعب . کی ندارم من ز کوشش جز طلب
مدتی بسیار می کرد این دعا . روز تا شب شب همه شب تا نخی

Heading: A در روزگار داود . حکایت for حکمت A.

نوع دگر Bul. نوعی دگر BK (۱۴۵۶) . این A om. (۱۴۵۵) and آن is suppl. above.

پایست Bul. in the first hemistich (۱۴۵۷).

ابر باران بسوی هر زمین BKL Bul. ابر باران کش بسوی هر زمین A (۱۴۵۸).

In H باران is written above as a variant.

(۱۴۶۲) The copyist of A, misled by the homoioteleuton (طلب), has inadvertently omitted vv. ۱۴۶۵—۱۴۶۲. L. Bul. مدتی.

خَلْقِ هِی خَنَدید بَر گُفتارِ او . بَر طَمَعِ خای و بَر پیکارِ او
 که چِه هِی گوید عَجَب این سُسْت ریش . یا کِسی دادست بَنگِ بی هُشیش
 ۱۴۶۵ رَاهِ رُوزی کَسب و رنجست و نَعَب . هِر کِسی را پِیشۀ داد و طَلَب
 أُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ فِي أَسْبَابِهَا . اُدْخُلُوا الْأَوْطَانَ مِنْ أَبْوَابِهَا
 شاه و سلطان و رسولِ حقِ کُنون . هست داودِ نَبی ذُو فُنون
 با چنان عِزّی و نازی کاندروست . که گزیدستش عِنايتِهای دوست
 مُعْجَزَاتِش بی شمار و بی عدد . موجِ بَخْشایش مدد اندر مدد
 ۱۴۷۰ هِیچ کِسر را خود زَاَم تا کُنون . گِی بُست آوازِ هِیچون ارغنون
 کِی بَهرِ وعْظی بَهراند دُوبست . آدمی را صُوتِ خویش کرد نیست
 شیر و آهو جمع گردد آن زمان . سَوی تَذکیرش مَغْلَب این از آن
 کوه و مرغانِ هَم رَسایل با دَمش . هر دو اندر وقتِ دَعوتِ مَحْرَمش
 این و صد چَندین مَرورِا مُعْجَزات . نورِ رُوشِ بی جَهاَت و در جَهاَت
 ۱۴۷۵ با هِی تَمکِینِ خِدا رُوزی او . کرده باشد بَستِ اندر جُست و جُو
 بی زِرِه بانِی و رنجی رُوزِش . هِی نیاید با هِی پِیروزِش
 این چَنین مَحْذُولِ واپس مانَد . خانِه کُندۀ دُون و گردون رانَد
 این چَنین مُدَبِّرِ هِی خواهَد که زود . بی تِجارت پُر کند دامن زسود
 این چَنین گِیجی یِآمَد در میان . کِه بَر آیم بَر فَلَکِ بی نَرْدبان
 ۱۴۸۰ این هِی گُفتش بَنَسْخَر رُو بَگیر . که رِسِدت رُوزی و آمَد بَشیر
 وَاَن هِی خَنَدید مارا هِر بَد . زانچِ یابی هَدِیَه اِی سَلا رِ دِه
 او ازین نَشِیعِ مَرَدَم وین فُسوس . کَم نِی کرد از دِعا و چا پِلوس

(۱۴۶۴) H as in the text. پیکار او

(۱۴۶۴) Bul. اینست ریش.

(۱۴۶۵) H کسب رنج است.

(۱۴۷۰) K چون صد ارغنون. In H صد is suppl.

(۱۴۷۲) Bul. از دَمش. (۱۴۷۷) AK Bul. om. و after دُون. هِیچون below

(۱۴۷۹) H گنجی. A گنجی.

(۱۴۸۲) A زین فسوس. H writes چا پِلوس as in the text.

تا که شد در شهر معروف و شهره کو زانبانم نهی جوید پیر
شد مثل در خام طبعی آن گنا . او ازین خواهش نمی آمد جدا

دویدن گاو در خانه آن دعا کننده بالحاح، قال النبی علیه
السَّلَامُ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحِینَ فِی الدُّعَاءِ زِیرَا عِینِ خَوَاسْتِ از
حَقِّ تَعَالٰی وَ الْحَاحِ خَوَاصِّدِهْرَا بَهَاسْتِ از آئِجِ مِخَوَاصِّدِ آنْرَا ازو،

۱۴۸۰ تا که روزی ناگهان در چاشتگاه . این دعا می کرد با زاری و آه
ناگهان در خانه اش گاوی دوید . شاخ زد بشکست در بند و کلید
گاو گستاخ اندر آن خانه بجهت . مرد در جست و قوایمهاش بست
پس گلوی گاو ببرد آن زمان . بی توقف بی تأمل بی امان
چون سرش ببرد شد سوی قصاب . تا اهابش برگند در دم شتاب

عذر گفتن نظم کننده و مدد خواستن،

۱۴۹۰ ای تفاضاگر درون همچون چنین . چون تفاضا می کنی اتمام این
سهل گردان ره نما توفیق ده . یا تفاضارا پهل بر ما منه
چون ز مفلس زر تفاضا می کنی . زر ببخشش در سر ای شاه غنی
بی تو نظم و قافیه شام ر سحر . زهره گی دارد کی آید در نظر
نظم و نجیب و قوافی ای علیم . بند امر تواند از ترس و بیم
۱۴۹۰ چون مسیح کرده هر چیز را . ذات بی تمیز و با تمیز را

گوید پیر Bul. (۱۴۸۳)

خام طبعی L Bul. (۱۴۸۴)

Heading: A om. ازو.

(۱۴۸۶) A om. و.

Heading: Bul. نظم کند for ناظم.

(۱۴۹۰) A ای for این.

(۱۴۹۰) In K بی and با are transposed.

هر یکی نسیح بر نوعی دگر. گوید و از حال آن این بی خبر
 آدمی مُنکر ز نسیح جماد. و آن جماد اندر عبادت اوستاد
 بلك هفتاد و دو مِلّت هر یکی. بی خبر از یکدگر و اندر شکی
 چون دو ناطق را ز حال یکدگر. نیست آگه چون بود دیوار و در
 ۱۰۰۰ چون من از نسیح ناطق غافل. چون بداند سُبْحَه صامت دلم
 سُنّی از نسیح جَبَری بی خبر. جبره از نسیح سُنّی بی اثر
 هست سُنّی را یکی نسیح خاص. هست جبری را ضد آن در مناص
 این می گوید که آن ضالست و گم. بی خبر از حال او و ز امرِ قُم
 و آن می گوید کی این را چه خبر. جنگشان افکند یزدان از قدر
 ۱۰۰۰ گوهر هر يك هُویدا می کند. جنس از نا جنس پیدا می کند
 قهر را از لطف داند هر کسی. خواه دانا خواه نادان یا خسی
 لیک لطفی قهر در پنهان شد. یا که قهری در دل لطف آمد
 کم کسی داند مگر ربّانی. کش بود در دل بِحکّ جانبی
 باقیان زین دو گمانی می برند. سوی لانه خود يك پری برند

بیان آنک علم را دو پُرست و گمان را يك پُرست، ناقص آمد
 ظن پیرواز ابترست، و مثال ظنّ و یقین در علم،

۱۰۱۰ علم را دو پَر گمان را يك پُرست. ناقص آمد ظنّ پیرواز ابترست
 مرغ يك پَر زود افتد سرنگون. باز بر پَر د دو گای یا فزون

(۱۴۹۷) A اندر عبادات. (۱۴۹۶) Bul. گوید او وز حال آن.

(۱۴۹۸) A بی خبر از هر یکی اندر شکی. (۱۴۹۶) BK Bul. ز حال همدگر.

(۱۵۰۱) In AH vv. ۱۵۰۱ and ۱۵۰۲ are transposed.

(۱۵۰۲) A جنس را با جنس. (۱۵۰۵) A حال و از امر.

Heading: BK Bul. om. all except مثال.

اُفت و خیزان می‌رود مرغِ گمان • با یکی پَر بر اُمیدِ آشیان
 چون زطن و رست عیش رُو نمود • شد دو پَر آن مرغِ یک پَر گشود
 بعد از آن یَمشی سَوِیا مُستَقیم • فی عَلی وَجْهَهُ مِکْبَا اَوْ سَقیم
 ۱۵۱۰ با دو پَر بر می‌پرد چون جبرئیل • بی گمان و بی مگر بی فال و قیل
 گر همه عالم بگویندش تَوَه • بر ره یزدان و دینِ مَسْتوی
 او نگردد گرم‌تر از گفتشان • جانِ طاق او نگردد جُفتشان
 و ر همه گویند او را گمراهی • کوه پنداری و تو برگِ گهی
 او نیفتد در گمان از طَعَنشان • او نگردد دردمند از طَعَنشان
 ۱۵۲۰ بَلک گر دریا و کوه آید بگفت • گویدش با گمراهی گشتی تو جُفت
 هیچ یک ذره نیفتد در خیال • یا بطعن طاعنان رنجور حال

مثال رنجور شدن آدمی بوهم تعظیم خلق و رغبت مشتریان بوی و حکایت معلم،

کودکانِ مکتبی از اوسناد • رنج دیدند از ملال و اجتهاد
 مشورت کردند در تعویقِ کار • تا معلم در فند در اضطرار
 چون غی آید و را رنجوری • کی بگیرد چند روز او دوری
 ۱۵۲۰ تا رهم از حبس و تنگی و زکار • هست او چون سنگِ خارا بر فرار
 آن یکی زیرکترین تدبیر کرد • کی بگوید اوستا چونی تو زرد
 خیر باشد رنگِ تو بر جای نیست • این اثر یا از هوا یا از تیست
 اندکی اندر خیال افتد ازین • تو برادر هم مدد کن این چنین

آن مرغِ یک پَر بر گشود. BK Bul. (۱۵۱۲) .افت خیزان BL (۱۵۱۲)

نه علی وجه Bul. (۱۵۱۴)

طعنشان and in the second طبعشان Bul. in (۱۵۱۹) A in the first hemistich
 زیرکتر این BK Bul. (۱۵۲۶) .ضغثنشان the second hemistich

چون در آبی از درِ مکتب بگو. خبر باشد اوستاد احوالِ تو
 ۱۵۲۰ آن خیالش اندکی افزون شود. کز خیالی عاقلی مجنون شود
 آن سومر و آن چارم و پنجم چنین. در پی ما غم نمایید و حین
 تا چو سی کودکِ تَوَاسِر این خبر. متفق گویند یابد مُسْتَقَر
 هر یکی گفتش که شاباش ای ذکی. باد بخت بر عنایت مُنْکی
 متفق گشتند در عهد وثیق. کی نگرداند سخن را یک رفیق
 ۱۵۲۵ بعد از آن سوگند داد او جمله را. تا که غمازے نگوید ماجرا
 رَایِ آن کودکِ بَجَرِید از همه. عقل او در پیش و رفت از رَمَه
 آن تفاوت هست در عقلِ بَشَر. کی میان شاهدان اندر صُور
 زین قَبْل فرمود احمَد در مقال. در زبان پنهان بود حُسنِ رِجال

عقول خلق متفاوتست در اصل فطرت و نزد معتزله متساویست، تفاوت عقول از تحصیل علم است،

اختلافِ عقلها در اصل بود. بر وفاقِ سُنَّیان باید شنود
 ۱۵۳۰ بر خلافِ قولِ اهلِ اعتزال. کی عقول از اصل دارند اعتدال
 تَجَرِبَه و تعلیم بیش و کم کند. تا یکی را از یکی اعْلَم کند
 باطلست این زَانْکِ رَایِ کودکی. کی ندارد تجربه در مَسَلْکی
 بر دمید اندیشه ز آن طفل خُرد. پیر با صد تجربه بوی بُرد
 خود فزون آن به کی آن از فطرتست. تا زافزونی که جهد و فکرست
 ۱۵۳۵ تو بگو داده خدا بهتر بود. یا که لنگی راهوارانه رود

غم نمایید. ABK Bul. و چارم A (۱۵۴۱). اوستا. BK Bul. (۱۵۴۹).

تا کی A (۱۵۴۵). ای ذکی. Bul. (۱۵۴۲). متفق کردند. Bul. (۱۵۴۲).

حسن رِجال A (۱۵۴۸). از پیش. Bul. (۱۵۴۶).

و تفاوت B. بیان آنکه عقول خلق. Heading: Bul.

رود for بود A (۱۵۴۵).

در وهم افکندن کودکان استادرا،

روز گشت و آمدند آن کودکان • بر همین فکر ز خانه تا دکان
 جمله استادند بیرون منتظر • تا در آید اول آن یارِ مُهر
 ز آنک مَنْبَع او بُست این رای را • سرِ امام آید همیشه پای را
 اے مقلد تو بگو پیشی بر آن • کجاست بود منبع ز نورِ آسمان
 ۱۰۰۰ او در آمد گفت اُستارا سلام • خیر باشد رنگِ رویت ز ردفام
 گفت اُستا نیست رنجی مرا • تو برو بنشین مگو یاوه هلا
 نفی کرد اما غبارِ وهم بد • اندکی اندر دلش ناگاه زد
 اندر آمد دیگری گفت این چنین • اندکی آن وهم افزون شد بدین
 همچنین تا وهم او قوت گرفت • ماند اندر حالِ خود بس در شِگفت

بیار شدن فرعون هم بوهم از تعظیم خلقان،

۱۰۰۰ سجدۀ خلق از زن و از طفل و مرد • زد دل فرعون را رنجور کرد
 گفتن هر يك خداوند و مَلِك • آن چنان کردش ز وَهْمی مُنْهَك
 که بدعوئِ الهی شد دلیر • ازدها گشت و نی شد هیچ سیر
 عقل جزوی آفتش و هم است و ظن • ز آنک در ظلمات شد او را و طَن
 بر زمین گر نیم گز راهی بود • آدمی بی وهم این می رود
 ۱۰۱۰ بر سر دیوارِ عالی گر روی • گردو گز عَرَضش بود کز می شوی
 بلك می آفتی ز لرزه دل بوهم • ترسِ وَهْمی را نکو بنگر بفهم

س. for پس Bul. (۱۰۰۱) شد برین AK Bul. (۱۰۰۲) استاد A (۱۰۰۱)

Heading: AB om. هم.

این for راهی A (۱۰۰۹) عقل جزوی Bul. (۱۰۰۸)

بیکو A. ترس و وهی Bul. (۱۰۶۱)

رنجور شدن استاد بوم،

گشت اُستا سُست از وهر و زیم • بر جهید و ی کشانید او گلم
 خشمگین با زن که مهر اوست سُست • من بدین حال نپُرسید و بُجست
 خود مرا آگه نکرد از رنگِ من • قصد دارد تا رهد از رنگِ من
 ۱۵۶۵ او بحسن و جلوهٔ خود مست گشت • بی خبر کز بام افتادم چو طشت
 آمد و در را بُتندے و ا گشاد • کودکان اندر پی آن اوستاد
 گفت زن خیرست چون زود آمدی • کی مبادا ذاتِ نیکت را بدے
 گفت کوری رنگ و حالِ من بین • از غم بیگانگان اندر حنین
 تو درونِ خانه از بغض و نفاق • ی نینی حالِ من در احراق
 ۱۵۷۰ گفت زن ای خواجه عیبی نیست • وهر و ظنِ لاشِ بی معیست
 گفتش ای غر تو هنوزی در لجاج • ی نینی این تغیر و ازتجاج
 گر تو کور و گر شدی مارا چه جرم • ما درین رنجیم و در اندوه و گرم
 گفت اے خواجه بیآرم آینه • تا بدانی که ندارم من گنه
 گفت رَو مَه تو رهی مَه آینهت • دایما در بغض و کین و عنت
 ۱۵۷۵ جامهٔ خواب مرا زو گستران • تا بخشم که سر من شد گران
 زن توقف کرد مردش بانگ زد • کای عدو زوتر ترا این و سزد

در جامهٔ خواب افتادن استاد از وهر و نالیدن او از وهر رنجوری،

جامهٔ خواب آورد و گسترد آن عجوز • گفت امکان نی و باطن پُرسوز
 گر بگویم مُتهم دارد مرا • ورنگوم جد شود این ماجرا

مست for جست A (۱۵۶۵) . بر جهید او A (۱۵۶۲)

م و ظن لاشی A (۱۵۷۰) . ذات پاکت را AB (۱۵۶۷)

اندوه کرم AL (۱۵۷۲) . گفت ای غر Bul. A (۱۵۷۱)

و مردش A (۱۵۷۶) . نه نوری نه آینهت L (۱۵۷۳) and so Bul.

فالِ بد رنجور گرداند هی . آدمی را که نبود سنش غمی
 ۱۰۸۰ قولِ پیغمبر قبوله یُفَرِّضُ . اِنْ تَمَارَضْتُمْ لَدَیْنَا تَمْرَضُوا
 گر بگویم او خیالی بر زند . فعل دارد زن که خلوت می کند
 مر مرا از خانه بیرون می کند . بهر فسق فعل و افسون می کند
 جامه خوابش کرد و استاد افتاد . آه و ناله از روی می بزد
 کودکان آنجا نشستند و نهان . درس میخواندند با صد اندوهان
 ۱۰۸۵ کین هم کردیم و ما زندانییم . بد بنای بود ما بد بانییم

دوم بار در وهم افکندن کودکان استادرا که او را از قرآن
 خواندن ما درد سر افزایش،

گفت آن زیرك که ای قوم پَسَند . درس خوانید و کنید آوا بلند
 چون هی خواندند گفت ای کودکان . بانگ ما استادرا دارد زبان
 درد سر افزایش اُستارا زبانگ . از د این کو درد یابد بهر دانگ
 گفت اُستاراست می گوید روید . درد سر افزون شدم بیرون شوید

خلاص یافتن کودکان از مکتب بدین مکر،

۱۰۹۰ سجن کردند و بگفتند اے کریم . دور بادا از تو رنجورے و یم
 پس برون جَسَند سوی خانها . همچو مرغان در هواے دانها
 مادرانشان خشمگین گشتند و گفت . روزِ کُتاب و شما با لهو جُفت

کرد و استاد K. خابش K (۱۰۸۴) . خیال بد Bul. (۱۰۸۱) . پیغامبر ABKL (۱۲۸۰)

بود و ما AK Bul. کردیم after. و Bul. om. (۱۰۸۵) . کرد استاد A

کو for گر A. استادرا A (۱۰۸۸) . کای قوم A (۱۰۸۶)

After this verse K Bul. add: روز گارست و شما Bul. (۱۰۹۲)

وقت تحصیل است اکنون و شما * می گزید از کتاب و اوستا

عذر آوردند کای مادر تو بیست . ابن گناه از ما و از تقصیر نیست
 امر قضای آسمان اُستادِ ما . گشت رنجور و سقیم و مبتلا
 ۱۵۹۵ مادران گفتند مکرست و دروغ . صد دروغ آرید بهر طمعِ دوغ
 ما صباح آییم پیشِ اوستا . تا ببینیم اصلِ این مکر شما
 کودکان گفتند بِسْمِ الله روید . بر دروغ و صدقِ ما واقف شوید

رفتن مادران کودکان بعیادت اوستاد،

بامدادان آمدند آن مادران . خفته استا همچو بیمارِ گران
 هم عرق کرده زبیرائی لحاف . سر بیسته رُو کشیده در سجاف
 ۱۶۰۰ آه آهی می کند آهسته او . جملگان گشتند هم لا حَوْلَ کُو
 خیر باشد اوستاد این دردِ سر . جانِ تو مارا نبودست زین خبر
 گفت من هم بی خبر بودم ازین . آگهم مادر غُران کردند هین
 من بُدم غافل بِشُغْلِ قال و قیل . بود در باطن چنین رنجی ثقیل
 چون بجد مشغول باشد آدمی . او زدید رنجِ خود باشد عَمی
 ۱۶۰۵ امر زنان مصرِ یوسف شد سَر . که ز مشغولی بشد زیشان خبر
 پاره پاره کرده ساعدهای خویش . رُوحِ واله کی نه پس بیند نه پیش
 اے بسا مردِ شجاع اندر حراب . کی ببرد دست و پا پایشِ ضراب
 او همان دست آورد در گیر و دار . برگانِ آنک هست او بر قرار
 خود ببیند دست رفته در ضرر . خون ازو بسیار رفته بی خبر

Heading: ABK Bul. استاد.

(۱۶۰۱) B Bul. اوستا . Bul. نبوده زین خبر . See note on verse ۶۰۲.

(۱۶۰۵) A Bul. نشد زیشان .

(۱۶۰۷) A Bul. و با پایش . BK Bul. om. و .

(۱۶۰۹) H ببیند , the initial letter having no point. A ببیند .

در بیان آنک تن روح را چون لباسی است و این دست آستین
دست روح است و این پای موزه پای روحست،

۱۶۱۰ تا بدانی که تن آمد چون لباس . رو بجو لباس لباسی را ملبس
روح را توحید الله خوشترست . غیر ظاهر دست و پای دیگرست
دست و پا در خواب بینی و ائلاف . آن حقیقت دان مدانش از گراف
آن توی کی بی بتن داری بتن . پس مرس از جسم جان بیرون شدن

حکایت آن درویش کی در کوه خلوت کرده بود و بیان
حالات انقطاع و خلوت و داخل شدن درین مقبت که انا
جلیس من ذکرنی و انیس من استانس یی،
گر با همه چو بی منی بی همه . و بی همه چو با منی با همه

بود درویشی بگهسارے مفیم . خلوت اورا بود هم خواب و ندیم
۱۶۱۰ چون ز خالق می رسید اورا شمول . بود از انفاس مرد و زن ملول
همچنانک سهل شد مارا حضر . سهل شد هم فور دیگررا ستر
آن چنانک عشقی بر سرورے . عاشق است آن خواجه بر آهنگرے
هر کسی را بهر کارے ساختند . میل آنرا در دلش انداختند
دست و پا بی میل جنبان گئی شود . خار و خس بی آب و بادی گئی رود
۱۶۲۰ گر بینی میل خود سوے سما . پر دولت برگشا همچون هما

۱۶۱۱) A پای . ۱۶۱۰) Bul. لباسی را بلبس . چون لبس (۱۶۱۰)

از جسم و جان AK (۱۶۱۲) . بینی ائلاف A . در خاب K (۱۶۱۲)

Heading: A حکایت درویشی . A om. و before خلوت . In H خلوت و is suppl. above.

سهل باشد هم A (۱۶۱۶) . هم یار و ندیم Bul. (۱۶۱۴)

ور بینی میلِ خود سوی زمین . نوحه ی کن هیچ منشین از حنین
عاقلان خود نوحها پیشین کنند . جاهلان آخر بسر بری زنند
زابتدای کار آخر را ببین . تا نباشی تو پشیمان یومر دین

دیدن زرگر عاقبت کار را و سخن بر وفق عاقبت گفتن با
مستعیر ترازو،

آن یکی آمد پیش زرگری . که ترازو ده که بر سنجم زری
گفت خواجه رو مرا غلبیر نیست . گفت میزان ده بدین تسخرمه ایست^{۱۶۲۵}
گفت جاروی ندارم در دکان . گفت بس بس این مفاحك را بمان
من ترازوی که میخواهم بده . خوشتن را گر مکن هر سو مچه
گفت بشنیدم سخن کر نیستم . تا نپندارم که بی معنیستم
این شنیدم لیک پیری مُرغیش . دست لرزان جسم تو نا مُنتعش
و آن زر تو هم قراضه خُرد و مُرد . دست لرزد پس بریزد زر خُرد^{۱۶۲۶}
پس بگویی خواجه جاروی بیار . تا بجوم زر خود را در غبار
چون بروی خاک را جمع آوری . گوئیم غلبیر خواهم ای جری
من زاوُل دیدم آخر را تمام . جای دیگر رو از اینجا والسلام

• مأیست Bul. • برین تسخر BK. • غلبیر for غربال Bul. BKL. • گفت رو خواجه B (۱۶۲۵)

• کثر مکن A (۱۶۲۷)

• کی بی A (۱۶۲۸)

• چشم تو BL (۱۶۲۹)

• در عیار L Bul. (۱۶۳۱)

• ای خری A. • غربال خواهم Bul. (۱۶۳۲)

بقیه قصه آن زاهد کوهی که نذر کرده بود کی میوه کوهی از
درخت باز نکم و درخت نفشانم و کسی را نگویم صریح و کنایت
کی بيفشان آن خورم کی باد افکنده باشد از درخت،

اندر آن گه بود اشجار و ثمار . بس مُرود کوهی آنجا بی شمار
۱۶۳۵ گفت آن درویش یا رَب با تو من . عهد کردم زین نچینم در زمین
جز از آن میوه که باد انداختش . من نچینم از درخت مُنتَمَش
مدتی بر نذر خود بودش وفا . تا در آمد امتحانات فضا
زین سبب فرمود استننا کنیده . گر خدا خواهد پیمان بر زبید
هر زمان دلرا دگر میلی دهم . هر نفس بر دل دگر داغی نهم
۱۶۴۰ کُلَّ إِصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ . کُلُّ شَيْءٍ عَنْ مُرَادٍ لَا يَجِيدُ
در حدیث آمد که دل همچون پریست . در بیابانی اسیر صرصر پریست
باد پُرا هر طرف راند گراف . گه چپ و گه راست با صد اختلاف
در حدیث دیگر این دل دان چنان . کَلْبِ جَوْشَانَ زَاتَشِ اندر قازغان
هر زمان دلرا دگر رایی بود . آن نه از وی لیک از جایی بود
۱۶۴۵ پس چرا این شوی بر رای دل . عهد بندی تا شوی آخر خجل
این هم از تأثیر حکمت و قَدَر . چاه و بیتی و نتوانی حذر
نیست خود از مرغ پُران این عجب . که نیند دام و افتد در عَطَب
این عجب که دام بیند هم وَتَد . گر نخواهد ور بخواید و فنند
چشم باز و گوش باز و دام پیش . سوے دای و پرد با پَرِ خویش

که استننا A (۱۶۳۸) . تا بر آمد Bul. (۱۶۳۷) . پس مرود Bul. و A om. (۱۶۳۴)

اندر غارغان A . اندر قازغان K . این دل را چنان B (۱۶۴۲)

و A om. . کو نیند A (۱۶۴۷) . آن هم Bul. . این هم از تأثیر و حکمت A (۱۶۴۶)

گر بخواید ور نخواهد BK Bul. . گر بخواید گر نخواهد A . گر دام بیند A (۱۶۴۸)

تشیبه بند و دام قضا بصورت پنهان با اثر پیدا،

۱۷۵۰ بیسی اندر دلق مهنرزاده . سر برهنه در بلا افتاده
 در هواے نابکارے سوخته . اقبشه و املاک خود بفروخته
 خان و مان رفته شد بدنام و خوار . کار دشمن می رود ادبازوار
 زاهدے ببند بگوید اے کیا . همتی می دمار امر بهر خدا
 کاندربین ادبار زشت افتاده ام . مال و زر و نعمت از کف داده ام
 ۱۷۵۵ همتی تا بُول من زین و ارم . زین گل تیره بود که بر جهم
 این دعا میخواهد او از عام و خاص . کاتخلص و التخلص و التخلص
 دست باز و پای باز و بند نی . فی موکل بر سرش فی آهی
 از کدامین بند مجبوی خلاص . واز کدامین حبس می جویی مناص
 بند تقدیر و قضای مخفی . که نیند آن بجز جان صفی
 ۱۷۶۰ گرچه پیدا نیست آن در ممکن است . بتر از زندان و بند آهن است
 زانک آهنگر مر آن را بشکند . خُره گر هم خشت زندان بر کند
 ای عجب این بند پنهان گران . عاجز از تکمیل آن آهنگران
 دیدن آن بند احمد را رسد . بر گلوی بسته حبل من مسد
 دید بر پشت عیال بولهب . تنگ هیزم گفت حماله حطب
 ۱۷۶۵ حبل و هیزم را جز او چشمی ندید . که پدید آید برو هر ناپدید
 باقیانش جمله تاویلی کند . کین زبی هوشیست و ایشان هوشمند
 لیک از تأثیر آن پشنش دوتو . گشته و نالان شد او پیش تو

Heading: A و اثر پیدا .

ادبیر وار BK . خانان Bul. (۱۷۵۲)

گلی A . تا بو که L Bul. (۱۷۵۵)

کاتخلص و التخلص K (۱۷۵۶)

بند و تقدیر A (۱۷۵۹)

بدتر از A Bul. (۱۷۶۰)

لیک هیزم A (۱۷۶۴) BHK as in text حماله

آبد بدو B (۱۷۶۵)

Bul. om. (۱۷۶۶)

پیش او AL . تأثیر او A (۱۷۶۷)

که دعایِ همتی تا و ره . تا ازین بندِ نهای بیرون جهم
آنک بیند این علامتها پدید . چون نداند او شقی را از سعید
داند و پوشد بآمرِ ذو الجلال . که نباشد کشفِ رازِ حقِ حلال
۱۶۷۰ این سخن پایان ندارد آن فقیر . از مجاعت شد زبون و تن اسیر

مضطرب شدن فقیر نذر کرده بکندن امروء از درخت و گوشمال
حق رسیدن بی مهلت،

پنج روز آن باد امروءی نریخت . ز آتشِ جوعش صبری می گریخت
بر سر شاخی مُروءی چند دید . باز صبری کرد و خود را واکشید
باد آمد شاخ را سر زیر کرد . طبع را بر خوردنِ آب چیر کرد
۱۶۷۰ جوع و ضعف و قوتِ جذبِ قضا . کرد زاهد را ز نذرش بی وفا
چونک از امروءین میوه سُکست . گشت اندر نذر و عهدِ خویش سست
هم در آن دم گوشمالِ حق رسید . چشم او بگشاد و گوش او کشید

متهم کردن آن شیخ را با دزدان و بریدن دستش را،

ببست از دزدان بُدند آنجا و بیش . بخش می کردند مسروقاتِ خویش
شعنه را غماز آگه کرده بود . مردمِ شهنه بر افتادند زود
۱۶۸۰ هم بد آنجا پایِ چپ و دستِ راست . جمله را بیرید و غوغایِ بختاست

Heading: BHK Bul. مضطرب .

(۱۶۷۴) Bul. چیر for جبر . (۱۶۷۵) A جود و ضعف .

(۱۶۷۶) Bul. میوه شکست . A om. و .

Heading; A om. آن .

(۱۶۷۸) A مرزوقات خویش . (۱۶۷۹) Bul. adds:

با غضب ما مور شد آندم عوان . قطع کردن دستشان و پایشان
(۱۶۸۰) K هم بر آنجا .

دست زاهد هر بریده شد غلط . پاش را میخواست هم کردن سَفَط
 در زمان آمد سوارے بس گزین . بانگ بر زد بر عَوان کای سگ بین
 این فلان شیخ است و اَبْدالِ خدا . دستِ او را تو چرا کردے جُدا
 آن عَوان بذرید جامه تیز رفت . پیشِ شُخْه داد آگاهیش تَفَت
 ۱۶۸۵ شُخْه آمد پا برهنه عذرخواه . که ندانستم خدا بر من گواه
 هین بچل کن مرا زین کارِ زشت . اے کریم و سرورِ اهلِ بهشت
 گفت می‌دانم سبب این نیش را . می‌شناسم من گناهِ خویش را
 من شکستم حُرمتِ اَیْمَانِ او . پس مینم بُرد دادستانِ او
 من شکستم عهد و دانستم بَلَسْت . تا رسید آن شوی جُرأت بدست
 ۱۶۹۰ دستِ ما و پایِ ما و مغز و پوست . باد اے والی فدای حکمِ دوست
 قسم من بود این ترا کردم حلال . تو ندانستی ترا نبود وبال
 و آنک او دانست او فرمانِ رواست . با خدا سامانِ پیچیدن کجاست
 ای بسا مرغی پریده دانه جو . که بُریده حلقِ او هر حلقِ او
 ای بسا مرغی زیمغهِ وز مَغَص . بر کنارِ بامِ محبوسِ قَفَص
 ۱۶۹۵ ای بسا ماهی در آبِ تُوَرْدَسْت . گشته از حرصِ گلو مأخوذِ شَسْت
 ای بسا مستور در پرده بُد . شوی فرج و گلو رُسوا شد
 ای بسا قاضی حَبَر نیکِ خُو . امرِ گلو و ریشونی او زردزو
 بَلک در هاروت و ماروت آن شراب . از عُرُوجِ چرخشان شد سَدِّ باب
 بایزید از بهر این کرد احتراز . دید در خود کاهلی اندر نماز
 ۱۷۰۰ از سبب اندیشه کرد آن ذو لُبَاب . دید عِلّت خوردنِ بسیار از آب

سر برهنه Bul. (۱۶۸۵) ای. سگ Bul. (۱۶۸۲) . سقط for غلط A (۱۶۸۱)

قسم ما ABK Bul. (۱۶۹۱) Written in marg. H. (۱۶۸۸)

در کار بام Bul. (۱۶۹۴) سامان for بسان A (۱۶۹۲)

وز ریشونی Bul. (۱۶۹۷) حرص گلو A (۱۶۹۵)

آن سراب A (۱۶۹۸) In A the second hemistich of this verse and the second

hemistich of v. ۱۷۰۰ are inadvertently transposed.

گفت تا سالی نخواست خورد آب . آنچنان کرد و خدایش داد تاب
این کینه جهد او بد بهر دین . گشت او سلطان و قُطْبُ العارفین
چون بُریده شد برای حَلْقِ دست . مرد زاهدرا در شکوی بیست
شیخ اَقْطَع گشت نامش پیشِ خلق . کرد معروفش بدین آفاقِ خلق

کرامات شیخ اقطع و زنبیل بافتن او بدو دست،

۱۷۰۰ در عَرِشِ اورا یکی زایر یافت . کو بهر دو دست ی زنبیل بافت
گفت اورا ای عَدُوّ جانِ خویش . در عَرِشِ آمدی سر کرده پیش
این چرا کردی شتاب اندر سباق . گفت از اِفْراطِ مَهر و اشتیاق
پس تبسم کرد و گفت اکنون یَا . لَبِّكَ خَفِی دار این را ای کِیا
تا نَمِرم من مگو این با کسی . فی قَرِیفِ فی حَبِیبِ فی خَسِی
۱۷۱۰ بعد از آن قوی دگر از روزنش . مَطْلَع گشتند بر بافیدنش
گفت حَکَمَت را تو دانی کردگار . من کم پنهان تو کردی آشکار
آمد اِلهامش که یکجندی بُدند . که درین غم بر تو مُنْکِر شدند
کی مگر سالوس بود او در طریق . که خدا رُسوایش کرد اندر فریق
من نخواست کَانَ رَمَه کافر شوند . در ضلالت در گانِ بد روند
۱۷۲۰ این کرامت را بکردیم آشکار . که دهیمت دست اندر وقت کار
تا که آن بیچارگانِ بدگمان . رد نگردند از جنابِ آسمان
من ترا بی این کرامتها زپیش . خود تسلی دادی از ذاتِ خویش
این کرامت بهر ایشان دادمت . وین چراغ از بهرِ آن بُنهادمت

کرد تاب. AB Bul. (۱۷۰۱)

بدآن آفات B (۱۷۰۴)

کو for که. Bul. (۱۷۰۵)

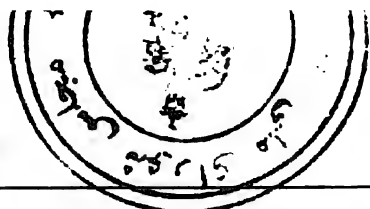
ای عدوی A (۱۷۰۶)

اندر سیاق. ABK Bul. (۱۷۰۷)

مطلع کردند Bul. (۱۷۱۰)

بکردم B (۱۷۱۵)

تا که این Bul. A (۱۷۱۶)



تو از آن بگذشته کز مرگ تن • ترسی وز تفریق اجزای بدن
۱۷۲۰ و هم تفریق سر و پا از تو رفت • دفع و هم اسیر رسیدت نیک زفت

سبب جرأت ساحران فرعون بر قطع دست و پا،

ساحران را نی که فرعون لعین • کرد تهدید سیاست بر زمین
که بیژم دست و پاتان از خلاف • پس در آویزم ندارمتان مُعاف
او همی پنداشت کایشان در همان • و هم و تخویند و وسواس و گمان
که بُودشان لرزه و تخویف و ترس • از توهّمها و تهدیداتِ نفس
۱۷۲۵ او نی دانست کایشان رسته اند • بر دریچه نورِ دل بنشسته اند
سایه خود را زخود دانسته اند • چابک و چُست و گش و بر جسته اند
هاون گردون اگر صد بارشان • خُرد کوبد اندرین گلزارشان
اصل این ترکیب را چون دیده اند • از فُروع و هم کم ترسیده اند
این جهان خوابست اندر ظن مه ایست • گر رَوَد در خواب دستی باک نیست
۱۷۳۰ گر بخواب اندر سَرَت ببرد گاز • هم سَرَت بر جاست هم عُمرت دراز
گر بینی خواب در خود را دو نیم • تن دُرُستی چون بخیزی فی سقیم
حاصل اندر خواب نقصانِ بدن • نیست باک و نی دو صد پاره شدن
این جهان را که بصورت قایمست • گفت پیغمبر که حُلم نایمست
از ره تقلید تو کرده قبول • سالکان این دیده پیدا بی رسول
۱۷۳۵ روز در خوابی مگو کین خواب نیست • سایه قرعست اصل جز مهتاب نیست
خواب و بیداریت آن دان ای عَضُد • که ببیند خفته کو در خواب شد

(۱۷۱۹) Bul. از تفریق. For (-) of. I ۲۹۰, II ۱۵۸۷, etc.

(۱۷۲۲) A om. و before تخویف and before گمان. (۱۷۲۵) The order of the following verses in B is ۱۷۳۷-۱۷۲۹, ۱۷۲۷, ۱۷۲۸, ۱۷۲۶, ۱۷۳۸.

(۱۷۲۶) A مایه خود را. (۱۷۲۷) H گلزارشان. (۱۷۲۹) B Bul. مایست.

(۱۷۳۰) H و هم عَمرت. (۱۷۳۲) ABHK پیغامبر. (۱۷۳۶) AK خواب بیداریت.

او گمان بُرده که این دم خفته‌ام . بی‌خبر ز آن کوست در خواب دُوم
 کوزه‌گر گر کوزه‌را بشکند . چون بخواهد باز خود قائم کند
 گور را هر گام باشد ترسِ چاه . با هزاران ترس می‌آید براه
 ۱۷۴۰ مرد بینا دید عَرَضِ راه را . پس بداند او مَفالک و چاه را
 پا و زانویش نلرزد هر دمی . رُو تَرش گِی دارد او از هر غمی
 خیز فرعوناً که ما آن نیستیم . کی بهر بانگی و غولی بیستیم
 خرقه‌ ما را بِدَر دوزنک هست . ورنه خود ما را برهنه‌تر بهست
 بی لباس این خوب را اندر کنار . خوش در آریم ای عَدُوّ نابکار
 ۱۷۴۵ خوشتر از تجرید از تن و مزاج . نیست ای فرعونِ بی‌الهام گِج

شکایت استر پیش شتر کی من بسیار در رو می‌افتم و تو نمی‌افتی الا بنادر

گفت آسَتر با شُتر کای خوش رفیق . در فراز و شیب و در راهِ دَفیق
 تو نه آبی بر سر و خوش می‌روی . من می‌آیم بَسَر در چون غوی
 من می‌افتم بَرُو در هر دمی . خواه در خشکی و خواه اندر نمی
 این سبب را باز گو با من که چیست . تا بدانم من که چون باید بزیست
 ۱۷۵۰ گفت چشم من ز تو روشن‌ترست . بعد از آن هر از بلندی ناظرست
 چون بر آیم بر سر کوهی بلند . آخر عَقَبه ببینم هوشمند
 پس همه پستی و بالایی راه . دیده‌ام را و نماید هم اله
 هر قَدَم را اندر سر بینش نم . از عِشار و اوفتادن و رهم

ورنه ما را خود. B Bul. (۱۷۴۳) as in text. Dُوم K. خواب دُوم A (۱۷۴۷)

مزج. Bul. and has ما را written above. A om. (۱۷۴۵) ای عدوی A (۱۷۴۴)

شکایت کردن. K Bul. Heading:

بر. for BK Bul. نیایی Bul. (۱۷۴۷) ای خوش A (۱۷۴۶)

و. A om. (۱۷۵۴) کوه. BKL Bul. (۱۷۵۱)

تو نبینی پیش خود يك دوسه گام . دانه بینی و نبینی رنج دام
 ۱۷۵۰ يَسْتَوِي الْأَعْيُنُ لَدَيْكُمْ وَالْبَصِيرُ . فِي الْمَقَامِ وَالْأَسْزُولِ وَالْمَسِيرِ
 چون جنین را در شکم حق جان دهد . جذب اجزا در مزاج او نهد
 از خورش او جذب اجزا می‌کند . تار و پود جسم خود را می‌تند
 تا چهل سالش بچذب جزوها . حق حریصش کرده باشد در نها
 جذب اجزا رُوح را تعلیم کرد . چون نداند جذب اجزا شاه فرد
 ۱۷۶۰ جامع این ذرها خورشید بود . بی غذا اجزات را داند رُبود
 آن زمانی که در آبی تو ز خواب . هوش و حس رفته را خواند شتاب
 تا بدانی کآن ازو غایب نشد . باز آید چون بفرماید که عُد

اجتماع اجزای خر عزیر بعد از پوسیدن باذن الله و درهم

مرگب شدن پیش چشم عزیر،

هین عزیرا در نگر اندر خرت . که پوسیدست و ریزید بَرَت
 پیش تو گرد آورم اجزاش را . آن سر و دُم و دو گوش و پاش را
 ۱۷۶۰ دست نی و جزو برم می‌نهد . پاره‌ها را اجماعی می‌دهد
 در نگر در صنعت پاره‌زنی . کوهی دوزد کهن بی سوزنی
 ریمان و سوزنی نی وقت خرز . آنچنان دوزد که پیدا نیست دَرَز
 چشم بگشا حشر را پیدا ببین . تا نماند شبهات در یومر دین
 تا ببینی جامع را تمام . تا نلرزی وقت مردن زاهتمام
 ۱۷۷۰ همچنانک وقت خفتن ایمنی . از فوات جمله حشای تنی
 بر حواس خود نلرزی وقت خواب . گرچه می‌گردد پریشان و خراب

باز آمد A (۱۷۶۲)

Heading: A پوسیدن و باذن الله درهم .

(۱۷۶۷) Bul. Rیمان سوزنی . A om. نی .

(۱۷۷۱) A بلرزی . AH . گرچه می‌گردد . B . گرچه می‌لرزد and so H in marg.

(۱۷۶۵) A پاره‌ها .

(۱۷۶۹) BK Bul. جامع‌ا‌مرا .

جزع ناکردن شیخی بر مرگ فرزندان خود،

بود شیخی رهنمایی پیش ازین . آسمانی شمع بر روی زمین
 چون پیبر در میان اُمتان . درگشای روضه دار آنجنان
 گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش . چون نبی باشد میان قوم خویش
 ۱۷۷۰ يك صبحی گفتش اهل بیت او . سخت دل چونی بگو ای نيك خو
 ما زمرگ و هجر فرزندان تو . نوحه ی داریم با پشت دوتو
 تو نمی گری نمی زاری چرا . یا که رحمت نیست اندر دل ترا
 چون ترا رحمی نباشد در درون . پس چه او میدستان از تو کنون
 ما باومید تویم ای پیشو . که بنگذاری تو مارا در فنا
 ۱۷۸۰ چون بیارایند روز حشر نخت . خود شفیع ما توی آن روز سخت
 در چنان روز و شب بی زینهار . ما باگرام تویم او میدوار
 دست ما و دامن توست آن زمان . کی نماید هیچ مجرم را امان
 گفت پیغمبر که روز رستخیز . کی گذارم مجرمانرا اشک ریز
 من شفیع عاصیان باشم بجان . تا رهانشان ز اشکنجه گران
 ۱۷۸۰ عاصیان و اهل کبایرا بچهد . و رهانم از عذاب نفی عهد
 صالحان اُمتم خود فارغند . از شفاعتهای من روز گزند
 بلك ایشانرا شفاعتها بود . گفتشان چون حکم نافذ ی رود
 هیچ وازر وزیر غیری بر نداشت . من نیم وازر خدام بر فراشت
 آنک بی وزیرست شیخست ای جوان . در قبول حق چو اندر کف کمان

Heading: B Bul. شیخ.

(۱۷۷۴) BH پیغامبر . (۱۷۷۷) BK Bul. نیست در دل ای کیا

(۱۷۷۸) Bul. امیدست مان . (۱۷۷۹) Bul. بامید . Bul. بنگذاری .

(۱۷۸۱) A Bul. om. و . Bul. امیدوار . (۱۷۸۲) A دست و ما

(۱۷۸۳) ABK پیغامبر . (۱۷۸۵) B از عذاب . (۱۷۸۶) Bul. چون فارغند

۱۷۹۰ شیخ کی بُود پیر یعنی مُو سپید . معنی این مُو بدان ای بیامید
 هست آن موی سیه هستی او . تا زهنتیش نماند تای مو
 چون که هستی اش نماند پیر اوست . گر سیه مُو باشد او یا خود دُوموست
 هست آن موی سیه و صف بشر . نیست آن مو موی ریش و موی سر
 عیبی اندر مهد بر دارد نفیر . که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر
 ۱۷۹۵ گر رهید از بعضی اوصاف بشر . شیخ نبود کهل باشد ای پسر
 چون یکی موی سیه کان و صف ماست . نیست بر وی شیخ و مقبول خداست
 چون بود مویش سپید ار با خودست . او نه پیرست و نه خاص ایزدست
 و ر سر موی زو صفش باقیست . او نه از عرش است او آفاقست

عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن بر مرگ فرزندان خود،

شیخ گفت او را میندار ای رفیق . که ندارم رحم و مهر و دل شفیق
 ۱۸۰۰ بر همه کُفار مارا رحمنست . گرچه جان جمله کافر نعمتست
 بر سگام رحمت و بخشایش است . که چرا از سنگهاشان مالش است
 آن سگی که می گزد گویم دعا . کی ازین خو و رهانش ای خدا
 این سگانرا هم در آن اندیشه دار . که نباشند از خلاق سنگسار
 زان یآورد اولیارا بر زمین . تا کُندشان رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین
 ۱۸۰۵ خلق را خواند سوی درگاه خاص . حق را خواند که وافر کن خلاص
 جهد بنماید ازین سو بهر پند . چون نشد گوید خدایا تر میند
 رحمت جزوی بود مر عامرا . رحمت کلی بود مُمارا

تار مو Bul. (۱۷۹۱) BKL Bul. زهنتی اش. Bul. مو سفید. (۱۷۹۰)

سفید Bul. (۱۷۹۷) و. A om. (۱۷۹۶) . و. خود دو پوست B (۱۷۹۲)

دل before و. AH om. (۱۷۹۶)

Heading: BK Bul. om. مرگ. BK om. خود.

که کندشان Bul. (۱۸۰۴)

رحمت جزوش قرین گشته بکل . رحمت دریا بود هادی سُبُل
 رحمت جزوی بکل پیوسته شو . رحمت کل را تو هادی بین و رَو
 ۱۸۱ تا که جزوست او نداند راه بحر . هر غدیری را کند ز آبِ بحر
 چون نداند راه یم کی ره بُرد . سوی دریا خلق را چون آورد
 متصل گردد ببحر آنگاه او . ره بُرد تا بحر همچون سیل و جو
 ور کند دعوت بتقلیدی بود . نه از عیان و وَحی و تأییدی بود
 گفت پس چون رَحْم داری بر همه . همچو چوپانی بگرد این ره
 ۱۸۱۰ چون نداری نوحه بر فرزند خویش . چونك فصادم آجلشان زد بنیش
 چون گواه رَحْم اشك دیده‌هاست . دیدت تویی نم و گریه چراست
 رُو بزن کرد و بگفتش ای عجز . خود نباشد فصلی دی همچون تموز
 جمله گر مُردند ایشان گر حی اند . غایب و پنهان ز چشم دل گیند
 من چو بینشان معین پیش خویش . از چه رُو رُو را کم همچون تو ریش
 ۱۸۲۰ گرچه بیرونند از دَوْر زمان . با من اند و گرد من بازی کُنان
 گریه از هجران بود یا از فراق . با عزیزانم وصالست و عناق
 خلق اندر خواب می‌بینندشان . من بیداری می‌بینم عیان
 زین جهان خود را دی پنهان کم . برگِ حس را از درخت افشان کم
 حَس اسیرِ عقل باشد ای فلان . عقل اسیرِ روح باشد هم بدان
 ۱۸۲۰ دست بسته عقل را جان باز کرد . کارهای بسته را هم ساز کرد
 حَسها و اندیشه بر آب صفا . همچو خَس بگرفته روی آب را
 دستِ عقل آن خَس یکسوی بُرد . آب پیدا می‌شود پیشِ خرد
 خَس بس آنه بود بر جو چون حباب . خَس چو یکسو رفت پیدا گشت آب

رحمت کل بین تو هادی A . جزوی Bul. (۱۸۰۹)

فرزند و خویش H (۱۸۱۵) . عیان و حق تأییدی A (۱۸۱۳)

و ایشان K (۱۸۱۸) . اشك از دیده‌هاست Bul. (۱۸۱۶)

همچو تو A . من به بینمشان Bul. (۱۸۱۹)

چونک دستِ عقل نگشاید خدا . خس فزاید از هوا بر آبِ ما
 ۱۸۲۰ آب را هر دم کند پوشیده او . آن هوا خندان و گریان عقل تو
 چونک تَقْوے بست دو دستِ هوا . حق گشاید هر دو دستِ عقل را
 پس حواسِ چیره محکوم، تو شد . چون خرد سالار و مخدوم، تو شد
 حسن را بی خواب خواب اندر کند . تا که غیبها زجان سَر برزند
 هم ببیدارے ببیند خوابها . هم زگردون بر گشاید بابها

قصه خواندن شیخ ضریر مصحف را در رُو و بینا شدن
 وقت قرائت،

۱۸۲۵ دید در ایام آن شیخ فقیر . مصحفی در خانه پیری ضریر
 پیش او مهیا شد او وقتِ نوز . هر دو زاهد جمع گشته چند روز
 گفت اینجا ای عجب مصحف چراست . چونک نایبناست این درویشِ راست
 اندرین اندیشه نشویش فزود . که جز او را نیست اینجا باش و بود
 اوست تنها مصحفی آویخته . من نیم گستاخ یا آمیخته
 ۱۸۴۰ تا پرسم نی خمش صبری کنم . تا بصبری بر مرادی بر زخم
 صبر کرد و بود چندی در حَرَج . کشف شد کالِصَبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ

صبر کردن لُقمان چون دید که داود علیه السلام حلقها
 می ساخت از سؤال کردن با این نیت کی صبر
 از سؤال موجب فرج باشد،

رفت لُقمان سوی داود صفا . دید کوی کرد ز آهن حلقها

از هوا A (۱۸۲۰)

و. Bul. om. (۱۸۲۲)

ببیند has been altered into (۱۸۲۴) In H

پیر ضریر A (۱۸۲۵)

جمله را با هم دگر در ی‌فکنند. ز آهن پولاد آن شاه بلند
 صنعت زراد او کمر دیده بود. در عجب ی‌ماند و وسواسش فرود
 کین چه شاید بود و ابرم ازو. که چه ی‌سازی زحلفه تو بتو ۱۸۴۵
 باز با خود گفت صبر اولی‌ترست. صبر تا مقصود زوتر ره‌برست
 چون پیری زودتر کشف شود. مرغ صبر از جمله پُران‌تر بود
 و پیری دیرتر حاصل شود. سهل از بی‌صبریّت مشکل شود
 چونک لفان تن بزد هم در زمان. شد تمار از صنعت داود آن
 پس زیره سازید و در پوشید او. پیش لقمان کرم صبر خو ۱۸۵۰
 گفت این نیکو لباس است ای فتی. در مصاف و جنگ دفع زخم را
 گفت لقمان صبر هم نیکو دمیست. که پناه و دافع هر جا غمیست
 صبرا با حق قرین کرد ای فلان. آخر و المضررا آگه بخوان
 صد هزاران کبیا حق آفرید. کیمایی همچو صبر آدم ندید

بقیه حکایت نابینا و مصحف،

۱۸۵۵ مرد مهمان صبر کرد و ناگهان. کشف گشتش حال مشکل در زمان
 نیم شب آواز قرآنرا شنید. جست از خواب آن عجایب را بدید
 که زمصحف کور میخواندی درُست. گشت بی‌صبر و ازو آن حال جست
 گفت آیا ای عجب با چشم کور. چون می‌خوانی می‌بینی سطور
 آنچه می‌خوانی بر آن افتاده. دست را بر حرف آن بنهاده
 ۱۸۶ اصبعت در سیر پیدا می‌کند. که نظر بر حرف داری مستند

۱۸۴۴) ABK Bul. صنعت داود. HL have زراد as in
 ۱۸۵۰) A om. و. وسواسش before text. ABK om.

۱۸۵۲) AK Bul. غمت and نیکو دمیست.

Heading: A خواندن او. Bul. مصحف خواندن.

ازو آن جای A. ازو احوال. Bul. میخواند. L Bul. ۱۸۵۷)

گفت ای گشته زجهل تن جدا . این عجب و داری از صنح خدا
 من زحق در خواستم کای مستعان . بر فرآت من حریصم همچو جان
 نیستم حافظ مرا نورے بد . در دو دید و وقت خواندن بدرگه
 باز ده دو دیدم را آن زمان . که بگیرم مصحف و خوانم عیان
 آمد از حضرت ندا کای مرد کار . اے بهر رنجی بما او میدوار ^{۱۸۶۵}
 حسن ظنست و امیدی خوش ترا . که ترا گوید بهر دم برتر آ
 هر زمان که قصد خواندن باشدت . یا زمُصَحَفَا فرآت بایدت
 من در آن دم و دم چشم ترا . تا فرو خوانی معظم جوهر
 همچنان کرد و هر آنگاهی که من . و گشایم مصحف اندر خواندن
 آن خیرے که نشد غافل زکار . آن کرامی پادشاه و کردگار ^{۱۸۷۰}
 باز بخشد بینم آن شاه فرد . در زمان همچون چراغ شب نور
 زین سبب نبود ولی را اعتراض . هرچ بشناند فرستد اعتیاض
 گر بسوزد باعث انگورت دهد . در میان ماتی سورت دهد
 آن شک بی دست را دستی دهد . کان غمهارا دل مستی دهد
 لا تُسَلِّم و اعتراض از ما برفت . چون عوض یآید از مفقود رفت ^{۱۸۷۵}
 چونک بی آتش مرا گرمی رسد . راضیم گر آتش ما را کشد
 بی چراغی چون دهد او روشنی . گر چراغت شد چه افغان و کنی

صفت بعضی اولیا که راضی اند باحکام و دعا و لایه نکنند
 کی این حکمرا بگردان،

بشنو اکنون قصه آن رهروان . که ندارند اعتراضی در جهان

امید خوش B (۱۸۶۶) . امیدوار L Bul. ای هم رنجی A (۱۸۶۵)

مفقود رفت H . مفقود از before A om. از من برفت Bul. (۱۸۷۵)

و دعا B Bul. om. بعضی In K از has been added after Bul. Heading:

زاولیا اهل دعا خود دیگرند . گه می‌دوزند و گاهی و درند
 ۱۸۸۰ قوم دیگر و شناسم زاولیا . که دهانشان بسته باشد از دعا
 از رضا که هست رام آن کرام . جُستن دفع قضایشان شد حرام
 در قضا ذوقی می‌بینند خاص . گفترشان آید طلب کردن خلاص
 حُسن ظنی بر دل ایشان گشود . که نپوشند از غی جامه کبود

سؤال کردن بَهلول آن درویش را ،

گفت بَهلول آن یکی درویش را . چونی ای درویش واقف کن مرا
 ۱۸۸۰ گفت چون باشد کسی که جاودان . بر مراد او رود کار جهان
 سئل و جُوها بر مراد او روند . اختران زان سان که خواهد آن شوند
 زندگی و مرگ سرهنگان او . بر مراد او روانه کو بکو
 هرکجا خواهد فرستد تَفْزِیت . هرکجا خواهد بیخشد تَهْنِیت
 سالکان راه هم بر کام او . ماندگان از راه هم در دام او
 ۱۸۹۰ هیچ دندانی نخندد در جهان . بی رضا و امر آن فرمان‌روان
 گفت ای شه راست گفتمی همچنین . در فر و سیاه تو پیداست این
 این و صد چندینی ای صادق و لیک . شرح کن این را بیان کن نیک نیک
 آنچنانک فاضل و مرد فُضول . چون بگوش او رسد آرد قبول
 آن چنانش شرح کن اندر کلام . که از آن بهره بیابد عقل عام
 ۱۸۹۰ ناطق کامل چو خوان پاشی بود . خوانش پُر هر گونه آشی بود

(۱۸۷۹) Bul. adds: که گهی دوزند (۱۸۷۹)

یک گروهی بس نهان کرده سلوک . می‌داندشان امیران و ملوک

(۱۸۸۲) A seems to have آمد for آید .

(۱۸۸۲) A om. جامه and has مرگز in marg.

(۱۸۸۰) A کو جاودان Bul.

(۱۸۹۴) H مرد فُضول as in the text . شود کار جهان

(۱۸۹۴) B Bul. باید . که از آن م بهره یابد

(۱۸۹۰) B Bul. هر گونه .

که نماید هیچ مهمان بی نوا . هر کسی یابد غذای خود جدا
 همچو قرآن که بمعنی هفت نُوست . خاص را و عام را مَطْعَم دُرُوست
 گفت این باری یقین شد پیشِ عام . که جهان در امرِ یزدانست رام
 هیچ برگی در نیفتد از درخت . بی قضا و حکم آن سلطان بخت
 ۱۹۰۰ از دهان لقمه نشد سوی گلو . تا نگوید لقمه را حق که اَدْخُلُوا
 میل و رغبت کان زمام آدمیست . جُبُش آن رامِ امر آن غنیست
 در زمینها و آسمانها ذَرّه . پَر نَجُبانند نگرده پَرّه
 جز بفرمان قدیم نافذش . شرح نتوان کرد و جَلَدی نیست خوش
 که شمرَد برگ درختانرا تمار . بی نهایت گگ شود در نُطق رام
 ۱۹۰۵ این قدر بشنو که چون کُلی کار . و نگیرد جز بامرِ کردگار
 چون قضای حق رضای بنده شد . حکمِ او را بنده خواهند شد
 فی تکلف فی پیِ مزد و ثواب . بَلْک طبع او چنین شد مُسْتَطاب
 زندگی خود نخواهد بهر خود . فی پیِ فوق حَیْوة مُسْتَلَذ
 هرکجا امرِ قَدَم را مَسْلُکِست . زندگی و مُردگی پیشش یکست
 ۱۹۱۰ بهر یزدان و زید فی بهر گنج . بهر یزدان و مُرد نه از خوف و رنج
 هست ایمانش برای خواست او . فی برائے جَنّت و اشجار و جُو
 ترکِ کفرش هر برائے حق بود . فی زبیمِ آنک در آتش رود
 این چنین آمد زاصل آن خوی او . فی ریاضت فی بَحْست و جوی او
 آنکهان خندد کی او بیند رضا . همچو حلّوای شکر او را قضا
 ۱۹۱۵ بنده کش خوی و خِلقت این بود . فی جهان بر امر و فرمانش رود
 پس چرا لابه کند او یا دعا . که بگردان ای خداوند این قضا

بر نیفتد K (۱۸۹۹)

کادخلوا BL Bul. (۱۹۰۰)

و. AB Bul. om. (۱۹۰۲)

گگی for که A (۱۹۰۴)

بی تکلف AB Bul. (۱۹۰۷)

و. AL om. می مُرد BHK (۱۹۱۰)

مرگِ او و مرگِ فرزندانِ او . بهرِ حقِ پیشِ چو حلوا در گلو
 نزعِ فرزندانِ بر آن باوقا . چونِ قطایفِ پیشِ شیخِ بی‌نوا
 پس چرا گوید دعا اَلَا مگر . در دعا ببند رضای دادگر
 ۱۹۲۰ آن شفاعتِ و آن دعا نه از رحمِ خود . می‌کند آن بندِ صاحبِ رَشَد
 رحمِ خود را او همان تَم سوختست . که چراغِ عشقِ حقِ افروختست
 دوزخِ اوصافِ او عشقت و او . سوخت مر اوصافِ خود را مو بهو
 هر طُروفی این قُروفی کی شناخت . جز دَقُوفی تا درین دولت بناخت

قصه دقوفی و کراماتش،

آن دَقُوفی داشت خوش دیباجه . عاشق و صاحبِ کرامت خواجه
 ۱۹۲۵ بر زمین می‌شد چو مه بر آسمان . شب‌روانرا گشته زو روشن روان
 در مفای مَسْکَنی کم ساختی . کم دو روز اندر دهی انداختی
 گفت در يك خانه گر باشم دو روز . عشقِ آن مَسْکَن کند در من قُروز
 غِرَّةُ الْمَسْکَنِ أَحَازِرُهُ أَنَا . أَنْفَلِي يَا نَفْسُ سَافِرٌ لِلْفِنَا
 لَا أَعُوذُ خُلُقَ قَلْبِي بِالْمَكَانِ . كَيْ يَكُونَ خَالِصًا فِي الْإِمْتِحَانِ
 ۱۹۳۰ روز اندر سیر بُد شب در نماز . چشم اندر شاه باز او همچو باز
 منتقطع از خلق فی از بد خوی . منفرد از مرد و زن فی از دوی
 مُشْفِقی بر خلق و نافع همچو آب . خوش شفیعی و دعاش مستجاب
 نیک و بد را مهربان و مُسْتَقَر . بهتر از مادر شهی‌تر از پدر
 گفت پیغمبر شمارا ای مِهان . چون پدر هستم شفیق و مهربان
 ۱۹۳۵ زان سبب کی جمله اجزای منید . جُزُورا از کُل چرا بر می‌گید

(۱۹۲۱) A عشق خود.

(۱۹۲۲) Bul om. و.

(۱۹۲۴) A خوش for خود.

(۱۹۲۵) BK Bul. در زمین.

(۱۹۲۷) A که باشم.

(۱۹۲۸) A اجاده L.

(۱۹۲۹) AH کای مِهان AHK پیغامبر.

جُزُو از کُل قطع شد بی کار شد . عَضُو از تن قطع شد مُردار شد
تا نپسوندد بکُل بارِ دگر . مرده باشد نبودش از جان خبر
ور بجنبد نیست آنرا خود سَنَد . عَضُو نو بپسند هر جَبیش کند
جُزُو ازین کُل گر بُرد یکسو رود . این نه آن کُلست کو ناقص شود
۱۹۴۰ قطع و وصل او نیاید در مِقال . چیزِ ناقص گفته شد بهر مثال

باز گشتن بقصّه دقوی،

مر علی را در مثالی شیر خواند . شیر مثل او نباشد گرچه راند
از مثال و مثل و فرق آن بران . جانب قصّه دقوی ای جوان
آنک در فتوی امام خلق بود . گوی تقوی از فرشته می‌ربود
آنک اندر سیرمه‌ها مات کرد . هم ز دین‌داری او دین رشک خورد
۱۹۴۵ با چنین تقوی و اوراد و قیام . طالبِ خاصانِ حق بودی مدام
در سفر مُعَظَم مرادش آن بُدی . که دمی بر بندۀ خاصّ زدی
این همی‌گفتی چو می‌رفتی براه . کن قرینِ خاصگانم ای اله
یا رَب آنها را که بشناسد دلم . بند و بسته‌میان و مُجَلِّم
و آنک نشناسم تو ای یزدانِ جان . بر من محبوبشان کن مهربان
۱۹۵۰ حضرتش گفتی که ای صدرِ مهین . این چه عشقست و چه استسفاست این
مهرِ من داری چه می‌جویی دگر . چون خدا با تُست چون جویی بَشَر
او بگفتی یا رب ای دانای راز . تو گشودی در دلم راه نیاز
در میانِ بحر اگر بنشسته‌ام . طمع در آبِ سبّو هم بسته‌ام
همچو داوود نود نَعْجه مراست . طمع در نَعْجه حریفم هم بجاست

در مثال . Bul. A (۱۹۴۱)

Bul. A (۱۹۴۲) فرق او .

بودش مدام . A (۱۹۴۵)

Bul. A (۱۹۴۶) این بدی .

مجموع و . Bul. om. A (۱۹۴۸)

صدری A . که ای for کای AB (۱۹۵۰)

Bul. A (۱۹۵۲) بر آب .

۱۹۵۵ حرص اندر عشق تو فخرست و جاه . حرص اندر غیر تو ننگ و تباه
 شهوت و حرص نران پیشی بود . و آن حیزان ننگ و بدکشی بود
 حرص مردان از ره پیشی بود . در محنت حرص سوی پس رود
 آن یکی حرص از کمال مردیست . و آن دگر حرص افتضاح و سردیست
 آه سیری هست اینجا بس نهان . که سوی خضری شود موسی دوان
 ۱۹۶۰ همچو مستقی کنز آتش سیر نیست . بر هر آنج یافتی بالله مه ایست
 بی نهایت حضرتست این بارگاه . صدر را بگذار صدر نُست راه

سرّ طلب کردن موسی خضر را با کمال نبوّت و قربت،

از کلیم حق بیاموز ای کریم . ین چه میگوید زمُشتاقی کلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری . طالب خضرم زخودینی بَری
 موسی تا قوم خود را هشته . در پی نیکویی سرگشته
 ۱۹۶۵ کُتُبادی رسته از خوف و رجا . چند گردی چند جوی تا کجا
 آن تو با نُست و تو واقف برین . آسمانا چند پیمایی زمین
 گفت موسی این ملامت کم کنید . آفتاب و ماه را کم ره زبید
 میروم تا تَجَمَّع الْبَحْرَینِ مِنْ . تا شوم مصحوب سلطانِ زَمَن
 أَجَلُ الْخَضِرِ لِأَمْرِی سَبَا . ذَاكَ أَوْ أَمْضَى وَأَسْرَى حُبَا
 ۱۹۷۰ سالها پَرَم پَرَم و بالها . سالها چه بُود هزاران سالها
 میروم یعنی نمی ارزد بدان . عشق جانان کم مَدان از عشقِ نان
 این سخن پایان ندارد ای عمو . داستان آن دقونی را بگو

از Bul. om. این یکی حرص A (۱۹۵۸)

موسی روان BK Bul. (۱۹۵۹)

و صدر نُست BK Bul. حضرت این بارگاه A (۱۹۶۱)

چند گویی تا کجا Bul. (۱۹۶۵)

باز گشتن بقصه دقوفی،

آن دقوفی رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ . گفت سافرتُ مدی فی خافِئِهِ
 سال و مه رفتم سفر از عشق ماه . بی خبر از راه حیران در اله
 ۱۹۷۵ پا برهنه می روی بر خار و سنگ . گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
 تو مین این پایهارا بر زمین . زانک بر دل می رود عاشق یقین
 از ره و منزل زکوتاه و دراز . دل چه داند کوست مست دلنواز
 آن دراز و کوتاه اوصاف تنست . رفتن ارواح دیگر رفتنست
 تو سفر کردی زُطْفَه تا بعقل . فی بگامی بود فی منزل نه نقل
 ۱۹۸۰ سیرِ جان بی چون بود در دُور و دیر . جسم ما از جان بیاموزید قسیر
 سیرِ جسمانه رها کرد او کون . می رود بی چون نهان در شکلِ چون
 گفت روزی می شدم مشتاق وار . تا ببینم در بَشَر انوارِ یار
 تا ببینم قُلْزُمی در قطره . آفتابِ دَرَج اندر ذره
 چون رسیدم سوی یک ساحل بگام . بود بیگه گشته روز و وقت شام

نمودن بمثال هفت شمع سوی ساحل،

۱۹۸۵ هفت شمع از دُور دیدم ناگهان . اندر آن ساحل شتایدم بدان
 نورِ شعله هر یکی شمع از آن . بر شک خوش تا عنانِ آسمان
 خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت . موجِ حیرت عقل را از سر گذشت

زانکه من حیرانم . Bul. میروم . Bul. (۱۹۷۵) . در عشق ماه . Bul. (۱۹۷۴)

فی نقل AH . و فی منزل Bul. (۱۹۷۹)

از جا Bul. و . A om. در دُور و دیر H (۱۹۸۰)

روزی میروم A (۱۹۸۲) . جسمانی Bul. (۱۹۸۱)

Heading: A بمثال . BK Bul. مثال.

خیرگی A . bis خیره A (۱۹۸۷) . شنایدم بجان Bul. (۱۹۸۵)

این چگونه شمعها فروخته است . کین دو دیده خلق ازینها دوخته است
خلق جویان چراغی گشته بود . پیش آن شمع که بر مه ی فروز
۱۹۹۰ چشم بندی بد عجب بر دیده ها . بتدشان ی کرد بهدی من یشا

شدن آن هفت شمع بر مثال يك شمع،

باز می دیدم که می شد هفت يك . می شکافد نور او جیب فلک
باز آن يك بار دیگر هفت شد . مستی و حیرانی من زفت شد
اتصالی میان شمعها . که نیاید بر زبان و گفت ما
آنك يك دیدن کند ادراك آن . سالها نتوان نمودن از زبان
۱۹۹۰ آنك يك دم بیندش ادراك هوش . سالها نتوان شنودن آن بگوش
چونك پایانی ندارد رو الیک . زآنك لا اُحصی ثناء ما علیک
بیشتر رفتم دوان کآن شمعها . تا چه چیزست از نشان کبریا
می شدم بی خویش و مدهوش و خراب . تا یفتادم زنجیل و شتاب
ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین . اوفتادم بر سر خاک زمین
۲۰۰۰ باز با هوش آمدم بر خاستم . در روش گویی نه سرفی پاستم

نمودن آن شمعها در نظر هفت مرد،

هفت شمع اندر نظر شد هفت مرد . نورشان می شد بسقف لازورد
پیش آن انوار نور روز دُرد . از صلابت نورهارا می سترد

۱۹۹۰) A بُد for يك .

Heading: A om. and بر .

بر زبان A (۱۹۹۲)

۱۹۹۰) Bul. ادراك و هوش . L Bul. شنیدن .

۱۹۹۷) Bul. چیزند .

۱۹۹۸) K می شدم بی هوش و مدهوش و خراب . A om.

مدهوش و before .

۱۹۹۹) A om. بی عقل و .

۲۰۰۱) Bul. لاجورد .

۲۰۰۲) A دُرد for دوزد .

باز شدن آن شمعها هفت درخت،

باز هر يك مرد شد شكل، درخت . چشم امر سبزی ایشان نيكبخت
 زانپس برگ پیدا نیست شاخ . برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 ۲۰۰۵ هر درختی شاخ بر سِذره زده . سِذره چه بود از خلا بیرون شده
 بیخ هر يك رفته در قعر زمین . زیرتر از گاو و ماهی بُد یقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر . عقل از آن آشكالشان زیر و زبر
 میوه که بر شکافیده ز زور . همچو آب از میوه جستی برق نور

مخفی بودن آن درختان از چشم خلق،

این عجب تر که بر ایشان می گذشت . صد هزاران خلق از صحرا و دشت
 ۲۰۱۰ ز آرزوی سایه جان می باختند . از گلیلی سایه بان می ساختند
 سایه آن را نمی دیدند هیچ . صد تُفوبر دیده های پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بر دیده ها . که نبیند ماه را بیند سها
 ذره را بیند و خورشید نی . لیک از لطف و کرم نومید نی
 کاروانها بی نوا و این میوها . بخته می ریزد چه سحرست ای خدا
 ۲۰۱۵ سیب پوسیده می چیدند خلق . درهم افتاده بیغم خَشَك خلق
 گفته هر برگ و شکوفه آن غصون . تَر بدمر یا لیت قومی یَعْلَمُون
 بانگ آمد ز سوه هر درخت . سوه ما آید خلق شور بخت
 بانگ آمد ز غیرت بر شجر . چشمشان بستیم کَلّا لا و زمر

Heading: B شمعها for آن هفت مرد .

(۲۰۰۴) BH گم گشته as in text.

(۲۰۰۶) Bul. تا قعر .

(۲۰۱۴) A لطف کرم .

(۲۰۱۷) B آید . (۲۰۱۶) Bul. از غصون . Bul. گفت .

گر کسی ی گفتشان کین سو روید . تا ازین اشجار مُسْتَعِدَّ شوید
 ۲۰۲۰ جمله ی گفتند کین مسکینِ مست . امر قضاء الله دیوانه شدست
 مغز این مسکین زسودای دراز . وز ریاضت گشت فاسد چون پیاز
 او عَجَب می ماند یا رب حال چیست . خلق را این پرده و اِضلال چیست
 خلقِ گوناگون با صد رأی و عقل . یك قدم آن سوغی آرند نقل
 عافلان و زیرکانشان زاتفاق . گشته مُسکِر زین چنین باغی و عاق
 ۲۰۲۵ یا من دیوانه و خیره شد . دیو چیزی مر مرا بر سر زده
 چشم می مالم بهر لحظه که من . خواب می بینم خیال اندر زَمَن
 خواب چه بود بر درختان میروم . میوه اشان می خورم چون نگرور
 باز چون من بنگرم در مُنکران . که می گیرند زین بُستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار . زآرزوی نیم غوره جان سپار
 ۲۰۳۰ زاشتیاق و حرصِ یك برگ درخت . می زنند این بی نویان آه سخت
 در هزیمت زین درخت و زین ثمار . این خلائق صد هزار اندر هزار
 بانر می گویم عَجَب من بی خودم . دست در شاخ خیالی در زم
 حَتّٰی إِذَا مَا أَسْتِیَاسَ الرُّسُلُ بگو . تا بظُنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ كَذِبُوا
 این فرامت خوان که تخفیف کذب . این بود که خویش ببند مُحْتَجِب
 ۲۰۳۵ در گمان افناد جان انبیا . زاتفاق مُنْکَرِی اشفیا
 جَاءَهُمْ بَعْدَ التَّشْکُّکِ نَصْرُنَا . ترکشان گو بر درخت جان برآ
 می خور و می ده بدان کش روزیست . هر دم و هر لحظه سحرآموزیست
 خلق گویان ای عجب این بانگ چیست . چونك صحرای از درخت و بر نهیست
 گنج گشتم از دم سودایبان . که بتزیدك شما باغست و خوان

چون می بنگرم Bul. (۲۰۲۸) . زیرکانش Bul. (۲۰۲۴) . پرده اِضلال A (۲۰۲۲)

و این ثمار B (۲۰۲۱) . برگی Bul. (۲۰۴۰)

In K هین is written . هین بخوان استیاس الرسل ای عمو Bul. . حَتّٰی إِذَا مَا B (۲۰۴۲)
 گویا Bul. (۲۰۲۸) . حَتّٰی below

۲۰۴۰ چشم می‌مالیم اینجا باغ نیست . یا بیابانیست یا مُشکل ره‌یست
ای عجب چندین دراز این گفت و گو . چون بود بیهوده و ر خود هست کو
من هم گویم جو ایشان ای عجب . این چنین مهری چرا زد صُنع رُب
زین تنازعها محمّد در عجب . در تعجب نیز مانده بُو لَهَب
زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف . تا چه خواهد کرد سلطانِ شگرف
۲۰۴۵ ای دقوفی تیزتر ران هین خموش . چند گویی چند چون قحطست گوش

يك درخت شدن آن هفت درخت،

گفت راندم پیشتر من نیکبخت . باز شد آن هفت جمله يك درخت
هفت می‌شد فرد می‌شد هر دمی . من چه سان می‌گشتم از حیرت می
بعد از آن دیدم درختان در نماز . صف کشیده چون جماعت کرده ساز
يك درخت از پیش مانند امام . دیگران اندر پی او در قیام
۲۰۵۰ آن قیام و آن رکوع و آن سجود . از درختان بس شگنتم می‌نمود
یاد کردم قول حق را آن زمان . گفت النجم و شجر را یسجدان
این درختانرا نه زانویه میان . این چه ترتیب نمازست آن چنان
آمد إلهام خدا کای با فروز . می عجب داری زکار ما هنوز

هفت مرد شدن آن هفت درخت،

بعد دیری گشت آنها هفت مرد . جمله در قعد پی یزدان فرد
۲۰۵۵ چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان . تا کیانند و چه دارند از جهان

گفتگو Bul. (۲۰۴۱) می‌مالم که اینجا Bul. (۲۰۴۰)

In A آن is suppl. before سلطان. (۲۰۴۴)

Heading: A هفت مرد , corr. above.

BK Bul. (۲۰۴۹) and so corr. in H. او اندر پی

نی زانو AH. آن درختانرا A (۲۰۵۲) و K om. (۲۰۵۱)

چون بتزدیکی رسیدم من ز راه • کردم ایشانرا سلام از اتباع
 قوم گفتندم جواب آن سلام • ای دقوفی مَفْعَر و تاجِ کرام
 گفتم آخر چون مرا بشناختند • پیش ازین بر من نظر نداشتند
 از ضمیر من بدانستند زود • یکدگر را بنگریدند از فرود
 ۲۰۶۰ پانجم دادند خندان کای عزیز • این پوشیده است اکنون بر تو نیز
 بر دلی کو در نخبیر با خداست • گئی شود پوشیده راز، چپ و راست
 گفتم از سوی حقایق بشگفتند • چون زانم حرفِ رَسْمی واقفند
 گفت اگر اِسی شود غیب از ولی • آن زاستغراق دان فی از جاهلی
 بعد از آن گفتند مارا آرزوست • افتدا کردن بتو ای پاك دوست
 ۲۰۶۰ گفتم آرے لیک يك ساعت که من • مشکلاتی دارم امر دُورِ زَمَن
 تا شود آن حل بصحبتهای پاك • که بصحبت رُوید انگوری زخاک
 دانه پُر مغز با خاک دُزَم • خلوتی و صحبتی کرد از کرم
 خویشتن در خاک کُلی محو کرد • تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
 از پس آن محو قبض او نماند • پر گشاد و بسط شد مَرگَب براند
 ۲۰۷۰ پیش اصل خویش چون بیخویش شد • رفت صورت جلوه معیش شد
 سر چین کردند هین فرمان تراست • تَفَرِّ دل از سر چین کردن بخاست
 ساعتی با آن گروه مُجْتَبی • چون مُراقب گشتم و از خود جُدا
 هم در آن ساعت زساعت رست جان • زانک ساعت پیر گرداند جوان
 جمله تلوینها زساعت خاستست • رست از تلوین که از ساعت برست

پوشیده است B (۲۰۶۰) • تاج و کرام H (۲۰۵۷)

نه از جاهلی Bul. • جاهلی before از BK om. • دان. A om. • عیب A (۲۰۶۲)

(۲۰۶۴) After this verse Bul. adds:

مر مرا شد چونکه این گونه خطاب • اینچنین هم دادم ایشانرا جواب

از پس آن قبض محو Bul. (۲۰۶۹) • دُزَم ABH (۲۰۶۷)

وز خود A (۲۰۷۲) • چون for خود A (۲۰۷۰)

۲۰۷۵ چون ز ساعت ساعتی بیرون شوے * چون نماند محرم بیچون شوی
 ساعت از بی ساعتی آگاه نیست * زانکش آن سو جز نخبه راه نیست
 هر نفر را بر طویله خاص او * بسته اند اندر جهان جُست و جُو
 منتهب بر هر طویله رابضی * جز بدستوری نیاید رافضی
 از هوس گر از طویله بسکند * در طویله دیگران سر در کند
 ۲۰۸۰ در زمان آخر جیان چُست خوش * گوشه آفسار او گیرند و کش
 حافظان را گر نبینی اے عیار * اختیارت را ببین بی اختیار
 اختیاری می کنی و دست و پا * بر گشادست چرا حبسی چرا
 رُوے در انکار حافظ بُرده * نام تهدیداتِ نفسش کرده

پیش رفتن دقوفی بامامت،

این سخن پایان ندارد تیز دو * هین نماز آمد دقوفی پیش رَو
 ۲۰۸۵ اے یگانه هین دوگانه بر گزار * تا مزین گردد از تو روزگار
 اے امام، چشم روشن در صلا * چشم روشن باید اندر پیشوا
 در شریعت هست مکروه ای کیا * در امامت پیش کردن کورا
 گرچه حافظ باشد و چُست و فقیه * چشم روشن به و گر باشد سفیه
 کورا پرهیز نبود امر قذر * چشم باشد اصل پرهیز و حذر
 ۲۰۹۰ او پلیدی را نبیند در عبور * هیچ مؤمن را مبادا چشم کور
 کور ظاهر در نجاسة ظاهرست * کور باطن در نجاسات سرست
 این نجاسة ظاهر از آبی رود * آن نجاسة باطن افزون میشود
 جز بآب چشم نتوان بُستن آن * چون نجاسات بواطن شد عیان
 چون نجس خواندست کافرا خدا * آن نجاست نیست بر ظاهر ورا

جست جو A (۲۰۷۷)

Bul. از طویله بسکند A (۲۰۷۶)

تهدید آن نفس A (۲۰۸۲)

Bul. بر گزار A (۲۰۸۵)

۲۰۹۰ ظاهر کافر ملوث نیست زین . آن نجاست هست در اخلاق و دین
 این نجاست بُویش آید بیست گام . و آن نجاست بُویش از ری تا بشام
 بِلَاک بُویش آسمانها بر رود . بر دماغ حُور و رِضوان بر شود
 اینچ می گویم بقدر فهم نُسْت . مُردم اندر حسرت فهم دُرُست
 فهم آبت و وجود تن سبو . چون سبو بشکست ریزد آب ازو
 ۲۱۰۰ این سبورا پنج سوراخست ژرف . اندرو نی آب ماند خود نه برف
 امر غُضُوا غُضَّةً أَبْصَارُکُمْ . هر شنیدی راست نهاده تو سُم
 امر دهانت نطق فهمت را برد . گوش چون ریگست فهمت را خورد
 همچنین سوراخهای دیگرست . می کشاند آب فهم مُفْهِمَت
 گر ز دریا آب را بیرون کنی . بی عوض آن بجز را هامون کنی
 ۲۱۰۵ یگه است ارنی بگویم حال را . مَذْخَلِ اغْوَاضِ را وَاَبْدَالِ را
 کَانَ عَوْضَهَا و بدلهای بجز را . از کجا آید ز بعد خرجها
 صد هزاران جانور زو می چرند . ابرها هم از برونش می برند
 باز دریا آن عوضها می کشد . از کجا دانند اصحاب رَشَد
 فصها آغاز کردیم از ثناب . ماند بی مُخْلِص درون این کتاب
 ۲۱۱۰ اے ضیاء الحق حُسام الدینِ راد . که فَلَکِ وَاَرْکانِ چو تو شاهی نژاد
 تو بنادر آمدی در جان و دل . ای دل و جان از قدوم تو خجل
 چند کردم مدح قومِ ما مَضَى . فصدِ من زانها تو بودی ز اقتصا
 خانه خود را شناسد خود دعا . تو بنام هر که خواهی کن ثنا

(۲۰۹۶) A in the second hemistich آن نجاست

(۲۰۹۷) K و. A om. آسمانها بر رود

(۲۱۰۱) Bul. اینشنیدی . A بنهادی

(۲۱۰۶) ABK Bul. و آن بدلهای

(۲۱۰۸) A اصحاب رصد . از برونش می برند . A زو می خورند . ABK Bul. (۲۱۰۷)

(۲۱۰۹) After this verse A has the Heading مدح در حق حُسام الدین with

بهرِ کتمانِ مدح از نا محمل . حق نهادست این حکایات و مثل
 ۲۱۱۵ گر چنان مدح از تو آمد م نخل . لیک پذیرد خدا جهد المیل
 حق پذیرد کسره دارد مُعاف . کز دو دیک کور دو قطره کفاف
 مرغ و ماهی داند آن ایهام را . که ستودم مُجمل این خوش نام را
 تا برو آمِ حسودان کم وزد . تا خیالش را بدندان کم گزد
 خود خیالش را کجا یابد حسود . در وثاقِ موش طوطی گئی غنود
 ۲۱۲۰ آن خیالِ او بود از اختیال . موی ابروی ویست آن فی هلال
 مدحِ تو گویم برون از پنج و هفت . بر نویس اکنون دقوی پیش رفت

پیش رفتن دقوی بامامت آن قوم،

در نجات و سلام الصالحین . مدحِ جمله انبیا آمد عجین
 مدحها شد جملگی آمیخته . کوزها در يك لکن در ریخته
 زانك خود مدوح جز يك بیش نیست . کیشها زین رُوی جز يك کیش نیست
 ۲۱۲۵ داند هر مدحی بنورِ حق رود . بر صور و اشخاص عاریت بود
 مدحها جز مُستحق را گئی کند . لیک بر پنداشت گمراه می شوند
 همچو نوری تافته بر حایطی . حایط آن انوار را چون رابطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند . ضالّ مه گم کرد و راستایش بماند
 یا زجایی عکسِ ماهی وانمود . سر بیچه در کرد و آن را می ستود
 ۲۱۳۰ در حقیقت مادحِ ماه است او . گرچه جهل او بعکس کرد رُو
 مدحِ او مهراست فی آن عکس را . کفر شد آن چون غلط شد ماجرا

گرچه آن مدح. B Bul. (۲۱۱۵) این کنایات و مثل B (۲۱۱۴).

از احوال. B Bul. این خیال AK (۲۱۲۰). خود for چون A (۲۱۱۹).

رابطی K. رابطی A (۲۱۲۷). زانکه هر مدحی Bul. (۲۱۲۵).

سر بیچه در کرد و ضال آنرا ستود B Bul. سر بیچه کرد و هانرا می ستود A (۲۱۲۹).

کز شقاوت گشت گم‌ره آن دلیر • مه بی‌الا بود و او پنداشت زیر
 زین بُتان خلفان بریشان می‌شوند • شهوت راند پشیمان می‌شوند
 ز آنک شهوت با خیالی راندست • وز حقیقت دورتر و ماندست
 با خیالی مبلِ تو چون پَر بود • تا بدان پَر بر حقیقت بر شود^{۲۱۴۵}
 چون براندی شهوتی پَرِت بر بخت • لنگ گشتی و آن خیال از تو گر بخت
 بر ننگ دار و چنین شهوت مران • تا پَر میلت بَرَد سوی جنان
 خلق پندارند عسرت می‌کنند • بر خیالی پَرِ خود بر می‌کنند
 وام‌دار شرح این نکته شدم • مهلم ده مُعِصَم زان تن زدم

اقتدا کردن قوم از پس دقوفی،

پیش در شد آن دقوفی در نماز • قوم همچون اطلس آمد او طراز^{۲۱۴۰}
 اقتدا کردند آن شاهان قطار • در پی آن مقتدای نامدار
 چونک با تکیرها مقرون شدند • همچو قربان از جهان بیرون شدند
 معنی تکیر اینست ای امام • کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
 وقت ذبح الله اکبر می‌کنی • همچنین در ذبح نفس گشتی
 تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل • کرد جان تکیر بر جسم نیل^{۲۱۴۵}
 گشت کشته تن ز شهوتها و آزه شد بی‌شم الله بسیل در نماز
 چون قیامت پیش حق صفها زده • در حساب و در مناجات آمده

تا بر حبلت A (۲۱۴۶) . شهوتی Bul. (۲۱۴۲) . و. K om. (۲۱۴۲)

معصوم for معصم A (۲۱۴۹)

Heading: A om. قوم. Bul. آن قوم. B از نماز. A om. دقوفی رضی الله عنه و مقصود از نماز.

آن مقدا آن نامدار A. در پس آن AB Bul. (۲۱۴۱)

شدیم. A appears to read تمام instead of ای امم Bul. (۲۱۴۳)

و. A om. (۲۱۴۵) After this verse Bul. adds:

نیغ نیز الله اکبر نفس را • سر بیرش تا که یابد جان رها

ایستاده پیشِ یزدان اشک ریزه بر مثالِ راست خیز رَسْتخیز
حق می گوید چه آورده مرا . اندرین مهلت که دادم من ترا
^{۲۱۵۰} عمرِ خود را در چه پایان برده . قُوت و قُوت در چه فانی کرده
گوهر دیده کجا فرسوده . پنج حس را در کجا پالوده
چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش . خرج کردی چه خریدی تو زفرش
دست و پا دادمت چون بیل و کلند . من ببخشیدم زخود آن گئی شدند
همچنین پیغامهای دزدگین . صد هزاران آید از حضرت چنین
^{۲۱۵۵} در قیام این گفتها دارد رجوع . وز خجالت شد دوتا او در رکوع
قُوتِ استادن امر خجالت نماند . در رکوع از شرم نسیحی بخواند
باز فرمان می رسد بر دار سره از رکوع و پاسخ حق بر شمر
سر بر آرد از رکوع آن شرمسار . باز اندر رُو فتد آن خام کار
باز فرمان آیدش بر دار سره از سجود و پا ده از کرده خبر
^{۲۱۶۰} سر بر آرد او دگرره شرمسار . اندر افتد باز در رُو همچو مار
باز گوید سر بر آر و باز گو . که بخواهم جُست امر تو مو بمو
قُوتِ پا ایستادن نبودش . که خطابِ هیتی بر جان زدش
پس نشیند قعد زان بارِ گران . حضرتش گوید سخن گو با بیان
نعمت دادم بگو شُکرت چه بود . دادمت سرمایه هین بنمای سود
^{۲۱۶۵} رُو بدستِ راست آرد در سلام . سوی جانِ انبیا و آن کرام
یعنی ای شاهان شفاعت کین لثیم . سخت در گِل ماندش پاه و گلبم

و. A om. (۲۱۵۰). دادم مر ترا H (۲۱۴۹). راست خیزی A (۲۱۴۸).

درد. و کین Bul. (۲۱۵۴). هوش after و. AH om. (۲۱۵۲).

اندر افتد باز در رُو همچو مار: B in the second hemistich (۲۱۵۸).

B om. (۲۱۵۹). B om. (۲۱۶۰).

یا بیان Bul. (۲۱۶۲).

پا و گلبم Bul. (۲۱۶۶).

بیان اشارت سلام سوی دست راست در قیامت از هیبت
محاسبه حق و از انبیا استعانت و شفاعت خواستن،

انبیا گویند روز چاره رفت . چاره آنجا بود و دستافزار رفت
مرغ بی هنگامی اے بدبخت رو . ترک ما گو خون ما اندر مشو
رو بگرداند بسوی دست چپ . در تبار و خویش گویندش که خب
۲۱۷۰ هین جواب خویش گو با کردگار . ما کیم ای خواجه دست از ما بدار
نی ازین سونی از آن سو چاره شد . جان آن بیچاره دل صد پاره شد
از همه نومید شد مسکین کیا . پس بر آرد هر دو دست اندر دعا
کز همه نومید گشتم اے خدا . اول و آخر توے و منتها
در نماز این خوش اشارتها ببین . تا بدانی کین بخواهد شد یقین
۲۱۷۵ بچه بیرون آر از بیضه نماز . سر مزن چون مرغ بی تعظیم و ساز

شنیدن دقوی در میان نماز افغان آن کشتی کی غرق
خواست شدن،

آن دقوی در امامت کرد ساز . اندر آن ساحل در آمد در نماز
و آن جماعت در پی او در قیام . اینت زیبا قوم و بگزیده امام

Heading: Bul. بیان . A om. در قیامت . A om. و after حق .

(۲۱۶۷) A Bul. دستافزار رفت . (۲۱۶۸) بی هنگام .

(۲۱۶۹) HK write and چپ . A om. و . H written above. و .

(۲۱۷۱) A این بیچاره دل . (۲۱۷۲) تا بدان کین خود بخواهد .

(۲۱۷۵) Bul. om. و .

Heading: A خواست شد . B آن کشتی غرق شدن .

(۲۱۷۶) Bul. کرده ساز . (۲۱۷۷) K om. و after قوم .

ناگهان چشمش سوی دریا افتاد . چون شنید از سوی دریا داد داد
 در میان موج دید او کشتی . در قضا و در بلا و زشتی
 ۲۱۸۰ هم شب و هم ابر و هم موج عظیم . این سه تاریکی و از غرقاب بیم
 تُند بادے همچو عزرائیل خاست . موجها آشوفت اندر چپ و راست
 اهل کشتی از مهابت کاسته . نعره و ویلها بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر می زدند . کافر و مُلحد همه مُخلف شدند
 با خدا با صد تضرّع آن زمان . عهدها و نذرها کرده بجان
 ۲۱۸۵ سَر برهنه در سجود آنها که هیچ . رُویشان قبله ندید از پیچ پیچ
 گفته که بی فایده است این بندگی . آن زمان دید در آن صد زندگی
 از همه اومید بپرید تمام . دوستان و خال و عم بابا و مام
 زاهد و فاسق شد آن دم متفی . همچو در هنگام جان کندن شفی
 نی زچیشان چاره بود و فی زراست . حیلها چون مُرد هنگام دعاست
 ۲۱۹۰ در دعا ایشان و در زاری و آه . بر فلك زایشان شد دود سیاه
 دیو آن دم از عداوت بین بین . بانگ زد ای سگ پرستان عِلّٰتین
 مرگ و جَسک ای اهل انکار و نفاق . عاقبت خواهد بُدن این اتفاق
 چشمتان تر باشد از بعد خلاص . که شوید از بهر شهوت دیو خاص
 یادتان نآید که روزی در خطر . دستان بگرفت یزدان از قَدَر
 ۲۱۹۵ این هی آمد ندا از دیو لیک . این سخن را نشنود جز گوش نیک
 راست فرمودست با ما مصطفی . قُطب و شاهنشاه و دریای صفا
 کآنچ جاہل دید خواهد عاقبت . عاقلان ببیند زاوّل مَرْتَبَت
 کارها زآغاز اگر غیبت و سر . عاقل اوّل دید و آخر آن مُصر
 اوّلش پوشیده باشد و آخر آن . عاقل و جاہل ببیند در عیان

(۲۱۷۸) B شنید از سوی کشتی.

ای for کای BK Bul. (۲۱۹۱)

(۲۱۹۴) A که در روز خطر.

(۲۱۹۶) A om. و شاهنشاه after. AB Bul. om. و قُطب after.

۲۲۰۰ گر نبینی واقعه غیب ای عنود . حزم را سیلاب گی اندر ربود
حزم چه بُود بدگمانی در جهان . ثم بدر بیند بلاے ناگهان

تصوّرات مرد حازم،

آن چنانک ناگهان شیری رسید . مرد را بر بُود و در بیشه کشید
او چه اندیشد در آن بردن بین . تو همان اندیش اے اُستادِ دین
ی کشد شیر قضا در بیشها . جان ما مشغولِ کار و پیشها
۲۲۰۵ آن چنان کز فقر می ترسد خلق . زیر آب شور رفته تا بخلق
گر بترسندی امر آن فقر آفرین . گنجهاشان کشف گشتی در زمین
جمله شان از خوفِ غم در عینِ غم . در پی هستی فزاده در عدم

دعا و شفاعت دقوفی در خلاص کشتی،

چون دقوفی آن قیامت را بدید . رحم او جوشید و اشک او دوید
گفت یا رَب منگر اندر فعلشان . دستشان گیر ای شه نیکو نشان
۲۲۱۰ خوش سلامتشان بساحل باز بر . ای رسید دست تو در بحر و بر
ای کریم و اے رحیم سزّمدے . در گذار از بندِ گالان این بدی
ای بناده رایگان صد چشم و گوش . بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
پیش از استحقاق بخشید عطا . دید از ما جمله کفران و خطا
ای عظیم از ما گناهان عظیم . تو توانی عفو کردن در حرم

جرم را A . عیب K (۲۲۰۰)

جرم A (۲۲۰۱) . In Bul. this verse is placed after the Heading.

Heading: A مردم حازم.

بترسیدی B (۲۲۰۶) . کو چه A (۲۲۰۲) . و om. A (۲۲۰۲)

بخشنده A (۲۲۱۲) . ای شہی A (۲۲۰۹)

۲۲۱۰ ما زاز و حرص خود را سوخیم . وین دعا را هم زتو آموخیم
 حُرْمَتِ آن که دعا آموختی . در چنین ظلمت چراغ افروختی
 همچنین ی رفت بر لفظش دعا . آن زمان چون مادران با وفا
 اشک ی رفت از دو چشمش و آن دعا . بی خود از وی ی بر آمد بر ما
 آن دعای بی خود آن خود دیگرست . آن دعا زو نیست گفت داورست
 ۲۲۲۰ آن دعا حق ی کند چون او فناست . آن دعا و آن اجابت از خداست
 واسطه مخلوق فی اندر میان . بی خبر زان لابه کردن جسم و جان
 بندگان حق رحیم و بُردبار . خوی حق دارند در اصلاح کار
 مهربان بی رشوتان یاری گران . در مقام سخت و در روز گران
 هین بچو این قوم را ای مبتلا . هین غنیمت دارشان پیش از بلا
 ۲۲۳۰ رست کشتی از تَم آن پهلوان . واهل کشتی را بجهد خود گمان
 که مگر بازوی ایشان در حذر . بر هدف انداخت تیری از هنر
 پا رهاند روبهان را در شکار . و آن زَم دانند روباهان غرار
 عشقها با دُم خود بازند کین . ی رهاند جان مارا در کین
 روبها پارا نگه دار از کلوخ . پا چو نبود تُم چه سود ای چشم شوخ
 ۲۲۴۰ ما چو روباهیم و پای ما کرام . ی رهاندمان ز صد گون انتقام
 حیلۀ باریک ما چون تُم ماست . عشقها بازیم با دُم چپ و راست
 دُم بجنبانیم ز استدلال و مکر . تا که حیران ماند از ما زید و بکر
 طالب حیرانی خلقان شدیم . دست طمع اندر الوهیت زدیم
 تا بافسون مالک دلها شویم . این غی بینیم ما کاندرا گویم
 ۲۲۵۰ در گوی و در چهی ای قتلان . دست و دار از سبال دیگران

روبهان بر غرار A (۲۲۲۷) . چراغ for جرا A (۲۲۱۶) . این دعا را Bul. (۲۲۱۰)

Bul. (۲۲۲۸) . در کین H . با دُم خود سازند . with از suppl. above.

چون دمهاست A (۲۲۴۱) . ما چو روباهان Bul. BK (۲۲۴۰)

از سیل دیگران AB (۲۲۴۵) . دلها شدیم Bul. (۲۲۴۴)

چون یُستانی رسی زیبا و خوش • بعد از آن دامانِ خلقان گیر و گش
ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش • نغز جایی دیگرانرا هم بگش
ای چو خُزیده حریفِ کونِ خر • بوسه‌گاهی یافتی مارا بَبَر
چون ندادت بندگیِ دوست دست • مَبَلِ شاهی از کجالت خاسنست
۲۲۴۰ در هوای آنک گویندت زهی • بسنه در گردنِ جانت زهی
روپها این دُمِ حیل را بِل • وقف کن دل بر خداوندانِ دل
در پناهِ شیر کم ناید کباب • روپها تو سوی جیفه کم شتاب
ای دلا منظورِ حقِ آنکه شوی • که چو جزوی سوی کُلِ خود روی
حق می‌گوید نظرمان بر دلست • نیست بر صورت که آن آب و گِلست
۲۲۴۵ تو همی‌گویی مرا دل نیز هست • دل فرازِ عرش باشد فی پست
در گلِ تیره یقین هم آب هست • لیک زان آب نشاید آب‌دست
زانک گر آبست مطلوبِ گِلست • پس دلِ خود را مگو کین هم دلست
آن دلی کز آسمانها برترست • آن دلِ ابدال یا پیغمبرست
پاک گشته آن زِ گل صافی شده • در فرونی آمده وافی شده
۲۲۵۰ ترکِ گل کرده سوی بحر آمده • رسته از زندانِ گلِ بحری شده
آبِ ما محبوسِ گلِ ماندست هین • بحرِ رحمت جذب کن مارا زطین
بحر گوید من ترا در خود کشم • لیک می‌لانی که من آبِ خوشم
لافِ تو محروم می‌دارد ترا • ترکِ آن پنداشت کن در من در آ
آبِ گل خواهد که در دریا رود • گل گرفته پایِ آب و می‌کشد
۲۲۵۵ گر رها ند پایِ خود از دستِ گل • گل بماند خشک و او شد مُستقل
آن کشیدن چیست از گلِ آبراه • جذبِ تو نُقل و شرابِ ناب را

مارا بَبَر B (۲۲۴۸) . گیر کش K (۲۲۴۶)

چو جزئی H. Bul. and so corr. in H. Bul. BK Bul. (۲۲۴۳)

پیغامبرست AHK (۲۲۴۸) . در دلست Bul. (۲۲۴۴)

و نابرا A (۲۲۵۶) . پاک گشته از گل A (۲۲۴۹)

همچنین هر شهوتی اندر جهان . خواه مال و خواه جاه و خواه نان
 هر یکی زینها ترا مستی کند . چون نیایی آن خُمارت میزند
 این خُمار غم دلیل آن شدست . که بدان مفقود مستی ات بُدست
 ۲۲۶۰ جز باندازه ضرورت زین مگیر . تا نگردد غالب و بر تو امیر
 سر کشیدی تو که من صاحب دلم . حاجت غیره ندارم و اِصلم
 آن چنانک آب درِ گل سر کشد . که منم آب و چرا جُویم مدد
 دل تو این آلوده را پنداشتی . لاجرم دل زاهل دل بر داشتی
 خود روا داری که آن دل باشد این . کو بود در عشق شیر و انگین
 ۲۲۶۵ لطف شیر و انگین عکس دلست . هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست
 پس بود دل جوهر و عالم عَرَض . سایه دل چون بود دل را غرض
 آن دلی کو عاشق مالست و جاه . یا زبون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او . می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای نور . دل نظرگاه خدا و آنگاه کُور
 ۲۲۷۰ فی دل اندر صد هزاران خاص و عام . در یکی باشد کدامست آن کدام
 ریزه دل را پیل دل را بَجُو . تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
 دل مُحیطست اندرین خطه وجود . زر می افشاند از احسان و جود
 امر سلام حق سلامتھا نثار . می کند بر اهل عالم اختیار
 هرکرا دامن دُرُسنت و مُعده آن نثار . دل بد آنکس می رسد
 ۲۲۷۵ دامن تو آن نیازست و حضور . هین منه در دامن آن سنگ فُجور
 تا ندرد دامت زان سنگها . تا بدانی نفدرا از رنگها
 سنگ پُر کردی تو دامن از جهان . هم زسنگ سیم و زر چون کودکان

آلوده B (۲۲۶۳) . بدان مقصود A (۲۲۵۹) . خود نیایی A (۲۲۵۸) .

زاخِبار A Bul. and so corr. in H. Bul. (۲۲۷۳) K . کو for که A (۲۲۶۴) .

آن سنگها A (۲۲۷۱) . بر آنکس B Bul. (۲۲۷۴) .

و A om. . هم سنگ سیم و زر Bul. در جهان Bul. (۲۲۷۷) .

از خیال سیم و زر چون زر نبود . دامن صدقت درید و غم فزود
گی نماید کودکانرا سنگ سنگ . تا نگیرد عقل دامنشان بهنگ
۲۲۸۰ پیر عقل آمد نه آن موی سپید . مونی گنج درین بخت و امید

انکار کردن آن جماعت بر دعا و شفاعت دقوی و پریدن
ایشان و ناپیدا شدن در پرده غیب و حیران شدن
دقوی که بر هوا رفتند یا بر زمین،

چون رهید آن کشتی و آمد بکام . شد نماز آن جماعت هم نماز
فُجَنجی افتادشان با همدگر . کین فُضولی کبست از ما ای پدر
هر یکی با آن دگر گفتند سر . از پس پشت دقوی مسنیر
گفت هر يك من نکردستم کنون . این دعا فی از برون فی از درون
۲۲۸۰ گفت مانا کین امام ما زدرد . بو الفُضولانه مناجاتی بکرد
گفت آن دیگر که ای یار یقین . مر مرا هم ی نماید این چنین
او فُضولی بوده است از انقباض . کرد بر مختار مطلق اعتراض
چون نگه کردم سپس تا بشگرم . که چه ی گویند آن اهل کرم
يك از ایشانرا ندیدم در مقام . رفته بودند از مقام خود تمام
۲۲۹۰ فی بچپ فی راست فی بالا نه زیر . چشم تیز من نشد بر قوم چیر
دُرُها بودند گوی آب گشت . فی نشان پا و نی گردی بدشت
در قباب حق شدند آن دم همه . در کدامین روضه رفتند آن رمه
در تحیر ماندم کین قوم را . چون بپوشانید حق بر چشم ما

(۲۲۷۸) A Bul. آن خیال.

Heading: A om. آن. A om. که.

(۲۲۸۴) A فی اندرون.

(۲۲۹۱) B بودند کوی آب و گشت

(۲۲۸۸) A کردم ز پس.

(۲۲۹۲) Bul. در کرامی روضه.

آن چنان پنهان شدند از چشم او . مثلِ غَوْطَةُ ماهیان در آبِ جُو
 ۲۲۹۵ سالها در حسرتِ ایشان ماند . عمرها در شوقِ ایشان اشک راند
 تو بگویی مردِ حقّ اندر نظر . گئی در آرد با خدا ذکرِ بشر
 خرازین میخسپد اینجا ای فلان . که بشر دیدی تو ایشانرا نه جان
 کار ازین ویران شدست ای مردِ خام . که بشر دیدی مرا اینهارا چو عام
 تو همان دیدی که ابلیس لعین . گفت من از آنم آدمِ زطین
 ۲۳۰۰ چشمِ ابلیسانه را یکدم ببند . چند بینی صورتِ آخر چند چند
 ای دقوف با دو چشمِ همچو جُو . هین مبر اومید ایشانرا بجو
 هین بجو که رکنِ دولت جستن است . هر گشادی در دل اندر بستن است
 از همه کار جهان پرداخته . گو و گو میگو بجان چون فاخته
 نیک بنگر اندرین ای منجب . که دعا را بست حق بر آسَنجَب
 ۲۳۰۵ هرکرا دل پاک شد از اعتلال . آن دعاش می رود تا ذو الجلال

باز شرح کردن حکایت آن طالب روزی حلال بی کسب و
 رنج در عهد داود علیه السّلم و مستجاب شدن دعای او؛

یاد مر آمد آن حکایت کان فقیر . روز و شب می کرد افغان و نفیر
 وز خدا میخواست روزی حلال . بی شکار و رنج و کسب و انتقال
 پیش ازین گفتیم بعضی حالِ او . لبک نعویق آمد و شد پنج تو
 هم بگویش کجا خواهد گر بخت . چون زآبر فضل حق حکمت بر بخت

(۲۲۹۶) B که در آرد .

(۲۲۹۷) B دیدی . تو ایمانرا .

(۲۲۹۸) Bul. دیدی تو ایشانرا .

(۲۳۰۱) B Bul. امید .

(۲۳۰۲) B apparently کور گویی تو بجان .

(۲۳۰۵) A دعایش .

Heading: A و بی رنج .

(۲۳۰۸) Bul. بعض .

۲۲۱۰ صاحبِ گاوش بدید و گفت هین . ای بظلمتِ گاوِ من گشته رهین
هین چرا گشتی بگو گاوِ مرا . ابله طرارِ انصاف اندر ا
گفت من روزی زحقِ میخواستم . قبله را از لابه ی آراسنم
آن دعا کهنه ام شد مستجاب . روزی من بود گشتم نك جواب
او زخشم آمد گریبانش گرفت . چند مُشتی زد بر ویش نایشِ کف

رفتن هر دو خصم نزد داود پیغامبر علیه السّلم،

۲۲۱۰ ی کشیدش تا بدادِ نبی . که بپا اے ظالمِ گبیجِ غبی
حُجّتِ باردِ رها کن اے دغا . عقل در تن آور و با خویش آ
این چه ی گوی دعا چه بُودِ مخد . بر سر و ریش من و خویش ای لَوَنَد
گفت من با حقِ دعاها کرده ام . اندرین لابه بسی خون خورده ام
من یقین دارم دعا شد مستجاب . سر بزن بر سنگ ای مُنکرِ خطاب
۲۲۲۰ گفت گُرد آید هین یا مُسلّین . ژاژ بینید و فشارِ این مَهِین
اے مسلمانان دعا مالِ مرا . چون از آن او کند بهر خدا
گر چنین بودی هم عالمِ بدین . يك دعا املاك بردندی بکین
گر چنین بودی گدایانِ ضریر . محنتم گشته بُدندے و امیر
روز و شب اندر دعا اند و ثنا . لابه گویان که تومان ده ای خدا
۲۲۲۰ تا تو ندھی هیچکس ندهد یقین . اے گشاینده تو بگشا بندِ این
مکسبِ کوران بود لابه و دعا . جز لبِ نانی نیابند از عطا
خلق گفتند این مُسلّمانِ راست گوست . وین فروشنده دعاها ظلم جُوست

و. انصاف A (۲۲۱۱) ای for که B (۲۲۱۰)

Heading: A بر داود.

بردندی یقین B (۲۲۲۲) ای مُسلّین A (۲۲۲۰) یقین دانم Bul. (۲۲۱۹)

Bul. (۲۲۲۴) K. تو ده مان B. اندر ثنا. Bul. (۲۲۲۴)

و. A om. (۲۲۲۶)

این دعا گئی باشد از اسبابِ مَلَك . گئی کشید این را شریعت خود بِسَلَك
 بیع و بخشش یا وصیت یا عطا . یا زجنس . این شود مِلکی ترا
 ۲۲۲۰ در کدامین دفترست این شرعِ نو . گاورا تو باز ده یا حبس رو
 او بسوی آسمان می کرد رو . واقعه ما را نداند غیر تو
 در دل من آن دعا انداختی . صد امید اندر دلم افراختی
 من نمی کردم گزافه آن دعا . همچو یوسف دیده بودم خوابها
 دید یوسف آفتاب و اختران . پیش او سجده کنان چون چاکران
 ۲۲۲۵ اعتمادش بود بر خوابِ دُرُست . در چه و زندان جز آنرا می نَجُست
 زاعتماد آن نبودش هیچ غم . از غلامی وز مَلامِ بیش و کم
 اعتمادی داشت او بر خوابِ خویش . که چو شمع می فروزیدش زپیش
 چون در افکندند یوسف را بچاه . بانگ آمد سمعِ او را از آله
 که تو روزی شه شوی ای پهلوان . تا بمالی این جفا در رُوبشان
 ۲۲۳۰ قایل این بانگ ناید در نظر . لیک دل بشناخت قایل را زائر
 قوتی و راحتی و مُسندے . در میان جان فتادش زان ندا
 چاه شد بر وی بدان بانگِ جلیل . گلشن و بزی چو آتش بر خلیل
 هر جفا که بعد از آتش می رسید . او بدان قوت بشادے می کشید
 همچنانک ذوقِ آن بانگِ اَلَسْتُ . در دل هر مؤمنی تا حشر هست
 ۲۲۳۵ تا نباشد بر بلاشان اعتراض . نی زآمر و نهی حُفشان انقباض
 لقمه حکمی که تلخی می نهد . گلشگر آنرا گوارش می دهد
 گلشگر آنرا که نبود مُسندے . لقمه را زانکار او قی می کند
 هر که خوابی دید از روزِ اَلَسْتُ . مست باشد در ره طاعات مست

مِلکی ترا H . یا زجنس B (۲۲۲۹) . کشد A (۲۲۲۸)

مَلام و پیش BK Bul. (۲۲۳۶) written above می with , ما نداند B (۲۲۳۱)

زآن ندی Bul. (۲۲۴۱) . بر رُوبشان Bul. (۲۲۳۹)

در بلاشان BK Bul. (۲۲۴۵)

ی‌گشتد چون اشتر مست این جوال . بی فتور و بی گمان و بی ملال
 ۲۲۵۰ کَلِّكَ نَصْدِیْفَش بَیْگَرْدِ پوزِ او . شد گواه مستی و دلسوزِ او
 اشتر از قوت چو شپه نر شده . زیرِ ثقلِ بار اندک خور شده
 زارزوی ناقه صد فاقه برُو . و نماید کوه پیشش تارِ مو
 در آلت آنکو چنین خوابی ندید . اندرین دنیا نشد بنده و مرید
 ور بشد اندر تردّد صدیله . یک زمان شکرشش و سالی گله
 ۲۲۵۵ پای پیش و پای پس در راه دین . و نهد با صد تردّد بی یقین
 وام دار شرح اینم نك گرو . ور شنابست زآلم نَشْرَحْ شنو
 چون ندارد شرح این معنی کران . خر بسوی مدعی گاوران
 گفت کورم خواند زین جرم آن دعا . بس بلیسانه قیاس است اے خدا
 من دعا کورانه گی می کرده ام . جز بخالق کذیه گی آورده ام
 ۲۲۶۰ کور از خلقان طمع دارد زجهل . من زتو کر نُست هر دشوار سهل
 آن یکی کورم زکوران بشمید . او نیاز جان و اخلاصم ندید
 کورئ عشقت این کورئ من . حُبّ یَقِی و یُصْنِت ای حَسَن
 کورم از غیر خدا ببنا بدو . مقتضای عشق این باشد بگو
 تو که بینایی زکورانم مدار . دایرم بر گِردِ لطف ای مدار
 ۲۲۶۵ آنچنانك یوسف صدیق را . خواب بنموده و گشتش مُتَکَا
 مر مرا لطف تو هر خوابی نمود . آن دعای بی حدم بازه نبود
 و نداند خلق اسرار مرا . ژاژ می دانند گفتار مرا
 حَقّشانست و که داند رازِ غیب . غیرِ علّامِ سر و سنارِ عیب
 خصم گشتش رُو بمن کن حق بگو . رُو چه سوی آسمان کردی عمو
 ۲۲۷۰ شَید می آری غلط می افگنی . لافِ عشق و لافِ قربت می زنی
 با کدامین رُو چون دل مرده . رُو سوی آسمانها کرد

و. A om. (۲۲۵۰)

اندک خوار Bul. (۲۲۵۱)

یک گرو A (۲۲۵۶)

مر مرا م لطف تو A (۲۲۶۶)

غُلُّی در شهر افتاده ازین . آن مُسَلِّمان می‌نهد رو بر زمین
 کای خدا این بند را رسوا مکن . گر بتم هر سِرِّ من پیدا مکن
 تو همی دانی و شبهای دراز . که همی خواندم ترا با صد نیاز
 ۲۲۷۵ پیشِ خلق این را اگر چه قدر نیست . پیشِ تو همچون چراغِ روشنیست

شنیدن داود علیه السّلم سخن هر دو خصم و سؤال کردن از مدّعی علیه،

چونک داود نبی آمد برون . گفت هین چونست این احوال چون؟
 مدّعی گفت ای نبی! الله داد . گاو من در خانه او در فناد
 کُشت گاو مرا پُرسش که چرا . گاو من کُشت او بیان کن ماجرا
 گفت داودش بگو ای بو آلِکرم . چون تلف کردی تو ملک محترم
 ۲۲۸۰ هین پراگنده مگو حجت بیار . تا بیکسو گردد این دعوی و کار
 گفت ای داود بودم هفت سال . روز و شب اندر دعا و در سؤال
 این همی جستم زیزدان کای خدا . روزی خواهر حلال و بی عنا
 مرد و زن بر ناله من واقفند . کودکان این ماجرا را و اصفانند
 تو پرس از هر که خواهی این خبر . تا بگویدی بی شکنجه بی ضرر
 ۲۲۸۵ هر هویدا پرس و هم پنهان ز خلق . که چه می‌گفت این گدای ژنده دلق
 بعد این جمله دعا و این فغان . گاوی اندر خانه دیدم ناگهان
 چشم من تاریک شد فی بهر لُوت . شادی آنک قبول آمد قُوت
 کُشتم آنرا تا دهر در شکر آن . که دعای من شنود آن غیب‌دان

افتاده چنین A (۲۲۷۲). اگر خود قدر نیست BK Bul. (۲۲۷۵), and so corr. in H.

Heading: Bul. خصم را. B om. از. Bul. om. علیه.

و بی ضرر K Bul. (۲۲۸۴). و A om. (۲۲۸۲). روز شب A (۲۲۸۱).

بعد زین Bul. (۲۲۸۶). و A om. (۲۲۸۵).

حکم کردن داود علیه السّلم بر کشنده گاو،

گفت داود این سخنهارا بشو . حجت شرعی درین دعوی بگو
 ۲۲۹۰ تو روا داری که من بی حجتی . بنهم اندر شهر باطل ستنی
 این که بخشیدت خریدی وارثی . رنج را چون وستانی حارثی
 کسب را همچون زراعت دان عمو . تا نکاری دخل نبود زان تو
 کآنچ کاری بدروی آن آن نُسْت . ورنه این یداد بر تو شد دُرُست
 رَو بد مال مُسلمان کثر مگو . رَو بچو دلم و بد باطل مجو
 ۲۲۹۵ گفت ای شه تو همین ی گویم . که هی گویند اصحاب یستم

تضرع آن شخص از داوری داود علیه السّلم،

بجه کرد و گفت کای دانای سوز . در دل داود انداز آن فروز
 در دلش نه آنچه تو اندر دلم . اندر افگندی براز ای مُفِضلم
 این بگفت و گزیه در شد های های . تا دل داود بیرون شد زجای
 گفت همین امروز ای خواهانِ گاو . مهلتم ده وین دعاوی را معاو
 ۲۴۰۰ تا روم من سوی خلوت در نماز . پرسم این احوال از دانای راز
 خوی دارم در نماز آن التفات . معنی قُرْة عینی فی الصّلات
 روزنِ جانم گشادست از صفا . ورسد بی واسطه نامه خدا
 نامه و باران و نور از روزنم . وفتد در خانه ام از معدنم
 دوزخست آن خانه کان بی روزنست . اصل دین ای بند روزن کردنست

بگوی and بشو A (۲۲۸۹)

بنهم اندر شرع H (۲۲۹۰)

این کی بخشیدت K (۲۲۹۱)

نمود آن نو . AB Bul. کسب را K (۲۲۹۲)

آنچ کاری BK Bul. (۲۲۹۳)

ای دانای ABK Bul. (۲۲۹۶)

ای . A om. (۲۲۹۷)

من امروز A (۲۲۹۹)

for آن این H (۲۴۰۱)

the word has been altered.

گشاده . Bul. (۲۴۰۲)

۲۴۰۰ تیشه هر بیشه کم زن بیا • تیشه زن در کندن روزن هلا
یا نمودانی که نور آفتاب • عکس خورشید برونست از حجاب
نور این دانی که حیوان دیدم • پس چه گرما بود بر آدمم
من چو خورشیدم درون نور غرق • می ندانم کرد خویش از نور فرق
رفتنم سوی نماز و آن خلا • بهر تعلیمست ره مر خلاق را
۲۴۱۰ کثر نهم تا راست گردد این جهان • حرب خدعه این بود ای پهلوان
نیست دستوری و گرنی ریختی • گرد از دریای رانر انگبختی
همچنین می گفت داود این نسق • خواست گشتن غلِ خلفان مُخترق
پس گریبانش کشید از پس یکی • که ندارم در یکپاش من شکی
با خود آمد گفت را کوتاه کرد • لب بیست و عزم خلوتگاه کرد

در خلوت رفتن داود تا آنچه حقست پیدا شود،

۲۴۱۵ در فرو بست و برفت آنکه شتاب • سوی محراب و دعای مسجباب
حق نمودش آنچه بنمودش تمام • گشت واقف بر سزای انتقام
روز دیگر جمله خصمان آمدند • پیش داود پیمبر صف زدند
همچنان آن ماجراها باز رفت • زود زد آن مدعی تشیع زفت

حکم کردن داود بر صاحب گاو کی از سر گاو بر خیز و
تشیع صاحب گاو بر داود علیه السلام،

۲۴۲۰ گفت داودش خبش کن رو پهل • این مسلمانرا زگاوت کن بجل
چون خدا پوشید بر تو ای جوان • رو خمش کن حق ستاری بدان

ار آدم A (۲۴۰۷) • هر بیشه K • تیشه در هر بیشه Bul. (۲۴۰۵)

آنچه for آنکه Bul. (۲۴۱۶) • حرب و خدعه Bul. (۲۴۱۰)

Heading: Bul. بر خیزد.

گفت وایلی چه حکمت این چه داد . از پی من شرع نو خواهی نهاد
رفته است آوازه عدلت چنان . که معطر شد زمین و آسمان
بر سگان کور این اِستَم نرفت . زین نعدی سنگ و که بشکافت تفت
همچنین نشیب میزد بر مَلا . کالَصلا هنگام ظلمت الصلا

حکم کردن داود بر صاحب گاو که جمله مال خود را بوی ده،

۲۴۲۵ بعد از آن داود گفتش کاه عَنود . جمله مال خویش او را بخش زود
ورنه کارت بخت گردد گفتمت . تا نگردد ظاهر از وی اِستَم
خاک بر سر کرد و جامه بر درید . که بهر دم می کنی ظلی مزید
یکدی دیگر برین نشیب راند . باز داودش پیش خویش خواند
گفت چون بخت نبود ای بخت کور . ظلمت آمد اندک اندک در ظهور
۲۴۲۶ رید آنگاه صدر و پیشگاه . ای دریغ از چون تو خر خاشاک و کاه
رو که فرزندان تو با جُفت تو . بندگان او شدند افزون مگو
سنگ بر سینه میزد با دو دست . می دوید از جهل خود بالا و پست
خلق هم اندر ملامت آمدند . عز ضییر کار او غافل بُدند
ظالم از مظلوم کی داند کسی . کو بود سُخره هوا همچون خسی
۲۴۲۷ ظالم از مظلوم آنکس پی بُرد . کو سِر نفس ظلم خود بُرد
ورنه آن ظالم که نفس است از درون . خصم مظلومان بود او از جنون
سگ هاره حمله بر مسکین کند . تا تواند زخم بر مسکین زند
شرم شیرانراست فی سگ را بدان . که نگیرد صید از همسایگان
عامه مظلوم گش ظالم پُرس . از کین سگان سوء داود جُست

ای عَنود B Bul. (۲۴۲۵) این و A. وا ویلا Bul. (۲۴۲۱)

مزید for بدید A apparently (۲۴۲۷)

from the preceding verse. کی داند کسی A repeats (۲۴۲۵) Instead of بُرد

سگان BK Bul. (۲۴۲۶) خصم هر مظلوم باشد از جنون BK Bul. (۲۴۲۶)

۲۴۴. رُوی در داود کردند آن فریق • کاه نی • مُحْتَبی بر ما شفیق
این نشاید از تو کین ظلمت فاش • قهر کردی بی گناهی را بلاش

عزم کردن داود علیه السّلم بخواندن خلق بدان صحرا کی
راز آشکارا کند و حجتها همه قطع کند،

گفت ای یاران زمان آن رسید • کآن سِر مکتوم او گردد پدید
جمله بر خیزید تا بیرون رویم • تا بر آن سِر نهان واقف شویم
در فلان صحرا درختی هست زفت • شاخهایش انبه و بسیار و چفت
۲۴۵. سخت راسخ خیمه گاه و میخ او • بوی خون می آیدم امر میخ او
خون شدست اندر بن آن خوش درخت • خواجه را کُشتست این منحوس بخت
تا کنون حلم خدا پوشید آن • آخر از ناشکری آن قلیبان
که عیال خواجه را روزی ندید • فی بنوروز و نه موسمهای عبد
بی نوایان را بیک لفه نجست • یاد نآورد او ز حقه های نخست
۲۴۶. تا کنون از بهر یک گاو این لعین • میزند فرزندِ او را بر زمین
او بخود بر داشت پرده از گناه • ورنه می پوشید جرمش را اله
کافر و فاسق درین دور گزند • پرده خود را بخود بر می درند
ظلم مستورست در اسرار جان • می نهد ظالم بپیش مردمان
که ببینیدم که دارم شاخها • گاو دوزخ را ببینید از ملا

Heading: BK رازرا. A و حیلها هم. BK و حجتها هم. Bul. و حجتهای هم را.

بسیار و چفت B. بسیار چفت A (۲۴۴۴). بر آن for بدان Bul. (۲۴۴۳).

(۲۴۴۶) After this verse Bul. adds:

مال او را غصب کرده این عتود • آنکه عبد مشتراش کرده بود

این جوان آن خواجه را گردد پسر • طفل بوده نیست او را زین خبر

و. A om. (۲۴۵۲). و موسمهای عبد A (۲۴۴۸). حکم خدا A (۲۴۴۷).

کیدی (؟) written above the final letter of مر with, گاو دوزخ را کیدی از بلا A (۲۴۵۴).

گواهی دادن دست و پا و زبان بر سرّ ظالم هم در دنیا،

۲۴۰۰ پس هم اینجا دست و پایت در گزند . بر ضمیر تو گواهی می‌دهند
 چون موکل می‌شود بر تو ضمیر . که بگو تو اعتقادت را بگیر
 خاصه در هنگام خشم و گفت و گو . می‌کند ظاهر سرت را مو به مو
 چون موکل می‌شود ظلم و جفا . که هویدا کن مرا اے دست و پا
 چون می‌گیرد گواه سر لگام . خاصه وقت جوش و خشم و انتقام
 ۲۴۶۰ پس همانکس کین موکل می‌کند . تا لوائے راز بر صحرا زند
 پس موکلهای دیگر روزِ خُشَر . هر تواند آفرید از بهرِ نَشَر
 ای بدّه دست آمده در ظلم و کین . گوهرت پیداست حاجت نیست این
 نیست حاجت شهره گشتن در گزند . بر ضمیر آتشینت واقفند
 نفس تو هر دم بر آرد صد شرار . که ببینم منم ز اصحابِ نار
 ۲۴۶۰ جُزُو نام سوی کُلّ خود رور . من نه نورم که سوی حضرت شوم
 همچنان کین ظالم حق نا شناس . بهرِ گاوی کرد چندین التباس
 او ازو صد گاو بُرد و صد شُتر . نفس اینست ای پدر از وی بُر
 نیز روزی با خدا زاری نکرد . یا ربّی نامدازو روزی بدرد
 کای خدا خصم مرا خشنود کن . گر منش کردم زیان تو سود کن
 ۲۴۷۰ گر خطا کُشتم دیت بر عاقله است . عاقله جانم تو بودی از آلت
 سنگ می‌دهد باستغفارِ دُر . این بود انصافِ نفس ای جانِ حُر

Heading: Bul. در این دنیا.

(۲۴۶۰) B for که.

(۲۴۶۴) B پیش تو هر دم.

(۲۴۷۰) H کز خطا . Bul. بر عاقلست.

(۲۴۷۱) AH om. ای, which is suppl. in marg. H.

برون رفتن خلق بسوی آن درخت،

چون برون رفتند سوی آن درخت . گفت دشنش را سپس بندید سخت
تا گناه و جرم او پیدا کنم . تا لوی عدل بر صحرا زخم
گفت ای سگ جدّ این را کُشته . تو غلامی خواجه زین رو گشته
خواجه را کُشتی و بُردی مالِ او . کرد یزدان آشکارا حالِ او ۲۴۷۵
آن زنت اورا کینزک بوده است . با همین خواجه جفا بنموده است
هرچه زو زاید ماده یا که نر . ملک وارث باشد آن گل سر بسر
تو غلامی کسب و کارت ملکِ اوست . شرع جُستی شرع یستان رو نکوست
خواجه را کُشتی با ستم زار زار . هر برینجا خواجه گویان زینهار
کارد از اِشتاب کردی زیرِ خاک . از خیالی که بدیدی سَهْمَناک ۲۴۸۰
نک سرش با کارد در زیر زمین . باز کاوید این زمین را همچنین
نامِ این سگ هم نبشته کارد بر . کرد با خواجه چنین مکر و ضرر
همچنان کردند چون بشکافتند . در زمین آن کارد و سرا یافتند
وَلَوْله در خلق افتاد آن زمان . هر یکی زَنار بیرید از میان
بعد از آن گفتش بیا ای داندخواه . دادِ خود یستان بدان روی سیاه ۲۴۸۵

قصاص فرمودن داود علیه السّلم خونی را بعد از الزام حجت برو،

هم بدان تیغش بفمود او قصاص . گئی کند مکرش زِ عِلْم حق خلاص
حِلْم حق گرچه مُواساها کند . لیک چون از حد بشد پیدا کند
خون نخسبد در رفتد در هر دلی . مِلک جُست و جویِ کشف مُشکلی

باشد BK Bul. هرچه ازو Bul. (۲۴۷۷) . غلام B Bul. حدّ اورا Bul. (۲۴۷۴)

از آن روی سیاه A (۲۴۸۵) . نوشته B Bul. (۲۴۸۲) . کسب K (۲۴۷۸) . آنها سر بسر

Heading: B Bul. om. برو.

جست و جوی و کشف BK (۲۴۸۸) . پیدا for رسوا Bul. (۲۴۸۷)

افنضای داورئ ربِّ دین . سر بر آرد از ضمیر آن و این
 ۲۴۹ کان فلان چون شد چه شد حالش چه گشت . همچنانک جوشد از گِلزار گشت
 جوشش خون باشد آن و جُسنها . خارش دلها و بحث و ماجرا
 چونک پیدا گشت سر کار او . مُجزه داود شد فاش و دوتو
 خافی جمله سر برهنه آمدند . سر بسجده بر زمینها یزدند
 ما همه کورانِ اصلی بوده ایم . از تو ما صد گون عجایب دیده ایم
 ۲۴۹۰ سنگ با تو در سخن آمد شهر . کز برای غزو طالوتم بگیر
 تو بسه سنگ و فلاخن آمدی . صد هزاران مرد را برهم زدی
 سنگهای صد هزاران پاره شد . هر یکی هر خصم را خون خواره شد
 آهن اندر دست تو چون موم شد . چون زیره سازی ترا معلوم شد
 کوهها با تو رسائل شد شکور . با تو میخوانند چون مَقری زبُور
 ۲۵۰۰ صد هزاران چشم دل بگشاده شد . امر تم تو غیبرا آماده شد
 و آن قوی تر زان همه کین دایمست . زندگی بخشی که سَرمد قایمست
 جانِ جمله مُعجزات اینست خود . کو بیخشد مرده را جان ابد
 کشته شد ظالم جهانی زنده شد . هر یکی از نو خدا را بنده شد

بیان آنک نفس آدمی بجای آن خونبست کی مدعی گاو گشته
 بود و آن گاو کشنده عقلست و داود حقست یا شیخ کی
 نایب حقست که بقوت و یاری او تواند ظالم را کشتن
 و توانگر شدن بروزی بی کسب و بی حساب،

نفس خود را کُش جهان را زنده کن . خواجه را کُشتست او را بنده کن

مر خصم را. Bul. (۲۴۹۷) و. A om. . معجز A (۲۴۹۲) . بحث ماجرا Bul. (۲۴۹۱)

Heading: A om. . بجای آن . A om. . بقوت before Bul. بروزی حلال .

۲۰۰ مدعی گاو نفس، نُسْت هین . خویشتر را خواجه کردست و مبین
 آن کُشته گاو عقل، نُسْت رَو . بر کُشته گاو تن مُنْکَر مشو
 عقل اسیرست و هی خواهد زحق . روزی بی رنج و نعمت بر طبق
 روزی بی رنج او موقوف چیست . آنک بکشد گاورا کاصل، بدیست
 نفس گوید چون کُشی تو گاو من . زآنک گاو نفس باشد نقش تن
 ۲۰۱ خواجه زاده عقل مانده بی نوا . نفس خونی خواجه گشته و پیشوا
 روزی بی رنج و دانی که چیست . قوت ارواحست و ارزاق نیست
 لیک موقوفست بر قربان گاو . گنج اندر گاو دان ای گنج کاو
 دوش چیزه خورده ام و زنی نامر . دادی در دست فهم تو زمار
 دوش چیزه خورده ام افسانه است . هرچه می آید ز پنهان خانه است
 ۲۰۱۰ چشم بر اسباب از چه دوخیم . گر زخوش چشمان گرشم آموخیم
 هست بر اسباب اسبابی دگر . در سبب منکر در آن افکن نظر
 انبیا در قطع اسباب آمدند . معجزات خویش بر کیوان زدند
 بی سبب مر بجزرا بشکافتند . بی زراعت چاشی گندم یافتند
 ریگها هم آرد شد از سعیشان . پشم بز ابریشم آمد گش کشان
 ۲۰۱۱ جمله قرآن هست در قطع سبب . عزّ درویش و هلاک بولهب
 مرغ بایلی دو سه سنگ افکند . لشکر زفت حبش را بشکند
 پیل را سوراخ سوراخ افکند . سنگ مرغی کو بیلا پر زند
 دُم گاو کُشته بر مقتول زن . تا شود زنده همان تم در کفن
 خلق ببرد جهد از جای خویش . خون خود جوید ز خون پالای خویش
 ۲۰۱۲ همچنین ز آغاز قرآن تا تمام . رفض اسبابست و علت والسلام

(۲۰۰۷) Bul. هی جوید زحق.

(۲۰۰۸) A اصل بدیست.

(۲۰۰۹) A باشد نفس تن.

(۲۰۱۰) A om. و.

(۲۰۱۲) BHK گنج کاو as in text.

(۲۰۱۵) H گرشم as in text.

(۲۰۱۸) Bul. پر زراعت.

کشف این نه از عقل کارافزا بود . بندگی کن تا ترا پیدا شود
 بند معنولات آمد فلسفی . شهنسوار عقل آمد صنفی
 عقل عقلت مغز و عقل نُست پوست . معدّه حیوان همیشه پوست جُوست
 مغزجوی از پوست دارد صد ملال . مغز نغز آنرا حلال آمد حلال
 ۲۵۲۰ چونک فشر عقل صد برهان دهد . عقل کل گی گام بی ایقان نهد
 عقل دفترها کند یکسر سیاه . عقل عقل آفاق دارد پُر زماه
 از سیاهی وز سپیده فارغست . نور ماهش بر دل و جان بازغست
 این سیاه و این سپید ار قدر یافت . زان شب قدرست کاختروار تافت
 قیمت همیان و کیسه از زرست . بی ززر همیان و کیسه آبترست
 ۲۵۲۵ همچنانک قدر تن از جان بود . قدر جان از پرتو جانان بود
 گریب دی جان زند بی پرتو کنون . هیچ گیتی کافرانرا میتون
 هین بگو ~~کفّه~~ ناطقه جو ی کد . تا بقرنی بعد ما آبی رسد
 گرچه هر قرنی سخن آری بود . لبک گفت سالفان یاری بود
 فی که هم تورایت و انجیل و زبور . شد گواه صدق قرآن ای شکور
 ۲۵۳۰ روزی بی راج جو و بی حساب . کز بهشت آورد جبریل سبب
 بلک رزقی از خداوند بهشت . بی صنّاع باغبان بی رنج رگشت
 زانک نفع نان در آن نان داد اوست . بدهد آن نفع بی توسط پوست
 ذوق پنهان نقش نان چون سفره ایست . نان بی سفره ولی را بهره ایست
 رزق جانی گی بری با سعی و جُست . جز بعدل شیخ کو داود نُست
 ۲۵۳۵ نفس چون با شیخ بیند گام تو . از بُن دندان شود او رام تو
 صاحب آن گاو رام آنگاه شد . کز دم داود او آگاه شد
 عقل گاهی غالب آید در شکار . بر سگ نفست که باشد شیخ یار

مغز نغز آن را H . مغز جو Bul. (۲۵۲۹)

بیزر آن همیان Bul. (۲۵۳۴)

بی حبیب Bul. (۲۵۴۰)

نفس اژدرهاست با صد زور و فن • رُویِ شیخِ اورا ز مُردِ دیه‌گن
 گر تو صاحبِ گاورا خواهی زبون • چون خرانِ سخنش کن آن سوايِ حَرون
 ۲۵۵۰ چون بتزدیکِ ولیّ الله شود • آن زبانِ صدگزش کوتاه شود
 صد زبان و هر زبانش صد لُفت • زرق و کَستاش نیاید در صفت
 مدعیِ گاویِ نفس آمد فصیح • صد هزاران حجتِ آرد ناصحیح
 شهر را بفَریبَد الا شاه را • ره نماند زد شه آگاه را
 نفس را نسبِیح و مُصَحَف در بین • خجرو شمشیر اندر آستین
 ۲۵۵۵ مصحف و سالوسِ او باورِ مکن • خویش با او مَیْسِر و مَیْسِر مکن
 سوه حوضت آورد بهر وضو • و اندر اندازد ترا در قعرِ او
 عقلِ نورانی و نیکو طالبست • نفسِ ظلمانی بَرُو چون غالبست
 زانک او در خانه عقلِ تو غریب • بر درِ خود سگ بود شیرِ مہیب
 باش تا شیرانِ سوی بیشه روند • وین سگانِ کور آنجا بگروند
 ۲۵۶۰ مکرِ نفس و تن نداند عامِ شهر • او نگرَد جز بوخیِ اَلْقَبِ فہر
 هر که جنسِ اوست یارِ او شود • جز مگر داود ککو شیخت بود
 کو مبدلِ گشت و جنسِ تن نماند • هر کرا حق در مقامِ دل نشاند
 خلقِ جمله علتی‌اند از کین • یارِ علت می‌شود علتِ یقین
 هر خسی دعویِ داودے کند • هر که بی تمیز کف در وی زند
 ۲۵۶۵ از صبادی بشنود آوازِ طیر • مرغِ ابله می‌کند آن سوه سیر
 نقداً از نقلِ شناسد غویست • هین ازو بگریز اگر چه معنویست
 رسته و بر بسته پیشِ او یکیست • گر یقین دعوی کند او در شکِیست
 این چنین کس گر ذکی مطلق است • چونش این تمیز نبود احق است
 هین ازو بگریز چون آهو ز شیر • سوی او مشتاب ای دانا دلیر

نفس ظلمانی K (۲۵۵۷)

. کان شیخت BK Bul. که شیخت A (۲۵۶۱)

و. Bul. om. (۲۵۶۲)

گر بختن عیسی علیه السّلم فراز کوه از احقان،

۲۰۷۰ عیسیٰ مَریمَ بکوهی می‌گرخت . شیر گویی خونِ او می‌خواست رنجت
 آن یکی در پی دوید و گفت خیر . در پیت کس نیست چه گریزی چو طیر
 با شتاب او آنچنان می‌ناخت جُفت . کز شتابِ خود جوابِ او نگفت
 يك دو میدان در پی عیسی براند . پس بچیدِ جدّ عیسی را بخواند
 کز پی مَرَضاتِ حقِ يك لحظه بیست . که مرا اندر گریزت مشکلیست
 ۲۰۷۵ از کی این سوی گریزی ای کریم . نی پیت شیر و نه خصم و خوف و بیم
 گفت از احمق گریزانم برو . می‌رهانم خویش را بندم مشو
 گفت آخر آن مسیحا نی توی . که شود کور و کر از تو مُسنوی
 گفت آری گفت آن شه نیستی . که فسونِ غیبرا مأویستی
 چون بخوانی آن فسون بر مرده . بر جهد چون شیر صید آورده
 ۲۰۸۰ گفت آری آن منم گفتم که تو . نی زرگل مرغان کنی ای خوب‌رو
 گفت آری گفت پس ای روح پاک . هر چه خواهی می‌کنی از کیست باک
 با چنین برهان که باشد در جهان . که نباشد مرترا از بندگان
 گفت عیسی که بذاتِ پاکِ حق . مُبدعِ تن خالقِ جان در سَبَقِ
 حُرمتِ ذات و صفاتِ پاکِ او . که بود گردون گریبان چاکِ او
 ۲۰۸۵ کآن فسون و اسمِ اعظم را که من . بر کر و بر کور خواندم شد حسن
 بر گه سنگین بخواندم شد شکاف . خرقه را بدرید بر خود تا بناف
 بر تنِ مرده بخواندم گشت حی . بر سرِ لاشی بخواندم گشت شی
 خواندم آنرا بر دلِ احمق بُود . صد هزاران بار و درمانی نشُد
 سنگِ خارا گشت و زانِ خوبَر نگشت . ریگ شد کز وی نرُود هیچ گشت

ای مسیحا B (۲۰۷۷)

A seems to have read *دل احمق بود* originally, but a corrector has altered *بود* to *سود* (شُود). A درمانی نبود . و درمانی نبود

گفت حکمت چیست گانجا اسم حق . سود کرد اینجا نبود آنرا سبق
 آن هان رنجست و این رنجی چرا . او نشد این را و آنرا شد دوا
 گفت رنج احمق قهر خداست . رنج و کوری نیست قهر آن ابتلاست
 ابتلا رنجیست کآن رحم آورد . احمق رنجیست کآن زخم آورد
 آنچ داغ اوست مهر او کرده است . چاره بر وی نیارد بُرد دست
 ز احمقان بگریز چون عیبی گریخت . صحبت احمق بسی خونها که ریخت
 اندک اندک آبرا دزدد هوا . دین چنین دزدد هر احمق از شما
 گرمیت را دزدد و سرده دهد . همچو آن کو زیر کون سنگی نهد
 آن گریز عیبی فی ازیم بود . ایمنست او آن پی تعلیم بود
 ز مهر بر امر بُر کند آفاق را . چه غم آن خورشید با اشراق را

قصه اهل سبا و حماقت ایشان و اثر ناکردن نصیحت انبیا در احمقان

یادم آمد قصه اهل سبا . عزتم احمق صباشان شد و با
 آن سبا ماند بشهر بس کلان . در فسانه بشنوه از کودکان
 کودکان افسانه می آورند . درج در افسانه شان بس ستر و پند
 هزلها گویند در افسانه ها . گنج می جو در همه ویرانه ها
 بود شهری بس عظیم و مه ولی . قدر او قدر سگتره بیش فی
 بس عظیم و بس فراخ و بس دراز . سخت زفت زفت اندازه پیماز
 مردم ده شهر مجموع اندرو . لیک جمله سه تن ناشسته رو

رنج کوری Bul. (۲۵۹۲) چرا for حذا A (۲۵۹۱).

بهر اشراق را Bul. (۲۵۹۹) خونها بر ریخت Bul. (۲۵۹۵).

Heading: B رجوع بقصه corr. to نصیحت ایشان A. بر احمقان Bul.

زفت و زفت Bul. (۲۶۰۵) از همه Bul. (۲۶۰۴) بشهری Bul. (۲۶۰۱).

اندرو خلق و خلایق بی شمار . لیک آن جمله سه خام پخته خوار
 جان ناکرده بجانان تاختن . گر هزارانست باشد نیم تن
 آن یکی بس دوزین و دیده کور . از سلیمان کور و دیده پای مور
 ۲۶۱۰ و آن دگر بس تیز گوش و سخت کره گنج در وی نیست یک جوسنگ زر
 و آن دگر عور و برهنه لاشه باز . لیک دامنه های جامه او دراز
 گفت کور اینک سپاهی و رسند . من می بینم که چه فومند و چند
 گفت کر آری شنودم بانگشان . که چه می گویند پیدا و نهان
 آن برهنه گفت ترسان زین منم . که بپرند ابر درازی دامنم
 ۲۶۱۵ کور گفت اینک بتزدیک آمدند . خیز بگریزم پیش از زخم و بند
 کر می گوید که آری مشغله . و شود نزدیکتر یاران هله
 آن برهنه گفت آوه دامنم . از طمع بپرند و من ناایمنم
 شهر را هشتند و بیرون آمدند . در هزیمت در دی اندر شدند
 اندر آن ده مرغ فربه یافتند . لیک ذره گوشت بر وی نه نژند
 ۲۶۲۰ مرغ مرده خشک و ز زخم کلاغ . استخوانها زار گشته چون بناغ
 زان می خوردند چون از صید شیر . هر یکی از خوردنش چون پیل سیر
 هر سه زان خوردند و بس فربه شدند . چون سه پیل بس بزرگ و مه شدند
 آنچنان کز فربهی هر یک جوان . در ننگبیدی ز زفتی در جهان
 با چنین گیزی و هفت اندام زفت . از شکاف در برون جستند و رفت
 ۲۶۲۵ راه مرگ خلق ناپیدا رهست . در نظر ناید عجایب مخربست

و در وی B دیگر A (۲۶۱۰) Bul. هزارانست (۲۶۰۸) و A om. (۲۶۰۷)

بپرند Bul. (۲۶۱۴) شنیدم Bul. (۲۶۱۴) و لاشه باز Bul. دیگر A (۲۶۱۱)

In AH vv. ۲۶۱۵. در هزیمت در دی اندر شدند: A in second hemistich (۲۶۱۵)

and ۲۶۱۶ are transposed.

در وی K Bul. (۲۶۱۹) A om. (۲۶۱۸) A om. (۲۶۱۷)

با چنین کبری A (۲۶۲۴) آنچنان از A (۲۶۲۴) بناغ K Bul. (۲۶۲۰)

در نظر ناید که آن بیجا رهست BK Bul. (۲۶۲۵)

نك پياپی کاروانها مُنْفی . زین شکافِ تر که هست آن مُنْفی
بر تر ار جوی نیابی آن شکاف . سخت ناپیدا وزو چندین زفاف

شرح آن کور دوربین و آن کرّ تیزشنو و آن برهنه درازدامن،

کرّ امل را دان که مرگِ ما شنید . مرگِ خود نشنید و نقلِ خود ندید
حرص ناپیاست بیند مو بمو . عیبِ خلفان و بگوید کو بکو
عیبِ خود يك ذره چشمِ کورِ او . و نبیند گرچه هست او عیبِ جو^{۲۶۲۰}
عُور و ترسد که دامانش بُرند . دامنِ مردِ برهنه گئی درند
مردِ دنیا مفلس است و ترسِ ناک . هیچ اورا نیست از دزدانش باک
او برهنه آمد و غریبان رود . وز غمِ دزدش جگر خون میشود
وقتِ مرگش که بود صد نوحه پیش . خند آید جانش را زین ترسِ خویش
آن زمان داند غنی کش نیست زر . هم ذکی داند که بُد او بی هنر^{۲۶۲۵}
چون کنارِ کودکی بُر از سفال . کو بر آن لرزان بود چون ربّ مال
گر ستانی پاره گریان شود . پاره گر بازش دهی خندان شود
چون نباشد طفل را دانش دُثار . گریه و خندش ندارد اعتبار
مختم چون عاریت را مِلک دید . پس بر آن مالِ دُرُوغین و طپید
خواب و بیند که اورا هست مال . ترسد از دزدی که برآید جوال^{۲۶۳۰}
چون ز خوابش بر جهانند گوشِ کش . پس ز ترسِ خویش تسخّر آیدش
همچنان لرزانی این عالمان . که بُودشان عقل و علم این جهان

Heading: Suppl. in marg. H.

وز دزدانش B (۲۶۲۲) . ببیند کو بکو A . عیبِ خلفان را بگوید (۲۶۲۹) Bul.

and so corr. in H. که او بد بی هنر BK Bul. (۲۶۲۵) . زین خله خویش A (۲۶۲۴)

در آن مال A . مِلک دید H (۲۶۲۹) . و خندش B (۲۶۲۸) and so corr. in H.

ترسانی این عالمان B (۲۶۴۲) . پس بر ترسِ خویش Bul. (۲۶۴۱)

از پی، این عاقلان، ذو فنون . گشت ایزد در نبی لا یَعْلَمُونَ
 هر یکی ترسان ز دزدی کسی . خویشتر را علم پندارد بسی
 گوید او که روزگارم یبرند . خود ندارد روزگار سودمند ۲۶۴۵
 گوید از کارم بر آوردند خلق . غرقِ بیکاریست جانش تا بحلق
 عور ترسان که منم دامن کشان . چون رهانم دامن از چنگالشان
 صد هزاران فصل داند از علوم . جانِ خود را می‌نداند آن ظلوم
 داند او خاصیتِ هر جوهری . در بیانِ جوهرِ خود چون خری
 که می‌دانم بجز و لا یَجُوز . خود ندانی تو بجزی یا عَجُوز ۲۶۵۰
 این روا و آن ناروا دانی و لیک . تو روا یا ناروا بی بین تو نیک
 قیمتِ هر کاله می‌دانی که چیست . قیمتِ خود را ندانی احمق‌بست
 سعدها و نحسها دانسته . ننگری تو سعدی یا ناشسته
 جانِ جمله علما اینست این . که بدانی من کیم در یومِ دین
 آن اُصولِ دین بدانستی تو لیک . بشگر اندر اصلِ خود گر هست نیک ۲۶۵۵
 از اُصولبنت اُصولِ خویش به . که بدانی اصلِ خود ای مردِ مه

صفت خرمی شهر اهل سبا و ناشکری ایشان،

اصلشان بد بود آن اهل سبا . می‌رمیدند ز اسبابِ لفا
 دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ . از چپ و از راست از بهر فراغ

خاصیتی A (۲۶۴۹) . فضل ABK Bul. (۲۶۴۸)

ای عجوز Bul. بحوری یا عجوز A (۲۶۵۰)

(۲۶۵۲) BK Bul. ننگری سعدی تو . For the metre cf. note on v. ۱۷۱۹. After this verse AH add (cf. v. ۲۵۰۲):

جان جمله علما اینست خود * کو بیغند جمله را جان ابد

از اصول AB (۲۶۵۵)

Heading: A om. شهر.

بس که یافتاد از پُری ثمار . تنگ می‌شد مَعْبَرِ ره برگذار
 آن نثار میوه ره را می‌گرفت . از پُری میوه ره‌رو در شِگفت^{۲۶۶۰}
 سَلَه بر سر در درختانشان . پُر شده ناخواست از میوه‌فشان
 باد آن میوه فشاند فی کسی . پُر شدی ز آن میوه دامن‌ها بسی
 خوشه‌ای زفت تا زیر آمد . بر سر و روی روند می‌زده
 مرد گلخن‌تاب از پُری زر . بسته بودی در میان زرین کمر
 سگ کُلِیچه کوفتی در زیر پا . نغمه بودی گرگِ صحرا از نوا^{۲۶۶۵}
 گشته این شهر و ده از دزد و گرگ . بُز نرسیده هم از گرگِ سُرگ
 گر بگویم شرح نعمت‌های قوم . که زیادت می‌شد آن یومًا یوم
 مانع آید از سخنهاي مُهم . انبیا بردند امر فَاَسْتَقِم

آمدن پیغامبران از حق بنصیحت اهل سبا،

سبزه پیغمبر آنجا آمدند . گم‌ره‌انرا جمله ره‌بر می‌شدند
 که هله نعمت فزون شد شکر کو . مرکب شکر از بخشد حَرِکوا^{۲۶۷۰}
 شکر مُنعم واجب آید در خرد . ورنه بگشاید در خشم ابد
 هین کرم بیند و این خود کس کند . کز چنین نعمت بشکری بس کند
 سر بیخشد شکر خواهد سجد . پا بیخشد شکر خواهد قعد
 قوم گفته شکر مارا بُرد غول . ما شدیم از شکر وز نعمت ملول
 ما چنان پُرمرده گشتیم از عطا . که نه طاعت‌مان خوش آید نه خطا^{۲۶۷۵}
 ما نمی‌خواهیم نعمتها و باغ . ما نمی‌خواهیم اسباب و فراغ
 انبیا گفتند در دل علّیست . که از آن در حق‌شناسی آفتیست

و. A om. (۲۶۶۲)

. یوما فوم Bul. (۲۶۶۷)

از. K om. Heading:

. پیغامبر ABHK (۲۶۶۹)

. اسباب فراغ Bul. (۲۶۷۶)

نعمت از وے جلگی عَلت شود . طعمه در بیمار گی قوت شود
 چند خوش پیش تو آمد ای مُصر . جمله ناخوش گشت و صاف او کَیر
 ۲۷۸. تو عَلتو این خوشبها آمدے . گشت ناخوش هرچه در وی کف زدی
 هرکه او شد آشنا و یار تو . شد حقیر و خوار در دیدار تو
 هرکه او بیگانه باشد با تو هم . پیش تو او بس مهاست و محترم
 این هم از تأثیر آن بیمارست . زهر او در جمله جُفتان ساریست
 دفع آن عَلت بیاید کرد زود . که شکر با آن حَدَث خواهد نمود
 ۲۷۹. هر خوشی کاید بنو ناخوش شود . آب حیوان گر رسد آنش شود
 کیمیای مرگ و جَسکست آن صفت . مرگ گردد زان حیات عاقبت
 بس غذایی که زوی دل زنده شد . چون بیامد در تن تو گنده شد
 بس عزیزی که بنار اِشکار شد . چون شکارت شد بر تو خوار شد
 آشنایی عقل با عقل از صفا . چون شود هر دم فزون باشد و لا
 ۲۸۰. آشنایی نفس با هر نفس پست . تو یقین و دان که دم تم کمترست
 زانک نفس گِرد عَلت و تند . معرفت را زود فاسد و کند
 گر نخواهی دوست را فردا نفیر . دوستی با عاقل و با عقل گیر
 از سمور نفس چون با عَلتی . هرچ گیری تو مرض را آلتی
 گر بگیری گوهری سنگی شود . ور بگیری مهر دل جنگی شود
 ۲۸۱. ور بگیری نکنه بکری لطیف . بعدِ دَرَکت گشت بی ذوق و کثیف
 که من این را بس شنیدم کهنه شد . چیز دیگر گو بجز آن ای عَضُد
 چیز دیگر تازه و نو گفته گیر . باز فردا زان شوی سیر و نفیر
 دفع عَلت کن چو عَلت خو شود . هر حدیثی کهنه پشت نو شود

(۲۷۷) Bul. پیش تو آید .

(۲۷۸) A Bul. کف در وی .

(۲۷۹) B Bul. بس مهست .

(۲۸۰) K Bul. و لا .

(۲۸۱) Bul. هر دم کمترست .

(۲۸۲) K Bul. بکر . Bul. و لطیف . A om. و before کثیف .

(۲۸۳) B Bul. حدیث .

تا که آن کهنه بر آرد برگه نو . بشگفاند کهنه صد خوشه زگو
 ۲۷۰۰ ما طیبانیم شاگردان حق . بحر قلزم دید مارا فأنقلق
 آن طیبان طبعت دیگرند . که بیل از راه نبضی بنگرند
 ما بیل بی واسطه خوش بنگرم . کز فراست ما بعالی منظریم
 آن طیبان غذا اند و ثمار . جان حیوانی بدیشان استوار
 ما طیبان فعالیم و فعال . ملهم ما پرتو نور جلال
 ۲۷۰۵ کین چنین فعلی ترا نافع بود . وآنچنان فعلی زره فاطع بود
 این چنین قوی ترا پیش آورد . وآنچنان قوی ترا نیش آورد
 آن طیبانرا بود بولی دلیل . وین دلیل ما بود وحق جلیل
 دست مزدی و نخواهیم از کسی . دستمزد ما رسد از مقدسی
 هین صلا بیماری ناسوررا . داروے ما یک یک رنجوررا

معجزه خواستن قوم از پیغامبران،

۲۷۱۰ قوم گفتند اے گروه مدعی . گو گواه علم طب و نافی
 چون شما بسته همین خواب و خورید . همچو ما باشید دریه می چرید
 چون شما در دام این آب و گلید . گی شما صباد سیمرخ دلبد
 حبّ جاه و سروری دارد بر آن . که شمارد خویش از پیغامبران
 ما نخواهیم این چنین لاف و دروغ . کردن اندر گوش و افتادن بدوغ

(۲۶۹۹) H از کهنه نو A. with بروید suppl. above. AB Bul.

بشگند آن کهنه.

و شاگردان (۲۷۰۰) Bul.

(۲۷۰۵) Bul. نافع شود.

(۲۷۰۷) B om.

(۲۷۰۸) BK Bul. رسد از حق بی.

(۲۷۱۰) Bul. om. و.

(۲۷۱۱) In A و is written before درده , above the line.

(۲۷۱۲) A حبّ و جاه . ABHK پیغامبران.

(۲۷۱۴) A گفت و دروغ . A om. و before افتادن.

۲۷۱۵ انبیا گفتند کین زان علتست . مایه کورے حجاب روینست
 دعوی مارا شنیدیت و شما . می‌نبینید این گهر در دست ما
 امنعاست این گهر مر خلق را . ماش گردانیم گرد چشمها
 هرکه گوید کوگوا گفتش گواست . کوئی بیند گهر حبس عاست
 آفتابی در سخن آمد که خیز . که بر آمد روز بر چه کم ستیز
 ۲۷۲۰ تو بگوئی آفتابا کوگواه . گویدت ای کور از حق دیده خواه
 روز روشن هرکه او جوید چراغ . عین جستن کوریش دارد بلاغ
 و نه نمی بینی گمانی برده . که صاحبست و تو اندر پرده
 کوری خود را مکن زین گفت فاش . خامش و در انتظار فضل باش
 در میان روز گفتن روز گو . خویش رسوا کردنت ای روزجو
 ۲۷۲۵ صبر و خاموشی جنوب رحمتست . وین نشان جستن نشان علتست
 آنصنوا پذیر تا بر جان تو . آید از جانان جزای آنصنوا
 گر نخواهی نکس پیش این طیب . بر زمین زن زر و سرا ای لیب
 گفت افزون را تو بفروش و بخر . بذل جان و بذل جاه و بذل زر
 تا ثنائی تو بگوید فضل هو . که حسد آرد فلک بر جاه تو
 ۲۷۳۰ چون طیبانرا نگه دارید دل . خود ببینید و شوید از خود خجل
 دفع این کوری بدست خلق نیست . لیک اکرام طیبان امر هدیست
 این طیبانرا بجان بند شوید . تا بمشک و عنبر آنگه شوید

متمم داشتن قوم انبیارا،

قوم گفتند این همه زرقست و مکر . گی خدا نایب کند از زید و بکر

(۲۷۱۶) Bul. شنیدید.

(۲۷۱۷) Bul. گردانیم.

(۲۷۱۸) A چشمش عاست , and so H, in which the middle letter has a point both above and below. B چشمش عاست.

(۲۷۲۲) B ورنی دانی.

(۲۷۲۵) A نشان عاقبتست.

(۲۷۲۴) AB که خدا.

هر رسول شاه باید جنسی او . آب و گل کو خالق افلاك كو
 مغز خر خوردیم تا ما چون شما . پشه را داریم همراز، هما
 كو هما كو پشه كو گل كو خدا . ز آفتاب چرخ چه بود ذره را
 این چه نسبت این چه پیوندی بود . تا که در عقل و دماغی در رود

حکایت خرگوشان که خرگوشی را برسالت پیش پیل فرستادند
 که بگو که من رسول ماه آسمان پیش تو که ازین چشمه آب
 حذر کن چنانك در کتاب کلیله تمام گفته است،

این بدان ماند که خرگوشی بگفت . من رسول ماهر و با ماه جفت
 کز رمه پیلان بر آن چشمه زلال . جمله نخچیران بُدند اندر وبال
 جمله محروم و زخوف از چشمه دُور . حبله کردند چون کم بود زور
 از سر که بانگ زد خرگوش زال . سوی پیلان در شب غره هلال
 که بیا رابع عشر ای شاه پیل . تا درون چشمه یابی این دلیل
 شاه پیلان من رسول پیش بیست . بر رسولان بند و زجر و خشم نیست
 ماهی گوید که اے پیلان روید . چشمه آن ماست زین یکسو شوید
 ورنه من تان کور گردانم رستم . گفتم از گردن برون انداختم
 ترك این چشمه بگوئید و روید . تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید
 نك نشان آنست کاندرا چشمه ماه . مضطرب گردد ز پیل آب خواه
 آن فلان شب حاضر آ ای شاه پیل . تا درون چشمه یابی زین دلیل

تا کی A (۲۷۲۷)

Heading: A خرگوش را . In H برسالت is suppl. in marg. A که بگو من که رسول

شاه پیلان AK (۲۷۴۳)

تا ز زخم تیغ مه ایمن شوید A in second hemistich (۲۷۴۴)

تیغ من A om. K Bul. (۲۷۴۶) A om. (۲۷۴۵)

چونك هفت و هشت از مه بگذرید . شاه پیل آمد ز چشمه ی چرید
 ۲۷۰۰ چونك زد خرطوم پیل آن شب در آب . مضطرب شد آب و مه کرد اضطراب
 پیل باور کرد از وے آن خطاب . چون درون چشمه مه کرد اضطراب
 ما نه زان پیلان گولیم ای گروه . كه اضطراب ماه آردمان شكوه
 انبیا گفتند آو پند جان . سخت تر کرد ای سفیهان بدتان

جواب گفتن انبیا طعن ایشانرا و مثل زدن ایشانرا،

ای دریا كه دوا در رنجنان . گشت زهر قهر جان آهنگنان
 ۲۷۰۰ ظلمت افزود این چراغ آن چشمرا . چون خدا بگماشت پرده خشمرا
 چه رئیس جست خواهیم از شما . كه ریاستمان فزونست امر شما
 چه شرف یابد ز کشتی بحر دُر . خاصه کشتی ز سرگین گشته بر
 ای دریغ آن دیده کور و کبود . آفتابی اندرو ذره نمود
 زادی كه بود بی مثل و ندید . دیده ابلیس جز طینی ندید
 ۲۷۰۱ چشم دیوانه بهارش ده نمود . زان طرف جتید کورا خانه بود
 ای بسا دولت كه آید گاه گاه . پیش بی دولت بگردد او ز راه
 ای بسا معشوق کاید ناشناخت . پیش بدبختی نداند عشق باخت
 این غلطیه دیده را حرمان ماست . وین مقلب قلب را سو الفضاست
 چون بت سنگین شمارا قبله شد . لعنت و کورے شمارا ظلمه شد
 ۲۷۰۲ چون بشاید سنگتان انبار حق . چون نشاید عقل و جان همراز حق
 پشه مرده همارا شد شريك . چون نشاید زنده همراز ملك

کاضطراب AB Bul. (۲۷۰۲) هفت و هشت AB Bul. (۲۷۰۱)

In Bul. this verse comes after the Heading. (۲۷۰۲)

Heading: H om. طعن.

After this verse Bul. adds: (۲۷۱۲)

احقار را اینچنین حرمان چراست . و نازد گمراهانرا راه راست

یا مگر مرده تراشیده شاست • پشه زنده تراشیده خداست
 عاشق خویشید و صنعت کرد خویش • دُم ماران را سَرِمارست کیش
 فی در آن دُم دولتی و نعمتی • نی در آن سَرِراحتی و لذتی
 ۲۷۷۰ گَرِد سرگردان بود آن کُمرِمار • لایقند و در خوردن آن هر دو یار
 آن چنان گوید حکیم غزنوی • در الهی نامه خوش گر بشوی
 کمر فضولی کن تو در حکم قدر • در خور آمد شخصِ خر با گوشِ خر
 شد مناسب عضوها و ابدانها • شد مناسب وصفها با جانها
 وصفِ هر جانی تناسب باشدش • بی گمان با جان که حق بتراشدش
 ۲۷۷۵ چون صفت با جان قرین کردست او • پس مناسب دانش همچون چشم و رُو
 شد مناسب وصفها در خوب و زشت • شد مناسب حرفها که حق نبشت
 دیده و دل هست یَتِ اصْبَعین • چون قلم در دستِ کاتب ای حُسن
 اصْبَعِ لطفست و قهر و در میان • کلکِ دل با قبض و بسطی زین بنان
 اے قلم بنگر گر اِجلالِستی • که میانِ اصْبَعین کیستی
 ۲۷۸۰ جمله قصد و جُنبشت زین اصْبَع است • فرقی تو بر چار راه مَجْمَع است
 این حُرُوفِ حاملات از نسخ اوست • عزم و قَسَخْت هم زعزم و فسَخ اوست
 جز نیاز و جز نَضْرَع راه نیست • زین تَقَلُّب هر قلم آگاه نیست
 این قلم داند ولی بر قدرِ خود • قدرِ خود پیدا کند در نیک و بد
 آنچه در خرگوش و پیل آویختند • تا از لرا با جِل آمیختند

بیان آنک هر کس را نرسد مثل آوردن خاصه در کار الهی،

۲۷۸۵ گی رسد تان این مثلها ساختن • سوی آن درگاه پاك انداختن

(۲۷۶۸) A عاشق خویشند. (۲۷۷۱) BK Bul. and so corr. in H. گَر خوش بشوی.

(۲۷۷۲) Bul. نوشت. (۲۷۷۶) B گوش خر با شخص خر. (۲۷۷۷) A apparently

آن نسخ اوست. B. حاملها. (۲۷۸۱) Bul. اصْبَعین لطفست. (۲۷۷۸) Bul. دیده دل.

(۲۷۸۵) In Bul. this verse precedes the Heading.

آن مثل آوردن آن حضرتست . که بعلم سر و جهر او آینست
 تو چه دانی سر چیزی تا تو گل . یا بزلفی یا برخ آری مثل
 موسی آنرا عصا دید و نبود . ازدها بد سر او لب می‌گشود
 چون چنان شاهی نداند سر چوب . تو چه دانی سر این دام و حُبوب
 ۲۷۹۰ چون غلط شد چشم موسی در مثل . چون کند موشی فضولی مدخل
 آن مثال را چو ازدها کند . تا پاسخ جزو جزوت برگردد
 این مثال آورد ابلیس لعین . تا که شد ملعون حق تا یوم دین
 این مثال آورد فارون از لجاج . تا فرو شد در زمین با نخت و تاج
 این مثال را چو زاغ و بوم دان . که ازیشان پست شد صد خاندان

مثلا زدن قوم نوح باسترها در زمان کشتی ساختن،

۲۷۹۰ نوح اندر بادیه کشتی ساخت . صد مثل گو از پی تسخر بتاخت
 در بیابانی که جام آب نیست . می‌کند کشتی چه نادان ابلیهست
 آن یکی می‌گفت ای کشتی بتاز . و آن یکی می‌گفت پَرش هم بساز
 او می‌گفت این فرمان خداست . این بچرخها نخواهد گشت کاست

این مثال را A (۲۷۹۱)

بر زمین A (۲۷۹۲)

و ابلیهست B . آب چاه Bul . After this verse Bul. adds:

آن یکی گفتا دمش کتر بد و را * و آن دگر گفت پای او معوج چرا
 و آن دگر گفت این بود منك نهی * غر آخر دید آنرا خرگهی

یکی در A in second hemistich (۲۷۹۳)

حکایت آن دزد که می‌پرسیدندش که چه می‌کنی نیم‌شب در
بن این دیوار گفت دهل می‌زنم،

این مثل بشنو که شب دزدی عنید . در بُنِ دیوار حفره می‌برید
۲۸۰۰ نیم‌پیدارے که او رنجور بود . طَطْطَقِ آهسته‌اش را می‌شنود
رفت بر بام و فرود آویخت سر . گفت اورا در چه کاری ای پدر
خیر باشد نیم‌شب چه می‌کنی . تو کبی گفنا دُهل زن ای سنی
در چه کاری گفت می‌کوم دُهل . گفت کُو بانگِ دهل ای بُوسُل
گفت فردا بشنوی این بانگ را . نعره یا حَسْرَتا وَا وِیَلِنَا
۲۸۰۵ آن دروغست و کز و بر ساخته . سِرِّ آن کُزرا تو هر نشناخته

جواب آن مثل که منکران گفتند از رسالت خرگوش
پیغام پیل از ماه آسمان،

سِرِّ آن خرگوش دان دیو، قَضُول . کبِ بپیشِ نفسِ تو آمد رسول
تا که نفسِ گُل را محروم کرد . ز آبِ حیوانی که از وی خضر خورد
بازگونه کرده معنیش را . کفر گفنی مستعد شو نیش را
اضطرابِ ماه گفنی در زلال . که بترسانید پیلانرا شغال
۲۸۱۰ قصه خرگوش و پیل آری و آب . خشیتِ پیلان زمه در اضطراب
این چه ماند آخر ای کورانِ خام . با مپی که شد زبوش خاص و عام
چه مه و چه آفتاب و چه فلک . چه عُقُول و چه نُفوس و چه مَلْک

Heading: H om. این . B om. درین بن . Bul. در بن آن . چه before .

(۲۷۹۹) A که آن دزدی .

Heading: A om. به پیغام . Bul. گفتند از مثل and .

(۲۸۰۹) Bul. بترساند .

(۲۸۱۲) Bul. عقول و چه نفوس .

آفتاب آفتاب آفتاب . این چه ی‌گویم مگر هستم بخواب
 صد هزاران شهر را خشمِ شهن . سزنگون کردست ای بد گم‌رهان
 ۲۸۱۵ کوه بر خود ی‌شکافد صد شکاف . آفتابی چون خراسی در طواف
 خشمِ مردان خشک گرداند سحاب . خشمِ دلهما کرد عالمها خراب
 بنگرید ای مردگان بی حنوط . در سیاست‌گاهِ شهرستانِ لوط
 پیل خود چه بود که سه مرغِ پَران . کوفتند آن پیلکانرا اسفخوان
 اضعفِ مرغان ابابیلست و او . پیل را بدزید و نپذیرد رفو
 ۲۸۲۰ کیست کو نشنید آن طوفانِ نُوح . یا مُصافٍ لشکرِ فرعون و رُوح
 زوحشان بشکست و اندر آب ریخت . ذره ذره آبشان بر ی‌گسخت
 کیست کو نشنید احوالِ نُمود . وَاَنْكَ صَرَصَر عادیانرا ی‌ربود
 چشمِ باری در چنان پیلان گشا . که بُدندی پیل‌کش اندر وغا
 آنچنان پیلان و شاهانِ ظَلوم . زیرِ خشمِ دل همیشه در رُجوم
 ۲۸۲۵ تا ابد امرِ ظلمتی در ظلمتی . ی‌روند و نیست غوثی رحمتی
 نامِ نیک و بد مگر نشنیده‌اید . جمله دیدند و شما نادیده‌اید
 دیده‌را نادیده ی‌آرید لیک . چشمتانرا وا گشاید مرگِ نیک
 گیر عالمِ پُر بود خورشید و نور . چون روی در ظلمتی مانند گور
 بی نصیب آبی از آن نورِ عظیم . بسته‌روزن باشی از ماهِ کریم
 ۲۸۳۰ تو درونِ چاه رفتستی ز کاخ . چه گنه دارد جهانهای فراخ
 جان که اندر وصفِ گرگی ماند او . چون ببینند رویِ یوسف را بگو
 لحنِ داودی بسنگ و کُهِ رسید . گوشِ آن سنگین دلانش کم شنید
 آفرین بر عقل و بر انصاف باد . هر زمان وَاَللهُ اعْلَمُ بِالرَّشَادِ
 صَدِّقُوا رُسُلًا یَا سَبَا . صَدِّقُوا رُوحًا سَبَاها مِنْ سَبَا
 ۲۸۳۵ صَدِّقُوهُمْ هُمْ شُومُونَ ظَالِمَهُ . یَوْمَئِذٍ مِنْ مَخَازِیِ الْفَارِعِ

آن مالکانرا A (۲۸۱۸)

نپذیرد و om. K (۲۸۱۹)

و آنچنان A (۲۸۲۴)

که شنید A (۲۸۲۲)

صَدَقُوهُمْ هُمْ بُدُوْرَ زَاهِرِهِ . قَبْلَ أَنْ يَلْقَوْكُمْ بِالسَّاهِرِهِ
 صَدَقُوهُمْ هُمْ مَصَائِيْحُ الدَّجَى . أَكْرَمُوهُمْ هُمْ مَفَاتِيْحُ الرِّجَا
 صَدَقُوا مَنْ لَيْسَ يَرْجُو خَيْرَكُمْ . لَا تَضْلُوا لَا تَصُدُّوا غَيْرَكُمْ
 پارسی گویم هین تازی بَهل . هندوی آن تُرك باش ای آب و گل
 هین گواههای شاهان بشنوید . بگرویدند آسمانها بگروید ۲۸۴۰

معنی حزم و مثال مرد حازم،

یا بحالِ اوّلینان بشگرید . یا سوی آخر بحزی در پَرید
 حزم چه بود در دو تدبیر احتیاط . از دو آن گیری که دُورست از خُباط
 آن یکی گوید درین ره هفت روز . نیست آب و هست ریگ پای سوز
 آن دگر گوید دروغست این یران . که بهر شب چشمه بینی روان
 حزم آن باشد که برگیری تو آب . تا رهی از ترس و باشی بر صواب ۲۸۴۵
 گر بود در راه آب این را بریز . ورنه نباشد وای بر مرد ستیز
 ای خلیفه زادگان دادی کنید . حزم بهر روز مبعادی کنید
 آن عدوی کز پدرتان کین کشید . سوی زندانش زعلین کشید
 آن شه شطرنج دل را مات کرد . از بهشتش سُخره آفات کرد
 چند جا بندش گرفت اندر نبرد . تا بگشتی در فگندش روی زرد ۲۸۵۰
 این چنین کردست با آن پهلوان . سست سُستش منگرید ای دیگران
 مادر و بابای مارا آن حَسود . تاج و پیرایه بچالاکی ربود
 کردشان آنجا برهنه و زار و خوار . سالها بگریست آدم زار زار

آب گل A (۲۸۴۹) . یرجوا AB (۲۸۴۸) . يُلْقُوْكُمْ H (۲۸۴۶)

Heading: AH مردم حازم.

و پای سوز A (۲۸۴۳) . اوّلینان A (۲۸۴۱)

در صواب Bul. (۲۸۴۵) . این بدان AH (۲۸۴۴)

زار خوار A (۲۸۵۲) . دیگران for پهلوان A (۲۸۵۱)

که ز آشک چشم او رُوبد نبت . که چرا اندر جریده لاست نبت
 ۲۸۵۵ تو قیاسی گیر طرّارِش را . که چنان سرور کند زو ریش را
 المحذر ای گل پرستان از شرش . تبخ لا حولی زیند اندر سرش
 کو هی ببند شمارا از کین . که شما اورا نمی بینید هین
 دایما صباد ریزد دانه ها . دانه پیدا باشد و پنهان دغا
 هرکجا دانه بدیدی المحذر . تا نبندد دام بر تو بال و پر
 ۲۸۶۰ ز آنک مرغی کو بترک دانه کرد . دانه از صحرای بی تزویر خورد
 هم بدان قانع شد و از دام جست . هیچ دای پر و بالش را نیست

وخامت کار آن مرغ که ترك حزم کرد از حرص و هوا،

باز مرغی فوق دیواری نشست . دید سوی دانه دای بیست
 يك نظر او سوی صحرا می کند . يك نظر حرص بدانه می کشد
 این نظر با آن نظر چالیش کرد . ناگهانی از خرد خالیش کرد
 ۲۸۶۵ باز مرغی کآن ترد را گذاشت . ز آن نظر بر کند و بر صحرا گماشت
 شاد پر و بال او بخاله . تا امام جمله آزادان شد او
 هر که اورا مقتدا سازد برست . در مقام امن و آزادی نشست
 ز آنک شاه حازمان آمد دلش . تا گلستان و چمن شد منزلش
 حزم ازو راضی و او راضی ز حزم . این چنین کن گر کنی تدبیر و عزم
 ۲۸۷۰ بارها در دام حرص افتاده . خلق خود را در بُریدن داده
 بازت آن توای لطف آزاد کرد . توبه پذیرفت و شمارا شاد کرد
 گفت إن عدتُم کذا عذنا کذا . نحنُ زَوْجُنا الْفِعالَ بِالْجَزَا

اورا می بیند A (۲۸۵۷)

Heading: ABH Bul. om. کار.

(۲۸۷۲) GK الْفِعال as in text.

چونك جُفتی را بر خود آورم . آید آن جفتش دوانه لاجرم
 جفت کردم این عمل را با اثر . چون رسد جفتی رسد جفتی دگر
 ۲۸۷۵ چون رُیاید غارتی از جفت شوی . جفت و آید پس او شوی جوی
 بار دیگر سوی این دام آمدیت . خاك اندر دیده توبه زدیت
 بازت آن توّاب بگشاد آن گِره . گفت هین بگریز روی این سو من
 باز چون پروانه نسیان رسید . جانانرا جانب آتش کشید
 کم کن ای پروانه نسیان و شکی . در پرسوزید بنگر تو یکی
 ۲۸۸۰ چون رهیدی شکر آن باشد که هیچ . سوی آن دانه نداری پیچ پیچ
 تا ترا چون شکر گوی بخشد او . روزی بی دام و بی خوفِ عدو
 شکر آن نعمت که تان آزاد کرد . نعمت حق را بیاید یاد کرد
 چند اندر رنجها و در بلا . گفتمی از دام رها ده ای خدا
 تا چنین خدمت کم احسان کم . خاك اندر دیده شیطان زنم

حکایت نذر کردن سگان هر زمستان که این تابستان چون
 بیاید خانه سازیم از بهر زمستان را،

۲۸۸۵ سگ زمستان جمع گردد استخوانش . زخم سرما خُرد گرداند چنانش
 کو بگوید کین قدر تن که منم . خانه از سنگ باید کردنم
 چونك تابستان بیاید من بچنگ . بهر سرما خانه سازم زسنگ
 چونك تابستان بیاید از گشاد . استخوانها پهن گردد پوست شاد
 گوید او چون زفت بیند خویش را . در کدامین خانه گنجم ای کیا

از گره GHK . بازتان توّاب ABGHK (۲۸۷۷) . روانه B (۲۸۷۴)

گفت A (۲۸۸۴) . Bul. adds: شیطان کم B (۲۸۸۴) .

چون دهد حق زامخاناتش رها * حال اوّل باز آید مر ترا

گشاد for شتاب B (۲۸۸۱) . زمستان after Bul. om. ABHK Bul.

زفت گردد پا کشد در سایه . کاهلی سیری غری خودرایه
 گویدش دل خانه ساز ای عمو . گوید او در خانه گی گنجم بگو
 استخوان حرص تو در وقت درد . درهم آید خرد گردد در نورد
 گویی از توبه بسازم 'خانه' . در زمستان باشم استانه
 چون بشد درد و شدت آن حرص زفت . همچو سگ سودای خانه از تو رفت
 شکر نعمت خوشتر از نعمت بود . شکر باره گی سوی نعمت رود
 شکر جان، نعمت و نعمت چو پوست . زآنک شکر آرد ترا تا کوی دوست
 نعمت آرد غفلت و شکر انبیا . صید نعمت کن بدام شکر شاه
 نعمت شکر کند پرچشم و میر . تا کنی صد نعمت ایثار فقیر
 سیر نوشی از طعام و نقل حق . تا رود از تو شکم خواری و دف

منع کردن منکران انبیارا علیهم السلام از نصیحت کردن و
 حجت آوردن جبریانه،

قوم گفتند ای نصوحان بس بود . اینچ گفتید ار درین ده کس بود
 قُل بر دلمای ما بنهاد حق . کس نداند بُرد بر خالق سَفی
 نقش ما این کرد آن تصویرگر . این نخواهد شد بگفت و گو دگر
 سنگ را صد سال گویی لعل شو . کهنه را صد سال گویی باش نو
 خاک را گویی صفا آب گیر . آب را گویی غسل شو یا که شیر
 خالق افلاک او و افلاکیان . خالق آب و تراب و خاکیان
 آسمان را داد دَوران و صفا . آب و گل را تیره روی و نما

چون بشد آندرد و شدت حرص زفت. Bul. (۲۸۹۴) G غری as in text. (۲۸۹۰)

In A the hemistichs of this verse are transposed. (۲۸۹۶)

AB Bul. میر for سیر. (۲۸۹۸)

Heading: AG om. منکران. G om. علیهم السلام.

آنج ABH (۲۹۰۰) Bul. نداند برد. (۲۹۰۱)

گی تواند آسان دُردی گزید . گی تواند آب و گِل صفت خرید
قسمتی کردست هر يك را ره . گی کُهی گردد بجهدی چون کُهی

جواب انبیا علیهم السّلام مر جبریانرا،

انبیا گفتند کارے آفرید . وصفهایی که تان زان سر کشید
۲۹۱۰ و آفرید او وصفهای عارضی . که کسی مبعوض می گردد رضی
سنگرا گویی که زر شو بیهست . من را گویی که زر شورا هست
ریگرا گویی که گِل شو عاجزست . خاک را گویی که گِل شو جایزست
رنجها دادست کآنها چاره نیست . آن بتل، لنگی و فطس و عبیست
رنجها دادست کآنها چاره هست . آن بتل، لَفوه و دردِ سَرست
۲۹۱۵ این دواها ساخت بهر ائتلاف . نیست این درد و دواها از گراف
بلک اغلب رنجهارا چاره هست . چون بجد جویی بیاید آن بدست

مکرّر کردن کافران حجتّهای جبریانرا،

قوم گفتند ای گروه این رنج ما . نیست زان رنجی که پذیرد دوا
سالمها گفتید زین افسون و پند . سخت تر می گشت زان هر لحظه بند
گر دوا را این مرض قابل بُدی . آخر از وی ذره زایل شده
۲۹۲۰ سُدّه چون شد آب ناید در جگر . گر خورد دریا رود جایی دگر
لاجرم آماس بگیرد دست و پا . نشنگی را نشکند آن استفا

(۲۹۰-۸) After this verse Bul. adds:

صافقی خود نیست تبدیلا مدار * آب نبود انگین ای هوشیار
که آری H . گفتند که کاری A (۲۹۰۹)

باز جواب انبیا علیهم السلام ایشانرا،

انبیا گفتند نومیدی بدست • فضل و رحمتی باری بی حدست
از چنین محسن نشاید نا امید • دست در فتراک این رحمت زبید
اے بسا کارا که اول صعب گشت • بعد از آن بگشاده شد سختی گذشت
^{۲۹۲۵} بعد نومیدی بسی امیدهاست • از پس ظلمت بسی خورشیدهاست
خود گرفتم که ثما سنگین شدیت • قفلها بر گوش و بر دل بر زدیت
هیچ مارا با قبولی کار نیست • کار ما تسلیم و فرمان کرد نیست
او بفرمودستان این بندگی • نیست مارا از خود این گویندگی
جان برای امر او داریم ما • گر بریگی گوید او کاریم ما
^{۲۹۲۶} غیر حق جان نیرا یار نیست • با قبول و رد خلقش کار نیست
مُزد تبلیغ رسالتش ازوست • زشت و دشمن رو شدیم از بهر دوست
ما برین درگه ملولان نیستیم • تا زبُعد راه هر جا بیستیم
دل فرو بسته و ملول آنکس بود • کز فراق یار در محبس بود
دلبر و مطلوب با ما حاضرست • در نثار رحمتش جان شاکرست
^{۲۹۲۷} در دل ما لاله زار و گلشنیست • پیری و پرمردگی را راه نیست
دایما تر و جوانیم و لطیف • تازه و شیرین و خندان و ظریف
پیش ما صد سال و یکساعت یکبست • که دراز و کوتاه از ما مُتفکبست
آن دراز و کوتاهی در جمهاست • آن دراز و کوتاه اندر جان کجاست
سبصد و نه سال آن اصحاب کُهِف • پیششان یک روز بی اندوه و لَهْف
^{۲۹۲۸} و آنکھی بنمودشان یک روز هم • که بتن باز آمد ارواح از عمر

امیدهاست. Bul. A (۲۹۲۵). در فتراک حق باید زبید. Bul. (۲۹۲۴)

و. A om. (۲۹۲۱). یا قبول K (۲۹۲۰). زدید and شدید Bul. (۲۹۲۶)

و با ما A. دلبر مطلوب Bul. (۲۹۲۴). و. A om. (۲۹۲۳). درین درگه AB Bul. (۲۹۲۲)

این دراز A in first hemistich (۲۹۲۸). ظریف A (۲۹۲۶)

نی اندوه Bul. as in text. یک روز G (۲۹۲۹)

چون نباشد روز و شب باماه و سال . گئی بود سیری و پیری و ملال
 در گلستان، عدم چون بی خودیست . مستی از سَفَرِاقِ لطفِ ایزدیست
 لَمْ يَذُقْ لَمْ يَذِرْ هر کس کو نخورد . گئی بُوْهْمِ آرد جَعَلَ انْفاسِ وَرْد
 نیست موهوم از بَدی موهوم آن . همچو موهومان شدی معدوم آن
 ۲۹۴۵ دوزخ اندر وَّم چون آرد بهشت . هیچ تابد رُویِ خوب از خوکِ زشت
 هین گلوی خود مَبْرَهانِ ای مَهان . این چنین لقمه رسیده تا دهان
 راهمائه صعب پایان بُرده‌ام . ره بر اهلِ خویش آسان کرده‌ام

مکرر کردن قوم اعتراض تَرْجِیَه بر انبیا علیهم السّلم،

قوم گفتند ار شما سعدِ خودیت . نحسِ مایید و ضِدیت و مُرْتَدیت
 جانِ ما فارغ بُد از اندیشه‌ها . در غم افگندید مارا و عِنا
 ۲۹۵۰ ذوقِ جمعیت که بود و اتفاق . شد ز فالِ زشتان صد افتراق
 طوطی: نُقْلِ شُکَرِ بودیم ما . مرغِ مرگ‌اندیش گشتیم از شما
 هر کجا افسانه غم‌گستر است . هر کجا آوازه مستنکر است
 هر کجا اندر جهان فالِ بَدیست . هر کجا مَسْخی نکالی مأْخِذیست
 در مثالِ قصه و فالِ شماست . در غم‌انگیزی شمارا مُشْتَهاس

باز جواب انبیا علیهم السّلم،

۲۹۵۵ انبیا گفتند فالِ زشت و بد . از میانِ جانتان دارد مدد

شدی for بَدی Bul. نیست موم از بَدی A (۲۹۴۴)

میرید ای مَهان Bul. (۲۹۴۶) . از روی زشت Bul. (۲۹۴۵)

Heading: A اعتراض توجه

مُرتدیت and ضِدیت Bul. . ماییت AHK . خودید Bul. (۲۹۴۸)

نکال Bul. . مأْخِذست and بَدیست G (۲۹۵۲) . افگندیت ABHK (۲۹۴۹)

Heading: Bul. جواب گفتن

گر تو جایی خفته باشی با خطر • ازدها در قصد تو از سوی سر
 مهربانی مرا ترا آگاه کرد • که بچه زود از نه ازدهات خورد
 تو بگویی فال بد چون می زنی • فال چه بر چه بین در روشنی
 از میان فال بد من خود ترا • می رهامم می بزم سوی سرا
 ۲۱۶۰ چون نبی آگاه کنده است از نهان • کو بدید آنچه ندید اهل جهان
 گر طیبی گوید غوره مخور • که چنین رنجی بر آرد شور و شر
 تو بگویی فال بد چون می زنی • پس تو ناصح را مؤتم می کنی
 و ر منجم گوید کامروز هیچ • آنچه آن کاری مکن اندر پسچ
 صد ره امر بینی دروغ اختری • یک دو باره راست آید می خری
 ۲۱۶۵ این نجوم ما نشد هرگز خلاف • صحنش چون ماند از تو در غلاف
 آن طیب و آن منجم از گان • می کند آگاه و ما خود از عیان
 دود می بینیم و آتش از کران • حمله می آرد بسوی متکران
 تو می گویی خمش کن زین مقال • که زیان ماست قال شوم فال
 ای که نصیحت ناصحان را نشنوی • فال بد با نیت هرجا می روی
 ۲۱۷۰ افعی بر پشت تو بر می رود • او زبانی ببندش آگاه کند
 گویش خاموش غمگینم مکن • گوید او خوش باش خود رفت آن سخن
 چون زند افعی دهان بر گردنت • تلخ گردد جمله شادی جُستنت
 پس بدو گویی همین بود ای فلان • چون بندیدی گریبان در فغان
 یا زبالایم تو سنگی می زدی • تا مرا آن جد نمودی و بدی
 ۲۱۷۵ او بگوید زانک می آزرده • تو بگویی نیک شادم کرده

A (۲۱۵۹) • بین تو روشنی. Bul. فال چی AH (۲۱۵۸) • بچه ورنی که ازدهات Bul. (۲۱۵۷)

After this verse Bul. adds: • و آنچه آن کاری مکن اندر پسچ AH (۲۱۶۴) • من for بین

تو نشو زان خاسر و نادم امان • مرا ترا خوش نیست امروز بیگان

و خود رفت K. گویش خاموش AH (۲۱۷۱) • زبان ماست Bul. از مقال Bul. (۲۱۶۸)

In G جُستنت is written below گردنت (۲۱۷۲)

بر زدی Bul. (۲۱۷۴) • گویی چه بودی ای فلان Bul. (۲۱۷۳)

گفت من کردم جوانمردی پند . تا رهامن من ترا زین خشک بند
از لثیمی حق آن نشناختی . مایه ایذا و طُغیان ساختی
این بود خوی لثیان دنی . بد کند با تو چون بکوی کفی
نفس را زین صبری کن مُحبیش . که لثیمست و نسازد نیکویش
۲۹۸۰ با کریمی گر کنی احسان سزد . مریکی را او عوض هتصد دهد
با لثیمی چون کنی قهر و جفا . بند گردد ترا بس با وفا
کافران کارند در نعمت جفا . باز در دوزخ نداشتان رَنا

حکمت آفریدن دوزخ آن جهان، و زندان این جهان تا معبد
متکبران باشد که ایتیا طوعاً اَوْ کرها،

که لثیان در جفا صاف شوند . چون وفا ببینند خود جاف شوند
مسجد طاعانشان پس دوزخ است . پای بند مرغِ بیگانه فح است
۲۹۸۰ هست زندان صومعه دزد و لثیم . کاندرو ذاکر شود حق را مُقیم
چون عبادت بود مقصود از بشر . شد عبادتگاهِ گردن کش سفر
آدمی را هست در هر کار دست . لیک ازو مقصود این خدمت بُدست
ما خَلَقْتُ آئِیْنَ وَالْإِنْسِ ابْنِ بَخْوَان . جز عبادت نیست مقصود از جهان
گرچه مقصود از کتاب آن فن بود . گر توش بالَش کنی هر می شود
۲۹۹۰ لیک ازو مقصود این بالَش نبود . علم بود و دانش و ارشاد و سود
گر تو مبخی ساختی شمیرا . برگزیدی بر ظفر ادبارا

میکن میخیش. Bul. (۲۹۷۹). لثیانی A. (۲۹۷۸). رهامن مر ترا K. جوامردی G. (۲۹۷۶)

جور و جفا. ABH Bul. (۲۹۸۱). هتصد. A Bul. مریکی را Bul. (۲۹۸۰)

Heading: A طوعاً و کرها. K Bul. (۲۹۸۰) دزد لثیم. AH ذاکر بود.

الانی In K این is written above. (۲۹۸۸)

ادبیرا. K Bul. (۲۹۹۱). سود و before. G om. (۲۹۹۰)

گرچه مقصود از بشر علم و هدایت . لیک هر يك آدمی را معبدیست
 معبدِ مردِ کریم اَکْرَمَتَهُ . معبدِ مردِ لثیم اَسْفَمَتَهُ
 مرثبان را بزین تا سَر نهند . مرکریمان را بک تا بَر دهند
 ۲۹۹۵ لاجرم حق هر دو مسجد آفرید . دوزخ آنها را و اینهارا مَزید
 ساخت موسی قدس در بابِ صغیر . تا فرود آرند سر قوم زحیر
 زآنک جباران بُدند و سرفراز . دوزخ آن بابِ صغیرست و نیاز

بیان آنک حق تعالی صورت ملوک را سبب مسخر کردن جباران
 که مسخر حق نباشند ساخته است چنانک موسی علیه السّلم
 باب صغیر ساخت بر رِضِ قدس جهت رکوع جباران بنی
 اسراییل وقت در آمدن که اَدْخُلُوا الْبَابَ سَجْدًا
 وَقُولُوا حِطَّةٌ

آنچنانک حق زگوشت و استخوان . از شهاب بابِ صغیری ساخت هان
 اهلِ دنیا سجد ایشان کند . چونک سجد کبریار دشمنند
 ۲۰۰۰ ساخت سرگین دانی محرابشان . نامِ آن محراب میر و پهلوان
 لایق این حضرت پاکی نه اید . فی شکر پاکان شما خالی نیبد
 آن سگان را این خسان خاضع شوند . شیرا عارست کورا بگروند
 گربه باشد شخته هر موش خو . موش که بود تا ز شیران ترسد او

اسفمتَهُ and اکرمتهُ H (۲۹۹۴) . علم هدیت A (۲۹۹۲)

(۲۹۹۵) In Bul. the order of this and the two following verses is: ۲۹۹۷, ۲۹۹۵, ۲۹۹۶.

(۲۹۹۶) Bul. فرو آرند.

Heading: A om. after در آمدن . K حِطَّةٌ نَفِّرْ لَكُمْ .

عارست Bul. (۴۰۰۲) . پاکی نیبد AH (۴۰۰۱)

خوفِ ایشان از کلابِ حق بود • خوفشان گئی ز آفتابِ حق بود
 ۲۰۰۵ رَبِّيَ الْأَعْلَى وَرَدِ أَنْ مِهَان • رَبِّيَ أَذْفَ در خورِ این ابلهان
 موش گئی ترسد ز شیرانِ مُصاف • بَلَكْ آن آهوتگانِ مَشْكُ نَاف
 رَوِ بپیشِ کاسه‌لیسِ ای دیگ‌لیس • تُوْشِ خداوند و ولی نعمت نویس
 بس کن ار شرجی بگویم دُورِ دست • خُشَمِ گیرد میر و هر داند که هست
 حاصل این آمد که بد گنِ ای کریم • با لُثْمَانِ تا نهد گردن لُثْمِ
 ۲۰۱۰ با لُثْمِ نفس چون احسان کند • چون لُثْمَانِ نفس بد کفران کند
 زین سبب بُد که اهلِ محنت شاکرند • اهلِ نعمت طاعیند و ماکرند
 هست طاعی بگلر زَرین قبا • هست شاکر خسته صاحب عبا
 شُکر گئی روید زامَلَاک و نَعَم • شُکْرِی رُوید ز بَلَوِی و سَفَم

قصهٔ عشقِ صوفی بر سفرهٔ تهی،

صوفی بر میخِ روزی سفره دید • چرخ میزد جامه‌ها را و درید
 ۲۰۱۵ بَانِگِ می‌زد نَکِ نوای بی‌نوا • قُحْطَها و دردها را نَکِ دوا
 چونکِ دود و شورِ او بسیار شد • هرکه صوفی بود با او یار شد
 کِخِ کُخی و های و هوئی می‌زدند • تَایِ چندی مست و بی‌خود می‌شدند
 بو الْفُضُولِی گفت صوفی‌را که چیست • سفرهٔ آویخته وز نان تهیست
 گفت رَوِ رَوِ نَفْشِ بی‌معنیستی • تو بَجُو هستی که عاشق نیستی
 ۲۰۲۰ عشقِ نان بی نان غذای عاشق‌است • بندِ هستی نیست هر کو صادق‌است
 عاشقانرا کار نبود با وجود • عاشقانرا هست بی سرمایه سود

۲۰۰۵) رَبِّيَ الْأَعْلَى است AH. ۲۰۰۶) A بَلَكْ for لِيك.

۲۰۰۷) A om. و. تُوْشِ for تُوْشِ AHK. ۲۰۱۱) BK Bul. کاهل محنت.

۲۰۱۴) ABH شکر کی گوید. ۲۰۱۴) A نوای بی‌نوا.

۲۰۱۶) Bul. دود و شور. AH om. و. BGHK write.

۲۰۱۷) A om. و. تا که چندی Bul. های هوئی ABHK. کُخِ کُخی H. کُخِ کُخی G.

بال نی و گِرْدِ عالم ی پرنند • دست فی و گو زمینان می برند
 آن فقیری کو زمینی بُوی یافت • دست بَرید هی زنبیل بافت
 عاشقان اندر علم خیمه زدند • چون عدم یک رنگ و نفس واحدند
 ۲۰۲۵ شیرخواره گی شناسد ذوقِ لُوت • مر پری را بُوی باشد لوت و پوت
 آدمی گی بو بَرَد از بُوی او • چونک خوی اوست ضدّ خوی او
 یابد از بُو آن پری بُوی گش • تو نیای آن ز صد من لُوت خوش
 پیشِ قبطی خون بود آن آبِ نیل • آب باشد پیشِ سبطی جیل
 جاده باشد بحر زاسرایلیان • غرقه گاه باشد زفرعون عوان

مخصوص بودن یعقوب علیه السّلم پیشیدن جام حق از روی
 یوسف و کشیدن بوی حق از بوی یوسف و حرمان
 برادران و غیرهم ازین هر دو

۲۰۲۰ آنچ یعقوب از رخِ یوسف بدید • خاص او بُد آن باخوان گی رسید
 این ز عشقش خویش در چه می کند • و آن بکین از بهر او چه می کند
 سفره او پیش این از نان نهیست • پیش یعقوبست پُر کو مُشْتَهَبست
 رُوی ناشسته نبیند رُوی حور • لا صَلَوةَ گفت إِلَّا بِالطَّهْور
 عشق باشد لُوت و پوت جانها • جوع ازین رُوبست قُوت جانها

سبطی و جیل Bul. (۲۰۲۸) عاشقان کاندر A (۲۰۲۴)

(۲۰۲۹) After this verse Bul. adds:

بود ابراهیم را گلزار نار • لیک نمرود عنود را زهر مار
 سازد آتش را سمندر خاندان • لیک مرغان را بود ضرّ و زیان
 عاشقان را درد و غم حلوا شود • ناکسان را لیک آن حلوا شود

(۲۰۴۰) After this verse Bul. adds:

آنکه شد از شمه او نفع یاب • یک زدبگر یافت عکس آب و تاب

۲۰۳۵ جوع یوسف بود آن یعقوب را • بُویِ نانش می‌رسید از دُور جا
 آنکِ یَسْتد پیرهن را می‌شناخت • بویِ پیراهانِ یوسف می‌نیافت
 و آنک صد فرسنگ زان سو بود او • چونک بُد یعقوب می‌بویید بُو
 ای بسا عالمِ زدانش بی‌نصیب • حافظِ علمست آنکس نی حسیب
 مستمع از وی می‌یابد مشام • گرچه باشد مستمع از جنسِ عام
 ۲۰۴۰ ز آنک پیراهان بدستش عاریه است • چون بدستِ آن نَخاسی جاریه است
 جاریه پیشِ نَخاسی سَرَسَرِیست • در کفِ او از برای مُشرِیست
 قسمتِ حقست روزی دادنی • هر یکی را سوی دیگر راه نی
 یك خیالِ نیکِ باغِ آن شد • یك خیالِ زشتِ راهِ این زده
 آن خدایی کز خیالی باغ ساخت • وز خیالی دوزخ و جایِ گداخت
 ۲۰۴۵ پس که داند راهِ گلشنهای او • پس که داند جایِ گلشنهای او
 دیدبانِ دل نیبند در مجال • کر کدامین رُکنِ جان آید خیال
 گر بدیدے مَطْلَعش را ز احتیال • بند کردی راهِ هر ناخوش خیال
 گوی رسد جاسوس را آنجا قَدَم • که بود مِرْصاد و دَرَبَنْدِ عَدَم
 دامنِ فضلش بکف کن گوروار • قبضِ اعی این بود ای شهریار
 ۲۰۵۰ دامنِ او امر و فرمانِ وِیست • نیکبختی که تُقَی جانِ وِیست
 آن یکی در مرغزار و جویِ آب • و آن یکی پهلوی او اندر عذاب
 او عجب مانده که ذوقِ این زچِیست • و آن عجب مانده که این در حبسِ کیست
 هین چرا خشکی که اینجا چشمهاست • هین چرا زردی که اینجا صد دواست
 همنشینا هین در آ اندر چمن • گوید ای جان من نیام آمدن

(۲۰۴۵) AH مر یعقوب را.

(۲۰۴۶) Bul. یوسف را نیافت.

(۲۰۴۷) Bul. می‌بوید او.

(۲۰۴۰) AK Bul. پیراهن.

(۲۰۴۴) A خیال *bis*.

(۲۰۴۵) Bul. جای for راه.

(۲۰۴۶) A دیدبانی.

(۲۰۴۸) A om. و.

(۲۰۴۹) A ای شهره یار apparently. G قبضِ اعی.

حکایت امیر و غلامش کی نماز باره بود و انس عظیم داشت در نماز و مناجات با حق،

۴۰۵۵ میر شد محتاج گرمابه سحر . بانگ زد سُنفر هلا بر دار سَر
طاس و مندیل و گِل از التُّون بگیر . تا بگرمابه روم ای ناگزیر
سُنفر آن دم طاس و مندیلی نکو . بر گرفت و رفت با او دو بدو
مسجدی بر ره بُد و بانگ صَلا . آمد اندر گوشِ سُنفر در مَلا
بود سُنفر سخت مَوْلَع در نماز . گفت ای میر من ای بندِ نواز
۴۰۶۰ تو برین دگانه زمانی صبر کن . تا گزارم فرض و خوانم لَمْ یَكُنْ
چون امام و قوم بیرون آمدند . از نماز و وِرْد ها فارغ شدند
سُنفر آنجا ماند تا نزدیکِ چاشت . میر سُنفر را زمانی چشم داشت
گفت ای سُنفر چرا نایی برون . گفت می‌نگذارم این ذو فنون
صبر کن نَك آمدن ای روشنی . نیستم غافل که در گوش منی
۴۰۶۵ هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد . تا که عاجز گشت از تپش مرد
پاسخش این بود می‌نگذارم . تا برون آیم هنوز ای محترم
گفت آخر مسجد اندر کس نماند . کیت وای دارد آنجا کت نشاند
گفت آنک بسته‌است از برون . بسته‌است او هم مرا در اندرون
آنک نَگَذارد ترا کای درون . می‌بند گذارد مرا کایم برون
۴۰۷۰ آنک نَگَذارد کزین سو پای نهی . او بدین سو بست پای این رهی
ماهیانرا بحر نَگَذارد برون . خاکیانرا بحر نَگَذارد درون
اصلی ماهی آب و حیوان از گِلست . حمله و تدبیر اینجا باطلست

Heading: ABHK Bul. om. با حق. انس داشت در نماز و مناجات عظیم.

تا گزارم Bul. (۴۰۶۰) . در ره Bul. (۴۰۵۸) . با او رو برو Bul. (۴۰۵۷)

کیت نشاند A (۴۰۶۷) . بانگ زد Bul. (۴۰۶۵) . ای ذو فنون ABHK Bul. (۴۰۶۴)

آب حیوان A (۴۰۷۳) . او ازین سو AHK (۴۰۷) . از اندرون A (۴۰۶۸)

قفل زفتست و گشاینده خدا . دست در تسلیم زن واندر رضا
 ذره ذره گر شود مفتاحها . این گشایش نیست جز از کبریا
 ۲۰۷۵ چون فراموش شود تدبیر خویش . یابی آن بخت جوان از پیر خویش
 چون فراموش خودی یادت کند . بنده گشتی آنگه آزادت کنند

نومید شدن انبیا از قبول و پذیرایی منکران قوله حتی
 إِذَا اسْتَبَاسَ الرُّسُلُ،

انبیا گفتند با خاطر که چند . می دهیم اینرا و آنرا وعظ و پند
 چند کویم آهن، سَرده زغی . در دمیدن در قفص هین تا بگی
 جنبش خلق از قضا و وعاست . تیزی دندان زسوز، معاست
 ۲۰۸۰ نفسِ اوّل راند بر نفسِ دُوم . ماهی امر سر گند باشد فی زمر
 لیک هم می دان و خری ران چو تیر . چونك بَلِّغْ گفت حق شد ناگزیر
 تو نمی دانی کزین دو کبستی . جهد کن چندانك بینی چیستی
 چون نهی بر پشت کشتی بار را . بر توکل می کنی آن کار را
 تو نمی دانی که از هر دو کی . غرقه اندر سفر یا ناجی
 ۲۰۸۵ گر بگویی تا ندانم من یکیم . بر نخواهم تاخت در کشتی و یم
 من درین ره ناجیم یا غرقه ام . کشف گردان کز کدامین فرقه ام
 من نخواهم رفت این ره با گمان . بر امید خشك همچون دیگران
 هیچ بازرگانی نآید زتو . زآنك در غیبت سر این دو رو

(۲۰۷۲) A رضا زن اندر H. but appears to have been inserted by a later hand. (۲۰۷۱) A *bis* کد.

Heading: G پذیرای . Bul. ناپذیرای . BK Bul. قوله تعالى.

(۲۰۸۰) Bul. گردد . (۲۰۸۴) A سفر .

(۲۰۸۵) AB بر کشتی یا ندانی من یکیم . K Bul. کشتی .

(۲۰۸۸) In AH the order of this and the two following verses is ۲۰۸۹, ۲۰۹۰, ۲۰۸۸.

تاجر ترسند طبع شیشه‌جان * در طلب نه سود دارد نه زیان
 ۲۰۹۰ بل زیان دارد که محرومست و خوار * نور او یابد که باشد شعله‌خوار
 چونک بر بوگشت جمله کارها * کار دین اولی کزین یابی رها
 نیست دستور بدینجا قرع باب * جز امید الله اعلم بالصواب

بیان آنک ایمان مقلد خوفست و رجا،

داعی هر پیشه امیدست و بؤک * گرچه گردنشان زگوشش شد چو دؤک
 بامدادان چون سوی دکان رود * بر امید و بؤک روزی دود
 ۲۰۹۵ بؤک روزی نبودت چون می‌روی * خوف حرمان هست تو چونی قوی
 خوف حرمان ازل در کسب لوت * چون نکردت ست اندر جست و جوت
 گوی گرچه خوف حرمان هست پیش * هست اندر کاهلی این خوف یش
 هست در گوشش امیدم بیشتر * دارم اندر کاهلی افزون خطر
 پس چرا در کار دین ای بدگمان * دامت می‌گیرد این خوف زیان
 ۲۱۰۰ یا ندیده کاهل این بازار ما * در چه سودند انبیا و اولیا
 زین دکان رفتن چه کانشان رو نمود * اندرین بازار چون بستند سود
 آتش آنرا رام چون خلخال شد * بجر آنرا رام شد حمال شد
 آهن آنرا رام شد چون موم شد * باد آنرا بسد و محکوم شد

بیان آنک رسول علیه السلام فرمود إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى أَوْلِيَاءَ أَخْفِيَاءَ،

قوم دیگر سخت پنهان می‌روند * شهرة خلفان ظاهرگی شوند
 ۲۱۰۵ این همه دارند و چشم هیچکس * بر نیفتد بر کباشان یکنفس

و. A Bul. om. (۲۰۹۴) امیدست. A Bul. (۲۰۹۲) و. شیشه‌جان A (۲۰۸۹)

رام چون حمال شد Bul. (۲۱۰۲) نگردد ست Bul. (۲۰۹۶)

هم کرامشان هم ایشان در حرم . نامشان را نشنوند آبدال هم
یا نمی دانی کرمهای خدا . کو ترا می خواند آن سو که یی
شش جهت عالم همه اکرام اوست . هر طرف که بنگری اعلام اوست
چون کریمی گویدت آتش در آ . اندر آ زود و مگو سوزد مرا

حکایت مندیل در تنور پر آتش انداختن آنس رضی الله عنه و ناسوختن،

۲۱۱۰ از آنس فرزند مالک آمدست . که بهمانی او شخصی شدست
او حکایت کرد کز بعد طعام . دید آنس دستارخوان را زردفام
چرخ کن و آلوده گفت ای خادمه . اندر افکن در تنورش یکدمه
در تنور پر ز آتش در فگند . آن زمان دستارخوان را هوشمند
جمله مهمانان در آن حیران شدند . انتظار دود کندوره بدند
۲۱۱۵ بعد یک ساعت بر آورد از تنور . پاک و اسپید و از آن اوساخ دور
قوم گفتند اے صحابی عزیز . چون نسوزید و منفی گشت نیز
گفت ز آنک مصطفی دست و دهان . بس بمالید اندرین دستارخوان
اے دل ترسند از نار و عذاب . با چنان دست و لبی کن اقتراب
چون جمادی را چنین شریف داد . جان عاشق را چها خواهد گشاد
۲۱۲۰ مر کلوخ کعبه را چون قبله کرد . خاک مردان باش ای جان در نبرد
بعد از آن گفتند با آن خادمه . تو نگویی حال خود با این همه
چون فگندی زود آن از گفت وی . گیرم او بردست در اسرار پی

این سو A (۲۱۰۷) . نشنود Bul. (۲۱۰۶)

H اعلام as in text. (۲۱۰۸)

زوتر مگو corr. to زود مگو H (۲۱۰۹)

Bul. منفی گشت نیز (۲۱۱۶) . را A om. (۲۱۱۱)

این چنین دستارخوانِ قیستی . چون فگندی اندر آتش ای سستی
گفت دارم بر کریمان اعتماد . نیستم ز اکرام ایشان ناامید
۲۱۲۵ میزری چه بود اگر او گویدم . در رواندر عین آتش بی ندم
اندر افسوس از کمال اعتماد . از عباد الله دارم بس امید
سر در اندازم نه این دستارخوان . ز اعتماد هر کریم رازدان
ای برادر خود برین اکسیر زن . کم نباید صدقِ مرد از صدقِ زن
آن دلِ مردی که از زن کم بود . آن دلی باشد که کم ز اشکم بود

قصه فریاد رسیدن رسول علیه السلام کاروان عرب را کی از
تشنگی و بی آبی در مانده بودند و دل بر مرگ نهاده
شتران و خلق زبان بیرون انداخته،

۲۱۴ اندر آن وادی گروهی از عرب . خشک شد از فط بارانشان قَرَب
در میان آن بیابان مانده . کاروانی مرگِ خود بر خوانده
ناگهانی آن مُغیب هر دو کَوْن . مصطفی پیدا شد از ره بهر عَوْن
دید آنجا کاروانی بس بزرگ . بر تَفِ ریگ و ره صعب و سُرُگ
اشترانشان را زبان آویخته . خلق اندر ریگ هر سو ریخته
۲۱۴۵ رحمت آمد گفت هین زوتر روید . چند یاری سوی آن گُشبان دوید
که سیاهی بر شتر مَشْک آورد . سوے میرِ خود بزودے می برد

از عباد الله دارم بس امید A. اعتماد Bul. (۲۱۲۴) . یعنی G. دستارخوانی B (۲۱۲۴)

اعتماد Bul. A om. (۲۱۲۶) A om.

کم نباید A (۲۱۲۸) . کریمی A (۲۱۲۷)

Heading: AH Bul. در ره مانده . Bul. زبانها از دهان برون .

مرگ خود را خوانده AH (۲۱۴۱) , corr. in H.

صعب سُرُگ AH (۲۱۴۳)

آن شتربان سیه را با شتره سوی من آرید با فرمان مُر
 سوی کُشان آمدند آن طالبان . بعد يك ساعت بدیدند آنچنان
 بنده می شد سیه با اشتره . راویه پُر آب چون هدیه برے
 پس بدو گفتند می خواند ترا . این طرف فخرُ الْبشر خیرُ الْوَرى
 گفت من نشنام اورا کیست او . گفت او آن ماه رُوی قندخو
 نوعها تعریف کردندش که هست . گفت مانا او مگر آن شاعرست
 که گروهی را زبون کرد او بسخره . من نیایم جانب او نیمر شبر
 کُش گشانش آوریدند آن طرف . او فغان بر داشت در نشیج و تف
 چون کشیدندش به پیش آن عزیزه . گفت نوشید آب و بردارید نیز
 جمله را زان مشک او سیراب کرد . اشتران و هر کسی زان آب خورد
 راویه پُر کرد و مشک از مشک او . ابر گردون خیره ماند از رشک او
 این کسی دیدست کز يك راویه . سرد گردد سوز چندان هاویه
 این کسی دیدست کز يك مشک آب . گشت چندین مشک پُری اضطراب
 مشک خود رُپوش بود و موج فضل . می رسید از امر او از بحر اصل
 آب از جُوشش می گردد هوا . و آن هوا گردد زسردی آهها
 بلك بی علت و بیرون زین حکم . آب رُویانید تکوین از عدم
 تو زطنلی چون سیها دیده . در سبب از جهل بر چنسیه
 با سببها از مسیب غافل . سوی این رُپوشها زان مایلی
 چون سیها رفت بر سر زفی . رُبنا و رُبناها می کنی
 رَبّ می گوید برو سوے سبب . چون زصنم یاد کردی اے عجب
 گفت زین پس من ترا بینم همه . ننگرم سوی سبب و آن دمدمه
 گویدش رُثوا لعادوا کار نُست . ای تو اندر توبه و میثاق سُست

آن ساحرست B (۲۱۴۲) . قندخوی A (۲۱۴۱) . خیر البشر A (۲۱۴۰) .
 من نشام A (۲۱۴۳) . نشیج و تف K (۲۱۴۴) . as in text G (۲۱۴۶) .
 بلکه بی اسباب بیرون Bul. (۲۱۵۲) . B om. (۲۱۴۹) . چندین Bul. A (۲۱۴۸) .

لک من آن ننگرم رحمت کم . رحتم پُرسِت بر رحمت تنم
 ۲۱۶۰ ننگرم عهد بدت بدم عطا . از کرم این دم چو یخوانی مرا
 قافله حیران شد اندر کارِ او . یا محمد چیست این ای بخرخو
 کرده روپوش مشک خردرا . غرقه کرده هر عرب هر گردرا

مشک آن غلام از غیب پر آب کردن بمعجزه و آن غلام
 سیاه را سپیدرو کردن باذن الله تعالی،

ای غلام اکنون تو پُرین مشک خود . تا نگویی در شکایت نیک و بد
 آن ریه حیران شد از برهانِ او . دیدم از لامکان ایمانِ او
 ۲۱۶۵ چشمه دید از هوا ریزان شده . مشک او روپوش فیض آن شده
 زان نظر روپوشها هم بر درید . تا معین چشمه غیبی بدید
 چشمها پر آب کرد آن دم غلام . شد فراموش زخواجه وز مقام
 دست و پایش ماند از رفتن براه . زلزله افگند در جانش اله
 باز بهر مصلحت باز کشید . که بخوش آ باز روای مستفید
 ۲۱۷۰ وقت حیرت نیست حیرت پیشِ تُست . این زمان در ره در آچالاک و چُست
 دستهای مصطفی بر رو نهاد . بوسهای عاشفانه بس بداد
 مصطفی دست مبارک بر رخس . آن زمان مالید و کرد او فرخش
 شد سپید آن زنگی و زاده حبش . همچو بدر و روز روشن شد شبش
 یوسفی شد در جمال و در دلال . گفتش اکنون رو بدیه و گوی حال
 ۲۱۷۵ او می شد بی سرو بی پای مست . پای می نشناخت در رفتن ز دست

مای بخرجو A (۲۱۶۱) . و بر رحمت Bul. (۲۱۵۹)

Heading: Bul. om. after رو . پر آب کردن از غیب Bul.

دستها خواندن A (۲۱۷۱) . پیش هست A (۲۱۷۰) with مصطفی written above.

زنگی زاده ABH Bul. (۲۱۷۳) . برد او دست مبارک A (۲۱۷۲)

دلال for کمال Bul. (۲۱۷۴)

پس بیامد با دو مشکِ پُر روان . سوی خواجه از نواحی کاروان

دیدن خواجه غلام خود را سپید و ناشناختن که اوست و

گفتن که غلام مرا تو کشته خونت گرفت و خدا ترا

بدست من انداخت

خواجه از دُورش بدید و خیره ماند . از تحیر اهل آن ده را بخواند
 راویۀ ما اشهر ما هست این . پس کجا شد بند زنگی جین
 این یکی بَدْرِست می آید ز دُور . و زند بر نور روز از رُوش نور
 ۲۱۸۰ کو غلام ما مگر سرگشته شد . یا بدو گرگی رسید و کشته شد
 چون بیامد پیش گفتش کیستی . از یمن زادی و یا تُرکیستی
 گو غلام را چه کردی راست گو . گر بگشتی و نما حیلست مجو
 گفت اگر گشتم بنو چون آمدم . چون پیاپی خود درین خون آمدم
 کو شلام من بگفت اینک منم . کرد دست فضل یزدان روشنم
 ۲۱۸۵ هُی چه و گویی غلام من کجاست . هین نخواستی رست از من جز براست
 گفت اسرار ترا با آن غلام . جمله و گویم یکایک من تمام
 زان زمانی که خریدی تو مرا . تا باکنون باز گویم ماجرا
 تا بدانی که همانم در وجود . گرچه از شَبَدیزِ من صُبحی گشود
 رنگ دیگر شد ولیکن جانِ پاک . فارغ از رنگست و از ارکان و خاک
 ۲۱۹۰ تن شناسان زود مارا گم کنند . آب نوشان ترکِ مشک و خُم کنند
 جان شناسان از عددها فارغند . غرقه دریای بی چونند و چند

Heading: In Bul. the Heading immediately follows v. ۲۱۸۰. Bul. سپیدرو.

گفتا B (۲۱۸۱). آن یکی A (۲۱۷۹). جین for چین AH (۲۱۷۸).

ارکان خاک A (۲۱۸۹). فضل دست یزدان Bul. (۲۱۸۴).

جان شو و از راه جان جان را شناس . یارِ بینش شو نه فرزندِ قیاس
 چون مَلَك با عقل يك سرشته‌اند . بهرِ حکمت را دو صورت گشته‌اند
 آن مَلَك چون مرغ بال و پر گرفت . وین خرد بگناشت پر و فرگرفت
 ۲۱۹۰ لاجرم هر دو مُناصر آمدند . هر دو خوش‌رو پشتِ همدیگر شدند
 هم مَلَك هم عقل حق را واجدی . هر دو آدم را مُعین و ساجدی
 نفس و شیطان بوده زاوَل واحدی . بوده آدم را عدو و حاسدی
 آنک آدم را بَن دید او رمید . و آنک نورِ مَوْتَن دید او خمید
 آن دو دیده‌روشان بودند ازین . وین دورا دیده ندیده غیرِ طین
 ۲۲۰۰ این بیان اکنون چو خر بر بَیج ماند . چون نشاید بر جهود انجیل خواند
 گی توان با شیعه گفتن از عُمَر . گی توان برَبط زدن در پیشِ گر
 لیک گر دریده بگوشت يك کس است . های هوی که بر آوردم بس است
 مستحقِ شرح را سنگ و کلوخ . ناطق گردد مشرَح با رُسوخ

بیان آنک حق تعالی هرچ داد و آفرید از سموات و ارضین
 و اعیان و اعراض همه با استدعای حاجت آفرید، خود را
 محتاج چیزی باید کردن تا بدهد کی اَمَنْ یُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا
 دَعَاهُ، اضطرار گواه استحقاق است،

آن نیازِ مَرَبِّی بودست و درد . که چنان طفلی سخن آغاز کرد
 ۲۲۰۰ جُزْوَ او بی او برای او بگفت . جُزْوَ جُزْوَ گفت دارد در نهفت
 دست و پا شاهد شوندت ای ره . مَنکره را چند دست و پا نهی

جان دورا Bul. (۲۱۹۹)

خر در گل ماند Bul. (۲۲۰۰)

بَرَبط H (۲۲۰۱)

های و هوی K Bul. لیک اگر B (۲۲۰۲)

Heading: AH آفرید و داد ABHK Bul. ارضین for ارض B Bul. چیزی بیاید.

ور نبائی مستحق شرح و گفت . ناطفه ناطق ترا دید و بخت
هرچ روید از بهی محتاج رُست . تا یابد طالی چیزی که جُست
حق تعالی گرسنوات آفرید . از برای دفع حاجات آفرید
۲۲۱. هرکجا دردی دوا آنجا رود . هرکجا فقره نوا آنجا رود
هرکجا مشکل جواب آنجا رود . هرکجا کشتیست آب آنجا رود
آب کم جو نشنگی آور بدست . تا بجوشد آب از بالا و پست
تا نزايد طفلك نازك گلو . گی روان گردد ز پستان شیر او
رو بدین بالا و پستها بدو . تا شوی نشنه و حرارت را گرو
۲۲۱۰ بعد از آن از بانگ زنبور هوا . بانگ آب جو بنوشی ای کبا
حاجت تو کم نباشد از حبش . آبرای گیری سوسه او می کشیش
گوش گیری آبرای تو می کشی . سوی زرع خشک تا یابد خوشی
زرع جان را کش جواهر مُضمرست . ابر رحمت پُر ز آب گوئرسرست
تا سفاقر رهم آید خطاب . نشنه باش الله اعلم بالصواب

آمدن آن زن کافر با طفل شیرخواره بنزدیک مصطفی علیه السلام
و ناطق شدن عیسی وار بمعجزات رسول صلی الله علیه وسلم،

۲۲۲. هم از آن ده يك زنی از کافران . سوی پیغمبر دوان شد زامنحان
پیش پیغمبر در آمد با خمار . کودکی دو ماهه زن را بر کنار
گفت کودک سَلَّمَ اللهُ عَلَيْكَ . یا رَسُولَ اللهِ قَدْ جِئْنَا إِلَيْكَ
مادرش از خشم گفتش هَمِ خوش . رکبت افکند این شهادت را بگوش

والله A (۲۲۱۹) . نشنه و A om. (۲۲۱۴)

Heading: A om. عیسی after وار . ABK Bul. add علیه السلام after
رسول and after عیسی وار.

در کار A Bul. پیغامبر ABGHK (۲۲۲۱) . پیغامبر ABGHK (۲۲۲۰)

این رِکیت آموخت ای طفلِ صغیر . کی زیانت گشت در طفلی جریر
 ۲۲۲۵ گفت حق آموخت آنگه جبرئیل . در بیان با جبرئیل من رسیل
 گفت کُو گشتا که بالای سرت . و نیبی کن بیلا منظر ت
 ایستاده بر سر تو جبرئیل . مرا گشته بصد گونه دلیل
 گفت و بیی تو گشتا که یلی . بر سرت تابان چو بدری کاملی
 و ییآموزد مرا وصفِ رسول . ز آن علوم و رهاند زین سفول
 ۲۲۲۶ پس رسولش گفت ای طفلِ رضیع . چیست نامت باز گو و شو مطیع
 گفت نام پیش حق عبد العزیز . عبد عزی پیش این يك مُشت چیز
 من ز عزی پاك و یسزار و بری . حق آنك دادت این پیغمبری
 كودك دو ماهه همچون ماه بدر . درس بالغ گفته چون اصحاب صدر
 پس حنوط آن دم ز جنت در رسید . تا دماغ طفل و مادر بُو کشید
 ۲۲۲۷ هر دو یگفتند کر خوفِ سُقوط . جان سپردن به برین بُو حنوط
 آنکی را کش معرف حق بود . جامد و نامیش صد صدق زند
 آنکی را کش خدا حافظ بود . مرغ و ماهی مرو را حارس شود

ربودن عقاب موزه مصطفی علیه السّلم و بردن بر هوا و نگون
 کردن و از موزه مار سیاه فرو افتادن،

اندرین بودند کآواز صلا . مصطفی بشنید انر سوی غلا
 خواست آبی و وضو را تازه کرد . دست و رُورا شست اوزان آب سرد
 ۲۲۲۸ هر دو پا شست و بموزه کرد رای . موزه را بر بُود يك موزه رُبای

۲۲۲۴) BK Bul. که زیانت . ۲۲۲۸) ABK Bul. بدر کاملی .

۲۲۲۵) Bul. يك مُشت چیز . ۲۲۲۶) ABGHK Bul. پاك یسزار A .

۲۲۲۷) Bul. صدق بود . ۲۲۲۸) ABH Bul. از خوف . ۲۲۲۹) Bul. گفت .

Heading: AH B در هوا ABHK . رسول BK Bul. مصطفی for رسول را AH

دست سوی موزه بُرد آن خوش خطاب . موزه را بُرُود از دسَنش عُناب
 موزه را اندر هوا بُرد او چو باد . پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
 در فتاد از موزه یك مار سیاه . زان عنایت شد عُنابش نیکخواه
 پس عُناب آن موزه را آورد باز . گفت هین بستان و رَو سوی نماز
 ۲۲۴۵ از ضرورت کردم این گستاخی . من زآدب دارم شکسته شاخی
 وای کو گستاخ پای می نهد . بی ضرورت کش هوا فتوی دهد
 پس رسولش شکر کرد و گفت ما . این جفا دیدیم و بود این خود وفا
 موزه بُر بودی و من درهر شدم . تو غم بُردی و من در غم شدم
 گرچه هر غمی خدا مارا نمود . دل در آن لحظه بخود مشغول بود
 ۲۲۵۰ گفت دُور از تو که غفلت در تو رُست . دیدم آن غیبرا هر عکس نُست
 مار در موزه ببینم بر هوا . نیست از من عکس نُست ای مصطفی
 عکس نورانی هم روشن بود . عکس ظلماتی هم گلشن بود
 عکس عبد الله هم نوری بود . عکس ییگانه هم کورے بود
 عکس هر کس را بدان ای جان بین . پهلوی جنسی که خواهی می نشین

وجه عبرت گرفتن ازین حکایت و یقین دانستن که إِنَّ
 مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا،

۲۲۵۵ عبرت آن قصه ای جان مر ترا . تا که راضی باشی در حکم خدا
 تا که زیرك باشی و نیکوگمان . چون بینی واقعه بد ناگهان

و خود این بود. corr. in H. Bul. (۲۲۴۷) ABH شکر گفت (۲۲۴۱) B om.

در هوا. A Bul. . نینیم (۲۲۵۱) A . و من در غم بدم. Bul. (۲۲۴۸)

. که می خواهی نشین A (۲۲۵۴)

Heading: A این حکایت.

contra metrum. Cf. ABGHK Bul. . تا کی A . این قصه. AB Bul. (۲۲۵۵)

دیگران گردند زرد از بیم آن . تو چو گل خندان گم سود و زیان
 زآنک گل گر برگ برگش یکنی . خند نگذارد نگردهد مثنی
 گوید از خارے چرا افتم بفسم . خند را من خود زخار آورده‌ام
 ۲۳۶۰ هرج از تو یاه گردد از قضا . تو یقین دان که خریدت از بلا
 ما التَّصَوُّفَ قَالَ وَجَدَانُ الْفَرَحِ . فِي الْفَوَادِ عِنْدَ إِيْتَانِ الْفَرَحِ
 آن عفاش را عفا بی دان که او . در ربود آن موزه را زآن نیک خو
 تا رهند پاش را از زخم مار . ای خنک عقی که باشد بی غبار
 گفت لا تَأْسُوا عَلٰی مَا فَاتَكُمْ . إِنَّ آتِيَ السَّرْحَانَ وَارْدَى شَانَكُمْ
 ۲۳۶۵ کآن بلا دفع بلامهای بزرگ . وآن زیان منع زیانهای سترگ

استدعای آن مرد از موسی زیان بهایم با طبور،

گفت موسی را یکی مرد جوان . که بیاموزم زبان جانوران
 تا بود کز بانگ حیوانات و دد . عبرتی حاصل کنم در دین خود
 چون زبانهای بنی آدم همه . در پی آبست و نان و دمدمه
 بولک حیوانات را دردی دگر . باشد از تدبیر هنگام گذر
 ۲۳۷۰ گفت موسی رو گذر کن زین هوس . کین خطر دارد بسی در پیش و پس
 عبرت و بیداری از یزدان طلب . نه از کتاب و از مقال و حرف و لب
 گرم تر شد مرد زآن منعی که کرد . گرم تر گردد هی از منع مرد
 گفت ای موسی چو نور تو بتافت . هرج چیزی بود چیزی از تو یافت
 مرا محروم کردن زین مراد . لایق لطف نباشد ای جواد

بی عنار Bul. (۲۳۶۳) می گنی H. می گنی G (۲۳۵۸)

شانکم Bul. A. واری Bul. (۲۳۶۴)

AH Bul. in the second hemistich دفع for منع, corr. in H. (۲۳۶۵)

Heading: ABHK Bul. موسی علیه السلام. AB Bul. طبور.

مقال In H م is written below the final letter of مقال حرف A (۲۳۷۱)

۲۲۷۰ این زمان قائم مقام حق توی . یأس باشد گر مرا مانع شوی
گفت موسی یا رَب این مرد سلیم . سُخره کردنش مگر دیو رجیم
گر بیاموزم زبان گارش بود . ور نیاموزم دلش بدی شود
گفت ای موسی بیاموزش که ما . رد نکردیم از کرم هرگز دعا
گفت یا رَب او پشیمانی خورد . دست خاید جامه‌ها بر دَرَد
۲۲۸۰ نیست قُدْرَت هر کی را سازوار . عجز بهر مایه پرهیزگار
فقر ازین رُو فخر آمد جاودان . که بَتَقْوٰی ماند دست نارسان
زَانِ غنا و زَانِ غنی مردود شد . که زَقُدْرَت صبرها پَدْرُود شد
آدوی را عجز و فقر آمد امان . از بلای نفس پُر حرص و غمان
آن غم آمد زارزوهای فُضول . که بدان خُو کرده است آن صیدِ غول
۲۲۸۰ آرزوی گِل بود گِل خواره‌ها . گُلشَکَر نگوارد آن بیچاره‌ها

وحی آمدن از حقّ تعالی بموسی کی بیاموزش چیزی کی استدعا
می‌کند یا بعضی از آن،

گفت یزدان تو بد بایست او . برگشا در اختیار آن دستِ او
اختیار آمد عبادت را نمک . ورنه می‌گردد بناخواه این فلک
گردش، او را نه اجر و نه عِقَاب . که اختیار آمد هنر وقتِ حساب
جمله عالم خود مسَبِّح آمدند . نیست آن نَسِیجِ جَبْرِ مُزْمِنْد
۲۲۹۰ تیغ در دستش نه از عجزش بَکَن . تا که غازی گردد او یا راه‌زن

(۲۲۷۷) Bul. بود for شود . (۲۲۷۹) Bul. می‌درد .

(۲۲۸۲) H مبعود for مردود , corr. above. مبعود is used in the same sense in Book IV, ۱۶۱۸.

(۲۲۸۳) In Bul. the two hemistichs of this verse are transposed.

Heading: A om. از حقّ تعالی . G om. می before کند .

(۲۲۸۹) Bul. چیزی مزدمند . ABK Bul. از نسیج .

ز آنک گزمنّا شد آدم ز اختیار . نیم زنبور عمل شد نیم مار
 مؤمنان کان عمل زنبور وار . کافران خود کان زهری همچو مار
 ز آنک مؤمن خورد بگزیده نبات . تا چو نحلی گشت ریق او حیات
 باز کافر خورد شربت از صدید . هر زقونش زهر شد در وی پدید
 ۲۲۹۰ اهلِ اِلهام خدا عینِ اتّحیات . اهلِ نسوئل هوا سَمُ اَلَمّات
 در جهان این مدح و شاباش و زهی . ز اختیارست و حفاظ آگهی
 جمله رندان چونک در زندان بوند . متقی و زاهد و حق‌خوان شوند
 چونک قدرت رفت کاسد شد عمل . هین که تا سرمایه نستانند اجل
 قدرت سرمایه سودست هین . وقتِ قدرت را نگه دار و ببین
 ۲۲۹۰ آدمی بر خنکِ گزمنّا سوار . در کفِ دَرکش عنانِ اختیار
 باز موسی داد پند اورا بیهر . که مُرادت زرد خواهد کرد چهر
 ترکِ این سودا بگو وز حقِ بترس . دیو دادست برائے مکر دَرَس

فانع شدن آن طالب بتعلیم زبان مرغ خانگی و سگ و اجابت موسی علیه السّلم،

گفت باری نطقِ سگ کو بر دَرست . نطقِ مرغِ خانگی کاهلِ پَرست
 گفت موسی هین تو دانی رَو رسید . نطقِ این هر دو شود بر تو پدید
 ۲۲۹۰ بامدادان از برای امتحان . ایستاد او منتظر بر آستان
 خادمه سفره یفشاند و فتاد . پاره نانِ بیات آثارِ زاد

بر وی بدید Bul. om. (۲۲۹۴) B . چو نحلی (۲۲۹۳)

ایستاد اجل H (۲۲۹۸) . حفاظ و آگهی A (۲۲۹۶)

پند داد Bul. (۲۲۹۰۱) . وقت is written above A (۲۲۹۹) In

Heading: Bul. آن مرد طالب

نان نبات A (۲۲۹۰۶) . بامداد آن شخص پیر افغان AH (۲۲۹۰۵)

در ربود آنرا خروسی چون گِرو. گفت سگ کردی تو بر ما ظلم رَو
دانه گندم توانی خورد و من. عاجزم در دانه خوردن در وطن
گندم و جَورا و باقی حُبوب. می توانی خورد و من نه ای طَرُوب
۲۴۱۰ این لب نانی که قسم ماست نان. می ربایی این قَدرا از سگان

جواب خروس سگرا،

پس خروش گفت تن زن غم مخور. که خدا بدهد عوض زینت دگر
اسب این خواجه سفت خواهد شدن. روز فردا سیر خور کم کن حزن
مر سگانرا عید باشد مرگِ اسب. روزی وافر بود بی جهد و کسب
اسب را بفروخت چون بشنید مرد. پیش سگ شد آن خروش رُوی زرد
۲۴۱۵ روز دیگر همچنان نانرا ربود. آن خروس و سگ برو لب برگشود
کای خروس عَشُوده چند این دروغ. ظالمی و کاذب و بی فروغ
اسب کش گنتی سفت گردد کجاست. کورِ اخترگوی و محرومی ز راست
گفت اورا آن خروس با خبر. که سفت شد اسب او جای دگر
اسب را بفروخت و جَست او از زیان. آن زیان انداخت او بر دیگران
۲۴۲۰ لیک فردا آسترش گردد سفت. مر سگانرا باشد آن نعمت فقط
زود استرا فروشید آن حریص. یافت از غم وز زیان آن دم محبص
روزِ ثالث گفت سگ با آن خروس. اے امیر کاذبان با طبل و کوس
گفت او بفروخت استرا شتاب. گفت فردایش غلام آید مُصاب
چون غلام او ببرد نانها. بر سگ و خواهند ریزند اقربا

ماست آن A Bul. (۲۴۱۰) با ما ظلم B (۲۴۰۷)

Heading: Bul. جواب دادن خروس. (۲۴۱۲) G اسب, and so *passim*.

را. In H می is written above (۲۴۱۵) AH لمبرا گشود

و. K Bul. om. (۲۴۱۶) چندان دروغ. Bul. چند ای دروغ A (۲۴۱۶)

لیک فردایش K (۲۴۲۲)

۲۲۲۰ این شنید و آن غلامش را فروخت . رست از خُسران و رخ را بر فروخت
شکرهای کرد و شادبها که من . رستم از سه واقعه اندر زمن
تا زبان مرغ و سگ آموختم . دیدم سوه الفَضارا دوختم
روز دیگر آن سگ محروم گفتم . کای خروس، ژاژخا کو طاق و جُفت

خجل گشتن خروس پیش سگ بسبب دروغ شدن در آن سه وعده؛

چند چند آخر دروغ و مکر تو . خود نپرد جز دروغ از و کَر تو
۲۲۲۱ گفت حاشا از من و از جنس من . که بگردم از دروغی ممنحن
ما خروسان چون مؤثّن راست گوی . هم رقیب آفتاب و وقت جوے
پاسبان آفتابیم از درون . گر کنی بالای ما طشتی نگون
پاسبان آفتابند اولیا . در بشر واقف ز آسرار خدا
اصل ما را حق پی بانگ نماز . داد هدیه آدمی را در چهار
۲۲۲۲ گر بناهنگام سہوی مان رود . در اذان آن مقفل ما می شود
گفت ناہنگام حَی عَلٰی فَلَاح . خون ما را می کند خوار و مُباح
آنک معصوم آمد و پاک از غلط . آن خروس جان و خی آمد فقط
آن غلامش مُرد پیش مشتری . شد زیان مشتری آن یکسرے
او گریزانید مالش را و لیک . خون خود را ریخت اندر یاب نیک
۲۲۲۳ یک زیان دفع زیانها می شدی . جم و مال ماست جانهارا فدا

Heading: In Bul. the Heading follows v. ۲۲۲۷; and in AB v. ۲۲۲۹.

(۲۲۲۹) A چند و چند.

(۲۲۲۶) K Bul. علی الفلاح.

(۲۲۲۹) B Bul. اندر باب.

(۲۲۴۰) Bul. om. و. AK Bul. فدی.

پیشِ شاهان در سیاست‌گسری . می‌دهی تو مال و سَر را و خری
 اعجبی چون گشته اندر قضا . می‌گریزانی ز داور مال را

خبر کردن خروس از مرگ خواجه ،

لَبِك فردا خواهد او مردن یقین . گاو خواهد گشت وارث در حین
 صاحبِ خانه بخواند مُرد رفت . روزِ فردا نك رسيدت لُوتِ زفت
 ۲۲۴۰ پاره‌ای نان و لالنگ و طعام . در میانِ کوی یابد خاص و عام
 گاوِ قربانی و نانهای تَنك . برسگان و سایلان ریزد سَبَك
 مرگِ اسب و استر و مرگِ غلام . بُد قضا گردانِ این مغرورِ خام
 از زبانِ مال و دردِ آن گریخت . مال افزون کرد و خونِ خویش ریخت
 این ریاضتهای درویشان چراست . کآن بلا بر تن بقای جانهاست
 ۲۲۵۰ تا بقاءِ خود نیابد سالکی . چون کند تن را سقیم و هالکی
 دستِ کِی جُنبد بایثار و عمل . تا نبیند داده‌را جانش بَدَل
 آنک بدهد بی امید سودها . آن خدايست آن خدايست آن خدا
 یا ولی حق که خویِ حق گرفت . نور گشت و تابشِ مطلق گرفت
 کو غنی است و جز او جمله فقیر . کِی فقیری بی عوض گوید که گیر
 ۲۲۵۵ تا نبیند کودکی که سبب هست . او پیازِ گندرا ندهد ز دست
 این همه بازار بهر این غرض . بردکانها یشته بر بویِ عوض
 صد متاعِ خوب عرضه می‌کنند . و اندرونِ دل عوضها می‌تنند
 يَك سلاهی نشنوی ای مردِ دین . که نگیرد آخرِ آن آستین
 بی طَمع نشنیدام از خاص و عام . من سلامی ای برادر و السلام

لالنگ طعام . Bul. لالیک A (۲۲۴۵) . مرد و رفت . ABK Bul. (۲۲۴۴)

بهر این عرض A (۲۲۵۶) . امیدی AK (۲۲۵۲) . دادرا A (۲۲۵۱)

غرضها می‌تپد A . می‌کشد A (۲۲۵۷) . آخرت آن . AHK Bul. (۲۲۵۸) . غرضها می‌تپد A . می‌کشد A (۲۲۵۷)

۲۲۶- جز سلام حق همین آنرا بچو . خانه خانه جا بجا و کو بکو
از دهان آدمی خوش مشام . هر پیام حق شنود هر سلام
وین سلام باقیان بر بوی آن . من همی نوشم بدیل خوشتر ز جان
زان سلام او سلام حق شدست . کانش اندر دودمان خود زدست
مرده است از خود شد زنده بر رب . زان بود اسرار حقش در دولب
۲۲۶۵ مردن تن در ریاضت زندگست . رنج این تن روح را پایندگست
گوش بنهاده بد آن مرد خبیث . می شنود او امر خروش آن حدیث

دویدن آن شخص بسوی موسی بزهار چون از خروس خبر
مرگ خود شنید

چون شنید اینها دوان شد تیز و تفت . بر در موسی کلیم الله رفت
رو همی مالید در خاک او زبیم . که مرا فریاد رس زین ای کلیم
گفت رو بفروش خود را و بره . چونک اُستا گشته بر چه زجه
۲۲۷- بر مُسلمانان زیان انداز تو . کیسه و هیهانها را کن دوتو
من درون خشت دیدم این قضا . که در آینه عیان شد مر ترا
عافل اول بیند آخر را بدیل . اندر آخر بیند از دایش مُقل
باز زاری کرد کای نیکو خصال . مر مرا در سر مزین در رُومال
از من آن آمد که بودم ناسزا . ناسزایم را توده حُسن آنجزا
۲۲۷۵ گفت تیری جست از شست ای پسر . نیست سُنّت کاید آن واپس بسر
لبك در خواهم زبیکوداورے . تا که ایمان آن زمان با خود بری

بر دولب A (۲۲۶۴) . همین آنرا A (۲۲۶۰)

Heading: ABHK Bul. بزینهار. In Bul. the Heading follows v. ۲۲۶۵.

در رومال H ای نیکو A (۲۲۷۳) . و om. A (۲۲۶۷)

از شصت K (۲۲۷۵)

چونك ايمان بُرده باشي زنده . چونك با ايمان رَوے پايند
 هم در آن دم حال بر خواجه بگشت . تا دلش شوريد و آوردند طشت
 شورش، مرگست نه هَيَضَة طعام . قَي چه سودت دارد اَي بدبختِ خام
 ۲۲۸۰ چار كس بردند تا سوي وثاق . ساقِي مَالِيد او بر پشتِ ساقِي
 پندِ موسی نشنوے شوخي كني . خويشتن بر تيغِ پولا دي زني
 شرم نآيد تيغ را انرا جانِ تو . آنِ نُست اين اَي برادرِ آنِ تو

دعا کردن موسی آن شخص را تا بایمان رود از دنیا،

موسی آمد در مناجات آن سَحَره . کای خدا ايمان ازو مَسْتان مَبَر
 پادشاهی کن بَرُو بَخشا كه او . سهو كرد و خيره رُوي و غُلُو
 ۲۲۸۵ گفتمش اين علم نه در خوردِ نُست . دفع پنداريد گفتم را و سُست
 دست را بر اژدها آنكس زند . كه عصارا دستش اژدها كُند
 سِرِّ غيب آنرا سزد آموختن . كه زگفتن لب تواند دوختن
 در خورِ دريا نشد جز مرغِ آب . فهم كن وَاللّهُ أَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 او بدريا رفت و مرغِ آبِي نبود . گشت غرقه دست گيرش اَي وُدود

اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را عليه السّلم،

گفت ۲۲۹۰ بخشيدم بدو ايمان نَعَم . وَر تو خواهی اين زمان زندش كنم
 بلك جمله مردگانِ خاك را . اين زمان زندش كنم بهر ترا
 گفت موسی اين جهان مردنست . آن جهان انگيز كالنجا روشنست

Heading: ABHK Bul. موسی عليه السّلم.

(۲۲۸۴) Bul. بدو بَخشا.

(۲۲۸۹) A om. و.

Heading: AK Bul. om. را.

(۲۲۹۰) K Bul. زندش.

این فناجا چون جهان بُود نیست . بازگشت عاریت بس سود نیست
 رحمتی افشان بر ایشان هر کنون . در نهان خانه لَدینا مُحَضَّرُون
 ۲۳۹۰ تا بدانی که زیانِ جسم و مال . سودِ جان باشد رهاند از وبال
 پس ریاضت را بجان شو مُشتری . چون سپردی تن بخدمت جانِ بری
 ور ریاضت آیدت بی اختیار . سر پنه شکرانه ده ای کامیار
 چون حَقّت داد آن ریاضت شکر کن . تو نکردی او کشیدت ز آمرِ کن

حکایت آن زنی کی فرزندش نمی زیست بنالید جواب آمد کی
 آن عوض ریاضت تُست و بجای جهاد مجاهدانست ترا،

آن زنی هر سال زاییدی پسر . بیش از شش مه نبوده عُمرور
 ۲۴۰۰ یا سه مه یا چهار مه گشتی تباه . ناله کرد آن زن که افغان ای اله
 نه مَهَم بارس و سه ماهم فَرَح . نهمم رُوتِررو از قُوس، قُزَح
 پیش مردانِ خدا کرده نغیر . زین شکایت آن زن از دردِ نذیر
 بیست فرزند این چنین در گور رفت . آتشی در جانشان افتاد تفت
 تا شی بنمود او را جَتّی . باقی سبزی خوشی بی ضَتّی
 ۲۴۰۵ باغ گفتم نعمت بی کفرا . کاصلِ نهمنهست و مَجْمَع باغها
 ورنه لا عین رَأَتْ چه جای باغ . گفت نورِ غیب را یزدان چراغ
 مِثْل نبود آن مثالِ آن بود . تا بَرَد بُوی آنک او حیران بود
 حاصل آن زن دید آنرا مست شد . زان نَجلی آن ضعیف از دست شد

(۲۳۹۲) K Bul. پس. In H the word is unpointed.

Heading: ABHK Bul. این عوض. A om. ترا.

افتاد و تفت ABH. آتشی در جان او K Bul. (۲۴۰۲). قوس و فرح ABKH (۲۴۰۱).

و. A om. (۲۴۰۵). بی ظنّی AK. باغی Bul. باقی for یافتی A (۲۴۰۴).

حاصل آنرا دید آن زن AH (۲۴۰۸).

دید در قصری نبشته نامِ خویش • آنِ خود دانستش آن محبوب کیش
 ۲۴۱۰ بعد از آن گفتند کین نعمت و راست • کو بجان بازی بجز صادق نخواست
 خدمت بسیار می‌بایست کرد • مر ترا تا بر خوری زین چاشت خورد
 چون تو کاهل بودی اندر التجا • آن مصیبت‌ها عوض دادت خدا
 گفت یا رَب تا بصد سال و فزون • این چنینم ده بریز از من تو خون
 اندر آن باغ او چو آمد پیش پیش • دید در وی جمله فرزندانِ خویش
 ۲۴۱۵ گفت از من گم شد از تو گم نشد • بی دو چشم غیب کس مرگم نشد
 تو نکردی فصد و از بینی دوید • خون افزون تا زتب جانت رهید
 مغز هر میوه بهست از پوستش • پوست دان تن را و مغز آن دوستش
 مغزِ نفزی دارد آخر آدمی • یک‌دوی آنرا طلب گر زان دمی

در آمدن حمزه رضی الله عنه در جنگ بی زره،

اندر آخر حمزه چون در صف شدی • بی زره سرمست در غزو آمدی
 ۲۴۲۰ سینه باز و تن برهنه پیش پیش • در فکندی در صف شمشیر خویش
 خلق پرسیدند کای عم رسول • ای هزبر صف شکن شاه فحول
 نه تو لا تلقوا بِأیدیْکُم اِلَی • نه لکه خواندی ز پیغام خدا
 پس چرا تو خویش را در تهاکه • می در اندازی چنین در معرکه
 چون جوان بودی و زفت و سخت زره • تو نمی رفتی سوی صف بی زره
 ۲۴۲۵ چون شدی پیر و ضعیف و منحنی • پردهای لا اُبالی م زنی
 لا اُبالی وار با تبخ و سنان • می نمایی دار و گیر و امتحان
 تبخ حرمت می ندارد پیرا • گئی بود تمیز تبخ و تیرا

(۲۴۰۹) B نوشته. After this verse AH add:

دید در قصری نبشته نام خود • شد یقینش گان او بد نام زد

تو نکردی فضل A (۲۴۱۶). گفت از من گم شد G (۲۴۱۵). نخواست Bul. (۲۴۱۰)

در صف زدی Bul. (۲۴۱۹). جنگ for حرب Bul. Heading: ABHK Bul. om. و.

زین نسق غمخوارگان بی خبره پند می دادند اورا از غیر

جواب حمزه مر خلقرا،

گفت حمزه چونك بودم من جوان • مرگ می دیدم وداع این جهان
 ۲۴۲۰ سوی مردن کس بر رغبت گئی رود • پیش از درها برهنه گئی شود
 لیلک از نور محمد من کنون • نیستم این شهر فانی را زبون
 از برون حسن لشکرگاه شاه • پُر هی بینم ز نور حق سپاه
 خیمه در خیمه طناب اندر طناب • شکر آنک کرد بیدارم ز خواب
 آنک مردن پیش چشمش تهلکه است • امر لا تلقوا بگيرد او بدست
 ۲۴۲۵ و آنک مردن پیش او شد فتح باب • سار عوا آید مرا اورا در خطاب
 الحذر ای مرگ بینان بار عوا • العجل ای حشر بینان سار عوا
 الصلا ای لطف بینان افرحوا • البلا ای قهر بینان اترحوا
 هر که یوسف دید جان کردش فدای • هر که گرگش دید بر گشت از هدای
 مرگ هر يك ای پسر هرنگ اوست • پیش دشمن دشمن و بر دوست دوست
 ۲۴۳۰ پیش ترك آینه را خوش رنگیست • پیش زنگی آینه هم زنگیست
 آنک می ترمی ز مرگ اندر فرار • آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
 روی زشت نیست نه رخسار مرگ • جان تو همچون درخت و مرگ برگ
 از تو رسته است از نکوبست از بدست • ناخوش و خوش هر ضحیست از خودست
 گر بخاری خسته خود کشته • و ر حریر و قز دری خود رشته
 ۲۴۴۰ دانك نبود فعل هرنگ جزا • هیچ خدمت نیست هرنگ عطا
 مُرد مُزدوران نمی ماند بکار • کآن عرض وین جوهرست و پایدار
 آن همه سختی و زورست و غرق • وین همه سیمست و زرت و طباق

اندر قرار A (۲۴۴۱) نهی لا تلقوا Bul. (۲۴۴۴) شکر G (۲۴۴۳)

زرت و سیمست Bul. (۲۴۴۷) دانك for لیلک ABHK Bul. (۲۴۴۵)

گر ترا آید زجایی تهمتی . نکرد مظلومت دعا در محنتی
 تو همی گویی که من آزاده‌ام . بر کسی من تهمتی نهاده‌ام
 ۲۴۵۰ تو گناهی کرده شکل دگر . دانه کشتی دانه گی ماند بپر
 او زنا کرد و جزا صد چوب بود . گوید او من گی زدم کس را بعود
 نه جزای آن زنا بود این بلا . چوب گی ماند زنارا در خلا
 مار گی ماند عصارا ای کلیم . درد گی ماند دوارا ای حکیم
 تو بجای آن عصا آب منی . چون بیفگندی شد آن شخص سنی
 ۲۴۵۵ یار شد یا مار شد آن آب تو . زان عصا چونست این اعجاب تو
 هیچ ماند آب آن فرزندرا . هیچ ماند نیشگر مرقندرا
 چون سجودی یا رکوعی مرد کشت . شد در آن عالم سجود او بهشت
 چونک پدید از دهانش حمد حق . مرغ جنت ساختش رب الفلق
 حمد و نسیحت نماید مرغرا . گرچه نطفه مرغ بادست و هوا
 ۲۴۶۰ چون زدست رُست ایشار و زکات . گشت این دست آن طرف نخل و نبات
 آب صبرت جوی آب خلد شد . جوی شیر خلد مهر نُست و ود
 ذوق طاعت گشت جوی انگین . مستی و شوق تو جوی خمر بین
 این سیها آن اثرهارا نماید . کس نداند چوئش جای آن نشاند
 این سیها چون فرمان تو بود . چار جو هم مر ترا فرمان نمود
 ۲۴۶۵ هر طرف خواهی روانش میکنی . آن صفت چون بد چنانش میکنی
 چون منی تو که در فرمان نُست . نسل آن در امر تو آیند چُست
 می‌دود بر امر تو فرزند نو . که منم جزوت که کردی اش گرو
 آن صفت در امر تو بود این جهان . هم در امر نُست آن جوها روان
 آن درختان مر ترا فرمان برند . کان درختان از صفات با برند

این فرزندرا A (۲۴۵۶) شکلی ABK Bul. (۲۴۵۰)

زکوة G (۲۴۶۰) . شد سجود او در آن عالم Bul. (۲۴۵۷)

. پا برند Bul. (۲۴۶۹) . کی کردی A . فرزند تو B Bul. . میرود در امر Bul. (۲۴۶۷)

۲۴۷۰ چون بامر، نُست اینجا این صفات . پس در امر، نُست آنجا آن جزات
 چون زدست زخم بر مظلوم رُست . آن درختی گشت ازو زقوم رُست
 چون زخشم آتش تو در دلهای زدی . مایه ناری جهنم آمد
 آشت اینجا چو آدم سوز بود . آنچه از وی زاد مرذا فروز بود
 آتش تو قصدِ مردم می کند . نار کز وی زاد بر مردم زند
 ۲۴۷۵ آن سمنهای چو مار و گزُومت . مار و کژدم گشت و می گیرد دُمت
 اولبارا داشتی در انتظار . انتظار رَسخیزت گشت یار
 وعده فردا و پس فردای تو . انتظار حُشرت آمد وای تو
 منظر مانی در آن روز دراز . در حساب و آفتاب جان گداز
 کاسمانرا منظر می داشتی . تخم فردا ره روم می کاشتی
 ۲۴۸۰ خشم تو تخم سیم دوزخست . هین بگش این دوزخ را کین فحاست
 گفتن این نار نبود جز بنور . نُورک اطفاء نارنا ثَقْنُ الشُّکور
 گر تو بی نوری کنی حلی بدست . آشت زندگست و در خاکسترست
 آن تکلف باشد و روپوش هین . ناررا نکشد بفسر نور دین
 تا نبینی نور دین ایمن میاش . کانش پنهان شود یک روز فاش
 ۲۴۸۵ نور آبی دان و هم بر آب چُش . چونک داری آب از آتش مَتَس
 آب آتش را گشت کانش بچُو . می بسوزد نسل و فرزندان او
 سوی آن مرغایان رو روز چند . تا ترا در آب حیوانی گشتند
 مرغِ خاکی مرغِ آبی هم تنند . لبک ضدانند آب و روغنند
 هر یکی مراصل خود را بنده اند . احتیاطی کن بهم مانند اند

نست (۲۴۷۱) A مظلوم نست، with ر written under the initial letter of.

مردم سوز (۲۴۷۲) AB Bul. in the first hemistich.

کزدم and کزدمت (۲۴۷۵) G. زاد for رست (۲۴۷۴) AH.

و خاکستر شدست (۲۴۸۲) A. اطفاء (۲۴۸۱) K. و. (۲۴۷۸) Bul. om.

و آب (۲۴۸۸) Bul. نسل فرزندان (۲۴۸۶) Bul. این تکلف (۲۴۸۳) Bul.

۲۴۹. هچنانك وسوسه و وَخِي اَلْسَت . هر دو معنولند لیکن فرق هست
 هر دو دَلالانِ بازارِ ضمیر . رخنهارا یستایند ای امیر
 گر تو صرافِ دلی فکرت شناس . فرق کن سِرِّ دو فکرِ چون نخاس
 ورنه ندانی این دو فکرت از گمان . لا ِخِلابه گوی و مَشتاب و مران

حیله دفع مغبون شدن در بیع و شرا،

آن یکی بارے پیمبر را بگفت . که منم در بیعها با غبن جفت
 ۲۴۹۰ مکرِ هر کس کو فروشد یا خرد . هچو سحرست و زراهم یبرد
 گفت در بیعی که ترسی از غرار . شرط کن سه روز خود را اختیار
 که تا آنی هست از رحمان یقین . هست تعجیل ز شیطان لعین
 پیش سگ چون لقمه نان افگنی . بُو کند آنگه خورد ای مُعْتَنی
 او بینی بُو کند ما با خرد . هم بیویمش بعقلِ مُنْتَفِد
 ۲۵۰ با تا آنی گشت موجود از خدا . تا بشش روز این زمین و چرخها
 ورنه قادر بود کو کُنْ فیکون . صد زمین و چرخ آوردی برون
 آدمی را اندک اندک آن هُمام . تا چهل سالش کند مردِ تمام
 گرچه قادر بود کاندَر یک نفس . از عدم پَران کند پنجاه کس
 عیسی قادر بود کو از یک دعا . بی توقف بر جهانِ مُرده را
 ۲۵۰۰ خالقِ عیسی بن تواند که او . بی توقف مردم آرد تو بنو
 این تا آنی از پیِ تعلیم نُست . که طلب آهسته باید بی شکست
 جویکی کوچک . که دایم می رود . نه نجس گردد نه گند می شود
 زین تا آنی زاید اقبال و سرور . این تا آنی بیضه دولت چون طُیور

دَلالِی B (۲۴۹۱).

AK (۲۴۹۲) and so Bul., which

has نخاس. BH (۲۴۹۸) ای مفتنی. A (۲۵۰۲) مردم تمام.

Bul. (۲۵۰۶) بی شکست. Bul. آن تا آنی. K (۲۵۰۷) جویک.

مرغ کی ماند بیضه ای عنید . گرچه از بیضه می آید پدید
 ۲۰۱۰ باش تا اجزای تو چون بیضها . مرغها زایند اندر انتها
 بیضه مار ارچه ماند در شبه . بیضه گنجشک را دُورست ره
 دانه آبی بدانه سبب نیز . گرچه ماند فرقهها دان ای عزیز
 برگها هرنگ باشد در نظر . میوها هر یک بود نوعی دگر
 برگهای جسمها مانده اند . لیک هر جانی برین زنده اند
 ۲۰۱۵ خلق در بازار یکسان می روند . آن یکی در ذوق و دیگر دردمند
 همچنان در مرگ یکسان می روم . نیم در خُسران و نیمی خُسرِوم

وفات یافتن بلال رضی الله عنه با شادی،

چون بلال از ضعف شد همچون هلال . رنگِ مرگ افتاد بر روی بلال
 جفت او دیدش بگفتا و حَرَب . پس بلاش گفت نه نه و طَرَب
 تا کنون اندر حَرَب بودم ززیست . توجه دانی مرگ چون عیش است و چیست
 ۲۰۲۰ این می گفت و رُخش در عینِ گفت . نرگس و گلبرگ و لاله می شکفت
 تابی رُو و چشمِ پُر انوارِ او . می گواهی داد برگفتارِ او
 هر سیه دل می سیه دیده و را . مردم دیده سیاه آمد چرا
 مردم نادیده باشد رُو سیاه . مردم دیده بود مرآتِ ماه
 خود که بیند مردم دیده ترا . در جهان جز مردم دیده فزا
 ۲۰۲۵ چون بغیر مردم دیده اش ندید . پس بغیر او که در رنگش رسید
 پس جز او جمله مقلد آمدند . در صفات مردم دیده بلند
 گفت جُفتش الفراق ای خوش خصال . گفت نه نه الوصال الوصال

و. K om. چه عیشت Bul. (۲۰۱۹)

مرآت شاه B. (۲۰۲۳)

کی در رنگش G (۲۰۲۵) . خود کی بیند G (۲۰۲۴)

الوصال این وصال ABHK (۲۰۲۷) corr. in H.

گفت جُفت امشب غریبی می‌روی . از تبار و خویش غایب می‌شوی
گفت نه نه بلك امشب جان من . می‌رسد خود از غریبی در وطن
گفت ۲۵۲۰ رویت را کجا بینیم ما . گفت اندر حلقه خاص خدا
حلقه خاص بنو پیوسته است . گر نظر بالا کنی نه سوی پست
اندر آن حلقه زربّ الْعَالَمین . نور می‌تابد چو در حلقه نگین
گفت ویران گشت این خانه دریغ . گفت اندر مه نگر مگر بیخ
کرد ویران تا کند معورتر . قوم انبّه بود و خانه مختصر

حکمت ویران شدن تن بمرگ،

۲۵۲۵ من چو آدم بودم اوّل حبسِ کُرب . پُر شد اکنون نسلِ جانم شرق و غرب
من گدا بودم درین خانه چو چاه . شاه گشتم قصر باید بهر شاه
قصرها خود مرشهان را مانس است . مرده را خانه و مکان گوری بس است
انیسارا تنگ آمد این جهان . چون شهان رفتند اندر لامکان
مردگانرا این جهان بنمود فر . ظاهرش زفت و بمعنی تنگ بر
۲۵۴۰ گر نبودی تنگ این افغان زجیست . چون دوتا شد هرکه دروی بیش زیست
در زمانِ خواب چون آزاد شد . زان مکان بنگر که جان چون شاد شد
ظالم از ظلم طبعیت باز رست . مرد زندانی ز فکر حبس جست
این زمین و آسمان بس فراخ . سخت تنگ آمد بهنگامِ مُناخ
جسم بند آمد فراخ و سخت تنگ . خند او گریه فخرش جمله ننگ

و. A om. (۲۵۲۸)

حلقه نگین B (۲۵۲۲)

من چه آدم A (۲۵۲۵)

چه چاه A. باید شاه را corr. in marg. (۲۵۲۶)

تنگ تر Bul. (۲۵۲۹)

چشم بند آمد ABK Bul. (۲۵۴۴)

تشبیه دنیا کی بظاہر فراخست و بمعنی تنگ و تشبیه خواب
کی خلاص است ازین تنگی،

۲۵۴۵ همچو گرمابه که تفسید بود . تنگ آبی جانت پخسید شود
گرچه گرمابه عریض است و طویل . زان تیش تنگ آیدت جان و کلیل
تا برون نآی بنگشاید دلت . پس چه سود آمد فراخی مثزلت
یا که کفش تنگ پوشی ای غوی . در یابان فراخی میروے
آن فراخی یابان تنگ گشت . بر تو زندان آمد آن صحرا و دشت
۲۵۵۰ هر که دید او مرترا از دُور گشت . کو در آن صحرا چو لاله تر شکفت
او نداند که تو همچون ظالمان . از برون در گلشنی جان در فغان
خواب تو آن کفش بیرون کردنست . که زمانی جانت آزاد از تنست
اولیارا خواب مُلکست ای فلان . همچو آن اصحاب کُهِف اندر جهان
خواب می بینند و آنجا خواب نه . در عدم در میروند و باب نه
۲۵۵۵ خانه تنگ و درون جان چنگ لُوک . کرد ویران تا کند قصر ملوک
چنگ لُوک چون جنین اندر رحم . نه مه گشتم شد این نفلان مُم
گر نباشد درد زه بر مادر . من درین زندان میان آذر
مادر طبعم ز درد مرگ خویش . می کند ره تا رهد برّه زمیش
تا چرد آن برّه در صحرای سبز . هین رحم بگشا که گشت این برّه گبز
۲۵۶۰ درد زه گر رنج آبستان بود . بر جنین اشکستن زندان بود

پخسید G. بُخسید H. پخسید بود A Bul. with آید as variant. H (۲۵۴۵)

از. A om. (۲۵۵۲) A Bul. ننگشاید. (۲۵۴۷)

و درو جان Bul. (۲۵۵۵) آنجا و. Bul. om. (۲۵۵۴)

آدرم A (۲۵۵۷) آن نفلان Bul. نه مُم گشتم A (۲۵۵۶)

آبستن A Bul. (۲۵۶۰) می کند زه AHK Bul. (۲۵۵۸)

حامله گریان زَرَه کائِنَ الْمَنَاص • وَاَن جَنین خندان که پیش آمد خلاص
 هَرچ زیر چرخ هستند اُمّهات • از جَماد و از بهیمه وز نبات
 هریکی از درد غیری غافلند • جز کسانی که نبیه و کاملند
 آنچ کُوسه داند از خانه کسان • بَلَمه از خانه خودش گی داند آن
 ۲۵۶۵ آنچ صاحب دل بداند حالِ تو • تو ز حالِ خود ندانی ای عمو

بیان آنک هرج غفلت و غم و کاهلی و تاریکیست همه
 از تنست که ارضی است و سفلی،

غفلت از تن بود چون تن روح شد • ببند او اسرار را بی هیچ بُد
 چون زمین بر خاست از جَوِّ فَلَک • نه شب و نه سایه باشد لی و لَک
 هرکجا سایهست و شب یا سایگه • از زمین باشد نه از افلاک و مَه
 دود پیوسته هر از هیزم بود • نه ز آتشیهای مُسْتَجِم بود
 ۲۵۷۰ وَم افند در خطا و در غلط • عقل باشد در اصابتها فقط
 هر گرانی و گسل خود از تنست • جان ز خفت جمله در پُردنست
 رُوی سرخ از غلبه خونها بود • رُوی زرد امر جنبش صفر بود
 رُو سپید از قُوت بَلَقَم بود • باشد از سودا که رُو ادھر بود
 در حقیقت خالق آثار اوست • لیک جز علت نبیند اهل پوست
 ۲۵۷۵ مغز کو از پوستها آواره نیست • از طیب و علت او را چاره نیست
 چون دُوم بار آدمی زاده بزاد • پای خود بر فَرَقِ علتها نهاد
 علتِ اُولی نباشد دین او • علتِ جُزوه ندارد کین او

(۲۵۶۱) A وین جنین • (۲۵۶۵) After this verse Bul. adds:

آنکه در پیشانیست بنموده اش • بوالعجب که تو تنائی دیدنش

نه و لك. G. باشد فی وُلك H. فی شب فی سایه باشد فی و لك A (۲۵۶۷)

as in text. G (۲۵۶۹) سایه گه B. با سایگه A. و. A om. (۲۵۶۸)

ی‌پرد چون آفتاب اندر اُفق . با عروس صدق و صورت چون تنق
 بلك بیرون از افق وز چرخها . بی مکان باشد چو ارواح و نُه
 ۲۵۸۰ بل عقول ماست سایه‌های او . می‌فند چون سایها در پای او
 مجنهد هرگه که باشد نص‌شناس . اندر آن صورت نیندیشد قیاس
 چون نیابد نص اندر صورتی . از قیاس آنجا نماید عبرتی

تشبیه نص با قیاس،

نص و نَحْمِ رُوحِ قُدسی دان یقین . وَاَنْ قیاسِ عَقْلِ جُزوی نَحْمِ این
 عقل از جان گشت با إدراك و فر . روح او را کی شود زیر نظر
 ۲۵۸۵ لیک جان در عقل تأثیری کند . زان اثر آن عقل تدبیری کند
 نُوح وارِ ار صَدَقی زد در تو روح . کو یم و کشتی و کو طوفانِ نوح
 عقل اثر را روح پندارد و لیک . نور خور از قرص خور دُورست نیک
 زان بقرصی سالکی خرسند شده . تا ز نورش سوی قرص افگند شد
 زانك این نوری که اندر سافل است . نیست دایم روز و شب او آفل است
 ۲۵۹۰ وَاَنْك اندر قرص دارد باش و جا . غرقه آن نور باشد دایما
 نه سحابش ره زند خود نه غروب . و رهید او از فراق سینه‌کوب
 این‌چنین کس اصلش از افلاك بود . یا مبدل گشت گر از خاك بود
 زانك خاکی را نباشد تاب آن . که زند بر وی شعاعش جاودان
 گر زند بر خاك دایم تابِ خور . آنچنان سوزد که ناید زو ثمر

بی مکان همچون Bul. (۲۵۷۹) در چرخها. In the second hemistich H has
 غفولست و نهی.

(۲۵۸۰) ABGCHK Bul. سایهای او.

Heading: Bul. نص و قیاس.

کو یم و کو کشتی کو طوفان نوح Bul. صَدَقی G. صَدَقی A (۲۵۸۶)

(۲۵۹۱) In H a corrector has indicated that خود and نه should be transposed.

۲۵۹۵ دایم اندر آب کار ماهیست . ماررا با او کجا همراهی است
 لیک در که مارهای پُر فَنند . اندرین یم ماهیها یکنند
 مکرشان گر خلق را شیدا کند . هم ز دریا تاسه‌شان رُسا کند
 و اندرین یم ماهیان پُر فَنند . ماررا انر سحر ماهی یکنند
 ماهیان قعر دریا جلال . بحرشان آموخته سحر حلال
 ۲۶۰۰ پس مُحال از تاب ایشان حال شد . نحس آنجا رفت و نیکو فال شد
 تا قیامت گر بگویم زین کلام . صد قیامت بگذرد وین ناتمام

آداب المستمعین والمريدین عند فیض الحکمة من لسان الشیخ،

بر ملولان این مکرر کردندست . نزد من عمر مکرر بُردنست
 شمع از برق مکرر بر شود . خاک از تاب مکرر زر شود
 گر هزاران طالبند و یک ملول . از رسالت باز یماند رسول
 ۲۶۰۵ این رسولان ضمیر رازگو . مستمع خواهند اسرافیل خو
 نَخوتی دارند و کبری چون شهان . چاکری خواهند از اهل جهان
 تا ادب‌هایشان بجاگاه ناوَره . از رسالتشان چگونه بر خوری
 گئی رسانند آن امانت را بنو . تا نباشی پیششان راکع دوتو
 هر ادبشان گئی هی‌آید پسند . گامدند ایشان زایوان بلند
 ۲۶۱۰ نه گدایانند کز هر خدمتی . از تو دارند ای مزور متنی
 لیک با بی‌رغبتیها اے ضمیر . صدقه سلطان بینشان و مگیر
 اسب خود را اے رسول آسمان . در ملولان منگر و اندر جهان
 فرخ آن ترکی که استیزه نهد . اسبش اندر خندق آتش جهد

کادرین یم A (۲۵۹۸)

و Bul. om. (۲۶۰۰)

ضمیر و رازگو A (۲۶۰۵)

Bul. خواهند (۲۶۰۶)

رساند A (۲۶۰۸)

و اندر جهان H (۲۶۱۲)

گرم گرداند فرس را آنچنان . کی کند آهنگِ اوجِ آسمان
 ۲۶۱۵ چشم را امر غیر و غیرت دوخته . همچو آتش خشک و تر را سوخته
 گر پشیمانی بر او عیبی کند . آتش اول در پشیمانی زند
 خود پشیمانی نرُوید از عدم . چون بیند گری صاحب قدم

شناختن هر حیوانی بوی عدو خود را و حذر کردن و بطالت
 و خسارت آنکس کی عدو کسی بود کی ازو حذر ممکن
 نیست و فرار ممکن نی و مقابله ممکن نی،

اسب داند بانگ و بوی شیر را . گرچه حیوانست الا نادرا
 بل عدو خویش را هر جانور . خود بداند از نشان و از اثر
 ۲۶۲۰ رومِ خُفاش نیارد بر پرید . شب برون آمد چو دزدان و چرید
 از همه محروم تر خُفاش بود . که عدو آفتاب فاش بود
 نه تواند در مُصافش زخم خورد . نه بنفرین تاندش مهجور کرد
 آفتابی که بگرداند فُفاش . امر برای غصه و قهر خُفاش
 غایت لطف و کمال او بود . گرنه خُفاش کجا مانع شود
 ۲۶۲۵ دشمنی گیری بحد خویش گیر . تا بود ممکن که گردانی اسیر
 فطره با قُلُوم چواستیزه کند . ابله است او ریش خود بری کند
 حیل او امر سبالش نگذرد . چنبره حُجره قمر چون بر دَرَد
 با عدو آفتاب این بد عتاب . اے عدو آفتاب آفتاب
 ای عدو آفتابی کز فرش . ی‌بلرزد آفتاب و اخمرش

ک. AH. که for کی B (۴۶۲۴) . برون آید A Bul. (۴۶۲۰)

(۴۶۲۴) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۴۶۲۶) ABHK چه استیزه , corr. in H.

(۴۶۲۷) Bul. چنبر .

۲۶۲۰ تو عدو، او نه خصم، خودی . چه غم آتش را که تو هیزم شدی
ای عجب از سوزشت او کم شود . یا زرد، سوزشت پر غم شود
رحمتش نه رحمت، آدم بود . که مزاج، رحم، آدم غم بود
رحمت، مخلوق باشد غصه ناک . رحمت، حق از غم و غصه است پاک
رحمت بی چون چنین دان ای پدر . ناید اندر وهر از وی جز اثر

فرق میان دانستن چیزی بمثال و تقلید و میان دانستن ماهیت آن چیز،

۲۶۲۵ ظاهرست آثار و میوه رحمتش . لیک گئی داند جز او ماهیتش
هیچ ماهیات اوصاف کمال . کس نداند جز بآثار و مثال
طفل ماهیت نداند طمرا . جز که گویی هست چون حلوا ترا
گئی بود ماهیت ذوق، جماع . مثل ماهیات حلوا ای مطاع
لیک نسبت کرد از روی خوئی . با تو آن عاقل چو تو کودک وشی
۲۶۴۰ تا بداند کودک آنرا از مثال . گر نداند ماهیت یا عین حال
پس اگر گویی بدانم دور نیست . ور ندانم گفت کذب و زور نیست
گر کسی گوید که دانی نوح را . آن رسول حق و نور، روح را
گر بگویی چون ندانم کان فر . هست از خورشید و مه مشهورتر
کودکان خرد در کتابها . و آن امامان جمله در محرابها
۲۶۴۵ نام او خوانند در قرآن صریح . قصه اش گویند از ماضی فصیح
راست گو دانیش تو از روی وصف . گرچه ماهیت نشد از نوح کشف

یا زرد سوزشت او غم خورد Bul. (۲۶۴۱)

غم خورد Bul. (۲۶۴۲)

Bul. om. و. G گئی as in text. (۲۶۴۵)

که بود B (۲۶۴۸)

با عین حال AB (۲۶۴۰)

ور بگویی که ندانم زور نیست BK Bul. in the second hemistich have (۲۶۴۱)

ور بگوئی من چه دامن نوح را • همچو اوی داند اورا اے فتی
 مور لنگم من چه دامن فیل را • پشه گی داند اسرافیل را
 این سخن هم راست از روی آن • که بهایت ندانیش ای فلان
 عجز از ادراک ماهیت عمو • حالت عاقل بود مطلق مگو^{۲۶۵۰}
 زانک ماهیات و سرّ سرّ آن • پیش چشم کمالان باشد عیان
 در وجود از سرّ حق و ذات او • دورتر از فهم و استبصار کو
 چونک آن مخفی نماند از محرمّان • ذات و وصفی چیست کآن ماند نهان
 غلب بختی گوید این دورست و گو • بی زتاویلی محالی کم شنو
 قطب گوید مرا ای سست حال • آنچه فوق حال نیست آید محال^{۲۶۵۵}
 واقعی که کنونت برگشود • نه که اول هر محال و نبود
 چون رهنایت زده زندان کرم • تیرا بر خود مکن حبس ستم

جمع و توفیق میان نفی و اثبات يك چیز از روی نسبت و اختلاف جهت،

نفی آن يك چیز و اثباتش رواست • چون جهت شد مختلف نسبت دوتا است
 ما رَبَّيْتَ إِذْ رَبَّيْتَ از نسبت است • نفی و اثبات است و هر دو مثبت است
 آن تو افگندی چو بر دست تو بود • تو نه افگندی که قوت حق نمود^{۲۶۶۰}
 زورِ آدمِ زاده را حدّے بود • مُشْتِ خَاكِ إِشْكِسْتِ لشکرگی شود
 مُشْتِ مُشْتِ نُسْتِ و افگندن زماست • زین دو نسبت نفی و اثباتش رواست

(۲۶۴۷) Bul. همچو او می‌داند.

(۲۶۴۹) Written in marg. H, apparently by the original hand.

(۲۶۵۲) H کآن for آن. Bul. ذات و صفی.

Heading: A يك چیزی. Bul. جمع و تفریق.

(۲۶۵۹) A Bul. om. before دو. G in marg. gives راست as a variant of مثبت است. Bul. (۲۶۶۰) در دست تو. Bul. (۲۶۶۱) آدم زاده را.

يَعْرِفُونَ الْأَنْبِيَا أَضْدَادُهُمْ . مِثْلَ مَا لَا يَشْتَبِهَ أَوْلَادُهُمْ
 همچو فرزندانِ خود داندشان . مُنْكَرَانِ بَا صَد دِلِل و صد نشان
 ۲۶۶۵ لِيكَ از رَشَك و حَسَد پنهان کنند . خويشتن را بر ندانم و زنند
 پس چو يَعْرِفَ گفتم چون جایِ دگر . گفتم لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي قَدَر
 إِنَّهُمْ نَحْتُ فَبَايِ كَامُنُون . جز که یزدانشان نداند زآزمون
 هر بنسبت گیر این مفتوح را . که بدانی و ندانی نوح را

مسئله فنا و بقای درویش

گفت قایل در جهان درویش نیست . و بود درویش آن درویش نیست
 ۲۶۷۰ هست امر رُویِ بِنَافِ ذَاتِ او . نیست گشته وصفِ او در وصفِ هُو
 چون زبانه شمع پیش آفتاب . نیست باشد هست در حساب
 هست باشد ذاتِ او تا تو اگر . بر نهی بنه بسوزد زآن شرر
 نیست باشد روشنی نهد ترا . کرده باشد آفتاب او را فنا
 در دو صد مَنْ شَهِدَ يَكِ اَوْقِيَهَ خَل . چون در افگندی و دروی گشت حل
 ۲۶۷۵ نیست باشد طعمِ خل چون یچشی . هست اَوْقِيَهَ فزون چون بر کشی
 پیشِ شیرِ آهوی بی هوش شد . هستی اش در هستِ او رُویوش شد
 این قیاسِ ناقصان بر کارِ رَب . جوششِ عشقت نه از ترکِ ادب
 نبضِ عاشق بی ادب بر می جهد . خویش را در کَفِّه شَه می نهد
 بی ادب تر نیست کس زو در جهان . با ادب تر نیست کس زو در پنهان
 ۲۶۸۰ هر بنسبت دان وفاق ای مُتَجَبِّ . این دو ضد با ادب یا بی ادب
 بی ادب باشد چو ظاهر بنگری . که بود دعوی عشقت هم سَری

در جایِ دگر . Bul. چو يَعْرِفَ H (۲۶۶۶) . مِثْلُ G . اَوْلَادَمْ and اَضْدَادَمْ H (۲۶۶۲)

آهوی . BHK Bul. (۲۶۷۶) . بر کَفِّه AH Bul. (۲۶۷۸) . corr. in H.

ای مُتَجَبِّ ABK Bul. (۲۶۸۰)

چون بیاطن بنگری دعوی کجاست . او و دعوی پیش آن سلطان فناست
 مات زید زید اگر فاعل بود . ایک فاعل نیست کو عاقل بود
 او ز روی لفظ نحوے فاعلست . ورنه او مفعول و موش فاعلست
 ۳۶۸۵ فاعل چه کو چنان مفعول شد . فاعلیها جمله از وے دور شد

قصه وکیل صدر جهان که متهم شد و از بخارا گریخت
 از بیم جان، باز عشقش کشید رویشان،
 که کار جان سهل باشد عاشقانرا،

در بخارا بنده صدر جهان . میهم شد گشت از صدرش جهان
 مدت ده سال سرگردان بگشت . که خراسان که گهستان گاه دشت
 از پس ده سال او از اشتیاق . گشت بی طاقت زایم فراق
 گفت تاب فرقم زین پس نماند . صبرگی داند خلعت را نشاند
 ۳۶۹۰ از فراق این خاکها شوره بود . آب زرد و گند و تیره شود
 باد جان افزا و رخ گردد ویا . آتشی خاکستره گردد هوا
 باغ چون جنت شود دارالمرض . زرد و ریزان برگ او اندر حرص
 غلب دَرَاک از فراق دوستان . همچو تیرانداز اشکسته کان
 دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست . پیر از فرقت چنان لرزان شدست
 ۳۶۹۵ گر بگویم از فراق چون شرار . تا قیامت یک بود از صد هزار
 پس ز شرح سوز او کم زن نفس . رَبِّ سَلِّمْ رَبِّ سَلِّمْ گوی و بس
 هرج از وی شاد گردی در جهان . از فراق او نیست پس آن زمان

فاعلی چه Bul. (۳۶۸۵) . آن Bul. om. (۳۶۸۲)

Heading: B Bul. کار جهان سهل باشد

و. A om. (۳۶۹۲) . شوره شود Bul. (۳۶۹۰) . مدتی AHK (۳۶۸۷)

گوی بس AH (۳۶۹۶)

زآنچ گشتی شاد بس کس شاد شد . آخر از وی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد تو دل بر وی منه . پیش از آن کو بجهد از وی تو بجه

پیدا شدن روح القدس بصورت آدمی بر مریم بوقت برهنگی
و غسل کردن و پناه گرفتن بحق تعالی،

۲۷۰۰ همچو مَرَم گوی پیش از قَوْتِ مَلِك . نقش را کَالْعَوْدُ بِالرَّحْمَنِ مِنْكَ
دید مریم صورتی بس جان فزا . جان فزایی دل رُبایی در خلا
پیش او بر رُست از رُوی زمین . چون مه و خورشید آن رُوحُ الْآمِن
از زمین بر رُست خوبی بی نفا . آن چنان کز شرق رُوید آفتاب
لرزه بر اعضای مریم افتاد . کو برهنه بود و ترسید از فساد
۲۷۰۵ صورتی که یوسف ار دیدی عیان . دست از حیرت بُردی چون زنان
همچو گل پیشش بُروید آن زگل . چون خیالی که بر آرد سر زیل
گشت بی خود مریم و در بی خودی . گفت بجهم در پناه ایزده
زآنک عادت کرده بود آن پاك جیب . در هزیمت رخت بردن سوی غیب
چون جهانرا دید مُلکی بی قرار . حازمانه ساخت زان حضرت حصار
۲۷۱۰ تا بگام مرگ حصنی باشدش . که نیابد خصم رام مَقْصَدَس
از پناه حق حصار به ندید . یورتگه نزدیک آن دِز بر گزید
چون بدید آن غمزه های عقل سوز . که ازو می شد جگرها تیردوز
شاه و لشکر حلفه در گوشش شد . خسروان هوش بی هوشش شد
صد هزاران . اه مملوکش برِق . صد هزاران بدر را داده بدیق

پیش کو بجهد تو خود از وی بجه ABHK . دل در وی A (۲۶۹۹) . و A om. (۲۶۹۸)

Heading: AH add مریم after گرفتن . In A Bul. the Heading follows v. ۲۷۰۰ .

گشت مریم بیخود B Bul. (۲۷۰۷) . بروید او Bul. (۲۷۰۶) . و A om. (۲۷۰۴)

Bul. ملك. (۲۷۰۹)

۲۷۱۰ زهره فی مرزهره را تا تم زند . عقل کُش چون بیند کم زند
 من چه گویم که مرا در دوختست . دَمگهم را تَنگم او سوختست
 دُود آن نارم دلیلم من بَرُو . دُور از آن شه باطل ما عَبْرُو
 خود نباشد آفتابی را دلیل . جز که نور آفتاب مُسْطَبِل
 سایه کی بُود تا دلیل او بود . این بَسَنَش که ذلیل او بود
 ۲۷۲۰ این جلالت در دلالت صادقت . جمله ادراکات پس او سابقست
 جمله ادراکات بر خرفانی لنگ . او سوار باد پُران چون خدنگ
 گر گریزد کس نباید گَرْدِ شه . ور گریزند او بگیرد پیش ره
 جمله ادراکات را آرام نی . وقت مبدانست وقت جام نی
 آن یکی وَهْمی چو بازی می پرد . و آن دگر چون تیر معبری درد
 ۲۷۳۰ و آن دگر چون کشتی با بادبان . و آن دگر اندر تراجع هر زمان
 چون شکاری می نمایدشان ز دُور . جمله حمله میفزایند آن طُور
 چونک ناپیدا شود حیران شوند . همچو جفان سوی هر ویران شوند
 منظر چشمی بهم يك چشم باز . تا که پیدا گردد آن صید باز
 چون بماند دیر گویند از ملال . صید بود آن خود عَجَب یا خود خیال
 ۲۷۴۰ مصلحت آنست تا يك ساعتی . قوتی گیرند و زور انداختی
 گر نبودی شب همه خلقان زاز . خویشتن را سوختندی ز اهتزاز
 از هوس وز حرص سود اندوختن . هر کنی دادی بدن را سوختن
 شب پدید آید چو گنج رحمتی . تا رهند از حرص خود یکساعتی
 چونک قبضی آیدت ای راهرو . آن صلاح نُست آتش دل مشو
 ۲۷۵۰ زانک در خرجی در آن بسط و گشاد . خرج را دخلی بیاید ز اعتداد

بگیرند A . ور گریزد او Bul . نباید گرد شه A (۲۷۲۲) . نور آفتابی A (۲۷۱۸)

die دیگر A (۲۷۲۵) . دیگر A (۲۷۲۴) . و وقت جام Bul (۲۷۲۲)

گنجی A (۲۷۲۲) . انداختن Bul (۲۷۲۲) . صید نیاز Bul ABHK (۲۷۲۸)

و A om. (۲۷۲۵) . آیس دل Bul K (۲۷۲۴)

گر هاره فصلِ تابستان بُدی • سوزش خورشید در بُستان شدی
 مَبَش را سوختی از بیخ و بُن • که دگر تازه نگشتی آن کهن
 گر تُرُش رُویت آن دَی مُشَفِّق است • صیف خندانست اما مُحْرِق است
 چونک قبض آید تو در وی بسط بین • تازه باش و چین میفکن در جبین
 ۲۷۴۰ کودکان خندان و دانایان تُرُش • غم جگرا باشد و شادی زُش
 چشمِ کودک همچو خرد در آخرست • چشمِ عاقل در حسابِ آخرست
 او در آخر چرب و بیند علف • وین زَقْصَابِ آخرش بیند تلف
 آن علف تلخست کین قَصَاب داد • بهر لحم ما ترازوی نهاد
 رَو ز حکمت خور علف کائرا خدا • بی غرض دادست از محض عطا
 ۲۷۴۵ فهمِ نان کردی نه حکمت ای رهی • ز آنچه حق گفت کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ
 رزقِ حق حکمت بود در مرتبت • کان گُلُوگیرت نباشد عاقبت
 این دهان بستی دهانی باز شد • کو خورند لقمه‌ای راز شد
 گر ز شیر دیوتن را و بُرے • در فطام او بسی نعت خورے
 تُرُک جُوشش شرح کردم نیم‌خام • از حکیم غزنوی بشنو تمام
 ۲۷۵۰ در الهی‌نامه گوید شرح این • آن حکیم غیب و فخرُ العارفین
 غم خور و نان غم‌افزایان مخور • زَانک عاقل غم خورد کودک شکر
 قندِ شادی میوه باغِ غمست • این فرح زخمست و آن غم مرهمست
 غم چو بینی در کنارش گش بعشق • از سرِ رُبُوهُ نظر کن در دِمَشَق
 عاقل از انگور می بیند هی • عاشق از معدوم می بیند هی
 ۲۷۵۵ جنگ می‌کردند حملان پریر • تو مکش تا من کشم حِمْلش چو شیر
 زَانک زَان رنجش می‌دیدند سود • حمل را هر یک زد دیگر می‌رود

شدی زدی above. In G a corrector has written زدی. ABHK Bul. (۲۷۳۶)

این علف A (۲۷۴۲) BK Bul. بر جبین and so corr. in H. دیگر A (۲۷۳۷)

as in text. GH (۲۷۴۹) گز زشردیو A (۲۷۴۸)

رنجش G (۲۷۵۶) رُبُوهُ G (۲۷۵۴)

مُزِد حق کو مُزِد آن بی‌مایه کو . این دهد گنجیت مُزِد و آن نَسو
 گنج زری که چو خسی زیرِ ریگ . با تو باشد آن نباشد مُزِد ریگ
 پیش پیش آن جنازه ت می‌دود . مونس گور و غریبی می‌شود
 ۲۷۱۰ بهر روز مرگ این دم مرده باش . تا شوی با عشق سَرَمَد خواجہ تاش
 صبر می‌بیند ز پَرده اجہاد . رُوی چون گلزار و زلفین مُراد
 غم چو آیینہ ست پیش مجتہد . کاندَرین ضد می‌نماید رُوی ضد
 بعدِ ضد رنج آن ضدِ دگر . رُو دهد یعنی گشاد و کَر و فر
 این دو وصف از پنجہ دست بین . بعدِ قبض مُشت بسط آید یقین
 ۲۷۱۵ پنجہ را گر قبض باشد دایما . یا همه بسط او بود چون مبتلا
 زین دو وصف کار و مکتب منتظم . چون پر مرغ این دو حال اورا مِم
 چونک مریم مضطرب شد یکزمان . همچنانک بر زمین آن ماهیان

گفتن روح القدس مریم را که من رسول حَقم بتو آشفته مشو
 و پنهان مشو از من که فرمان اینست،

بانگ بروی زد نمودار کرم . که امینِ حضرتم از من مَرَم
 از سَرافرازانِ عزت سَر مکش . از چنین خوش تَحَرمان خود در مکش
 ۲۷۲۰ این می‌گفت و ذُباله نورِ پاک . از لبش می‌شد پَیامی بر سِماک
 از وجود می‌گریزی در عدم . در عدم من شام و صاحبِ عَلم
 خود بنه و بنگاه من در نیستیست . یکسواره نقش من پیش سَتیست

و. A om. . جازت می‌رود Bul. (۲۷۰۹) . مرده ریگ Bul. (۲۷۰۸)

فیض مُشت A (۲۷۱۴) . گنادر کر A (۲۷۱۳) . GH as in text عشق (۲۷۱۰)

و. A om. (۲۷۱۶) . با همه A . فیض باشد A (۲۷۱۵)

Heading: A om. . و پنهان مشو. A om. . رسول before من. A om.

(۲۷۱۹) A apparently دم for خود, but the reading is uncertain.

بنیست G . بن و بنگاه Bul. (۲۷۲۲) . زباله Bul. (۲۷۲۰)

مَرَبِّمَا بَنَگَرِ کِه نَفْسِ مُشْکَلِم . هِر هَلالِم هِر خِیال اندر دِلَم
 چُون خِیالی در دِلت اَمَد نَشست . هِر جَا کِه یِ گِرِیزی با تُوست
 ۲۷۷۵ جَز خِیالی عارضِی باطلی . کُو بود چُون صَبَحِ کاذبِ آفلی
 مَن چُو صَبَحِ صادِقَم از نورِ رَب . کِه نَگَردد گِرِدِ روزم هِیچ شَب
 هِین مَکَن لا حَوْلِ عِمرانِ زادِهام . کِه زلا حَوْلِ این طرف افتادهام
 مَر مرا اصل و غذا لا حَوْلِ بود . نورِ لا حَوْلِ کِه پِیش از قَوْلِ بود
 تُو هِی گِیری پِناه از مَن بَحق . مَن نِگارِیدَه پِناهم در سَقِ
 ۲۷۸۰ آن پِناهم مَن کِه مَخْلَصاتِ بوذ . تُو اَعُوذِ آری و مَن خود آن اَعُوذِ
 آفَتی نَبود بَرانِ ناشناخت . تُو بَر یار و ندانی عَشقِ باخت
 یارِرا اَغبارِ پِنداری هِی . شادِی را نامِ بَنهادی غِی
 این چِنین مَخلی کِه لَطفِ یارِ ماست . چُونکِ ما دزدِیم مَخْلَشِ دارِ ماست
 این چِنین مَشکِین کِه زلفِ مِیرِ ماست . چُونکِ بی عَقلِیم این زنجیرِ ماست
 ۲۷۸۵ این چِنین لَطفِ چُونلی یِ رود . چُونکِ فرعونِیم چُون خُونِ یِ شود
 خُونِ هِی گوید مَن اَم هِین مَرِیز . یوسفِ گرگِ از تُوَم ای پُرسِستِیز
 تُو نِمی پِینی کِه یارِ بُردبار . چُونکِ با او وِضدِ شَدی گِرِدد چُو مار
 لَحْمِ او و شَحْمِ او دِیگر نَشَد . او چنان بَد جَز کِه از مَنظَرِ نَشَد

عزم کردن آن وکیل از عشق که رجوع کند ببخارا لا اُبالی وار،

شمعِ مَرِیمِرا پِیلِ افروخنه . کِه بُخارا یِ رود آن سوخنه
 ۲۷۹۰ سَختِ بی صبر و در آتِشانِ تِیز . رَوِ سَوِی صَدَرِ جِهانِ یِ کَن گِرِیز

عارضی و باطلی AK . خیال AKH (۲۷۷۵) . آید نشت Bul. (۲۷۷۴)

Suppl. in marg. A. (۲۷۷۹) BG نِگارِیدَه with idāfat. (۲۷۷۸) Suppl. in marg. A.

تو بر یاری ندانی A (۲۷۸۱) . بود for بود A Bul. (۲۷۸۰) . نِگارِیدَه Bul.

بُد H . آن چنان بد A (۲۷۸۸)

Heading: AB این وکیل . (۲۷۹۰) H یی کن گریز but originally یی کن گریز .

این بخارا مَنَبَحِ دانش بود . پس بخارایست هرک آنش بود
 پیشِ شبخی در بخارا اندری . تا بخواری در بخارا ننگری
 جز بخواری در بخارای دلش . راه ندهد جزر و مدّ مُشکلش
 اے خنک آنرا که ذلّت نفسّه . وای آنکس را که یزیدی رَفْسَه
 ۲۷۹۰ فُرَقَتِ صدر جهان در جانِ او . پاره پاره کرده بود ارکانِ او
 گفت بر خیزم هم آنجا و روم . کافر ار گشتم دگر ره بگروم
 و روم آنجا ببستم پیشِ او . پیشِ آن صدرِ نکو اندیشِ او
 گویم افکندم پیشت جانِ خویش . زند کن یا سربِ ما را چو میش
 کُشنه و مرده پیشت ای قهر . به که شاه زندگان جای دگر
 ۲۸۰۰ آزمودم من هزاران بار پیش . بی تو شیرین و نینیم عیشِ خویش
 غَنّ لّی یا مَیْتی لَحْنِ الثُّشُور . اُبْرُکی یا نافتی نَمّ السُّرُور
 اِبْلَی یا اَرْضُ دَمَی فِدَکَی . اِشْرَکی یا نَفْسُ وِرْدَا قَدْ صَفَا
 عُدَتْ یا عِیدی اِلَینَا مَرَحَبَا . نِعَمْ ما رَوَّحَتْ یا رِجَحِ اَلصَّبَا
 گفت ای یاران روان گشتم وداع . سوی آن صدری که امیرست و مُطاع
 ۲۸۰۰ دَم بدم در سوز بریان و شوم . هرچ بادا باد آنجا می روم
 گرچه دل چون سنگِ خارا می کند . جانِ من عزمِ بخارا می کند
 مَسْکَنِ یارست و شهرِ شاهِ من . پیشِ عاشقِ این بود حُبّ اَلْوَطَنِ

پرسیدن معشوقی از عاشق غریب خود کی از شهرها کدام شهر را
 خوشتر یافتی و انبوه‌تر و محشم‌تر و پُر نعمت‌تر و دل‌گشا تر،

گفت معشوقی به عاشق کای فتی . تو بفُریب دیدی بس شهرها

A. کی ذلت A (۲۷۹۴). جرّ و مدّ AH (۲۷۹۲). آتش G. آتش بود AK (۲۷۹۱).
 نیکو اندیش A (۲۷۹۷). دیگر ره A. خیزم و آنجا A (۲۷۹۶). بردی رفه B. بردی رفه
 که میرست Bul. کامیرست ABHK (۲۸۰۴). دیگر A (۲۷۹۹).

Heading: Bul. و جواب او.

۲۸۱۰ پس کدامین شهر زانها خوشترست . گفت آن شهری که در وی دلبرست
هرکجا باشد شه مارا بساط . هست صحرا گر بود سم آنخراط
مرکجا که یوسفی باشد چو ماه . جنتست ارچه که باشد فقر چاه

منع کردن دوستان او را از رجوع کردن بنجارا و تهدید کردن و لا ابالی گفتن او،

گفت او را ناصحی اے بیخبر . عاقبت اندیش اگر دارے هنر
در نگر پس را بعقل و پیش را . همچو پروانه مسوزان خویش را
چون بخارا یروے دیوانه . لایق زنجیر و زندان خانه
۲۸۱۰ او ز تو آهن میخاید زختم . او میجوید ترا با بیست چشم
میکند او تیز از بهر تو کارد . او سگ فحطست و تو انبان آرد
چون رهدی و خدایت راه داد . سوی زندان یروی چون فتاد
بر تو گر ده گون موکل آمدی . عقل بایستی کزیشان کم زدی
چون موکل نیست بر تو هیچ کس . از چه بسته گشت بر تو پیش و پس
۲۸۲۰ عشق پنهان کرده بود او را اسیر . آن موکل را نمی دید آن نذیر
هر موکل را موکل مخفیست . ورنه او در بند سگ طبعی زچیت
ختم شاه عشق بر جانش نشست . بر عوانی و سیه رویش بست
میزند او را که هین او را بزن . زان عوانان نهان افغان من
هر که بینی در زبانی یرود . گرچه تنها با عوانی یرود
۲۸۲۰ گر ازو واقف بدی افغان زدی . پیش آن سلطان سلطانان شده

او گرچه into ارچه که (۲۸۱۱) In A a corrector has altered

Heading: Bul. لا ابالی وار.

کم زدی G (۲۸۱۸) . اگر داری نظر Bul. (۲۸۱۲)

هر موکل را موکل B . هر موکل را موکل A (۲۸۲۱)

ریختی بر سر پیش شاه خاک . تا امان دیدی ز دیو سہمناک
میر دیدے خویش را اے کم زُور . زان ندیدے آن موکل را تو کور
غزہ گشتی زین دروغین پُر و بال . پَر و بالی کو گشتد سوی و بال
پَر سُبک دارد رہ بالا کند . چون گِل آلو شد گرانبہا کند

لا اُبالی گفتن عاشق و عاذل را از سر عشق،

۲۸۲۰ گفت ای ناصح خَمِش کن چند چند . پند کم ده زانک بس سختست بند
سخت تر شد بند من از پند تو . عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف کہ عشق می افزود درد . بو حنیفہ و شافعی درمی نکرد
تو ممکن تهدید از کُشتن کہ من . نشنہ زارم بخون خوشتن
عاشقان را ہر زمانی مُردنیست . مردن عَشاق خود یک نوع نیست
۲۸۲۵ او دو صد جان دارد از جان ہدی . و آن دو صد را می کند ہر دم فدای
ہر یکی جان را ستاند دہ بہا . امر نبی خوان عَشْرَۃً اُمثالہا
گر بریزد خون من آن دوست رو . پای کوبان جان بر افشانم برو
آزمودم مرگ من در زندگیت . چون رہم زین زندگی پایندگیت
اُفْتُلُونِی اُفْتُلُونِی بِاِثْفَات . اِنْ فِی قَتْلِ حَیَاتَا فِی حَیَات
۲۸۳۰ یا مُبِرَ اَلْخَدِّ بِاِ رُوحِ اَلْبَقَا . اِجْذِبْ رُوحِی وَجُدْ لِی بِاَلْقَا
لِی حَبِیبٍ حُبُّہُ بِشَوٰءِ اَلْحَمَا . لَوْ بَشَا بِمِثْلِ عَلٰی عِیْنِی مِثِی
پاری گو گرچہ تازے خوشترست . عشق را خود صد زبانی دیگرست
بُوی آن دلبر چو پَران می شود . آن زبانہا جملہ حیران می شود

Heading: Bul. عاشق بخاری. In G عاشق is suppl. above. B سر عشق.

(۲۸۲۰) A پند کم کن.

(۲۸۲۶) A عشرہ. BGHK عشرہ. Bul. عشرہ.

(۲۸۲۹) B Bul. حیات فی حیات. K حیوۃ. The reading of A is uncertain.

(۲۸۴۱) ABH Bul. مشا. (۲۸۴۲) Bul. فارسی گو. B زبان.

بس کنم دلبر در آمد در خطاب . گوش شو و الله اعلم بالصواب
 ۲۸۴۵ چونك عاشق توبه کرد اکنون بترس . کو چو عیاران کند بر دار دَرس
 گرچه این عاشق بُخارا ی‌رود . نه بدرس و نه بآستا ی‌رود
 عاشقان را شد مدرّس حسن دوست . دفتر و درس و سَبَقشان رُوی اوست
 خامُشند و نعره تکرارشان . ی‌رود تا عرش و تخت یارشان
 ۲۸۵۰ دَرَسشان آشوب و چرخ و زلزله . نه زیادانست و باب سلسله
 سلسله این قوم جعد مشک‌بار . مسئله دَورست لیکن دَورِ یار
 مسئله کبس ار پُرسد کس ترا . گو نگنجد گنج حق در کبها
 گر دم خُلع و مُبارا ی‌رود . بد مین ذکر بُخارا ی‌رود
 ذکر هر چیزی دهد خاصیتی . زآنك دارد هر صفت ماهیتی
 در بُخارا در هنرها بالفی . چون بخواری رُو نمی زان فارغی
 ۲۸۵۵ آن بُخاری غصّه دانش نداشت . چشم بر خورشید بینش ی‌گاشت
 هر که در خلوت بینش یافت راه . او زدانشها نجوید دستگاه
 با جمال جان چو شد همکاسه . باشدش زآخبار و دانش تاسه
 دید بر دانش بود غالب قرا . زآن هی دنیا بچربد عامه‌را
 زآنك دیارا هی بینند عین . وآن جهانی‌را هی دانند دین

رو نهادن آن بنده عاشق سوی بخارا،

۲۸۶۰ رُو نهاد آن عاشقِ خونابه‌ریز . دل طپان سوی بخارا گرم و تیز
 ریگِ آمون پیش او همچون حریر . آب جیحون پیش او چون آب‌گیر

(۲۸۴۹) Bul. آشوب چرخ.

(۲۸۵۲) K ضلع و مبارا.

(۲۸۵۴) BG om. The verse is suppl. in marg. G by a later hand.

(۲۸۵۵) K Bul. در خورشید. (۲۸۵۸) A غالب‌فرا.

(۲۸۶۱) AB Bul. ریگ هامون.

آن یابان پیشِ او چون گلستان . یفتاد از خند او چون گلستان
 در سرفندست قند اما لبش . از بخارا یافت و آن شد مذهبش
 اے بخارا عفل افزا بوده . لیکن از من عفل و دین بر بوده
 بدری جویم از آنم چون هلال . صدری جویم درین صفتِ نعال^{۲۸۶۵}
 چون سوادِ آن بخارارا بدید . در سوادِ غم بیاضی شد پدید
 ساعتی افتاد بیهوش و دراز . عفلِ او پرید در بُستانِ راز
 بر سر و رُویش گلابی میزدند . از گلابِ عشقِ او غافل بُدند
 او گلستانی نهانی دید بود . غارتِ عشقش زخود بپرسید بود
 تو فسرده در خورِ این دم نه . با شکرِ مفرون نه گرچه نی^{۲۸۷۰}
 رختِ عفلت با توست و عاقلی . کز جنودا لَمْ تَرَوْهَا غاقلی

در آمدن آن عاشق لا ابالی در بخارا و تحذیر کردن دوستان
 اورا از پیدا شدن،

اندر آمد در بخارا شادمان . پیشِ معشوقِ خود و دایرِ آلمان
 همچو آن مستی که پرد بر اثر . مه کنارش گیرد و گوید که گیر
 هرکه دیدش در بخارا گفت خیز . پیش از پیدا شدن منشین گریز
 که ترا میجوید آن شه خشمگین . تا کشد از جانِ تو ده ساله کین^{۲۸۷۵}
 الله الله در مِیآ در خونِ خویش . تکیه کم کن بر دم و افسونِ خویش
 شهنه صدر جهان بودی و راد . معتمد بودی مهندسِ اوسناد
 غدر کرده وز جزا بگریختی . رسته بودی باز چون آویختی
 از بلا بگریختی با صد حیل . ابلهی آوردت اینجا یا اجل

و. A om. (۲۸۶۸)

A. غایب عشقش . گلستان . ABH Bul. (۲۸۶۹)

برده بر اثر A (۲۸۷۲) . نی. B . گرچه نه AK (۲۸۷۰)

۲۸۸۰ ای که عقلت بر عطار دق کند . عقل و عاقل را قضا احق کند
نَحسِ خرگوشی که باشد شیرجو . زیرکی و عقل و چالاکی کو
هست صد چندین فُسونهای قضا . گفت اِذَا جَاءَ الْقَضا ضَاقَ الْقَضا
صد ره و مَخْلَص بود از چپ و راست . از قضا بسته شود کو ازدهاست

جواب گفتن عاشق عاذلانرا و تهدید کنندگانرا،

گفت من منسفیَم آبم کُشد . گرچه می دانم که هر آبم کُشد
۲۸۸۰ هیچ منسفی بنگریزد ز آب . گردو صد بارش کند مات و خراب
گر بیاماسد مرا دست و شکم . عشقِ آب از من نخواهد گشت کم
گویم انگه که پرسند از بَطون . کاشکی بخرم روان بودی درون
خِلكِ اِشکم گویدر از موجِ آب . گر بپریم هست مرگ منطاب
من بهر جای که بینم آب جو . رشک آید بودی من جای او
۲۸۹۰ دست چون دف و شکم همچون دُهل . طلبِ عشقِ آب می کویم چو گل
گر بریزد خوم آن رُوحُ الْأَمین . جرعه جرعه خون خورم همچون زمین
چون زمین و چون جبین خون خواره ام . تا که عاشق گشتم این کاره ام
شب می جوشم در آتش همچو دیگ . روز تا شب خون خورم مانند ریگ
من پشیمانم که مکرانگیختم . از مُرادِ خشم او بگریختم
۲۸۹۰ گو بران بر جانِ مستم خشم خویش . عیدِ قُربان اوست و عاشق گاو میش
گاو اگر خسپد و گر چیزی خورد . بهر عید و ذبح او می پرورد

(۲۸۸۰) Bul. دق زند.

(۲۸۸۲) A صد ره مخلص . B کآن ازدهاست.

(۲۸۸۶) B for که.

(۲۸۸۹) A جای اوی . Bul. آمد . آب جوی .

(۲۸۹۱) In Bul. this and the following verse are transposed.

(۲۸۹۴) A چشم او . (۲۸۹۵) Bul. om. و.

گاوِ موسی دان مرا جان داده . جزو جزوم حشرِ هر آزاده
 گاوِ موسی بود قربان گشته . کمترین جزوش حیات گشته
 بر جهید آن گشته زاسیش زجا . در خطابِ اِضْرِبُوهُ بَعْضَهَا
 ۲۹۰۰ یا کِرامی اِذْجُوعُوا هَذَا الْبَقَر . اِنْ اَرَدْتُمْ حَشَرَ اَرْواحِ النَّظَر
 از جماده مُردم و نامی شدم . وز نما مُردم بجهان بر زدم
 مُردم از حیوانی و آدم شدم . پس چه ترسم گئی ز مُردن کم شدم
 حمله دیگر بمیرم از بشر . تا بر آم از ملایک پَر و سر
 وز مَلَك هم بایدم جستن زجو . کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
 ۲۹۰۰ بارِ دیگر از مَلَك قربان شوم . آنچه اندر وَفِّم ناید آن شوم
 پس عدم گردم علم چون از غُتون . گویدم که اِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ
 مرگ دان آنک اتفاق اُمّت است . کَلْبِ حیوانی نهان در ظلمست
 همچو نیلوفر بِرُو زین طَرَفِ جُو . همچو مستقی حریص و مرگ جُو
 مرگِ او آبست و او جویای آب . می خورد و اللهُ اَعْلَمُ بِالصَّواب
 ۲۹۱۰ اے فسرده عاشقِ ننگین نمد . کو زیم جان زجانان می رمد
 سوی تیغِ عشقش ای ننگِ زنان . صد هزاران جان نگر دستک زنان
 جوی دیدی کوزه اندر جوی ریز . آب را از جوی گئی باشد گریز
 آبِ کوزه چون در آب جُو شود . محو گردد در وی و جُو او شود
 وصفِ او فانی شد و دانش بفا . زین پس نه کم شود نه بدلیفا
 ۲۹۱۰ خوبش را بر نخلِ او آویختم . عذرِ آن را که ازو بگریختم

(۲۸۹۸) After this verse A adds:

گاورا بکشید و بر کشته زبید • بر خیال و بر گمان کمتر تنید

(۲۸۹۹) G بَعْضَهَا . (۲۹۰۲) B Bul. که زمردن .

(۲۹۰۳) Bul. با و سر . (۲۹۰۴) G جَنَن , as in text .

(۲۹۰۶) ABH گویدت اِنَّا . In H م is written below the ت in گویدت .

(۲۹۰۸) H بُرُو زین طرف . (۲۹۰۹) Bul. om. و before .

(۲۹۱۰) AH عاشق .

رسیدن آن عاشق بمعشوق خویش چون دست از جان
خود بشت،

همچو گویی بجهان بر رُو و سره جانب آن صدر شد با چشم تر
جمله خلفان منتظر سر در هوا . کش بسوزد یا بر آویزد و را
این زمان این احمق، يك لحظه را . آن نماید که زمان بدبخت را
همچو پروانه شررها نور دید . احمقانه در فساد از جان بُرید
۲۱۲۰ لیک شمع، عشق چون آن شمع نیست . روشن اندر روشن اندر روشنیست
او بعکس، شمعهای انبیس . می نماید آتش و جمله خوشبیس

صفت آن مسجد که عاشق کُش بود و آن عاشق مرگجوی
لا ابالی کی درو مهان شد،

يك حکایت گوش کن ای نیک پئی . مسجدی بُد بر کنار شهر ری
هیچ کس در وی نختی شب زیم . که نه فرزندش شدی آن شب نیم
بس که اندر وی غریب غور رفت . صُبحدم چون اختران در گور رفت
۲۱۲۵ خوابتن را نیک ازین آگاه کن . صُبح آمد خواب را کوتاه کن
هرکسی گفتی که پریانند تُند . اندرو مهان گُشان با تیغ گُند
آن دگر گفتی که بمرست و طَلسم . کین رَصَد باشد عدو جان و خصم
آن دگر گفتی که بر نه نقش فاش . بر دَرش کای میهان اینجا مباش
شب محسب اینجا اگر جان بایدت . ورنه مرگ اینجا کین بگشایدت
۲۱۲۰ و آن یکی گفتی که شب قُلی نهید . غافل کآید شما کم ره دهید

(۲۱۱۷) Bul. در آویزد.

Heading: Bul. که مردم کس بود.

(۲۱۲۴) AH Bul. غریب و غور (۲۱۲۶) A om. که . (۲۱۲۷) Bul. جان و جم

ره کم دهید. (۲۱۲۰) ABHK Bul. (۲۱۲۸) G نقش, as in text. and so corr. in H.

مهمان آمدن در آن مسجد،

تا یکی مهمان در آمد وقت شب . کوشیده بود آن صیت عجب
از برای آزمون و آزمود . ز آنک بس مردانه و جان سیر بود
گفت کم گیر سر و اشکبه . رفته گیر از گنج جان يك حبه
صورت تن گو سرو من کیستم . نقش کم ناید چو من باقیستم
چون نفخت بودم از لطف خدا . نفخ حق باشم ز نام تن جدا
تا نیفتد بانگ نفخش این طرف . تا رهد آن گوهر از تنگین صدف
چون تمنوا موت گفت ای صادقین . صادقم جانرا بر افشانم برین

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان عاشقرا از شب خفتن در آنجا و تهدید کردن مرورا،

قوم گفتندش که هین اینجا محسب . تا نکوبد جان سنات همچو کسب
که غریبی و نیدانی ز حال . کاندرینجا هرکه خفت آمد زوال
۲۶۴۰ اتفاقی نیست این ما بارها . دیدام و جمله اصحاب نهی
هرکه آن مسجد شبی مسکن شدش . نیم شب مرگ هلاهل آمدش
از یکی ما تا بصد این دیدام . نه بتقلید از کمی بشیدام
گفت الدین نصیحه آن رسول . آن نصیحت در لغت ضد غلول

(۲۶۴۲) Bul. بس فرزانه.

(۲۶۴۲) A Bul. اشکبه.

(۲۶۴۷) BK Bul. حق تمنوا.

Heading: G om. آن. ABHK om. مرورا.

(۲۶۴۸) H نکوبد. GK جان مناند. A کسب and محسب.

(۲۶۴۹) Bul. هرکه خب آید زوال. (۲۶۴۰) A اتفاقی هست، corr. in marg.

(۲۶۴۱) Bul. زمر هلاهل آیدش.

(۲۶۴۲) Bul. الدین النصیحه.

این نصیحت راستی در دوستی • در غُلُولی خاین و سگ‌پوستی
 ۲۹۴۵ بی خیانت این نصیحت از و داد • می‌نماییمت مگرد از عقل و داد

جواب گفتن عاشق عاذلانرا،

گفت او ای ناصحان من بی ندم • از جهان زندگی سیر آمدم
 منبلی ام زخم‌جو و زخم‌خواه • عاقبت کم جوئے از منبلی براه
 منبلی نی کو بود خود برگ‌جو • منبلی ام لا ابالی مرگ‌جو
 منبلی نی کو بکف پول آورد • منبلی چستی کرین پُل بگذرد
 ۲۹۵۰ آن نه کو بر هر دکانی برزند • بل جهد از کُون و کانی برزند
 مرگ شیرین گشت و نَقْل زین سرا • چون قفص هشتن پریدن مرغ را
 آن قفص که هست عین باغ در • مرغ می‌بیند گلستان و ثَجَر
 جَوَقِ مرغان از بیرون گرَد قفص • خوش می‌خوانند ز آزادی قفص
 مرغ را اندر قفص زان سبزه‌زار • نه خورش ماندست و نه صبر و قرار
 ۲۹۵۵ سر زهر سوراخ بیرون می‌کند • تا بود کین بند از پا برگند
 چون دل و جان چنین بیرون بود • آن قفص را در گشایی چون بود
 نه چنان مرغ قفص در اندهان • گرَد بر گزدش بجلقه گریگان
 گی بود اورا درین خوف و حزن • آرزوی از قفص بیرون شدن
 او می‌خواهد کرین ناخوش حصص • صد قفص باشد بگِرد این قفص

غلُول A (۲۹۴۴)

بی خیانت A (۲۹۴۵)

کم جو نو Bul. زخم‌خوار و زخم‌خواه Bul. (۲۹۴۷)

B om. (۲۹۴۸)

ماندست after و K om. (۲۹۵۴)

so pointed in GK: حصص (۲۹۵۱)

عشق جالینوس برین حیوة دنیا بود کی هنر او همین جا بکار
می آید هنری نورزیده است کی در آن بازار بکار آید آنجا
خود را بعوام یکسان می بیند،

۲۹۶. آنچنانک گفت جالینوسِ راد . از هوای این جهان و امر مُراد
راضیم کز من بهاند نیم جان . که زگونِ آستری بینم جهان
گرچه می بیند بگردد خود قطار . مرغش آیس گشته بودست از مَطار
یا عدم دیدست غیر این جهان . در عدم نادیده او حشری نهان
چون جنین کش می کشد بیرون گرم . می گریزد او سپس سوی شکم
۲۹۷. لطف رُویش سوی مَصَدَر می کند . او مَقَر در پشتِ مادر می کند
که اگر بیرون فُتم زین شهر و کام . اے عَجَب بینم بدیده این مُقام
یا تری بودی در آن شهر و خم . که نظاره کردی اندر رَحِم
یا چو چشمه سوزنی راهر بُدی . که زیروم رَحِم دیده شدی
آن جنین هر غافلست از عالمی . همچو جالینوس او ناخجری
۲۹۸. او نداند کان رُطوباتی که هست . آن مدد از عالم بیرونیست
آنچنانک چار عنصر در جهان . صدمد آرد ز شهر لامکان
آب و دانه در قفص گریافتهست . آن زباغ و عرصه در تافتهست
جانهای انبیا بینند باغ . زین قفص در وقت نُقلان و فراغ
پس ز جالینوس و عالم فارغند . همچو ماه اندر فلکها بازغند

Heading: A همین جایگاه می آید . Bul. لاجرم آنجا خود را . After ABK Bul. می بیند .
وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ أَمِيرٌ او فی ماند add

(۲۹۶۷) Bul. درین شهر .

(۲۹۷۱) A Bul. صدمد دارد .

(۲۹۷۲) B در یافتهست . A om. و after باغ .

۲۹۷۵ ور ز جالینوس این گفت افتراست * پس جوابم بهر جالینوس نیست
 این جواب آنکس آمد کین بگفت * که نبودنش دل پر نور جُفت
 مرغ جانش موش شد سوراخ جُو * چون شنید از گریگان او عَرَجُوا
 زان سبب جانش وطن دید و قرار * اندرین سوراخ دنیا موش وار
 هر درین سوراخ بنای گرفت * در خور سوراخ دانای گرفت
 ۲۹۸۰ پیشهایی که مراورا در مزید * کاندین سوراخ کار آید گزید
 زانک دل بر کند از بیرون شدن * بسته شد راه رهیدن از بدن
 عنکبوت ار طبع عنفا داشتی * از لُمای خیمه گی افراشتی
 گربه کرده چنگ خود اندر قفص * نام چنگش درد و سرسام و مقص
 گربه مرگست و مرض چنگال او * میزند بر مرغ و پَر و بال او
 ۲۹۸۵ گوشه گوشه میجهد سوی دوا * مرگ چون قاضیست و رنجورے گوا
 چون پیاده قاضی آمد این گواه * که میخواند ترا تا حکم گاه
 مُهلّتی میخواستی از وی در گریز * گر پذیرد شد و گرنه گفت خیز
 جُستن مُهلّت دوا و چارها * که زنی بر خرقه تن پارها
 عاقبت آید صبحی خشموار * چند باشد مُهلّت آخر شرم دار
 ۲۹۹۰ عذر خود از شه بخواه ای پُر حسد * پیش از آنک آنچنان روزی رسد
 و آنک در ظلمت براند بارگی * بر کند زان نور دل یکبارگی
 میگریزد از گوا و مقصّدهش * کان گوا سوی قضا میخواندش

آنکس آید Bul. (۲۹۷۶) . افتریست Bul. (۲۹۷۵)

پیشها و حرفها اندر مزید Bul. (۲۹۸۰)

دام چنگش K (۲۹۸۲)

و Bul. om. . میود سوی دوا Bul. (۲۹۸۵)

با حکم گاه A (۲۹۸۶)

میخواست و از وی A (۲۹۸۷)

از نور AH . زانک در ظلمت A (۲۹۹۱)

واژ منصدش A (۲۹۹۲)

دیگر باره ملامت کردن اهل مسجد مهمان را از شب خفتن
در آن مسجد،

قوم گفتندش مکن جلدی برو . تا نگردد جامه و جانت گرو
آن زدور آسان نماید به نگر . که باخر سخت باشد ره گذر
۲۹۹۰ خوشتن آویخت بس مرد و سُکست . وقتِ پیچاپیچ دست آویز جُست
پیشتر از واقعه آسان بود . در دل مردم خیالِ نیک و بد
چون در آید اندرون کارزار . آن زمان گردد بر آنکس کار زار
چون نه شیری هین منه تو پای پیش . کآن اجل گرگست و جان نُست میش
ور زابدالی و میشت شیر شد . ایمن آ که مرگِ تو سَرزیر شد
۴۰۰۰ کبست آبدال آنک او مُبدل شود . خمرش از تبدیلِ یزدان خل شود
لیک مستی شیرگیری وز گمان . شیر پنداره تو خود را هین مران
گفت حق ز اهلِ نفاقِ ناسدید . بآسُهمُ ما یَنههمُ بآسُ شَدید
در میانِ همدگر مردانه اند . در غزا چون عورتانِ خانه اند
گفت پیغمبر سپهدارِ غیوب . لا تُجَاعِه یا فَتَى قَبْلَ اَلْحُرُوبِ
۴۰۰۵ وقتِ لافِ غزوِ مستان کف کنند . وقتِ جُوشِ جنگِ چون کف بی فند
وقتِ ذکرِ غزوِ شمشیرش دراز . وقتِ کَر و فَر تیغش چون پیاز
وقتِ اندیشه دلِ او زخمِ جو . پس یَک سوزنِ نهی شد خَیکِ او
من عجب دارم ز جویایِ صفا . کو رمد در وقتِ صَبَل از جفا
عشق چون دعوی جفا دیدن گواه . چون گواهِت نیست شد دعوی تباه

Heading: ABHK Bul. om. دیگر باره . After the Heading K adds:

زین گذر کن جانب آن شخص را • کو مسجد آمد آن شب مهمان

In Bul. the same verse precedes the Heading. (۲۹۹۰) A شکست for سُکست .

Bul. پیغامبر BGHK Bul. (۴۰۰۴) . هدیگر A (۴۰۰۲) . گست .

کو گریزد وقت صَبَل Bul. (۴۰۰۸) . لب پر کف کنند Bul. مردان کف کنند B (۴۰۰۵) .

چون گواهی نیست Bul. . چون چنین (?) دعوی جفا دیدن B (۴۰۰۶) .

۴۰۱۰ چون گواهد خواهد این قاضی مرغ . بوسه ده بر مار تا یابی تو گنج
آن جفا با تو نباشد ای پسر . بلك با وصف بدی اندر تو در
بر نهد چوبی که آنرا مرد زد . بر نهد آنرا نزد برگرد زد
گر نزد مر اسبرا آن کینه گش . آن نزد بر اسب زد بر سگسکش
تا زسكك و رهد خوش پی شود . شیره را زندان کنی تا ق شود
۴۰۱۵ گفت چندان آن ینمك را زدی . چون نترسیدی ز قهر ایزدی
گفت اورا گی زدم ای جان و دوست . من بر آن دیوی زدم کو اندروست
مادر ار گوید ترا مرگ . تو باد . مرگ آن خو خواهد و مرگ فساد
آن گروهی کز ادب بگر بختند . آب مردی و آب مردان ریختند
عاذلانسان از وغا و راندند . تا چنین حیز و محنت ماندند
۴۰۲۰ لاف و غره زارخارا کم شنو . با چنینها در صف هبجا مرو
زانك زادوكم خبالا گفت حق . کز رفاق سست بر گردان ورق
که گر ایشان با شما هم ره شوند . غازیان بی مغز همچون که شوند
خویشان را با شما هم صف کنند . پس گریزند و دل صف بشکنند
پس سپاهی اندکی بی این نفر . به که با اهل نفاق آید حشر
۴۰۲۵ هست بادام کم خوش بیخنه . به زبیری بتلخ آمیخته
تلخ و شیرین در زغارغ يك شیند . نقص از آن افتاد که مهیل نیند
گبر ترسان دل بود کو از گان . میزید در شك زحال آن جهان
می رود در ره نداند منزلی . گام ترسان می نهد اعی دلی
چون نداند ره مسافر چون رود . با تردها و دل پر خون رود

ای جان دوست Bul. (۴۰۱۶) . آن اسبرا AH (۴۰۱۳) . چون جفا A (۴۰۱۱)

لاف غزو زارخارا A (۴۰۲۰) . In A vv. ۴۰۲۱ and ۴۰۲۲ are transposed. (۴۰۲۱)

Written in marg. H, apparently by the original hand. (۴۰۲۲)

گر بصرت يك شی اند B Bul. زغارغ A (۴۰۲۶) . به کی A سپاه B Bul. (۴۰۲۴)

غافل زحال آنجهان Bu.. گبر H (۴۰۲۷)

۴۰۳ هر که گوید های این سو راه نیست * او کند از بیم آنجا وقف و ایست
 و بداند ره دل با هوش او * گئی رود هر های و هو در گوش او
 پس مشو همراه این اَشْتُرْدَلان * زَانْکِ وقت ضیق و بپند آفلان
 پس گریزند و ترا تنها هلند * گرچه اندر لافِ بحر بابلند
 تو زَرَعْنایانِ جُو هین کارزار * تو زطاوسانِ جُو صید و شکار
 ۴۰۴ طبع طاوس است و وسواس گنده * دم زند تا از مقام برگند

گفتن شیطان قریش را کی بچنگ احمد آید کی یاریها
 کم و قبیله خود را بیاری خوانم و وقت ملاقات صفین گریختن،
 همچو شیطان در سپه شد صد یکم * خواند افسون که اِنّی جَارِلْکُم
 چون قریش از گفت او حاضر شدند * هر دو لشکر در ملاقات آمدند
 دید شیطان از ملایک اِسْهَی * سوی صف مؤمنان اندر ره
 اَن جُنُودًا لَمْ تَرَوْهَا صف زده * گشت جان او زبسم آتشکه
 ۴۰۴ پای خود را پس کشیده گرفت * که هی بینم سپاهی من شگفت
 اے أَخَافُ اللَّهَ مَالی مِنْهُ عَوْن * اِذْهَبُوا اِنّی اَرے مَا لَا تَرَوْنَ
 گفت حارث ای سُرَاقه شکر هین * دی چرا تو می نگفتی این چنین
 گفت این دم من هی بینم حَرْب * گفت می بینی جَعاشیش عرب

(۴۰۴۵) AK Bul. om. و.

Heading: Bul. احمد در آید. In K او is suppl. after گریختن.

(۴۰۴۶) Bul. om. که. BK کانی. After this verse Bul. adds:

چون قریش را با وسواس کرد او * مکر و افسون گفت لازم شد غلو
 لشکر اسلام را تشعیت کنسم * یخ و بنیادش ز عالم بر کنم
 چونکه شد با قول او جمع سپاه * گشت آخر حمله اش نقش نباه

(۴۰۴۶) Bul. او. گفته جان او.

(۴۰۴۴) A apparently جعاشیش. Bul. جعاشیش.

ی نینی غیر این لیک ای تو ننگ . آن زمان لاف بود این وقت جنگ
 ۴۰۴ دی هی گفتی که پایندان شدم . که بُودنان فتح و نُصرت دم بدم
 دی زعیمُ آجیش بودی ای لعین . وین زمان نامرد و ناچیز و مهین
 تا بخوردیم آن دم تو وامدیم . تو بتون رفتی و ما هیزم شدیم
 چونک حارث با سراقه گفت این . از عتابش خشمگین شد آن لعین
 دستِ خود خشمین زدست او کشید . چون زگفت اوش درد دل رسید
 ۴۰۵ سینه اش را کوفت شیطان و گریخت . خون آن بیچارگان زین مکر ریخت
 چونک ویران کرد چندین عالم او . پس بگفت ائی بَری ۴ منکم
 کوفت اندر سینه اش انداختش . پس گریزان شد چو هیبت تاخشن
 نفس و شیطان هر دو یک تن بوده اند . در دو صورت خویش را بنموده اند
 چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند . بهر حکمتش دو صورت شدند
 ۴۰۶ دشمنی داری چنین در سِرِ خویش . مانع عقلست و خصم جان و کیش
 یک نفس حمله کند چون سوسمار . پس بسوراخی گریزد در فرار
 در دل او سوراخها دارد کنون . سر زهر سوراخ می آرد برون
 نام پنهان گشتن دیو از نفوس . و اندر آن سوراخ رفتن شد خُوس
 که خُوش چون خُوس قُنفُدت . چون سر قنفذ را آمدش دست
 ۴۰۷ که خدا آن دیورا خُناس خواند . کو سر آن خارپشتک را بهماند
 ی نهان گردد سر آن خارپشت . دم بدم از بیم صیاد دُرشت
 تا چو فرصت یافت سر آرد برون . زین چنین مکر می شود مارش زبون
 گر نه نفس از اندرون راحت زدی . ره زنان را بر تو دستی گی بُدی
 زان عوان مقتضی که شهونست . دل اسیر حرص و آز و آفتست

این بیچارگان A (۴۰۵۰) . خشمگین A (۴۰۴۸) . لیکن تو ننگ Bul. (۴۰۴۴)

زهبت تاخشن Bul. (۴۰۵۲)

Bul. om. که . BK گایشان A . In AH v. ۴۰۵۴ follows
 v. ۴۰۵۵ . Bul. عوانی . Bul. آرز و حرص . (۴۰۶۴)

۴۰۶۵ زَانِ عَوَانِ بِسَرِ شَدِ دزد و تباہ . تا عَوَانِ اِنَارَا بِقَهْرِ نُتِست رَاہ
 در خِبر بَشْنُو تو اِین پَنَدِ نَکو . یَنْ جَنِیْکُم لَکُم اَعْدٰی عَدُو
 طُطْرَاقِ اِین عَدُو مَشْنُو گَرِیز . کو چو اَبْلِیس است در تَیج و سَنِیز
 بِر تو او از بِہرِ دَنِیَا و نَبَرْد . اَن عَذَابِ سَرْمَدِی رَا سَہل کَرْد
 چہ عَجَبِ گَر مَرگِزَا آسَان کَنَد . او زِہَرِ خَوِیش صَد چندان کَنَد
 ۴۰۷۰ سَحَر کَاہِی رَا بِصَنَعَتِ کُہ کَنَد . باز کُوہِی رَا چو کَاہِی مِی تَنَد
 زِشْہَارَا نَفزِ گَرْدَانَد بَفَن . نَفزِہَارَا زِشْتِ گَرْدَانَد بِظَن
 کَاہِ سَحَر اِیْنِست کُوْدَمِ مِی زَنَد . ہر نَفْسِ قَلْبِ حَفَایِقِ مِی کَنَد
 آدَمِی رَا خَر نَمَایَد سَاعَتِی . آدَمِی سَازد خَرِیہ رَا وَاِیْقِی
 اِین چَنین سَاہِرِ دَرُوْنِ نُتِست و بِسَر . اِنْ فِی الْوُسْطَا مِی سَحَرَا مُسْتَحَر
 ۴۰۷۵ اَنْدَر اَن عَالَمِ کَہ ہِست اِین سَحَرہَا . سَاہِرَانِ ہِستَنَد جَا دُوِی گُشَا
 اَنْدَر اَن صَحْرَا کَہ رُست اِین زَہْرِ تَر . نِیز رُو بِسَدِست تَرِیَاقِ اِی بِسَر
 گَوِیْدَت تَرِیَاقِ اَز مَن جُو بِسَر . کَہ زِزْہَرِ مَن بَتُو تَزْدِیکْتَر
 گَفْتِ او سَحَرِست و وِیْرَانِی تُو . گَفْتِ مَن سَحَرِست و دَفْعِ سَحَرِ او

مکرر کردن عاذلان پندرا بر آن مہمان آن مسجد مہمان کش،

گفست پیغمبر کہ اِنْ فِی الْیَمَانِ . سَحَرَا و حَقِ گَفْتِ اَن خُوش پَہلَوَان
 ۴۰۸۰ ہِین مَکَن جَلْدِی بَرُو اِی بُو اَلْکَرَم . مَسْجِد و مَارَا مَکَن زِین مَنہِم

و. (۴۰۷۴) AHK Bul. om. اعدا عدو. (۴۰۶۶) AH Bul.

رویت است A (۴۰۷۶) اندرین عالم K (۴۰۷۵)

(۴۰۷۸) After this verse Bul. adds:

تا بود تریاقی مرشد در درون • کردہ باشی دفع زہر نفس دون
 کن ظلم سحررا از دل شکست • گنج پر کامل آری تا بدست

Heading: After the Heading Bul. adds:

باز کن تو وصف مجدرا ادا • قصہ مہمان باشد ماجرا

و. (۴۰۸۰) A om. پیغامبر ABGHK (۴۰۷۹)

که بگوید دشمنی از دشمنی . آتشی در ما زند فردا دنی
 که بتاسانید اورا ظالمی . بر بهانه مسجد او بُد سالی
 تا بهانه قتل بر مسجد نهد . چونك بدنامست مسجد او جهد
 نهمتی بر ما منه ای سخت جان . كه نه ایم ایمن زمکر دشمنان
 ۴۰۸۵ هین برو جلدی مکن سودا مپز . كه تان پمود کیوانرا بگز
 چون تو بسیاران بلافید زبخت . ریش خود بر کنه يك يك لخت لخت
 هین برو کوتاه کن این قیل و قال . خویش و مارا در میفکن در وبال

جواب گفتن مہمان ایشانرا و مثل آوردن بدفع کردن حارس
 کشت بیانگ دف از کشت شتری را کی کوس محمودی
 بر پشت او زدندی،

گفت ای یاران از آن دیوان نیم . که زلا حولی ضعیف آید پیم
 کودکی کو حارس گشتی بدے . طبلكی در دفع مرغان یزدی
 ۴۰۹۰ تا رمیدی مرغ زان طبلك زگشت . گشت از مرغان بد بی خوف گشت
 چونك سلطان شاه محمود کریم . بر گذر زد آن طرف خیمه عظیم
 با سپاهی همچو اسناره اثیر . انبه و پیروز و صفدر ملك گیر
 اُشتری بد کو بُدی حمال کوس . بختی بد پیش رو همچون خروس
 بانگ کوس و طبل بر وی روز و شب . یزدی اندر رجوع و در طلب
 ۴۰۹۵ اندر آن مزرع در آمد آن شتر . کودک آن طبلك بزد در حفظ بُر

کی توان پمود AH . هین مکن جلدی برو Bul. (۴۰۸۵) . که نگوید Bul. (۴۰۸۱)

Heading: A شتری را شیری.

(۴۰۸۹) G گشتی as in text, and also with *fatḥa* in the following verse.

(۴۰۹۲) Suppl. in marg. A. (۴۰۹۳) Suppl. in marg. A. K پختی.

(۴۰۹۱) K میزدندی در Bul. میزدند اندر.

عاقلی گفتش مزن طبلک که او . پخته طبل است با آتش است خو
 پیش او چه بود تبوراک تو طفل . که کشد او طبل سلطان بیست کئل
 عاشقم من گشته قربان لا . جان من نوبتگم طبل بلا
 خود تبوراکست این نهادهای . پیش آنچ دیده است این دیدها
 ۴۱۰۰ ای حریفان من از آنها نیستم . کز خیالاتی درین ره بیستم
 من چو اسماعیلیانم بی حذر . بل چو اسماعیل آزادم ز سر
 فارغم از طمطراق و از ریا . قل تعالوا گفت جانم را بیا
 گفت پیغمبر که جاد فی السلف . بالعطیه من تیقن بالخلف
 هر که بیند مر عطارا صد عوض . زود در بازد عطارا زین غرض
 ۴۱۰۵ جمله در بازار از آن گشتند بند . تا چو سود افتاد مال خود دهند
 زر در انبانیان نشسته منظر . تا که سود آید بیدل آید مضر
 چون بیند کاله در ریج یش . سرد گردد عشقش از کالای خویش
 گرم زان ماندست با آن کو ندید . کالهای خویش را ریج و مزید
 همچنین علم و هنرها و حرف . چون ندید افزون از آنها در شرف
 ۴۱۱۰ تا به از جان نیست جان باشد عزیز . چون به آمد نام جان شد چیز لیز
 لعبت مرده بود جان طفل را . تا نگشت او در بزرگی طفل را
 این تصور وین تخیل لعبتست . تا تو طفلی پس بدانت حاجتست
 چون ز طفلی رست جان شد در وصال . فارغ از حق است و تصویر و خیال
 نیست محرم تا بگویم بی نفاق . تن زدم والله اعلم بالوفاق

(۴۱۰۰) A درین ره نیستم.

(۴۱۰۴) ABGHK پیغامبر.

(۴۱۰۴) B زین عرض، corr. in marg. A بیند مر عطارا.

(۴۱۰۵) A تا چه سود. (۴۱۰۶) G چون بدید.

(۴۱۱۱) A بود جان لطفرا.

(۴۱۱۲) AH حاجتست. AB پس بدانت. AH لعبتست.

(۴۱۱۴) AH شد جان، corr. in H.

۴۱۱۵ مال و تن برفند ریزان فنا . حق خریدارش که الله اَشْرَى
 برفها زان از ثمن اولبست . که هی در شک یفینی نیست
 وین عجب ظنست در تو ای مبین . که نمی پرد بیستان یقین
 هر گمان نشئه یقین است ای پسر . می زند اندر تزايد بال و پر
 چون رسد در علم پس پر پا شود . مریقین را علم او بویا شود
 ۴۱۲۰ زانک هست اندر طریق مَفْتَن . علم کمتر از یقین و فوقِ ظن
 علم جویای یقین باشد بدان . و آن یقین جویای دیدست و عیان
 اندر اَلْهَيْكُمُ بَجُو این را کنون . از پس گلا پس لَو تَعْلَمُون
 می کشد دانش بینش ای علم . گر یقین گشتی بیننده حجیم
 دید زاید از یقین بی اِمتِمال . آنچنانک از ظن می زاید خیال
 ۴۱۲۵ اندر اَلْهَيْكُمُ بیان این بین . که شود عِلْمُ اَلْيَقِين عَيْنُ اَلْيَقِين
 از گمان و از یقین بالاتر . وز ملامت بر نمی گردد سَرَم
 چون دهام خورد از حلوی او . چشم روشن گشتم و بینای او
 پا نهم گستاخ چون خانه روم . پا نلرزانم نه کورانیه روم
 آنچ گل را گفت حق خندانش کرد . با دل من گفت و صد چندان کرد
 ۴۱۳۰ آنچ زد بر سرو و قدش راست کرد . و آنچ از وی نرگس و نسرین بخورد
 آنچ نی را کرد شیرین جان و دل . و آنچ خاکی یافت ازو نقش چِگَل
 آنچ ابرورا چنان طرار ساخت . چهره را گلگونه و گلنار ساخت
 مر زبانرا داد صد افسون گرے . و آنک کان را داد زَر جَعْفَری
 چون در زَرادخانه باز شد . غمزهای چشم تیرانداز شد

و ریزان فنا . Bul. ریزان و فنا . A . برفند A (۴۱۱۵)

که تو در شک . Bul. هی (sic) هستی A (۴۱۱۶)

بویا HK . بر پا شود . AHK Bul. (۴۱۱۹)

که کورانیه . Bul. (۴۱۲۸) . بخوان این را . ABH Bul. (۴۱۲۲)

و . AK Bul. om. . آنچ با گل گفت A (۴۱۲۹)

Bul. یافت از نقش AB (۴۱۳۱) . یافت زو . A om. و before قدش . (۴۱۳۰)

۴۱۳۵ بر دلم زد تیر و سودایم کرد . عاشق شکر و شکر خایم کرد
 عاشق آنم که هر آن آن اوست . عقل و جان جاندار يك مرجان اوست
 من نلافم و ر بلافم همچو آب . نیست در آتش گشام اضطراب
 چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست . چون نباشم سخت رو پشت من اوست
 هر که از خورشید باشد پشت گرم . سخت رو باشد نه بیم او را نه شرم
 ۴۱۴۰ همچو روی آفتاب بی حذر . گشت رویش خصم سوز و پرده در
 هر پیر سخت رو بُد در جهان . یکسواره کوفت بر جیش شهبان
 رو نگردانید از ترس و غی . يك تنه تنها بزد بر عالمی
 سنگ باشد سخت رو و چشم شوخ . او نترسد از جهان پُر کلوخ
 کآن کلوخ از خشت زن يك تخت شد . سنگ از صنع خدای سخت شد
 ۴۱۴۵ گوسفندان گر بروند از حساب . زانپیشان گی برسد آن قصاب
 کَلَم راعی نبی چون راعی است . خلق مانند رَمه او ساعی است
 از رَمه چوپان نترسد در نبرد . لیکشان حافظ بود از گرم و سرد
 گر زند بانگی ز قهر او سر رَمه . دان زمهرست آن که دارد بر رَمه
 هر زمان گوید بگوشت بخت نو . که ترا غمگین کنم غمگین مشو
 ۴۱۵۰ من ترا غمگین و گریان زان کنم . تا کت از چشم بدان پنهان کنم
 تلخ گردانم ز غمها خوی تو . تا بگردد چشم بد از روی تو
 نه تو صیادی و جویای منی . بند و افکنده راعی منی
 حيله اندیشی که در من درسی . در فراق و جستن من بی کسی
 چاره می جوید پی من درد تو . می شنودم دوش آه سرد تو
 ۴۱۵۵ من توانم هر که بی این انتظار . ره دهم بنمایم راه گذار

اورا for آرد Bul. (۴۱۳۹) عاشق شیر Bul. (۴۱۳۵)

کَلَم راعی AH (۴۱۴۶) . که برسد B (۴۱۴۵)

در گرم و سرد A (۴۱۴۷)

suppl. above. H (۴۱۵۵) می توانم

تا ازین گردابِ دُوران و اِرفی . بر سرِ گنجِ وصالِ پا نهی
لَبْکِ شیرینی و لذاتِ مَقَر . هست بر اندازه رنجِ سفر
آنکه از شهر و زخویشان بر خوری . کز غریبی رنج و محتما بَری

تمثیل گریختن مؤمن و بی صبری او در بلا باضطراب و
بی قراری نخود و دیگر حوایج در جوش دیگ
و بر دویدن تا بیرون جهند،

بَنگر اندر نَخودی در دیگِ چون . یِ جَهدِ بالا چو شد زآتش زبون
۴۱۶۰ هر زمان نَخود بر آید و فِتِ جوش . بر سرِ دیگ و بر آرد صد خروش
که چرا آتش بمن در می زنی . چون خریدی چون نگویم یِ کئی
یِ زند کفلیز کدبانو که نی . خوش بجوش و بر چه زآتش کئی
زآن نجوشانم که مَکروه منی . بَلْکِ تا گبری تو ذوق و چاشنی
تا غِذی گردی بیامیزی بجان . بهرِ خوارے نیست این امتحان
۴۱۶۵ آب میخوردی بیستان سبز و تر . بهرِ این آتش بُدست آن آب خور
رحمتش سابق بُدست از قهر زآن . تا ز رَحمت گردد اهل امتحان
رحمتش بر قهر از آن سابق شدست . تا که سرمایه وجود آید بدست
زآنکِ بی لذت نرُوید لَحم و پوست . چون نرُوید چه گذارد عشقِ دوست
زآن تقاضا گر بیاید قهرها . تا کئی ایثارِ آن سرمایه را
۴۱۷۰ باز لطف آید برآه عذرِ او . که بکردی غُسل و بر جستی زجُو

ازین طوفان دوران Bul. (۴۱۵۶)

Heading: A با اضطراب . ABK Bul. بیرون جهد .

(۴۱۵۹) G نَخودی as in text, and so vocalised in the following verse.

غذا ABHK (۴۱۶۴) . گبری مذاق و چاشنی Bul. (۴۱۶۳) . زآتش که نی A (۴۱۶۲)

سرمایه ها A (۴۱۶۹) . چه گذارد A (۴۱۶۸) . بودست Bul. (۴۱۶۶) . غذا Bul.

گوید اے نخود چریدی در بهار * رنج مهبان تو شد نیکوش دار
تا که مهبان باز گردد شکر ساز * پیش شه گوید زاینار تو باز
تا بجای نعمت مُنعم رسد * جمله نعمتها برآورد بر تو حسد
من خلیل تو پسر پیش بِچک * سَر بنه اِنی اَرانی اَذْبَحْک
۴۱۷۵ سَر پیش قهر نه دل بر قرار * تا بَبُر حلفت اسمعیل وار
سَر بَبُر لیک این سَر آن سَر یست * کز برید گشتن و مردن بَر یست
لیک مقصود ازل تسلیم نُست * اے مُسلمان بایدت تسلیم جُست
اے نخود یجوش اندر ابتلا * تا نه هستی و نه خود ماند ترا
اندر آن بُستان اگر خندیده * تو گل بُستان جان و دیده
۴۱۸۰ گر جُدا از باغ آب و گل شدی * لقبه گشتی اندر آخیا آمدی
شو غذی و قوت و اندیشها * شیر بودی شیر شو در یشها
از صفانش رُسْنه و الله نُخست * در صفانش باز رَو چالاک و چُست
ز ابر و خورشید و زگردون آمدی * پس شدی اوصاف و گردون بر شدی
آمدی در صورت باران و تاب * و یروے اندر صفات مستطاب
۴۱۸۵ جُز و شید و ابر و انجمها بُدی * نفس و فعل و قول و فکرها شدی
هستی حیوان شد از مرگ نبات * راست آمد اُقْتُلونی یا نِقات
چون چنین بُرد یست مارا بعد مات * راست آمد اِن فی قَتلی حیات
فعل و قول و صدق شد قوت مَلک * تا بدین معراج شد سوی فلک
آن چنان کآن طعمه شد قوت بشر * از جمادی بر شد و شد جانور
۴۱۹۰ این سخن را ترجمه پهنآوری * گفته آید در مقام دیگری

(۴۱۷۴) A بچک. HK بچک. G بچک as in text.

(۴۱۷۶) A بُستان و جان دیده.

(۴۱۸۱) Bul. غذا. BHK.

(۴۱۸۲) Bul. اندر نخست.

(۴۱۸۳) H om. و after اوصاف.

(۴۱۸۴) A و مستطاب.

(۴۱۸۵) B قول و قوتها شدی.

(۴۱۸۷) Bul. بردست.

(۴۱۸۸) A قول صدق.

کاروان دایم زگردون می‌رسد . تا تجارت می‌کند و می‌رود
 پس برو شیرین و خوش با اختیار . نه بتلخی و کراهت دُزدوار
 زان حدیث تلخ می‌گویم ترا . تا زتلخها فرو شویم ترا
 زان سرد انگور افسرده رهد . سردی و افسردگی بیرون نهد
 ۴۱۹۰ تو زتلخی چونک دل پُر خون شوی . پس زتلخها همه بیرون روی

تمثیل صابر شدن مؤمن چون بر سر و خیر بلا واقف شود،

سگ شکاری نیست اورا طوق نیست . خام و ناجوشیده جز بی‌ذوق نیست
 گفت نخود چون چنین است ای سنی . خوش بجوشم یاریم ده راستی
 تو درین جوشش چو معمار منی . گفتچیزم زن که بس خوش می‌زنی
 همچو پیل بر سرم زن زخم و داغ . تا نبینم خواب هندستان و باغ
 ۴۲۰۰ تا که خودرا در دم در جوش من . تا ره یام در آن آغوش من
 زآنک انسان در غنا طایغی شود . همچو پیل خواب‌بین یاغی شود
 پیل چون در خواب بیند هندرا . پیلان را نشنود آرد دغا

عذرگفتن کدبانو با نخود و حکمت در جوش داشتن
 کدبانو نخودرا،

آن سنی گوید ورا که پیش ازین . من چو تو بودم زآجزای زمین

بیرون شوی B (۴۱۹۰) . بیرون جهد Bul. افسرده زهد K (۴۱۹۴)

Heading: ABHK Bul. سر و منفعت بلا . G سر و خبر بلا . H seems to have had originally. AB واقف شد .

(۴۱۹۶) In B Bul. this verse precedes the Heading. After this verse Bul. adds:

هرکه صابر نبود از ذبح و بلا * اندر آن درگه نیابد شان را

تا به بینم B (۴۱۹۹) . بجوشم G . ای سنی GH (۴۱۹۷)

باغی شود A Bul. . غنا GH (۴۲۰۱)

چون بنوشیدم جهادِ آذری . پس پذیرا گشتم و اندر خوری
 ۴۲۰۵ مثنی جوشیده‌ام اندر زمن . مدتی دیگر درونِ دیگر تن
 زین دو جوشش قوتِ حسها شدم . روح گشتم پس ترا اُستاد شدم
 در جهادی گفتمی زانِ می‌دوی . تا شوی علم و صفاتِ معنوی
 چون شدم من روح پس بارِ دگر . جوشِ دیگر کن ز حیوانی گذر
 از خدا می‌خواه تا زین نکتها . در نلفیزی و رسی در مُتها
 ۴۲۱۰ زانک از قرآن بسی گم‌ره شدند . زان رَسَن قوی درون چه شدند
 مر رسن را نیست جُری ای عَنود . چون ترا سودای سربالا نبود

باقی قصهٔ مهمان آن مسجد مهمان‌کش و ثبات و صدق او،

آن غریبِ شهرِ سربالا طلب . گفت می‌خسبم درین مسجد بشب
 مسجد را گر گزبلائی من شوی . کعبهٔ حاجت‌روای من شوی
 هین مرا بگذار ای بگزیده دار . تا رسن بازی کنم منصوروار
 ۴۲۱۵ گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل . می‌نخواهد غوثِ درِ آتش خلیل
 جبرئیل را که من افروخته . بهنرم چون عود و عنبر سوخته
 جبرئیل را گرچه یاری می‌کنی . چون برادر پاس‌داری می‌کنی
 ای برادر من بر آذر چابکر . من نه آن جانم که گرم یش و کم
 جانِ حیوانی فزاید از علف . آتشی بود و چو هیزم شد تلف
 ۴۲۲۰ گر نگشتی هیزم او مُشر بُدی . تا ابد معبور و هم عامر بُدی
 بادِ سوزانست این آتش بدان . پرتوِ آتش بود نه عینِ آن

(۴۲۰۴) A بنوشیدم . B بنوشیدم (the second letter unpointed).

(۴۲۰۸) K Bul. چون شدی تو روح.

Heading: Bul. بقیهٔ قصهٔ . A یانِ مسجد.

(۴۲۱۳) B حاجت‌روایی می‌شوی . B کز بلایی می‌شوی .

(۴۲۱۵) Bul. گر شدید . K (۴۲۱۷) چون برادر .

عینِ آتش در اثر آمد یقین • پرتو و سایه و بست اندر زمین
 لاجرم پرتو نباید ز اضطراب • سوی معن باز می گردد شتاب
 قامت تو برقرار آمد بساز • سایهات کوتاه دی یکدم دراز
 ۴۲۲۵ زآنک در پرتو نیابد کس ثبات • عکسها و گشت سوی اُمّهات
 هین دهان بر بند فتنه لب گشاد • خُشک آر الله اَعْلَم بِالرّشاد

ذکر خیال بد اندیشیدن قاصر فهمان،

پیش از آنک این قصه تا مخلص رسد • دودگندی آمد از اهلِ حسد
 من نمی رنجم ازین لیک این لگد • خاطر ساده دلی را پی کند
 خوش بیان کرد آن حکیم غزنوی • بهر محبوبان مثالِ معنوی
 ۴۲۳۰ که زقرآن گر نبیند غیرِ قال • این عجب نبود ز اصحابِ ضلال
 کز شعاعِ آفتابِ پُر زور • غیرِ گرمی می نیابد چشمِ کور
 خربطی ناگاه از خرّخانه • سر برون آورد چون طقانه
 کین سخن پسنست یعنی مثنوی • قصه پیغمبرست و پی روه
 نیست ذکرِ بحث و اسرارِ بلند • که دوانند اولیا آن سو سهند
 ۴۲۳۵ از مقامات تبیل تا فنا • پایه پایه تا ملاقاتِ خدا
 شرح و حدّ هر مقام و منزلی • که بهر زو بر برد صاحب دلی
 چون کتابُ الله بیامد هر بر آن • این چنین طعنه زدند آن کافران
 که اساطیرست و افسانه نژند • نیست تعبیه و تحفیه بلند
 کودکانِ خرد فهمش می کنند • نیست جز امرِ پسند و ناپسند

Heading: A om. بد.

دود و گدی BK. پیش ازین کین Bul. (۴۲۲۷)

پیغامبرست ABGHK (۴۲۳۲)

۴۲۴۰ ذکرِ یوسف ذکرِ زلفِ پُر خَمَش • ذکرِ یعقوب و زلیخا و غمش
ظاهرست و هر کی پی می برد • گو یان که گم شود در وی رخرد
گفت اگر آسان نماید این بتو • این چنین آسان یکی سوره بگو
جَتَان و اِنْسَان و اهلِ کار • گو یکی آیت ازین آسان یار

تفسیر این خبر مصطفی علیه السّلم کی لِلْقُرْآنِ ظَهْرٌ وَبَطْنٌ
وَلِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ،

۴۲۴۰ حرفِ قرآنرا بدان که ظاهرست • زیرِ ظاهر باطنی بس قاهرست
زیرِ آن باطن یکی بطنِ سُوْم • که دَرُو گردد رخردها جمله گم
باطنِ چارم از نبی خود کس ندید • جز خدای بی نظیر بی ندید

(۴۲۴۰) After this verse Bul. adds:

ذکر آدم گندم و ابلیس و مار • ذکر هود و نوح و ابراهیم و نار
ذکر اسمعیل و ذبح و جبرئیل • ذکر قصد کعبه و اصحاب قبل
ذکر بلقیس و سلیمان و سبا • ذکر داود و زبور و اوریا
ذکر طالوت و شعب و صوم • ذکر یونس ذکر لوط و قوم م
ذکر حل مریم و نخل و مخاض • ذکر یحیی زکریا و ریاض
ذکر صالح نافه و تقسیم آب • ذکر ادریس و مناجات و جواب
ذکر الیاس و غریو و مرگ بین • ذکر فارون قصه خف زمین
ذکر خاص صبر ایوب نیه • ذکر اسرا ئیلیان و سیر نیه
ذکر موسی و نجر طور و عصا • خلق نعلین و خطابات و عطا
ذکر عیسی رفع و معراج و سما • ذکر ذو القرنین و خضر و ارمیا
ذکر فضل احمد و خلق عظیم • شد قبر از معجزاتش هر دو نیم

(۴۲۴۱) Bul. هر یکی پی می برد. (۴۲۴۲) A سورة. B سورت.

(۴۲۴۳) AB جنیان و انسیان.

Heading: After K has بَطْنًا وَلِبَطْنِهِ بَطْنًا, and so Bul.

(۴۲۴۶) ABHK Bul. و بی ندید. After this verse Bul. adds:

اینچنین تا بطنِ سابع يك يك • اینعدیت مصطفاست خود نیست شك

تو زقرآن ای پسر ظاهر مین . دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست . که نقوش ظاهر و جانش خفیت
مرد را صد سال عم و خالی او . يك سر موی نبیند حال او

بیان آنک رفتن انبیا و اولیا علیهم السّلم بکوهها و غارها
جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش
خلق نیست بلك جهت ارشاد خلقت و تحریض
بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

۴۲۰. آنک گویند اولیا در که بوند . تا زچشم مردمان پنهان شوند
پیش خلق ایشان فراز صد که اند . گام خود بر چرخ هفتم می نهند
پس چرا پنهان شود که جو بود . کو زصد دریا و که زان سو بود
حاجتش نبود بسوی که گریخت . کر پیش کره فلك صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گرد جان . تعزیت جامه ببوشید آسمان
۴۲۰۰. گر بظاهر آن پری پنهان بود . آدمی پنهان تر از پریان بود
نزد عاقل زان پری که مضطربست . آدمی صد بار خود پنهان ترست
آدمی نزدیک عاقل چون خفیت . چون بود آدم که در غیب او صفتست

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی
و صورت افسون عیسی علیهما السّلم،

آدمی همچون عصای موسی است . آدمی همچون افسون عیسی است

Heading: Bul. بقدر امکان . Bul. خوف و تشویش . A om. نیست after خویش . A Bul.

Heading: Bul. افسون عیسی . B موی و افسون عیسی .

در کف حق بهر داد و بهر زین . قلب مؤمن هست یمنِ اِصْبَعین
 ۴۲۶۰ ظاهرش چو بی و لیکن پیش او . کَوْنِ یك لقمه چو بگشاید گلو
 تو مین زافسون عیسی حرف و صوت . آن بین کز وی گریزان گشت موت
 تو مین زافسونش آن لهجاتِ پست . آن نگر که مرده بر جَست و نشست
 تو مین مر آن عصارا سهل یافت . آن بین که بحرِ خَضْرارا شکافت
 تو ز دورے دیدن چترِ سیاه . یك قَدَم فا پیش نه بشگر سپاه
 ۴۲۶۵ تو ز دورے می بینی جز که گردد . اندکی پیش آ بین در گردد مُرد
 دیده هارا گردد او روشن کند . کوه هارا مردی او برگد
 چون بر آمد موسی از افصای دشت . کوه طور از مقدّمش رَقاص گشت

تفسیر یا جِبَالُ اَوَّیِ مَعَهُ وَالطَّیْرُ

رُوی داود از قرش تابان شد . کوهها اندر پیش نالان شد
 کوه با داود گشته مهری . هر دو مُطَرِب مست در عشقِ شهی
 ۴۲۷۰ یا جِبَالُ اَوَّیِ امر آمد . هر دو هم آواز و هم پرده شد
 گفت داودا تو هجرت دیدن . بهر من از همدان بگریه
 اے غریب فرد بی مؤنس شد . آتش شوق از دلت شعله زده
 مُطربان خواهی و قَوّال و ندیم . کوه هارا پیش آرد آن قدیم
 مطرب و قَوّال و سُرْنایی کند . که به پیش بادبیمایی کند
 ۴۲۷۵ تا بدانی ناله چون گهرا رواست . بی لب و دندان ولی را ناله است
 نغمه اجزای آن صافی جسد . هر دی در گوشِ حشّش می رسد

تو مین افسون A (۴۲۶۱)

تو مین افسونش A (۴۲۶۲)

بجرا خضرا ABH Bul. (۴۲۶۳)

یا پیش Bul. (۴۲۶۴)

شدی Bul. آمدی Bul. (۴۲۷۰)

مطربی Bul. (۴۲۷۳)

سرنایی A om. و before (۴۲۷۴)

ولی را نغمه است Bul. (۴۲۷۵)

همنشینان نشنوند او بشنود . ای خنک جان کو بغیش بگردد
 بنگرد در نفس خود صد گفت و گو . همنشین او بُرده هیچ بُو
 صد سؤال و صد جواب اندر دلت . می رسد از لامکان تا منزلت
 ۴۲۸۰ بشنوی تو نشنود زان گوشها . گر بتزدیک تو آرد گوش را
 بگیرم ای گر خود تو آنرا نشنوی . چون مثالش دیدم چون نگروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگ طاعن تو عَوَّ عَوَّ یکنی . طعنِ قُرآن را برون شو یکنی
 این نه آن شیرست کز وی جان بری . یا ز پنجه قهر او ایمان بری
 تا قیامت و زند قُرآن رندی . اے گروهی چهلرا گشته فدی
 ۴۲۸۵ که مرا افسانه ی پنداشتید . نغم طعن و کافری ی کاشتید
 خود بدیدیت آنک طعنه ی زدیت . که شما فانی و افسانه بُدیت
 من کلامِ حَقِّم و قام بذات . قُوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات
 نور خورشیدم فتاده بر شما . لبک از خورشید ناگشته جدا
 نك منم ینوعِ آن آبِ حیات . تا رهانم عاشقانرا از مامت
 ۴۲۹۰ گر چنان گند آزان تنگیختی . جُرعه بر گورتان حق ریختی
 نه بگیرم گفت و پندِ آن حکیم . دل نگردانم بهر طعنی سفیم

مثل زدن در رمیدن کرّه اسب از آب خوردن بسبب
 شغولیدن سایسان،

آنک فرمودست او اندر خطاب . کرّه و مادر هی خوردند آب

ABHK. ای گروه B (۴۲۸۴) . زان for آن Bul. (۴۲۸۰) . گفتگو Bul. (۴۲۷۸)

بیدید and یزدید and بدیدید Bul. (۴۲۸۶) . فدا and ندا Bul.

Heading: A سایشان for شاهان.

و شخولیدند هر در آن نفره بهر اسبان که هلا هین آب خور
 آن شخولیدن بکُره و رسید و سر می برداشت و از خور و رسید
 ۴۲۹۰ مادرش پرسید کاه کُره چرا و می هر ساعتی زین استفا
 گفت کُره و شخولند این گروه و زاتفاق بانگشان دارم شکوه
 پس دلم و لرزد از جا و رود و زاتفاق نعره خوسم و رسد
 گفت مادر تا جهان بودست ازین و کارافزایان بُدند اندر زمین
 هین تو کار خویش کن ای ارجمند و زود کایشان ریش خود بر و گند
 ۴۳۰۰ وقت تنگ و و رود آب فراخ و پیش از آن کر هجر گردی شاخ شاخ
 شهره کاریزیست بر آب حیات و آب کش تا بر دمد از تو نبات
 آب خضر از جوی نطن اولیا و خورم ای نشئه غافل بیا
 گر نبینی آب گورانه بن سوی جو آور سو در جوی زن
 چون شنیدی کاندین جو آب هست و کور را تقلید باید کار بست
 ۴۳۰۰ جو فرو بر مشک آب اندیش را و تا گران بینی تو مشک خویش را
 چون گران دیدی شوی تو مُستَدِل و رست از تقلید خشک آنگاه دل
 گر نبیند کور آب جو عیان و ایک داند چون سو بیند گران
 که ز جو اندر سو آبی برفت و کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
 ز آنک هر بادی مرا در و بود و بادی نر بایدم ثقلم فزود
 ۴۳۱۰ مر سفیان را رباید هر هوا و ز آنک نبودشان گراف قوی
 کشتی بی لنگر آمد مرد شره که زیاده کز نیاید او حذر
 لنگر عقلت عاقل را امان و لنگری در یوزه کن از عاقلان

و. Bul. om. (۴۲۹۴)

از تو نبات B. کاریزیست A. شهر A (۴۳۰۱)

مای خضر از آب چشم اولیا A (۴۳۰۲)

بر جوی زن Bul. سوی جوی آور Bul. سوی آب آور B (۴۳۰۳)

چون گران بینی B (۴۳۰۶)

ز آب زفت H Bul. (۴۳۰۸)

او مددهای یخرد چون در ربود . از خزینۀ دُرِ آن دریای جود
 زین چنین آمداد دل پُر فن شود . بجهد از دل چنم هم روشن شود
 ۴۲۱۵ زَانَك نور از دل برین دیدۀ نشست . تا چو دل شد دیدۀ تو عاطلست
 دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد . زَان نصیبی هم بدو دیدۀ دهد
 پس بدان کآبِ مبارک زآسمان . وَحیِ دلها باشد و صدقِ بیان
 ما چو آن گره هم آبِ جو خوریم . سوه آن وسواسِ طاعن ننگریم
 پیرو پیغمبرانی ره سپر . طعنهٔ خلقان همه بادۀ شمر
 ۴۲۲۰ آن خداوندان که ره طی کرده‌اند . گوش فا بانگِ سگان گئی کرده‌اند

بقیۀ ذکر آن مهمان مسجد مهمان‌کش،

باز گوکانِ پاک‌باز، شیرمرد . اندر آن مسجد چه بنمودش چه کرد
 خُفت در مسجد خود اورا خوابِ گو . مردِ غرفه گشته چون خسپد بچو
 خوابِ مرغ و ماهیان باشد همی . عاشقانرا زیرِ عرفان غی
 نیم‌شب آوازِ با هَولی رسید . کآم آم بر سرت ای مستفید
 ۴۲۲۵ پنج گزیت این چنین آوازِ سخت . می‌رسید و دل می‌شد لخت‌لخت

تفسیر آیت وَاجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِجَبَلٍ وَرَجِّلْکَ،

تو چو عزمِ دین کنی با اجتهاد . دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(۴۲۱۴) GH آمداد as in text. B نجهد.

(۴۲۱۵) AB Bul. نور دل. (۴۲۱۶) B تیر زد.

(۴۲۱۷) A پی‌روی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.

(۴۲۲۰) A با بانگ.

Heading: Bul. بقیۀ فصۀ ذکر.

(۴۲۲۱) A کان for آن. (۴۲۲۵) Bul. پنج نوبت.

Heading: A این آیت. BHK Bul. این آیت که. Bul. (۴۲۲۶) بانگت میزند.

که مرو زان سو بیندیش ای غوی . که اسیر رنج و درویشی شوی
 بی‌نوا گرده زیاران و بُری . خوار گردی و پشیمانی خوری
 تو زبیم بانگ آن دیو لعین . و گریزی در ضلالت از یقین
 ۴۲۳۰ که هلا فردا و پس فردا مراست . راه دین پویم که مهلت پیش ماست
 مرگ بینی باز کو از چپ و راست . و کشد همسایه را تا بانگ خاست
 باز عزم دین کنی از بیم جان . مرد سازی خویشان را یک زمان
 پس سلح بر بندی از علم و حکم . که من از خوف نیارم پای کم
 باز بانگی بر زند بر تو زمکر . که بنرس و باز گرد از تیغ فقر
 ۴۲۳۵ باز بگریزی ز راه روشنی . آن سلاح علم و فن را بفنگی
 سالها اورا بیانگی بنده . در چنین ظلمت نمد افکنده
 هیبت بانگ شیاطین خلق را . بند کردست و گرفته حلق را
 تا چنان نومید شد جانسان ز نور . که روان کافران ز امل قبور
 این شکوه بانگ آن ملعون بود . هیبت بانگ خدایی چون بود
 ۴۲۴۰ هیبت بازست بر کبک نجیب . مر مگس را نیست زان هیبت نصیب
 زانک نبود باز صیاد مگس . عنکبوتان ی مگس گیرند و بس
 عنکبوت دیو بر چون تو ذباب . کر و فر دارد نه بر کبک و عقاب
 بانگ دیوان گله بان اشیاست . بانگ سلطان پاسبان اولیاست
 تا نیامزد بدین دو بانگ دور . قطره از بحر خوش با بحر شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم شب مهمان مسجد را،

۴۲۴۵ بشنو اکنون قصه آن بانگ سخت . که نرفت از جا بدان آن نیکبخت

(۴۲۳۷) A om. و.

(۴۲۳۴) A Bul. پس سلاح.

(۴۲۳۵) H آن سلح.

(۴۲۴۱) Bul. مر مگس گیرند.

(۴۲۴۲) A بر تو چون ذباب.

(۴۲۴۴) HK تا بحر شور.

Heading: A طلسم. Bul. نیم شب در گوش مهمان. Bul. om. مسجد را.

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید . تا دُهلُ ترسد که زخمِ اورا رسید
ای دُهل‌های نهی بی قُلوب . قُسمَنان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
شد قیامت عید و بی‌دینان دُهل . ما چو اهلِ عید خندان همچو گل
بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد . دیگر دَوَلت‌ها چگونه ی‌پزد
۴۲۰۰ چونک بشنود آن دهل آن مرد دید . گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید
گفت با خود هین ملّزان دل‌کرین . مُرد جانِ بَدَدَلان بی‌یفین
وقتِ آن آمد که حیدر وار من . مُلکِ گِرم یا بپردازم بدن
بر جهید و بانگ بر زد کای کیا . حاضر اینک اگر مَرَدی بیا
در زمان بشکست ز آواز آن طِلسم . زر می‌ریزید هر سو فِتم فِتم
۴۲۰۰ ریخت چندان زر که ترسید آن پسر . تا نگردد زر زبُرے راهِ در
بعد از آن بر خاست آن شیرِ عتید . تا سحرگه زر بیرون می‌کشید
دفن می‌کرد و می‌آمد بزر . با جُوال و توبره بارِ دگر
گنجها بنهاد آن جان‌باز از آن . کورئِ ترسانی واپس خزان
این زرِ ظاهر بخاطر آمدست . در دلِ هر کورِ دُور زَر پَرست
۴۲۰۰ کودکانِ اِسفالهارا بشکنند . نامِ زر بنهند و در دامن کنند
اندر آن بازی چو گویِ نامِ زر . آن کند در خاطرِ کودِ گذر
بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزدی . کو نگردهد کاسد آمد سرمدی
آن زری کین زر از آن زر تاب یافت . گوهر و تابندگی و آب یافت
آن زری که دل ازو گردد غنی . غالب آید بر قمر در روشنی
۴۲۰۰ شمع بود آن مسجد و پروانه او . خویشتن در باخت آن پروانه‌خو
پَر بسوخت اورا ولیکن ساختش . بس مبارک آمد آن انداختش

این دهل B. بشنید Bul. (۴۲۰۰) . که هست ABH Bul. (۴۲۴۶)

حاضر من نو اگر Bul. (۴۲۰۲) . تا بپردازم A (۴۲۰۲)

بار دیگر A (۴۲۰۷) . شیر عتید H (۴۲۰۶)

بس مبارک Bul. (۴۲۶۶) . که دل از آن Bul. (۴۲۶۴)

همچو موسی بود آن مسعود بخت . کآنشی دید او بسوی آن درخت
 چون عناینها بر او موفور بود . ناری پنداشت و خود آن نور بود
 مرد حق را چون بینی ای پسر . تو گمان داری بر او ناری بشر
 ۴۲۷- تو زخود یابی و آن در توست . ناری و خار ظن باطل این سوست
 او درخت موسی است و پرضیا . نور خوان نارش بخوان باری بیآ
 نه فطام این جهان ناری نمود . سالکان رفتند و آن خود نور بود
 پس بدان که شمع دین بر می شود . این نه همچون شمع آتشی بود
 این نماید نور و سوزد یار را . و آن بصورت ناری و گل زواری
 ۴۲۸- این چو سازنده ولی سوزنده . و آن گه وصلت دل افروزنده
 شکل شعله نور پاک سازوار . حاضرانرا نور و دورانرا چو ناری

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بخاری نیز خود بر شمع زد . گشته بود از عشق آسان آن گبد
 آه سوزانش سوی گردون شد . در دل صدر جهان مهر آمد
 گفته با خود در سحرگاه کای احد . حال آن آواره ما چون بود
 ۴۲۸- او گنای کرد و ما دیدیم لیک . رحمت ما را نمی دانست نیک
 خاطر مجرم زما ترسان شود . لیک صد او مید در ترش بود
 من بترسانم و قبیح یاوه را . آنک ترسد من چه ترسانم و را
 بهر دیگ سرد آذر می رود . نه بدان کز جوش از سر می رود
 ایمان را من بترسانم بعلم . خایان را ترس بر دارم بعلم

آن خود نور بود ABHK . می پنداشت او خود Bul . و K om. (۴۲۸)

نار and after نور Bul . om. و (۴۲۷۴) . و ظن باطل A (۴۲۷۰)

Heading: A صدر . و A om. (۴۲۷۱)

ای احد A (۴۲۷۹) . امید A Bul. (۴۲۸۱)

۴۲۸۰ پاره‌دوزم پاره در موضع نهم . هر کسی را شربت اندر خور دم
 هست سر مرد چون بیخ درخت . زان برُوید برگه‌اش از چوبِ سخت
 در خور آن بیخ رُسته برگها . در درخت و در نفوس و در نهم
 بر فلک پرهاست زاشجار وفا . اَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِي السَّمَاءِ
 چون بُرُست از عشق پر بر آسمان . چون نرُوید در دل صدر جهان
 ۴۲۹۰ موج یزد در دلش عفو گنه . که زهر دل تا دل آمد روزنه
 که زیل تا دل یغین روزن بود . نه جدا و نور چون دو تن بود
 مُتَّصِلٌ نَبُود سَفَالِ دو چراغ . نورشان مزوج باشد در مَسَاغِ
 هیچ عاشق خود نباشد وصل جو . که نه معشوقش بود جویای او
 لَيْكَ عَشْقٍ عاشقان تن زه کند . عشق معشوقان خوش و قرینه کند
 ۴۲۹۵ چون درین دل برقی مهر دوست جست . اندر آن دل دوستی ی‌دان که هست
 در دل تو مهر حق چون شد دوتو . هست حق را بی گمانی مهر تو
 هیچ بانگ کف زدن ناید بَدَر . از یکی دست تو بی دستی دگر
 نشه ی‌نالد که ای آب گوار . آب هم نالد که گو آن آب‌خوار
 جذب آبست این عطش در جان ما . ما از آن او و او هم آن ما
 ۴۳۰۰ حکمت حق در قضا و در قدر . کرد مارا عاشقان همدگر
 جمله اجزای جهان زان حکم پیش . جُفت جُفت و عاشقان جُفتِ خویش
 هست هر جزوی ز عالم جُفت‌خواه . راست همچون کُهرِبا و برگِ کاه
 آسمان گوید زمین را مَرَحَبَا . با تو بر چون آهن و آهن رُبا
 آسمان مرد و زمین زن در یخرد . هرج آن انداخت این ی‌پرورد
 ۴۳۰۵ چون نماند گرمیش بفرسند او . چون نماند تری و تم بدهد او

در نها. Bul. (۴۲۸۷)

و فرغ فی السماء A. برهاست. BK Bul. بر فلک سرهاست A (۴۲۸۸)

از یکی دستی تو Bul. (۴۲۹۷) . بی گان A (۴۲۹۶) . بر بر آسمان. ABK Bul. (۴۲۸۹)

همدیگر A (۴۳۰۰) . کای آب گوار AB (۴۲۹۸)

بُرَجِ خَاکی خَاکِ ارضی را مدد • بُرَجِ آبی تَریشِ اندر قَمَد
 بُرَجِ بادِ ابرِ سوی او بَرَد • تا بُخاراتِ وَخَم را بر کُشد
 بُرَجِ آتشِ گرمیِ خورشید ازو • همچو تابۀ سرخ ز آتشِ پشت و رُو
 هست سرگردانِ فَلَکِ اندرِ زمین • همچو مردانِ گِرَدِ مَكَسَبِ بَهرِ زین ٤٤١
 وینِ زمینِ کَذَبانُویها میکند • بر ولادات و رِضا عَش و تَنَد
 پسِ زمین و چرخ را دانِ هوشمند • چونکِ کارِ هوشمندان و کنند
 گرنه از هم این دو دِلَبَر می‌مزند • پس چرا چون جَنَتِ درم و خَزَنَد
 بی زمینِ کُی گُلِ برُوید و آرغوان • پس چه زاید ز آب و تابِ آسَمَان
 بَهرِ آن مَبِلَسَتِ در ماده بَنَر • تا بود تکمیلِ کارِ همدگر ٤٤١
 مَبِلِ اندر مرد و زن حق زان نهاد • تا بقایابد جهانِ زین اتحاد
 مَبِلِ هر جُزوی بجزوی هم نهد • زانحادِ هر دو تولیدی زهد
 شبِ چنین با روزِ اندر اعتناق • مُخْتَلِفِ در صورتِ اَمَّا اتِّفَاق
 روز و شبِ ظاهر دو ضِدّ و دُشْمَنَد • لیکِ هر دو یک حَقِیْقَتِ می‌تَنَد
 هر یکی خواهانِ دگر را همچو خویش • از پیِ تکمیلِ فعل و کارِ خویش
 زَانکِ بی شبِ دَخَلِ نَبُود طبعِ را • پس چه اندر خَرَجِ آرد روزها ٤٤٢

جذب هر عنصری جنس خود را کی در ترکیب آدمی محتبس

شده است بغیر جنس،

خَاکِ گوید خَاکِ تَن را باز گرد • تَرکِ جان کن سوی ما آ همچو گَرَد
 جنسِ مایه پِیشِ ما اولینری • به که زان تَن و رهی و زان تری
 گوید آری لیکِ من پابسته‌ام • گرچه همچون تو ز هجرانِ خسته‌ام

٤٤١. Bul. میلست. (٤٤١٤) Bul. پشت رو. (٤٤٠٨)

٤٤٢. Bul. ABHK (٤٤٢١) Bul. ترک جان گو. بغیر جنس خود Bul. Heading:

٤٤٢. Bul. به که جان بگذاری و این سو پری Bul. سوی ما اولینری Bul. (٤٤٢٢)

تَرئی تن را بچویند آہا . کای تری باز آ زغریت سوی ما
 ۴۴۲۰ گرو تن را ہی خواند اثیر . کہ زناری راہ اصل خویش گیر
 هست هفتاد و دو علت در بدن . از کشتہای عناصر ربی رسن
 علت آید تا بدن را بسکلد . تا عناصر ہمدگر را و ہلد
 چار مرغند این عناصر بستہ پا . مرگ و رنجورے و علت پاگشا
 پایشان از ہمدگر چون باز کرد . مرغ ہر عنصر یقین پرواز کرد
 ۴۴۳۰ جذبہ این اصلها و فرعها . ہر دی رنجی نہد در جسم ما
 تا کہ این ترکیہارا بردرد . مرغ ہر جزوی باصل خود پرد
 حکمت حق مانع آید زین عجل . جمعشان دارد بصحت تا اجل
 گوید ای اجزا اجل مشہود نیست . پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
 چونک ہر جزوی بچوید ارتفاق . چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل
 او بہتر خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی
 کُندہ پای باز روح اند،

۴۴۳۰ گوید ای اجزای پست فرشبم . غربت من تلختر من عرشیم
 میل تن در سبزہ و آب روان . زان بود کہ اصل او آمد از آن
 میل جان اندر حیات و درحی است . زانک جان لامکان اصل وی است
 میل جان در حکمتست و در علوم . میل تن در باغ و راغست و گروہر
 میل جان اندر ترقی و شرف . میل تن در کسب و اسباب علف

ہدیگر A (۴۴۲۹) . بدن را بگلد Bul. (۴۴۲۷)

باصل خود رود Bul. (۴۴۴۱)

کسب K . کسب اسباب و علف Bul. (۴۴۴۹)

۴۴۴۰ میل و عشق، آن شرف هم سوی جان . زین مجبورا و مجنون را بدان
 گر بگویم شرح این بی حد شود . مثنوی هشتاد تا کاغذ شود
 حاصل آنک، هرک او طالب بود . جانِ مطلوبش درو راغب بود
 آدمی حیوان نبالی و جماد . هر مرادی عاشق، هر بی مراد
 بی مرادان بر مراد می تنند . و آن مرادان جنب ایشان می کنند
 ۴۴۴۵ لیک میل، عاشقان لاغر کند . میل معشوقان خوش و خوش فر کند
 عشق معشوقان دو رخ افروخته . عشق عاشق جانِ او را سوخته
 گهر با عاشق بشکل، بی نیان . گاه می گوشت در آن راه دراز
 این را کن عشق آن نشه دهان . تافت اندر سینه صدر جهان
 دود آن عشق و غم، آتش گده . رفته در مخدوم او مشتاق شده
 ۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بوش و آب رو . شرم می آمد که با جوید ازو
 رحمتش مشتاق آن مسکین شده . سلطنت زین لطف مانع آمد
 عقل حیران کین عجب او را کشید . یا گیش زان سو بدین جانب رسید
 ترک جلدی کن کرین ناواقفی . لب ببند الله اعلم باخفی
 این سخن را بعد ازین مدفون کنم . آن گشده می کشد من چون کنم
 ۴۴۵۵ کیست آن کت می کشد ای معنی . آنک می نگذاردت کین دم زف
 صد عزیمت می کنی بهر سفر . می کشاند مر ترا جای دگر
 زان بگرداند بهر سو آن لگام . تا خبر یابد ز فارس اسپ خام
 اسپ زیرک سار زان نیکویی است . کو می داند که فارس بر وی است

۴۴۴۰) A . میل عشق . A . زین مجبورا و مجنون را .

۴۴۴۱) G کاغذ . In BK Bul. vv. ۴۴۴۱ and ۴۴۴۲ are transposed.

۴۴۴۲) AH Bul. برو راغب . ۴۴۴۲) A . و هر بی مراد .

۴۴۴۷) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.

۴۴۴۹) G مخدوم with *idafat*.

۴۴۵۰) AB . لیکن از ناموس . Bul. لیک .

۴۴۵۸) Bul. زیرک سار .

او دلت را بر دو صد سودا بیست . بی مُرادت کرد پس دل را شکست
 ۴۴۶۰ چون شکست او بالِ آن رای نُفُست . چون نشد هستی بالِ اشکن دُرُست
 چون قضایش حلی تدبیرت سُکُست . چون نشد بر تو قضای آن دُرُست

فسخ عَزایم وَنَقْضُهَا جَهتِ باخبر کردن آدمی را از آنک مالک
 و قاهر اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ
 داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز
 عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا . گاه گاهی راست و آید ترا
 تا بطمع آن دلت نیت کند . بارِ دیگر نیت را بشکند
 و بر بکلی بی مُرادت داشتی . دل شدی نوید امل گی کاشتی
 ۴۴۶۵ و بر نکاریدی امل از عوریش . گی شدی پیدا بَرُو مهوریش
 عاشقان از بی مُرادیهای خویش . باخبر گشتند از مولای خویش
 بی مُرادى شد فلاوز بهشت . حَفَّتِ اَلْجَنَّةُ شِو اى خوش سِرِشت
 که مُرادات همه اِشکسته پاست . پس کسی باشد که کام او رواست
 پس شدند اِشکسته اش آن صادقان . لیلک گو خود آن شکست عاشقان

پس . ۴۴۵۹) G بر دُو صد as in text. In K و is suppl. above before

۴۴۶۰) A Bul. بال و آن رای . Bul. بال زان رای .

۴۴۶۱) A Bul. قضای او H . قضای حق . AB Bul. تدبیرت شکست .

Heading: A نقضا . G نافذ داشتن .

۴۴۶۵) G و بر بکاریدی .

۴۴۶۶) ABHK Bul. عاشقان for عافلان .

۴۴۶۸) GK کام او را رواست . Bul. کام او را رواست as in text .

۴۴۷- عاقلان اِشکسته‌اش از اضطرار . عاشقان اِشکسته با صد اختیار
عاقلانش بندگانِ بَدی‌اند . عاشقانش شگِری و قَدی‌اند
اِثِبَا کَرَمًا مَہارِ عاقلان . اِثِبَا طَوْعًا مَہارِ بی‌دلان

نظر کردن پیغامبر علیہ السّلم با سیران و تبسم کردن و گفتن کی
عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ یُجْرُونَ اِلٰی اُجْنَةٍ بِالسَّلَاسِلِ وَالْاَغْلَالِ،

دید پیغمبر یکی جَوّی اسیر . که می‌بردند و ایشان در نفیر
دیدشان در بند آن آگاه شیر . م نظر کردند در وی زیر زیر
۴۴۷- تا می‌خاید هر یک از غضب . بر رسول صدق دندانها و لب
زهره نه با آن غضب که تم زنند . زَانِک در زنجیرِ فہر دہ منند
می‌کشاندشان موکل سوی شهر . می‌برد از کافرستانشان بفہر
نه فدایی و ستاند نه زرے . نه شفاعت و رسد از سرورے
رحمتِ عالم می‌گویند و او . عالمی را می‌برد خلق و گلو
۴۴۸- با هزار انکار و رفتند راه . زیر لب طعنه زنان بر کارِ شاه
چارها کردیم و اینجا چاره نیست . خود دل این مرد کم از خار نیست
ما هزاران مرد شیر آلپ ازسلان . با دو سه عُریانِ سُسْتِ نیم‌جان
این چنین در ماندیم از کثرِ رویست . یا زآخترهاست یا خود جادویست
بختِ مارا بر ترید آن بختِ او . بختِ ما شد سَرنگون امرِ بختِ او
۴۴۹- کارِ او از جادوی گرگشت زفت . جادوی کردیم ما هر چون نرفت

(۴۴۷۲) Bul. اِثِبَا طوعاً مہارِ عاشقان.

(۴۴۷۳) ABGHK پیغامبر.

(۴۴۸۱) Bul. om. و. In K و is written above the line.

(۴۴۸۲) A سست و نیم‌جان.

تفسیر این آیت که **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ** الایه ای طاعنان می‌گفتید کی از ما و محمد علیه السّلم آنک حَقَسْت فتح و نصرتش ده و این بدان می‌گفتید تا گمان آید کی شما طالب حَقْد بی غرض اکنون محمد را نصرت دادیم تا صاحب حق را ببینید،

از بُتان و از خدا در خواستیم * که بکن مارا اگر ناراستیم
 آنک حق و راست از ما و او * نصرتش ده نصرت اورا بچو
 این دعا بسیار کردم و صَلَات * پیشِ لات و پیشِ عَزَى و مَنَات
 که اگر حَقَسْت او پیداش کن * ورنه باشد حق زبون، ماش کن
 ۴۴۹ چونک و دیدیم او منصور بود * ما همه ظلمت بُدیم او نور بود
 این جواب ماست کآنچ خواستید * گشت پیدا که شما ناراستید
 باز این اندیشه را از فکر خویش * کوری کردند و دفع از ذکر خویش
 کین تفکر مان هم از اِدبار رُست * که صواب او شود در دل دُرُست
 خود چه شد گر غالب آمد چند بار * هرکسی را غالب آرد روزگار
 ۴۴۹۵ ما هم از ایام بخت آور شدیم * بارها بروی مظفر آمدیم
 باز گفتندی که گرچه او شکست * چون شکست ما نبود آن زشت و پست
 ز آنک بخت نیک اورا در شکست * داد صد شادی پنهان زیر دست
 کو باشکسته نمی‌مانست هیچ * که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ
 چون نشان مؤمنان مغلوبست * لیک در اِشکستِ مؤمن خویست

Heading: In H the Heading ends with **الْفَتْحُ**. The remainder is suppl. in marg. H. ABK Bul. om. **الآیه**. AB add **محمدرا** after **عليه السّلم**.

و او نور A و او منصور A (۴۴۹۰) . گر نباشد ABHK Bul. (۴۴۸۹)

غالب آید چند بار Bul. (۴۴۹۴)

چون نشان مردمان B (۴۴۹۶)

۴۰۰ گر تو مُشک و عنبری را بشکمی . عالمی از فَوْح رَیْحَان پُر کنی
 و ر شکستی ناگهان سرگین خر . خانها پُر گند گردد تا بَسَر
 وقتِ وَا گشتِ حُدَیْبِیَه بَذَل . دولتِ اِنَّا فَتَحْنَا زِد دُؤْل

سَرَّ اَنک بی‌مراد باز گشتن رسول علیه السَّلَام از حُدَیْبِیَه حق
 تعالی لُب آن فتح کرد که اِنَّا فَتَحْنَا که بصورت غلق بود
 و بمعنی فتح چنانک شکستن مُشک بظاهر شکستن است و بمعنی
 درست کردن است مشکِ اُورا و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رَو . تو زَمَنَح این ظفر غمگین مشو
 کاندربن خواری نَقَدَت فَنَحَاسَت . نَک فلان قلعه فلان بُقعه تراست
 ۴۰۰ بَنَگَرِ آخِرِ چُونک وَا گردید تَفَت . بر قُرَیْظَه و بر نَضِیر از وی چه رفت
 قلعه‌ها هم گَرَدِ آن دو بُقعه‌ها . شد مسلّم وز غنایم نفع‌ها
 و ر نباشد آن تو بَنَگَرِ کین فریق . پُر غم و رنجند و منتون و عشیق
 زهرِ خواری را چو شَگَرِی خورند . خارِ غم‌ها را چو اُشُتُرِی چرند
 بهرِ عَیْنِ غم نه از بهرِ فَرَج . این نَسَافِلِ پشِ ایشان چون دَرَج
 ۴۰۱ آنچنان شادند اندر فَعْرِ چاه . که می‌ترسند امرِ نَحْت و کَلَاه
 هرکجا دلبر بود خود همنشین . فوقِ گردونست نه زیرِ زمین

(۴۰۰) Bul. و ریحان .

(۴۰۱) Bul. پُر گند .

(۴۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. کرد . Bul. فَتَحْنَا لَک .

(۴۰۵) Bul. om. و . BGH . قریضه . ABGH . نظیر .

تفسیر این خبر که مصطفیٰ علیه السّلم فرمود لا تَفْضَلُونِي
عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَى،

گفت پیغمبر که معراج مرا • نیست بر معراج یونس اجتبا
نِ مِنْ بَرِ جَرَحٍ وَ آَنِ اَوْ نَشِيبَ • زَانِكَ قُرْبِ حَقِّ بَرُونَسْتِ از حساب
قُرْبِ نه بالا نه پستی رفتنست • قُرْبِ حَقِّ از حبسِ هستی رستنست
۴۵۱۰ نیست را چه جای بالا است و زیر • نیست را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنجِ حَقِّ در نیستبست • غَرُّ هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اشکست ایشان ای کیا • می‌نماید هیچ با اشکست ما
آنچنان شادند در ذلّ و تلف • همچو ما در وقتِ اقبال و شرف
برگِ بی‌برگی همه اِقطاعِ اوست • فقر و خواریش افتخارست و علُوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن ندید • چون بخندید او که مارا بسته دید
چونك او مُبَدَل شدست و شادیش • نیست زین زندان و زین آزادیش
پس بفرم دشمنان چون شاد شد • چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شاد شد جانش که بر شیرانِ نر • یافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانتیم کو آزاد نیست • جز بدنیا دلخوش و دلشاد نیست
۴۵۲۰ ورنه چون خندد که اهلِ آن جهان • بر بد و نیکند مُشْفِقِ مهربان
این بهنگیدند در زیرِ زبان • آن اسیرانِ باهر اندر بختِ آن
تا موکل نشنود بر ما جهد • خود سخن در گوشِ آن سلطان بَرَد

Heading: H یونس ابن متى.

(۴۵۱۲) ABGHK پیغامبر.

(۴۵۱۲) Bul. از حبیب.

(۴۵۱۴) Bul. و پستی.

(۴۵۱۵) ABHK Bul. om. و زود after.

(۴۵۱۶) AK Bul. om. و.

(۴۵۱۹) H اقطاع.

(۴۵۲۰) Bul. آن بدید.

(۴۵۲۲) Bul. دست for فتح.

(۴۵۲۷) Bul. آن سلطان رمد.

آگاه شدن پیغامبر علیه السّلم از طعن ایشان بر شماتت او،
 گرچه نشنید آن موکل آن سخن . رفت در گوئی که آن بُد مِنْ لَدُنْ
 بُوِ پِراهِانِ یوسف را ندید . آنک حافظ بود و یعقوبش کشید
 آن شِباطین بر عَنانِ آسمان . نشنوند آن سِرِّ لَوْحِ غیب دان
 آن مُحَمَّد خفته و تَکِیه زده . آمد سِرِ گِردِ او گردان شده
 او خورد حلوا که روزیشت باز . آن نه کانگشتانِ او باشد دراز
 نیمِ ثاقب گشته حارسِ دیوران . که پهل دزدی زآخند سِرِ ستان
 ای دو دید سوی دکان از پگاه . هین بمسجد رَوِ بِجُو رِزْقِ اله
 پس رسول آن گفتشان را فهم کرد . گفت آن خند نبودم از نَبَرْد
 مرده اند ایشان و پوسید فنا . مرده کُشتن نیست مردی پیشِ ما
 خود کیند ایشان که مَه گردد شکاف . چونک من پا بفشرم اندر مُصاف
 آنکهی گازاد بودیت و مکن . مر شمارا بسته می دیدم چنین
 اے بنازید بملک و خاندان . نزد عاقل اُشُتری بر ناودان
 نقش تن را تا فتاد از بام طُشت . پیش چشم کُلِّ آنِ آت گشت
 بنگرم در غُوره می بینم عیان . بنگرم در نیست شی بینم عیان
 بنگرم سِرِ عالمی بینم نهان . آدم و حَوا نرُسته اند جهان
 مر شمارا وقتِ ذَرَاتِ اَلَسْتُ . دیدم پابسته و منکوس و پست
 از حُدُوثِ آسمان بی عُمَد . آنچ دانسته بُدم افزون نشد

و. AH om. (۱۵۲۹) . که بُد آن من لدن AH (۱۵۲۸)

گردد دراز Bul. باز for ناز A. این خورد حلوا Bul. (۱۵۲۲)

ای دوید K (۱۵۲۴) . Rزق از اله . AH Bul. After this verse K has the Heading
 فهم کردن : Bul. has: . جواب گفتن رسول علیه السّلم آن اسیران را : (which is suppl. in H):
 , رسول صلی الله علیه وسلم ضمیر اسیران را and so AB in marg.

بنازیدن A (۱۵۲۹) . و. Bul. om. (۱۵۲۶)

۴۵۴۰ من شمارا سَرنگون می‌دیدام . پیش از آن کز آب و گل بالیدام
 نو ندیدم تا کنم شادی بدان . این می‌دیدم در آن اقبال‌تان
 بسته قهر خفی و آنکه چه قهر . قند می‌خوردید و در وی دَرَج زهر
 این چنین قندی پُر از زهر ار عَدُو . خوش بنوشد چیت حسد آید بُرُو
 با نشاط آن زهر می‌کردید نوش . مرگتان خُفیه گرفته هر دو گوش
 ۴۵۵۰ من نمی‌کردم غذا از بهرِ آن . تا ظفر یام فرو گیرم جهان
 کین جهان جیفه‌است و مُردار و رخیص . بر چنین مُردار چون باشم حریص
 سگ نیم تا پَرچم مرده کنم . عیبی‌ام آم که تا زنده‌اش کنم
 زان می‌کردم صُفوف جنگ چاک . تا رهام مر شمارا امر هلاک
 زان نمی‌بَرَم گلوهای بَشَر . تا مرا باشد کَر و قَر و حَشَر
 ۴۵۵۵ زان می‌بَرَم گلوی چند تا . زان گلوها عالمی یابد رها
 که شما پروانه‌وار از چهلِ خویش . پیشِ آتش می‌کنید این حمله کیش
 من می‌رانم شمارا همچو مست . از در افتادن در آتش با دو دست
 آنک خود را فتحها پنداشنید . تخمِ منحوس خود می‌کاشتید
 يك دگرا جِدِ جد می‌خواندید . سوه از درها قَرَس می‌راندید
 ۴۵۶۰ قهر می‌کردید و اندر عینِ قهر . خود شما منهور قهر شیر دهر

بیان آنک طاعی در عین قاهری مقهورست و در عین

منصوری مأسور،

دزد قهر خواجه کرد و زر کشید . او بدان مشغول خود والی رسید
 گر زخواجه آن زمان بگر بختی . گف بُرُو والی حَشَر انگبختی

زنده کنم Bul. (۴۵۵۲) . و. AB Bul. om. می‌خوردند A (۴۵۴۷) . آب گل A (۴۵۴۵)

این جمله کیش H (۴۵۵۶) . گلوی چند ABHK Bul. (۴۵۵۵) . کَر و قَر حَشَر Bul. (۴۵۵۴)

در بیان AH Heading: جِدِ جِد with *idāfat*. G (۴۵۵۶)

قاهرئ دزد منهوریش بود * زآنک قهر او سر او را ربود
 غالبی بر خواجه دام او شود * تا رسد والی و بشاند قود
 ۴۵۶۵ ای که تو بر خلق چیره گشته * در نبرد و غالی آغشته
 آن بفاصد منہزم کردستان * تا ترا در حلقه ی آرد گشان
 هین عنان در گش پی این منہزم * در مران تا تو نگردی منہزم
 چون کشانیدت بدین شیوه بدام * حمله بینی بعد از آن اندر زحام
 عقل ازین غالب شدن گئی گشت شاد * چون درین غالب شدن دید او فساد
 ۴۵۷۰ تیزچشم آمد خرد بینای پیش * که خدایش سرمه کرد از کحلِ خویش
 گفت پیغمبر که هستند از فنون * اهلِ جنت در خصومتها زبون
 از کمالِ حزم و سؤ الظن خویش * نه ز نقص و بددلی و ضعف کیش
 در فرہ دادن شنید در گمون * حکمت لولا رجال مؤمنون
 دست کوتاهی ز کفار لعین * فرض شد بہر خلاص مؤمنین
 ۴۵۷۵ قصہ عہدِ حدیبیہ بخوان * گفت آیدیکم تہامت زان بدان
 نیز اندر غالبی ہر خویش را * دید او مغلوبِ دامِ کبریا
 زان نمی خندم من از زنجیرتان * کہ بکردم ناگہان شبگیرتان
 زان می خندم کہ با زنجیر و غل * و گشتمان سوی سروستان و گل
 ای عجب کز آتش بی زینہار * بستہ ی آریمتان تا سبزہ زار
 ۴۵۸۰ از سوی دوزخ بزنجیر گران * و گشتمان تا بہشت جاودان
 ہر مقلدرا درین رہ نیک و بد * همچنان بستہ بحضرت می کشد
 جملہ در زنجیرِ بیم و ابتلا * و روند این رہ بغیرِ اولیا
 و کشند این راہ را بہ کاروار * جز کسانی واقف از اسرارِ کار
 جہد کن تا نور تو رخشان شود * تا سلوک و خدمت آسان شود

(۴۵۶۷) Bul. H. منہزم.

(۴۵۶۸) Bul. H. ہست اند. پیغامبر ABGHK (۴۵۷۱). حمله بینی.

(۴۵۷۴) B om. (۴۵۸۴) Bul. آسان کد.

۴۵۸۵ کودکانرا ی برے مکتب بزور . زانک هستند از فواید چشم کور
 چون شود واقف بمکتب می دود . جانش از رفتن شگفته می شود
 می رود کودک بمکتب پیچ پیچ . چون ندید از مُزد کار خویش هیچ
 چون کند در کبسه دانگی دست مُزد . آنکهان بی خواب گردد شب چو دُزد
 جهد کن تا مُزد طاعت در رسد . بر مُطیعان آنکھت آید حسد
 ۴۵۹۰ اِئْتِیَا کَرَمًا مَقْلِدَ گُشْتِہَا . اِئْتِیَا طَوْعًا صَفَا بَسْرِشْتِہَا
 این مُحِبِّ حق زہرِ علی . وَاَنْ دِگَر رَا ی غرض خود خُلتی
 این محب دایه ایک از ہر شیر . وَاَنْ دِگَر دِل دادہ بہر این ستیر
 طفل را امر حسن او آگاہ نہ . غَیْرِ شیر اَو را ازو دلخواہ نہ
 وَاَنْ دِگَر خود عاشق دایہ بود . ب غرض در عشق یک رایہ بود
 ۴۵۹۵ پس مُحِبِّ حق باو مید و بتّرس . دفتر تقلید می خواند بدّرس
 وَاَنْ محبِّ حق زہر حق کجاست . کہ زَاغْرَاض و زَعْلَہَا جُداست
 گر چنین و گر چنان چون طالبست . جنب حق او را سوی حق جاذبت
 گر مُحِبِّ حق بود لَغَیْبِہ . کَیْ یَنَال دایمًا مَن خَبِیرِہ
 یا محبِّ حق بود لَغَیْبِہ . لا سِوَاہُ خَایفًا مَن بَیْنِہ
 ۴۶۰۰ ہر دورا این جست و جُوها زان سرِیست . این گرفتاری دل زان دِلبرِیست

جذب معشوق عاشقرا مَن حَیْثُ لَا یَعْلَمُہُ الْعَاشِقُ وَلَا یَرِجُوہُ
 وَلَا یَخْطُرُ بِیَالِہِ وَلَا یَظْہَرُ مِّنْ ذَٰلِکَ اَلْجَذْبُ اَثَرُہُ فِی الْعَاشِقِ
 اِلَّا اَلْخَوْفُ اَلْمَمْزُوجُ بِاَلْیَاسِ مَعَ کَوَامِ اَلطَّلَبِ ،

مدیم اینجا کہ در صدرِ جہان . گر نبودے جذبِ آن عاشق نہان

(۴۵۸۹) K آنکھان آید .

(۴۵۹۱) A بی عرض .

(۴۵۹۴) A بی عرض .

(۴۵۹۵) A Bul. بامید .

ناشکیباگی بُدی او از فراق • گی دوان باز آمدی سوی وثاق
 میلِ معشوقان نهانست و ستیر • میلِ عاشق با دو صد طبل و نغیر
 یک حکایت هست اینجا ز اعتبار • یک عاجز شد بخاری زانتظار
 ۴۶۰ ترکِ آن کردم کو در جُست و جُست • تا که پیش از مرگ بیند رُوی دوست
 تا رهد از مرگ تا یابد نجات • زآنک دید دوست آبِ حیات
 هرک دید او نباشد دفعِ مرگ • دوست نبود که نه میوه‌ستش نه برگ
 کار آن کارست ای مشتاقِ مست • کاندرا آن کارار رسد مرگ خوش است
 شد نشانِ صدقِ ایمان ای جوان • آنک آید خوش ترا مرگ اندر آن
 ۴۶۱ گر نشد ایمانِ تو ای جانِ چنین • نیست کامل رو بجو اِکمالِ دین
 هرک اندر کارِ تو شد مرگِ دوست • بر دلِ تو بی کراهت دوست اوست
 چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست • صورتِ مرگست و نُقلانِ کردنیست
 چون کراهت رفت مردن نفع شد • پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
 دوست حق است و کسی کش گفت او • که توی آن من و من آنِ تو
 ۴۶۲ گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد • بسته عشقِ او را بِجَبَلِ مِنْ مَسَد
 چون بدید او چهرهٔ صدرِ جهان • گویا پَریدش از تن مرغِ جان
 همچو چوبِ خشک افتاد آن تنش • سرد شد از فَرَقِ جان تا ناخنش
 هرج کردند از بخور و از گلاب • نه بچنید و نه آمد در خطاب
 شاه چون دید آن مُزَعَفَر رُوی او • پس فرود آمد زمرگبِ سوی او
 ۴۶۳ گفت عاشق دوست می‌جوید بَنَفَت • چونک معشوق آمد آن عاشق برفت
 عاشقِ حقی و حقِ آنست کُو • چون بیاید نبود از تو تای مُو

(۴۶۰-۶) Bul. از مرگ یابد او نجات.

(۴۶۱) After this verse K Bul. have the Heading: رسیدن بخاری عاشق در بدگی.

صدر جهان. In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (۴۶۱۷) ABHK Bul. از فرق سر, corr. in H.

(۴۶۲۱) Bul. تار مو. In K تای has been altered to تار by a later hand.

صد چو تو فانیست پیش آن نظر • عاشقی بر تنی خود خواجه مگر
سایه و عاشقی بر آفتاب • شمس آید سایه لا گردد شتاب

داد خواستن پشه از باد بحضرت سلیمان علیه السّلم،

پشه آمد از حدیفه وز گیاه • وز سلیمان گشت پشه دادخواه
۴۶۳۵ کای سلیمان معدلت یگستری • بر شیاطین وادی زاد و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل نیت • کیست آن گم گشته کش فضلت نجست
داد ده مارا که بس زارم ما • بی نصیب از باغ و گلزارم ما
مشکلات هر ضعیفی از تو حل • پشه باشد در ضعیفی خود مثل
شهره ما در ضعف و اشکسته پری • شهره تو در لطف و مسکین پروری
۴۶۳۶ اے تو در اطباق قدرت منتهی • منتهی ما در کی و بی رهی
داد ده مارا ازین غم کن جدا • دست گیر ای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو • داد و انصاف از که میخوای بگو
کیست آن ظالم که از باد و بروت • ظلم کرد دست و خراشید دست روت
ای عجب در عهد ما ظالم کجاست • کو نه اندر حبس و در زنجیر ماست
۴۶۳۷ چونک ما زادم ظلم آن روز مُرد • پس بعهد ما که ظلی پیش بُرد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد • ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
نک شیاطین کسب و خدمت یکنند • دیگران بسنه باصفادند و بند

(۴۶۳۲) After this verse Bul. adds:

کی بود در پشه تاب ند باد • کن خیال الله اعلم بالمداد

Heading: AH حضرت از پشه.

(۴۶۳۴) AH و از گیاه.

(۴۶۳۱) A از آن غم. Bul. داد کن مارا.

(۴۶۳۲) AB Bul. باد بروت.

(۴۶۳۵) AG کی ظلی. K کسب. (۴۶۳۷)

اصل ظلمِ ظالمان از دیو بود * دیو در بندست اِستم چون نمود
 مُلک زان دادست مارا کُن فکان * تا ننالد خلق سوے آسمان
 ۴۶۴- تا ببالا بر نیاید دودها * تا نگرده مُضطرب چرخ و سها
 تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم * تا نگرده از ستم جانِ سفیم
 زان نهادیم از مالک مذهبِی * تا نیاید بر فلکها یا ربی
 منگر ای مظلور سوے آسمان * کآسمانی شاه داری در زمان
 گفت پشه داد من از دستِ باد * کو دو دستِ ظلم بر ما برگشاد
 ۴۶۵- ما ز ظلم او بتنگی اندریم * بالِ بسته ازو خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السّلم پشهٔ متظلم را باحضار خصم بدیوان حکم،

پس سلیمان گفت اے زیبا دوی * امرِ حق باید که از جان بشنوی
 حق من گفتست هان ای دائور * مشنوا از خصمی تو بی خصمی دگر
 تا نیاید هر دو خصم اندر حضور * حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
 خصم تنها گر بر آرد صد نفر * هان و هان بی خصم قول او مگیر
 ۴۶۰- من نیارم رُو ز فرمان یافتن * خصم خود را رُو بیآور سوی من
 گفت قول نُست برهان و دُرُست * خصم من بادست و او در حکمِ نست
 بانگ زد آن شه که ای بادِ صبا * پشه افغان کرد از ظلمت ببا
 هین مُقابل شو تو و خصم و بگو * پاسخِ خصم و بکن دفعِ عَدُو

کآسمان شاه A (۴۶۴)

Heading: Bnl. خصم خود.

پیش من AH (۴۶۰) . هان هان H (۴۶۹)

بادست after و K om. برهان درست A Bnl. و برهان A (۴۶۱)

کای باد AB (۴۶۲)

تو و خصمت بگو B. تو با خصم Bnl. (۴۶۴)

باد چون بشنید آمد تیز تیز . پشه بگرفت آن زمان رام گریز
 ۴۶۵۰ پس سلیمان گفت ای پشه کجا . باش تا بر هر دو رام من قضا
 گفت ای شه مرگ من از بود اوست . خود سیاه این روز من از دود اوست
 او چو آمد من کجا یام قرار . کو بر آرد از نهاد من قمار
 همچنین جویای درگاه خدا . چون خدا آمد شود جویند لا
 گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست . لیک زاول آن بقا اندر فناست
 ۴۶۶۰ سایه‌ای که بود جویای نور . نیست گردد چون کند نورش ظهور
 عقل گی ماند چو باشد سریده او . کُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 هَالِكٌ آيِدِ بَيْتٍ وَجْهٌ هَسْتِ وَنَيْسْتِ . هستی اندر نیستی خود طُرفه ایست
 اندرین محض خردها شد ز دست . چون قلم اینجا رسید شد شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بهوش باز آید،

ی‌کشید از بیهوشی‌اش در بیان . اندک اندک از کرم صدر جهان
 ۴۶۶۰ بانگ زد در گوش او شه کای گدا . زر نثار آوردت دامن گشا
 جان تو کاند در فراقم ی‌طپید . چونک زنهارش رسیدم چون رمید
 ای بدید در فراقم گرم و سرد . با خود آ از بی‌خودی و بانر گرد
 مرغ خانه اشنتری را بی خرد . رسم مهمانش بخانه می‌برد
 چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد . خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
 ۴۶۷۰ خانه مرغست هوش و عقل ما . هوش صالح طالب نافه خدا
 نافه چون سر کرد در آب و گلش . نه گل آنجا ماند نه جان و دلش
 کرد فضل عشق انسانرا فضول . زین فزون جویی ظلومست و جهول

۴۶۵۴) AH چون بشنود .

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

۴۶۷۱) AH Bul. ماند و نی .

جاهلست و اندرین مُشکل شکار • می‌کشد خرگوش شیری در کنار
 گی کنار اندر کشیدی شیرا • گر بدانستی و دیدی شیرا
 ۴۶۷۵ ظالمست او بر خود و بر جانِ خود • ظلم بین کز عدلها گویِ بُرد
 جهلِ او مر علمهارا اوستاد • ظلمِ او مر عدلها را شد رشاد
 دستِ او بگرفت کین رفته دَمش • آنکهی آید که من دَم بچشمش
 چون بن زنه شود این مرده تن • جانِ من باشد که رُو آرد بن
 من کنم اورا ازین جانِ مُحْتَم • جانِ که من بچشم ببیند بچشم
 ۴۶۸۰ جانِ ناتمَحَرَم نیند رُویِ دوست • جز همانِ جانِ کاصلِ او از کُویِ اوست
 در دَم فِصَاب وار این دوست را • تا هَلَد آن مغزِ نفزش پوست را
 گفت اے جانِ رَمیده از بلا • وصلِ ما را در گشادیم الصلا
 ای خودِ ما بی خودی و مستیات • اے زَمَنَتِ ما هاره هستیات
 با توبی لب این زمانِ من تَوَنُو • رازهایِ کهنه گویم یَشَنُو
 ۴۶۸۵ زَانِک آن لیا ازین دَم می رَمَد • بر لبِ جُویِ نِهانِ بری دَمَد
 گوشتِ بی گوشتی درین دم بر گشا • بهرِ رازِ یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشا
 چون صَلای وصل بشنیدن گرفت • اندک اندک مرده جنیدن گرفت
 نه کم از خاکست کز عِشْوَه صبا • سبز پوشد سر بر آرد از فنا
 کم زابِ نُطْفَه نبود کز خطاب • یُوسُفان زاینده رخ چون آفتاب
 ۴۶۹۰ کم زبادی نیست شد از امرِ کُن • در رَحْم طائوس و مرغِ خوش سخن

(۴۶۷۴) K Bul. جاهلست او اندرین.

(۴۶۷۵) Bul. عدلها گویی برد. (۴۶۷۶) H رشاد for زیاد.

(۴۶۸۱) After this verse A leaves a blank space for a Heading.

(۴۶۸۴) A ای خودی ما A. ای زَمَنی ما A.

(۴۶۸۴) AH کهنه می گویم شنو.

(۴۶۹۰) After this verse Bul. adds:

نیست کمتر چون زنا را امر سلام • گلستان شد مر خلیل را بالنهار
 نبود از چوب خصم را کمتر عیان • زامر هوشد چونکه از درها نشان

کم زکوه سنگ نبود کز ولاد . نافع کان نافع نافع زاد زاد
 زین همه بگذر نه آن مایه عدم . عالمی زاد و بزیاد در بدر
 بر جهید و بر طپید و شاد شاد . یک دو چرخ زد سجود اندر فتاد

با خویش آمدن عاشق بیهوس و روی آوردن بشنا و شکر معشوق،

گفت ای عَنقَای حق جانرا مَطاف . شکر که باز آمدی زآن کوهِ قاف
 ۴۶۹۰ ای سرافیل قیامت گاهِ عشق . ای تو عشق، عشق وای دلخواه عشق
 اولین خلعت که خواهی دادنم . گوش خواهر که نهی بر روزنم
 گرچه و دانی بصنوت حالِ من . بند پرور گوش کن اقبالِ من
 صد هزاران بار ای صدر، فرید . زآرزوی گوشِ تو هوشم پرید
 آن سیمی، تو و آن اِصفای تو . و آن تبسمهای جانافزای تو
 ۴۷۰۰ آن بنوشیدن کم و بیش، مرا . عشوه جان، بداندیش، مرا
 قلبهای من که آن معلوم نُسْت . پس پذیرفتی تو چون نقدِ دُرُسْت
 بهر گستاخی شوخ، غَرّه . حلمها در پیشِ حِلْمَتِ ذَرّه
 اولاً بشنو که چون ماندم زشست . اول و آخر زبیش، من بچست
 ثانیاً بشنو تو ای صدر، و دود . که بی جستم ترا ثانی نبود
 ۴۷۰۰ ثالثاً تا از تو بیرون رفتم . گویا ثالثِ ثلثه گفتم
 رابعاً چون سوخت مارا مَزَّعّه . می ندانم خامسه امر رابعه
 هر کجا یاب تو خون بر خاکها . پی بری باشد یقین از چشم ما

Heading: BK Bul. روی for رو . AH Bul. آوردن او . Bul. om. و شکر . A om. معشوق .

آن بنوشیدن H (۴۷۰۰) . گوش خواهی A (۴۶۹۰)

چون کان درست Bul. پس for بس G (۴۷۰۱)

شوخی Bul. (۴۷۰۲)

گفت من رعدست و این بانگ و حنین • زائر خواهد تا بیارد بر زمین
 من میان گفت و گریه و تنم • یا بگریم یا بگویم چون کنم
 ۴۷۱۰ گر بگویم قوت و گردد بُکا • و بگریم چون کنم شکر و ثنا
 و فند از دید خون دل شها • بین چه افتادست از دید مرا
 این بگفت و گریه در شد آن نحیف • که برو بگریست هم دُون هر شریف
 از دلش چندان بر آمد های هوی • حلقه کرد اهل بخارا گردد اوی
 خیره گویان خیره گریان خیره خند • مرد و زن خرد و کلان حیران شدند
 ۴۷۱۵ شهر هم هم رنگ او شد اشک ریز • مرد و زن درم شد چون رَسَنخیز
 آسمان و گفت آن دم با زمین • گر قیامت را ندیدستی بین
 عقل حیران که چه عشقت و چه حال • تا فراق او عجبت را وصال
 چرخ بر خواند قیامت نامه را • تا حَجَره بر درید جامه را
 با دو عالم عشق را بیگانگی • اندرو هفتاد و دو دیوانگی
 ۴۷۲۰ سخت پنهانست و پیدا حیرنش • جانِ سلطانانِ جان در حسرتش
 غیر هفتاد و دو ملت کیش او • تخت شاهانِ تخت بندگی پیش او
 مطرب عشق این زند وقت سماع • بندگی بند و خداوندی صداع
 پس چه باشد عشق دریای عدم • در شکسته عقل را آنجا قدم
 بندگی و سلطنت معلوم شد • زین دو پرده عاشق مکتوم شد
 ۴۷۲۵ کاشکی هستی زبانی داشتی • تا زهستان پردها بر داشتی
 هرچ گویی ای دم هستی از آن • پرده دیگر برو بستی بدان
 آفتِ ادراکِ آن قالست و حال • خون بخون شستن محالست و محال

تا بگریم AK (۴۷۰۹) . بانگ حنین A (۴۷۰۸)

و بگریم G in the second hemistich (۴۷۱۰)

گردد او Bul. های و هو Bul. از لبش چندان B (۴۷۱۳)

جان عشق این ره زند وقت سماع A (۴۷۲۲) . تخت بندگی A (۴۷۲۱)

هرچ گویی ای دم هستی A (۴۷۲۶)

من چو با سودایانش محرمم . روز و شب اندر قفس در و دم
 سخت مست و بی خود و آشفته . دوش ای جان بر چه پهلو خفته
 ۴۷۳۰ هان و هان هُش دار بر ناری دمی . اوْلا بر چه طلب کن محرمی
 عاشق و مستی و بگشاده زبان . الله الله اشنری بر ناودان
 چون زراز و نازِ او گوید زبان . یا جَمیلَ السَّتر خواند آسمان
 ستر چه در پشم و پنبه آدرست . تا می پوشیش او پیدانرست
 چون بگویم تا سرش پنهان کنم . سر بر آرد چون عَلم کاینک منم
 ۴۷۳۵ رَغمِ آنم گیردم او هر دو گوش . کای مدّخ چوئش می پوشی پوش
 گویمش رَو گرچه بر جوشیده . همچو جان پیدای و پوشیده
 گوید او محبوسِ خُبست این تنم . چون فِ اندر بزم خُبک می زم
 گویمش زان پیش که گردی گرو . تا نیاید آفتِ مستی بِرَو
 گوید از جام لطیف آشام من . یارِ روزمر تا نمازِ شام من
 ۴۷۴۰ چون بیاید شام و دزدد جام من . گویمش وای ده که نامد شام من
 زان عرب بنهاد نامِ می مُدام . زانک سیری نیست می خور را مُدام
 عشق جوشد باده تحفیرا . او بود ساقی نهان صدیق را
 چون بجویی تو بتوفیقِ حَسَن . باده آبِ جان بود ابریق تن
 چون بیفزاید می توفیق را . قوتِ می بشکند ابریق را
 ۴۷۴۵ آب گردد ساقی و هر مست آب . چون مگو وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَاب
 پرتو ساقیست کاندر شیره رفت . شیره بر جوشید و رفصان گشت و زفت
 اندرین معنی پیرس آن خیره را . که چنین گی دیدی بودی شیره را
 ب تفکر پیش هر دانند هست . آنک با شورید شورانند هست

عاشق و مستی بگشاده Bul. (۴۷۳۱) . هان هان Bul. (۴۷۳۰)

ستر H (۴۷۳۲) . الستر H . چون زراز و راز او Bul. (۴۷۳۳)

میخور را Bul. (۴۷۴۱) . و Bul. om. (۴۷۴۰) . خویش می پوشی A (۴۷۳۵)

گشت زفت K Bul. (۴۷۴۶) . چون بجوشی A (۴۷۴۳)

حکایت عاشقی درازجهرانی و بسیارامتحانی،

يك جوانی بر زنی مجنون بُدست • وندادش روزگار وصل دست
 ۴۷۰۰ بس شکنجه کرد عشقش بر زمین • خود چرا دارد زاول عشق کین
 عشق از اول چرا خونی بود • تا گریزد آنک بیرونی بود
 چون فرستاده رسولی پیش زن • آن رسول از رشک گشتی راه زن
 و بر بسوی زن نبشتی کاتبش • نامه را نصحیف خوانده نایبش
 و بر صبارا پیک کردی در وفا • از غباری تیره گشتی آن صبا
 ۴۷۰۰ رُقعہ گر بر پر مرغی دوختی • پر مرغ امر تف رُقعہ سوختی
 راههای چاره را غیرت ببست • لشکر اندیشه را رایت شکست
 بود اول مؤنس غم انتظار • آخرش بشکست کی هر انتظار
 گاه گشتی کین بلای بی دواست • گاه گشتی نه حیات جان ماست
 گاه هستی زو بر آوردی سری • گاه او از نیستی خوردی بره
 ۴۷۱۰ چونک بر وی سرد گشتی این نهاد • جوش کردی گرم چشمه اتحاد
 چونک با بی برگی غُربت بساخت • برگ بر بی برگی بسوے او بناخت
 خوشهای فکرنش بی کاه شد • شبروان را رهنما چون ماه شد
 ای بسا طوطی گویای خمّش • ای بسا شیرین روان رو تشرش
 رو بگورستان دی خامش نشین • آن خموشان سخن گورا ببین
 ۴۷۲۰ لیک اگر یک رنگ بینی خاکشان • نیست یکسان حال چالاکشان
 شمع و لُحم زندگان یکسان بود • آن یکی غمگین دگر شادان بود
 تو چه دانی تا ننوشتی فالشان • زانک پنهانست بر تو حالشان

Heading: ABK Bul. عاشقی. ABHK Bul. درازجهری. ABK Bul. om. و. A. امحان.

(۴۷۱۱) After this verse Bul. adds:

روز و شب بی جواب و بی عیشت و زار • بی دل و شورید مجنون نزار

نوشتی B (۴۷۰۲). هرکه بیرونی Bul. (۴۷۰۱).

بشنوی انرا قال های و هوی را . کی ببینی حالت صدتو را
 نقش ما یکسان بدها منصف . خاک هر یکسان روانشان مختلف
 ۴۷۷۰ همچنین یکسان بود آوازا . آن یکی هر درد و آن پسر نازها
 بانگر اسبان بشنوی اندر مضاف . بانگر مرغان بشنوی اندر طواف
 آن یکی از حقد و دیگر زارتباط . آن یکی از رنج و دیگر از نشاط
 هرک دور از حالت ایشان بود . پیش آن آوازا یکسان بود
 آن درختی جنبد از زخم تبر . و آن درخت دیگر از باد سحر
 ۴۷۷۵ بس غلط گشتم زدیک مردریگ . ز آنک سرپوشیده و جوشید دیگ
 جوش و نوش هرکست گوید بیا . جوش صدق و جوش تزویر و ریا
 گر نداری بوزجان ریشناس . رو دماغی دست آور بوشناس
 آن دماغی که بر آن گلشن تند . چشم بغوبان هم او روشن کند
 هین بگو احوال آن خسته جگر . کز بخاری دور ماندیم ای پسر

یافتن عاشق معشوق را و بیان آنک جوینده یابنده بود کی فَمَنْ
 يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ،

۴۷۸۰ کان جوان در جست و جو بُد هفت سال . از خیال وصل گشته چون خیال
 سایه حق بر سر بند بود . عاقبت جوینده یابنده بود
 گفت پیغمبر که چون کوی دری . عاقبت زان در برون آید سری
 چون نشینی بر سر کوی کسی . عاقبت بینی تو هم روی کسی
 چون زجای یکنی هر روز خاک . عاقبت اندر روی در آب پاک

این یکی B (۴۷۷۰) . که بینی A (۴۷۶۸)

گر نداری دیدهای روشناس B (۴۷۷۷)

Heading: ABG ومن يعمل

کوبد A . پیغامبر ABG HK (۴۷۸۲) . جتنجو Bul. (۴۷۸۰)

۴۷۸۵ جمله دانند این اگر تو نگروی • هرچه ی‌کاریش روزی بدروی
 سنگ بر آهن زدی آتش نجست • این نباشد ور نباشد نادرست
 آنک روزی نبسنش بخت و نجات • ننگرد عقلش مگر در نادرات
 کان فلان کس گشت کرد و بر نداشت • و آن صدف بُرد و صدف گوهر نداشت
 بلغم باغور و ابلیس لعین • سود نآمدشان عبادتها و دین
 ۴۷۹۰ صد هزاران انبیا و رهروان • ناید اندر خاطر آن بدگان
 این دورا گیرد که تاریکی دهد • در دلش ادبار جز این گی نهد
 بس کسا که نان خورد دلشاد او • مرگش او گردد بگیرد در گلو
 پس تو ای ادبار رو هر نان مخور • تا نیفتی هیچو او در شور و شر
 صد هزاران خلق نانها می‌خورند • زور می‌یابند و جان می‌پرورند
 ۴۷۹۵ تو بدان نادر کجا افباده • گر نه محرومی و ابله زاده
 این جهان پُر آفتاب و نور ماه • او بهشته سرفرو بُرده بیام
 که اگر حق است پس کوروشنی • سر زجه بر دار و بشگر ای دنی
 جمله عالم شرق و غرب آن نور یافت • تا تو در چاهی نخواهد بر تو تافت
 چه رها کن رو بایوان و گروم • کم ستیز اینجا بدان کاللج شوم
 ۴۸۰۰ هین مگو کاینک فلانی گشت کرد • در فلان سالی ملخ گشتش بخورد
 پس چرا کارم که اینجا خوف هست • من چرا افشام این گندم زدست
 و آنک او نگذاشت گشت و کار را • پُر کند کوری تو انبار را
 چون دری می‌کوفت او از سلوئی • عاقبت در یافت روزی خلوقی
 جست از بیم عص شب او بی‌باغ • یار خود را یافت چون شمع و چراغ
 ۴۸۰۵ گفت سازند سبب را آن نفس • ای خدا تو رحمتی کن بر عس

AH (۴۷۹۶) . گشت کرد G (۴۷۸۸) . این . A om. . دانند before suppl. ی A (۴۷۸۵)

gشتش and گشت G (۴۸۰۰) . نور و ماه . After this verse Bul. adds: (۴۸۰۲)

ترك تصيلاترا ميكن همان • حال آن عاشق جوانرا كن بيان

او شب بياغ AH (۴۸۰۴)

ناشناسا تو سببها کرده * از دم دوزخ بهشتم بُرده
 بهر آن کردی سبب این کاررا * تا ندارم خوار من يك خاررا
 در شکست پای بخشد حق پری * هر زعفر چاه بگشاید درے
 تو مین که بر درختی یا بچاه * تو مرا بین که منم مفتاح راه
 ۴۸۰ گر تو خواهی باقی این گفت و گو * اے اخی در دفتر چارم بگو

تم المجلد الثالث من المثنوی المعنوی،

(۴۸۰۹) After this verse Bul. adds:

مر ترا هر چه کرامت شود * با حقش کردی نظر رحمت شود
 (۴۸۱۰) Bul. از دفتر.

بسم الله الرحمن الرحيم،

الظُّنُّ الرابع، الى احسن المراح، وأجل المنافع (a)، نُسرُّ (b) قلوب العارفين
بطلعته كسرور الرياض بصوت (c) الغمام، وأنس العيون بطيب المنام، فيه
ارتياح الأرواح، وشفاء الأشباح، وهو كما يشبهه المخلصون ويهوونه، وبطلبه
السالكون ويتمنونه، للعيون قرة، وللنفوس مسرة، أطيب الثمار لمن اجتني، وأجل
المرادات والمنى، موصل العليل الى طيبه، وهادى الحبيب الى حبيب، وهو
بحمد الله من اعظم المواهب، وأنفس الرغائب، مجدّد عهد الألفة، مُسهِّل عُسر
اصحاب الكلفة، يزيد النظر فيه اسفا لمن بعد، وسرورا (d) وشكرا لمن سعد،
نضمن (e) صدره ما لم ينضمّن (f) صدور (d) الغانيات من المحلل، جزاء لأهل العلم
والعمل، فهو كبدّر طلع، وجدّد رجح، زايد على تأميل الآملين، رايد لروء (g)
العاملين، يرفع الأمل بعد انخفاضه، ويبسط الرجاء بعد انقباضه، كشمس
أشرقت، من بين غمام (h) تفرقت (i)، نور لأصحابنا، وكثر لأعفاننا، ونسأل الله
التوفيق لشكره فإن الشكر قيد للعبيد (j)، وصيد للزيد، ولا يكون إلا ما يريد،
ومما شجاني أنني كنت نايما. أعلل (k) من برء يطيب التّنم
إلى أن دعت ورفاه في غصن أيكة. تُفرد مبيكها بحسن التّنم.

Heading: After الرحمن AH add نستعين وبه.

(a) A om. المنافع.

(b) A فرّ. G نُسرّ.

(c) ABGHK بصوت.

(d)—(d) A om. H وسكرا. (e) Bul. صدره.

(f) H نضمّن.

(g) A زايد لود.

(h) Bul. غمامة.

(i) ABHK تفرق.

(j) H للعبيد، corr. by a later hand.

(k) G أعلل.

فَلَوْ قَبْلَ مَبْكَاهَا بَكَيْتُ صَبَابَةً . لِسُعْدَى ^(a) شَفِيتُ النَّفْسَ قَبْلَ التَّنَمِّ
 وَلِيَكُنْ بَكَيْتُ قَلْبِي فَهَيَّجَ لِي الْبُكَاءُ . بُكَاهَا فَقُلْتُ الْفَضْلُ لِلْمُتَقَدِّمِ
 رَحِمَ اللَّهُ الْمُتَقَدِّمِينَ وَالْمُتَأَخِّرِينَ ^(b) وَالْمُنَجِّزِينَ ^(b) وَالْمُتَنَجِّزِينَ ^(b) بِفَضْلِهِ وَكَرَمِهِ ،
 وَجَزِيلِ آيَاتِهِ وَنِعَمِهِ ، فَهُوَ خَيْرُ مُسْتَوَلٍ ، وَأَكْرَمُ مَأْمُولٍ ، وَاللَّهُ ^(c) خَيْرُ حَافِظٍ
 . وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ ^(d) وَخَيْرُ الْمُؤَسِّسِينَ وَخَيْرُ الْوَارِثِينَ ^(d) ، وَخَيْرُ مُخْلَفٍ رَازِقٍ
 لِلْعَابِدِينَ الزَّارِعِينَ الْحَارِثِينَ ، وَصَلَّى اللَّهُ ^(e) عَلَى مُحَمَّدٍ ^(e) وَعَلَى جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ
 وَالْمُرْسَلِينَ ، آمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ ^(f) ،

B. وَالْمُنْعَرِنَ وَالْمُنْحَرِنَ H. وَالْمَرِينَ وَالْمُنْحَرِينَ (b) — (b) A. بِسُعْدَى Bul. (a)
 . وَالْمُنَجِّزِينَ وَالْمُنْتَجِزِينَ (c) Bul. (c) . فَاللَّهُ (d) — (d) Bul. وَخَيْرُ الْمُؤَسِّسِينَ (d) — (d) Bul. (d)
 . عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَكْرَمِينَ K Bul. (e) — (e) (e)
 . وَالْمُحَمَّدَ اللَّهُ رَبَّ الْعَالَمِينَ B (f) — (f) (f)

بسم الله الرحمن الرحيم،

ای ضیاء الحق حُسام الدین تُوی . که گذشت از مَه بنورت مثنوی
 همتِ عالی تو اے مُرنجا . یگشَد این را خدا داند کجا
 گردن این مثنوی را بسنه . یگشی آن سوی که دانسته
 مثنوی پویان گشند ناپدید . ناپدید از جاهلی کش نیست دید
 مثنوی را چون تو مَبداً بوده . گر فزون گردد تُوَش افزوده
 چون چنین خواهی خدا خواهد چنین . می دهد حق آرزوی متقین
 کَانَ لِلَّهِ بوده در ما مَضَى . تا که کَانَ اللَّهُ پیش آمد جزا
 مثنوی از تو هزاران شکر داشت . در دعا و شکر کنها بر فراشت
 در لب و کَش خدا شکر تو دید . فضل کرد و لطف فرمود و مزید
 زَانِكَ شاکرا زیادت وعده است . آنچنانک قُرْب مُزِد سَجْد است
 گفت وَاسْجُدْ وَاقْتَرِبْ یزدانِ ما . قُرْبِ جان شد سَجْد ابدانِ ما
 گر زیادت می شود زین رُو بود . نه از برای بُوَش و های و هو بود
 با تو ما چون رز بتابستان خوشیم . حکم داری هین بگش تا یگشیم
 خوش بگش این کاروانرا تا بحج . اے امیر صَبْر مَنَاحُ الْفَرَج
 حج زیارت کردن خانه بود . حج رَّبِّ الْبیت مردانه بود
 زان ضیا گفتم حُسام الدین ترا . که تو خورشیدی و این دو وصفها
 کین حُسام و این ضیا یکبست هین . تبخ خورشید از ضیا باشد یقین

Heading: ABGK om.

(۲) K آن سوش.

(۸) A کفها بر گاشت.

(۹) B لطف افزود.

(۱۴) G صبر with *isfat*. Bul. الصبر.

نور از آن ماه باشد وین ضیا • آن خورشید این فرو خوان از نیا
 شمس را قرآن ضیا خواند ای پدر • و آن قمر را نور خواند این را نگار
 ۲۰ شمس چون عالی تر آمد خود ز ماه • پس ضیا از نور افزون دان بجاه
 بس کس اندر نور مه منتهج ندید • چون بر آمد آفتاب آن شد پدید
 آفتاب اغواض را کامل نمود • لاجرم بازارها در روز بود
 تا که قلب و نقد نیک آید پدید • تا بود از غبن و از حيله بعيد
 تا که نورش کامل آمد در زمین • تاجران را رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
 ۲۵ لیک بر قلاب مبعوض است و سخت • ز آنک ازو شد کاسد اورا نقد و رخت
 پس عدو جان صرافست قلب • دشمن درویش کی بود غیر کلب
 انبیا با دشمنان بر می تنند • پس ملایک رَبِّ سَلِّمْ می زنند
 کین چراغی را که هست او نور کار • از بُف و دمه های دزدان دور دار
 دزد و قلابست خصم نور بس • زین دواى فریادرس فریاد رس
 ۳۰ روشنی بر دفتر چارم بریز • کآفتاب از چرخ چارم کرد خیز
 هین ز چارم نور ده خورشیدوار • تا بتابد بر بلاد و بر دیار
 هرکش افسانه بخواند افسانه است • و آنک دیدش نقد خود مردانه است
 اب نیلست و بقبطی خون نمود • قوم موسی را نه خون بد آب بود
 دشمن این حرف این دم در نظر • شد مثل سرنگون اندر سقر

(۱۹) Bul. او را نگر.

(۲۰) In B vv. ۲۰ and ۲۱ are transposed.

(۲۱) B. بس کما در نور مه.

(۲۲) ABK Bul. اعراض را.

(۲۳) G. نقد نیک with *idāfat*.

(۲۴) A. بر زمین.

(۲۵) AH om. و before سخت. H. کاسد شد. In A شد is suppl. after کاسد. A.

نقد رخت.

(۲۶) Bul. عدوی جان. B. درویش کبود.

(۲۷) B. بر دشمنان.

(۲۸) G. نور کار with *idāfat*.

(۲۹) ABHK. نور و بس.

(۳۰) A. در دفتر.

(۳۱) B. در بلاد و در دیار.

(۳۲) AB. نه خون بود.

(۳۳) H. و این دم. A. شد مملک, corr. in marg.

۲۵ اے ضیاءِ آنحضرت تو دیدی حالِ او . حق نمودت پاسخِ افعالِ او
 دید غیبت چو غیبت اوستاد . کم مبادا زین جهان این دید و داد
 این حکایت را که نقدِ وقتِ ماست . گر نمانش یکنی اینجا رواست
 ناگهانرا ترک کن بهر گسان . قصه را پایانِ بر و مخلص رسان
 این حکایت گر نشد آنجا نام . چارمین جلدست آرش در نظام

تمامی حکایت آن عاشق کی از عسس گریخت در باغی مجهول
 خود معشوق را در باغ یافت و عسس را از شادی دعای خیر
 می کرد و می گفت کی عسی آن تکرهوا شیئا وهو خیر لکم،

۴۰ اندر آن بودیم کآن شخص از عسس . راند اندر باغ از خوفی فرس
 بود اندر باغ آن صاحب جمال . کر غمش این در عنا بد هشت سال
 سایه او را نبود امکانِ دید . همچو عنقا وصفِ او را می شنید
 جز یکی لقبه که اول از قضا . بروی افتاد و شد او را دل ربا
 بعد از آن چندان که می کوشید او . خود مجالش می نداد آن تندخو
 ۴۵ نه بلبه چاره بودش نه مال . چشم پُر و بی طمع بود آن نهال
 عاشق هر پیشه و مطلبی . حق بیالود اول کارش لی
 چون بدان آسیب در جست آمدند . پیش پاشان می نهد هر روز بند
 چون در افگندش بجست و جوی کار . بعد از آن در بست که کاین یار
 هم بر آن بُو می تنند و می روند . هر دی راجی و آیس می شوند

(۲۸) G مخلص as in text.

Heading: A تمام . A om. در باغی . Bul. معشوق را . Bul. کرد و میگفت . ABHK
 Bul. om. عسی before کی .

(۴۱) A بود for بد, corr. in marg.

(۴۲) Bul. بسیار می کوشید .

۵۰ هر کسی را هست اومید برے • که گشادندش در آن روزی دَرِ
 باز در بستندش و آن دَرِ پُرسِت • بر همان اومید آتش پا شدست
 چون درآمد خوش در آن باغ آن جوان • خود فرو شد پا بگنجش ناگهان
 مر عس را ساخته یزدان سبب • تا زبیم او دَوَد در باغ شب
 بیند آن معشوقه را او با چراغ • طالب انگشترے در جُویِ باغ
 ۵۵ پس قرین می کرد از ذوق آن نفس • با ثناء حق دعای آن عَس
 که زیان کردم عس را از گریز • بیست چندان سیم و زر بر وی بریز
 امر عوانی مر و را آزاد کن • آنچنانک شادم اورا شاد کن
 سعد دارش این جهان و آن جهان • از عوانی و سگاش ط رهان
 گرچه خُویِ آن عوان هست ای خدا • که هماره خلق را خواهد بلا
 ۶۰ گر خبر آید که شه جُرم نهاد • بر مُسلمانان شود او زفت و شاد
 و ر خبر آید که شه رحمت نمود • امر مُسلمانان فگند آنرا بچود
 مائی در جان او افتند از آن • صد چنین اِدبارها دارد عوان
 او عوان را در دعا در می کشید • کز عوان اورا چنان راحت رسید
 بر همه زهر و بُرو تریاق بود • آن عوان پیوند آن مشتاق بود
 ۶۵ پس بد مُطلق نباشد در جهان • بد بنسبت باشد این را هم بدان
 در زمانه هیچ زهر و قند نیست • که یکی را پا دگرا بند نیست
 مریکی را پا دگرا پای بند • مریکی را زهر و بر دیگر چو قند
 زهر مار آن مار را باشد حیات • نسبتش با آدمی باشد مهات
 خلقِ آبی را بود دریا چو باغ • خلقِ خاکی را بود آن مرگ و داغ
 ۷۰ همچنین بر می شمرد ای مردِ کار • نسبت این از یکی کس تا هزار

امید. AK Bul. (۵۰)

امید. Bul. باز در در بستش B (۵۱)

و سگی بازش رهان B. و سگش A (۵۸)

و ر خبر یابد B. در خبر K (۶۱)

کآن عوان B (۶۴)

بند نیست A (۶۶)

as زهر مار آن مارا G (۶۸)

in text. ABHK Bul. زهر ماران مارا.

از یکی تا صد هزار B (۷۰)

زید اندر حق آن شیطان بود . در حق شخصی دگر سلطان بود
 آن بگوید زید صدیق سنیست . وین بگوید زید گبر کشتنیست
 زید يك دانست بر آن يك جنان . او برین دیگر همه رنج و زیان
 گر تو خواهی کو ترا باشد شکر . پس ورا امر چشم عشاقش نگر
 ۷۵ منگر از چشم خودت آن خوب را . ین بچشم طالبان مطلوب را
 چشم خود بر بند زان خوش چشم تو . عاریت کن چشم از عشاق او
 بلك ازو کن عاریت چشم و نظر . پس ز چشم او بروی او نگر
 تا شوی ایمن زسری و ملال . گفت کان الله له زین ذو الجلال
 چشم او من باشم و دست و دلش . تا رهد از مدیرها مقبلش
 ۸۰ هرچه مکروهست چون شد او دلیل . سوے محبوبت حبیبست و خلیل

حکایت آن واعظ کی هر آغاز تذکیر دعای ظالمان و سخت دلان و بی اعتقادان کردی،

آن یکی واعظ چو بر تخت آمدی . قاطعان راه را داعی شده
 دست بر وی داشت یا رب رحم ران . بر بدان و مُفسدان و طاغیان
 بر همه نَسَخَرُکُنْ اهل خیر . بر همه کافر دلان و اهل دیر
 می نکردی او دعا بر اصفیا . می نکردی جز خیشان را دعا
 ۸۵ مر ورا گفتند کین معهود نیست . دعوت اهل ضلالت جود نیست

(۷۲) B گبر و کشتنیست .

(۷۳) A apparently جهان for جنان, corr. in marg.. K Bul. بر آن يك چو جان .

G جنان as in text.

(۷۴) B زید را for پس ورا .

(۸۰) AH چون او شد دلیل .

Heading: B حکایت واعظی . AB در هر آغاز . Bul. om. و after ظالمن .

(۸۴) Bul. او نکردی آن دعا .

گفت نیکویی ازینها دیدام . من دعاشان زین سبب بگزیدام
 خُبث و ظلم و جَوْر چندان ساختند . که مرا از شرِ بخیّر انداختند
 هر گهی که رُو بدینا کردمی . من از ایشان زخم و ضربت خوردمی
 کردمی از زخم آن جانب پناه . باز آوردندمی گرگانِ براه
 ۹۰ چون سبب ساز صلاح من شدند . پس دعاشان بر منست ای هوشمند
 بنده ی نالد بحق از درد و نیش . صد شکایت می کند از رنجِ خویش
 حق می گوید که آخر رنج و درد . مر ترا لایه کُنات و راست کرد
 این گله زان نعمتی کُن کت زند . از درِ ما دُور و مطرودت کند
 در حقیقت هر عدو داروی تُست . کیمیا و نافع و دِجْوی تُست
 ۹۵ که ازو اندر گریزی در خلا . استعانت جویی از لطفِ خدا
 در حقیقت دوستانت دشمنند . که ز حضرت دُور و مشغولت کنند
 هست حیوانی که نامش اُشْفُرسْت . او بزخمِ چوب زفت و لَمُرسْت
 تا که چوبش می زنی به می شود . او ز زخمِ چوب فربه می شود
 نفسِ مؤمن اُشْفُری آمد یقین . کو بزخمِ رنج زفتست و سمین
 ۱۰۰ زین سبب بر انبیا رنج و شکست . از همه خلق جهان افزون ترست
 تا ز جانها جان شان شد زفت تر . که ندیدند آن بلا قومِ دگر
 پوست از دارو بلا گش می شود . چون ادیم طایفی خوش می شود
 ورنه تلخ و تیز مالبدی درو . گند گشتی ناخوش و ناپاک بُو

(۸۷) B . حیف و ظلم .

(۸۸) In A زخم is suppl. above. A om. و after زخم .

(۹۰) A has بهر suppl. above. Instead of ساز چون سبب صلاح .

(۹۱) B om. و .

(۹۲) HK دوستدار و صادق و دِجْوی تست corr. in marg.

(۹۳) Bul. بزخم . (۹۴) A . اسمرست .

(۹۵) ABHK Bul. دگر . (۱۰۱) Bul. بزخم و رنج . K Bul. اسمری . A (۹۶)

K . تلخ . (۱۰۲) B گرنه تلخ .

آدمی را پوستِ نامدبوغ دان . از رطوبتها شد زشت و گران
 ۱۰۵ تلخ و تیز و مالش بسیارده . تا شود پاك و لطیف و با فیه
 ورنه نمی‌توانی رضا ده ای عیار . گر خدا رنجت دهد بی اختیار
 که بلای دوست نطهیر ثماست . علم او بالای تدبیر ثماست
 چون صفا بیند بلا شیرین شود . خوش شود دارو چو صحت بین شود
 بُرد بیند خویش را در عینِ مات . پس بگوید اُفْلُوْی یا ثفات
 ۱۱۰ این عوان در حقِ غیری سود شد . لبك اندر حقِ خود مردود شد
 رحمِ ایمانی ازو بیریه شد . کینِ شیطانی برو پیچیده شد
 کارگاهِ خشم گشت و کین ورے . کینه دان اصلِ ضلال و کافری

سؤال کردن از عیسی علیه السلام که در وجود از همه

صعبها صعب‌تر چیست،

گفت عیسی را یکی هشارسره چیست در هستی ز جمله صعبتر
 گفتش ای جان صعبتر خشم خدا . که از آن دوزخ هی‌لرزد چو ما
 ۱۱۵ گفت ازین خشم خدا چه بود امان . گفت تركِ خشم خویش اندر زمان
 پس عوان که معین این خشم گشت . خشم زشتش از سیع هر در گذشت
 چه امیدسنش برحمت جز مگر . باز گردد زان صفت آن بی‌هنر
 گرچه عالم را ازیشان چاره نیست . این سخن اندر ضلال افکند نیست
 چاره نبود هر جهانرا از چبین . لبك نبود آن چبین ماء معین

درو پیچیده B (۱۱۱) . غیثانی B Bul. (۱۰۶) . طلخ K (۱۰۵)

کافری و before A om. . آنك بود اصل ضلال و کافری B (۱۱۲)

Heading: ABHK Bul. از عیسی علیه السلام . ABH Bul. om. سؤال کردند

که یا روح الله در وجود

افکنده نیست K (۱۱۸) . گفت ای جان AH (۱۱۴)

آن جهانرا A (۱۱۹)

قصه خیانت کردن عاشق و بانگ بر زدن معشوق بر وی،

۱۲۰. چونك تنهاش بدید آن ساده مرد • زود او قصد كنار و بوسه كرد
 بانگ بر وی زد بیهیت آن نگار • كه مرو گستاخ ادب را هوش دار
 گفت آخر خلونست و خلق نی • آب حاضر نشنه همچون منی
 كس نمی جنبد درین جا جز كه باد • كیست حاضر کیست مانع زین گشاد
 گفت ای شیدا تو ابله بوده • ابلهی وز عاقلان نشنوده
 ۱۲۵. باد را دیدی كه می جنبد بدان • باد جنبانست اینجا باذران
 مژوحه نصریف صنع ایزدش • زد برین باد و هی جنبانندش
 جزو بادی كه بحكم ما درست • بادبیزن تا جنبانی نجست
 جنبش این جزو باد ای ساده مرد • بی تو و بی بادبیزن سر نكرد
 جنبش باد نفس كاندر لبست • تابع نصریف جان و قالمست
 ۱۳۰. گاه دم را مدح و پیغای كنی • گاه دم را هجو و دشنامی كنی
 پس بدان احوال دیگر بادها • كه ز جزوی كل می بیند نمی
 باد را حق گه بهار می كند • در دبش زین لطف عاری می كند
 بر گروه عاد صرصر می كند • باز بر هودش معطر می كند
 می كند يك باد را زهر سموم • مر صبارا می كند خرم قدوم
 ۱۳۵. باد دم را بر تو بنهاد او اساس • تا كنی هر باد را بر وی قیاس

Heading: B. معشوقه. Bul. قصد کردن بخیانت آن عاشق.

(۱۲۰) AK تنهائش.

(۱۲۲) B Bul. چيست مانع. Bul. زین مراد.

(۱۲۴) Bul. ابلهی از عاشقان نشنوده. A. گفت ای ابله تو شیدا بوده.

(۱۲۶) G om. (۱۴۰) A om. و after هجو.

(۱۳۱) K Bul. کل می بیند.

(۱۳۴) Bul. زهر و سموم. B. يك باد را یزدان سموم.

در غی گردد سخن بی لطف و قهر • بر گروهی شهد و بر قومبست زهر
 مَروحه جنبان پی، انعام کس • وز برای قهر هر پشه و مگس
 مَروحه تقدیر ربانی چرا • پُر نباشد ز امتحان و ابتلا
 چونك جزو بادِ دَم یا مَروحه • نیست إِلَّا مَفْسَد یا مَصْلَحَه
 ۱۴۰ این شمال و این صبا و این دَبُور • گئی بود از لطف و از انعام دُور
 يك كف گندم زانبارِ بین • فهم کن کَانَ جمله باشد همچین
 کَلِّ باد از بُرجِ بادِ آسمان • گئی جَهد بی مَروحه آن باذران
 بر سر خرمن بوقت انتقاد • نه که فلاطَن زحَق جویند باد
 تا جُدا گردد ز گندم کاهها • تا بآنبارِ رُود یا چاهها
 ۱۴۰ چون بماند دیر آن بادِ وزان • جمله را بینی بحق لایه کُنان
 همچین در طَلَق آن بادِ وِلاد • گر نیاید بانگِ درد آید که داد
 گر غمی داند کش رانده اوست • باد را پس کردن زاری چه خُوست
 اهلِ کشتی همچین جُویای باد • جمله خواهانش از آن رَبِّ الْعِباد
 همچین در دردِ دندانها زباد • دفع میخواستی بسوز و اعتقاد
 ۱۵۰ از خدا لایه کُنان آن جُندیان • که به بادِ ظفر اے کامران
 رُقعَه نعویذ میخواستند نیز • در شکنجه طَلَقِ زن از هر عزیز
 پس هم دانسته اند آنرا یقین • که فرستد باد رَبُّ الْعَالَمین
 پس یقین در عقلِ هر داندک هست • اینک با جُبنده جُبانده هست
 گر تو اورا و نبینی در نظر • فهم کن آنرا باظهارِ اثر
 ۱۵۰ تن بجان جنبد غمی بینی تو جان • لیک از جَنیدنِ تن جان بدان

بر گروهی قهر و بر قومبست پهر K (۱۳۶)

با مَروحه AB (۱۳۹)

Bul. باشد این چنین R. يك كفی (۱۴۱) and so Bul.

چه هوست Bul. زاینکه اوست B (۱۴۷)

اینرا یقین Bul. (۱۵۲)

گفت او گر ابلهم من در ادب • زیرکم اندر وفا و در طلب
گفت ادب این بود خود که دیده شد • آن دگرا خود همی دانی تو لد

قصه آن صوفی کی زن خود را با بیگانه بگرفت،

صوفی آمد بسوی خانه روز • خانه يك در بود و زن با کفش دوز
جفت گشته با رهی خویش زن • اندر آن يك حجره از وسواس تن
۱۶۰ چون بزد صوفی بجد در چاشت گاه • هر دو در ماندند نه حیل نه راه
هیچ معهودش نبود کو آن زمان • سوی خانه باز گردد از دکان
فاصدا آن روز بی وقت آن مروع • از خیالی کرد تا خانه رجوع
اعتماد زن بر آن کو هیچ بار • این زمان فا خانه نآمد او زکار
آن قیاسش راست نآمد از قضا • گرچه ستارست هم بدهد سزا
۱۶۵ چونك بد کردی بترس آمن مباش • زآنك تُخْمست و برویاند خداهش
چند گاهی او بپوشاند که تا • آیدت زآن بد پشیمان و حیا
عهد عمر آن امیر مؤمنان • داد دزدی را بجلاد و عوان
بانگ زد آن دزد کای میر دیار • اولین بارست جرم زینهار
گفت عمر حاش لله که خدا • بارِ اول قهر بارد در جزا

(۱۵۷) After this verse B adds:

خود ادب این بود و آن دیگر دفين • زین بتر باشد که دیدش یقین
هرچه زین گونه تلابد بعد ازین • يك نخط خواهد بدن حمله چنین

and so Bul., which in the second verse has تراود

Heading: ABHK Bul. om. زن را. ABHK Bul. آن.

(۱۶۰) A فی راه. (۱۶۲) K آن زمان Bul. تا خانه.

(۱۶۵) ABHK Bul. این مباش. B Bul. بدهد جزا. B has سزا in marg.

(۱۶۱) After this verse Bul. has the Heading: امیر در عهد عمر

المؤمنین عمر رضی الله عنه.

(۱۶۶) B جزا.

۱۷- بارها پوشد پی، اظهارِ فضل، باز گیرد از پی، اظهارِ عدل
تا که این هر دو صفت ظاهر شود، آن میسر گردد این منیر شود
بارها زن نیز این بد کرده بود، سهل بگشت آن و سهلش می نمود
آن نمی دانست عقل پای سست، که سو دایم ز جونا بد درست
آن چنانش تنگ آورد آن فضا، که منافق را کند مرگ، فجاً
۱۷۵ نه طریق و نه رفیق و نه امان، دست کرده آن فرشته سوی جان
آنچنان کین زن در آن حُجره جفا، خشک شد او و حریفش زابنلا
گفت صوفی با دل، خود کای دو گیر، از شما کینه کشم لیکن بصبر
لیک نادانسته آرم این نفس، تا که هر گوئی ننوشد این جرس
از شما پنهان کشد کینه محق، اندک اندک همچو بیماری دق
۱۸- مرد دق باشد چو بیخ هر لحظه کم، لیک پندارد بهر دم بهترم
همچو گفتاری که می گیرندش و او، غره آن گفت کین گفتار کو
هیچ پنهان خانه آن زنا نبود، سنج و دهلیز و ره بالا نبود
نه تنوری که در آن پنهان شود، نه جوالی که حجاب آن شود
همچو عرصه پهن روز، رستخیز، نه گو و نه پُشته نه جای گریز
۱۸۵ گفت یزدان وصف این جای حرج، بهر محشر لا ترے فیها عوج

معشوق را زیر چادر پنهان کردن جهت تلبیس و بهانه گفتن
زن که **إِنَّ كَيْدُكُنَّ عَظِيمٌ**،

چادر، خود را برو افکند زود، مرد را زن ساخت و در را برگشود

نا بهر گوئی نیفتد این جرس B (۱۷۸). این فی دانست Bul. (۱۷۳)

می گیرندش او K Bul. می گیرند و او B (۱۸۱). پندارد که هر دم AH (۱۸۰)

این for آن ABHK Bul. (۱۸۵). ره و بالا AH (۱۸۲)

Heading: A در زیر. H Bul. om. زن, which is suppl. in marg. H. A om. زن.

زیرِ چادر مرد رُسا و عیان • سخت پیدا چون شُتر بر نردبان
گفت خاتونِیست از اعیان شهر • مرورا از مال و اقبالت بهر
در بیستم تا کی بیگانه • در نیاید زود نادانانه
۱۹۰ گفت صوفی چیشش هین خدمتی • تا بر آرم بی سپاس و متنی
گفت میلتش خویشی و پیوستگیست • نیک خاتونِیست حق داند که کیست
خواست دختر را بیند زیردست • اتفاقا دختر اندر مکتبست
باز گفت ار آرد باشد یا سُپوس • می‌کنم اورا بجان و دل عروس
یک پسر دارد که اندر شهر نیست • خوب و زیرک چابک و مکتب‌کنیست
۱۹۵ گفت صوفی ما فقیر و زار و کم • قوم خاتون مال دار و مُحشَم
کی بود این کُفو ایشان در زواج • یک در از چوب و دَری دیگر زجاج
کُفو باید هر دو جُفت اندر نکاح • ورنه تنگ آید نماید اریاح

گفتن زن که او در بند جهاز نیست مراد او ستر و صلاحست
و جواب گفتن صوفی این را سرپوشیده،

گفت گفتم من چنین عذری و او • گفت نه من نیستم اسباب جو
ما زمال و زر ملول و تُخمه‌ام • ما بحرص و جمع نه چون عامه‌ام
۲۰۰ فصد ما سترست و پاکی و صلاح • در دو عالم خود بدان باشد فلاح
باز صوفی عذر درویشی بگفت • و آن مکرر کرد تا نبود نهفت

(۱۸۷) B Bul. شتر بر ناودان. After this verse BK Bul. add:

از تعجب گفت صوفی چیست این • هرگز این را من ندیدم کیست این

(۱۹۲) G Bul. مکتب‌کنیست. (۱۹۱) as in text. زیردست

(۱۹۵) K Bul. منم اند و محشَم, corr. in marg. Bul. توان‌گرد و محشَم

(۱۹۶) Bul. در دیگر. (۱۹۷) A Bul. گفت باید. After this verse Bul. adds:

کی بود مهرنگ فقر و احتشام • کی بود مهجنس یاقوت و رخام
نصف جامه اطلس و نصفش پلاس • عیب فاحش داندش اهل قیاس

گفت زن من هر مکرر کرده‌ام . بی‌جهاز را مفرر کرده‌ام
اعتقاد اوست را بختر زکوه . که ز صد فقرش نی‌آید شکوه
او می‌گوید مُرادم عِفَنست . از شما مقصود صدق و همتست
۲۰۰ گفت صوفی خود جهاز و مالِ ما . دید و می‌بیند هویدا و خفا
خانه تنگی مقام یک تنی . که درو پنهان نماید سوزنی
باز ستر و پاکی و زهد و صلاح . او ز ما به داند اندر انتصاح
به زما بداند او احوال ستر . وز پس و پیش و سر و دُنبال ستر
ظاهر او بی‌جهاز و خادمست . وز صلاح و ستر او خود عالمست
۲۱۰ شرح مستوری ز بابا شرط نیست . چون بُرو پیدا چو روز روشنست
این حکایت را بدان گفتم که تا . لاف کم بافی چو رُسوا شد خطا
مر ترا اے هم بدعوی مُستزاد . این بُدست اجتهاد و اعتقاد
چون زن صوفی . تو خاین بوده . دام مکر اندر دغا بگشوده
که زهر ناشسته رُوی کپ زنی . شرر داری وز خدای خویش فی

غرض از سمیع و بصیر گفتن خدا را،

۲۱۰ از پی آن گفت حق خود را بصیر . که بود دید ویت هر دم نذیر
از پی آن گفت حق خود را سمیع . تا بیند لب ز گفتار شنبیع
از پی آن گفت حق خود را علیم . تا نیندیشی فسادے تو زیم
نیست اینها بر خدا اسمِ علَم . که سیه کافور دارد نام هم
اسم مشتق است و اوصاف قدیم . نه مثالِ عِلَّتْ اُولی سقیم

هویدا بی خفا K . هویدا فی خفا B (۲۰۰)

خود او AH . بی جهیز B (۲۰۱)

(۲۱۱) This and the following verse are transposed in H. (۲۱۲) A om.

Heading: Bul. بصیر و علیم گفتن . and so corr. in K.

(۲۱۶) K بگفتار , corr. below.

۲۲۰ ورنه نَسْخَر باشد و طَر و دَها . گَرَّا سامع ضریرانرا ضیا
یا عَلم باشد حَی نام، وَقِیح . یا سیاه زشت را نام، صَبِیح
طَفْلک، نوزاده را حاجی لقب . یا لقب غازی نبی بهر، نَسَب
گر بگویند این لقبها در مدح . تا ندارد آن صفت نبود صَبِیح
نَسْخَر و طَنزی بود آن یا جُنون . پاك حق عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ
۲۲۰ من همی دانستم پیش از وصال . که نِکُورُوی ولیکن بَدِخْصال
من همی دانستم پیش از لِفَا . کز سبزه راحی اندر شفا
چونک چشمم سرخ باشد در عَمَش . دانش زان درد گر کم ینش
تو مرا چون بَره دیدی بی شُبَان . تو گمان بُردی ندارم پاسبان
عاشقان از درد زان نالیده اند . که نظر ناجایگه مالیده اند
۲۲۰ بی شُبَان دانسته اند آن ظَبی را . رایگان دانسته اند آن سَبی را
تا زَغَمْزه تیر آمد بر جگر . که منم حارس گُرافه کم نگر
کی کم امر بَره کم امر بُزْغاله ام . که نباشد حارس از دُنْباله ام
حاری دارم که مُلکش می سزد . داند او بادی که آن بر من وزد
سرد بود آن باد یا گرم آن علم . نیست غافل نیست غایب ای سقیم
۲۲۰ نفسِ شهنوائی زحق گَرست و کُور . من بیل گُوریت می دیدم ز دُور
هشت سالت زان نپرسیدم بهیچ . که پُرت دیدم ز جَهل، بهیچ بهیچ
خود چه پرسم آنک او باشد بَتُون . که تو چونی چون بود او سَرنگون

مثال دنیا چون گولخن و تقوی چون حمام،

شهوت دنیا مثال گُلخنست . که ازو حمامِ تَقْوے روشنست

طَفْلک AH (۲۲۲) In A vv. ۲۲۱ and ۲۲۲ are transposed. (۲۲۱)

گر for اگر AB Bul. در غمَش A. چشت B (۲۲۷) نِکُورُوی A (۲۲۵)

که بر من می وزد B Bul. (۲۲۴) در چگر B (۲۴۱)

چون گلخن AH Bul. Heading: زجهل و بهیچ بهیچ BHK Bul. (۲۴۶)

لیک قسم متقی زین تون صفاست . زآنک در گرمابه‌است و در نقاست
 ۲۴۰ اغنیا مانند سرگین‌کشان . بهر آتش کردن گرمابه‌بان
 اندر ایشان حرص بنهاده خدا . تا بود گرمابه گرم و با نوا
 ترك این تون گوی و در گرمابه ران . ترك تون را عین آن گرمابه دان
 هرك در تونست او چون خادمست . مر ورا که صابرست و حازمست
 هرك در حمام شد سیمای او . هست پیدا بر رخ زیبای او
 ۲۴۵ تونیان را نیز سیمای آشکار . از لباس و از دخان و از غبار
 ورنینی روش بوبش را بگیر . بو عصا آمد برای هر ضریر
 ورننداری بو در آتش در سخن . از حدیث نو بدان راز کهن
 پس بگوید تونبی صاحب ذهب . بیست سله چرك بردم تا شب
 حرص تو چون آتش است اندر جهان . باز کرده هر زبانه صد دهان
 ۲۵۰ پیش عقل این زر چو سرگین ناخوشست . گرچه چون سرگین فروغ آتشت
 آفتاب که دم از آتش زند . چرك تر را لایق آتش کند
 آفتاب آن سنگ را هم كرد زر . تا بتون حرص افتد صد شر
 آنک گوید مال گرد آورده‌ام . چیست یعنی چرك چندین بردام
 این سخن گرچه که رسولی فراست . در میان تونیان زین فخرهاست
 ۲۵۵ که توشش سله کشیدی تا شب . من کشیدم بیست سله بی کرب
 آنک در تون زاد و پاکی را ندید . بوی مشک آرد برو رنجی پدید

توانگران K اغنیا for منعان B (۲۴۰)

و. AB Bul. om. (۲۴۲)

گر نه یقی B (۲۴۶)

گر نداری Bul. (۲۴۷)

as in text. G کرب (۲۵۵)

و. A رنجی رمید. K om. (۲۵۶) corr. in marg.

قصه آن دباغ کی در بازار عطاران از بوی عطر و مشک
بیهوش و رنجور شد،

آن یکی افتاد بیهوش و خمید * چونک در بازار عطاران رسید
بوی عطرش زد ز عطارانِ راد * تا بگردیدش سر و بر جا افتاد
همچو مُردارِ او فتاد او بی خبر * نیمروز اندر میان ره گذر
جمع آمد خلق بر وی آن زمان * جُمْلگان لا حَوْلُ گو درمان کُنان
آن یکی کف بر دل او ی براند * وز گلاب آن دیگری بروی فشاند
او نمی دانست کاندر مَرْتعه * از گلاب آمد ورا آن واقعه
آن یکی دهنش می مالید و سر * و آن دگر که گل می آورد تر
آن بَخُورِ عود و شکر زد بهم * و آن دگر از پُوشش می کرد کم
و آن دگر نبضش که تا چون می جهد * و آن دگر بوی از دهانش می سند
تا که می خوردست و یا بنگ و حشیش * خلق در ماندند اندر بیهوشیش
پس خبر بردند خویشانرا شتاب * که فلان افتاده است آنجا خراب
کس نمی داند که چون مصروع گشت * یا چه شد کورا فتاد از بار طشت
یک برادر داشت آن دباغ زفت * گریز و دانا بیامد زود تفت
۲۷۰ اندکی سرگینِ سگ در آستین * خلق را بشکافت و آمد با حنین
گفت من رنجش می دادم ز چیست * چون سبب دانی دوا کردن جلیست

Heading: B om. و مشک. Bul. رنجور شد.

در دل او A (۲۶۱) K بیهوش افتاد (۲۵۷) corr. above.

بخور و عود K (۲۶۴) تر for بر H. می مالید سر Bul. (۲۶۴)

و یا ABK Bul. (۲۶۶) بو Bul. آن دگر نبض B (۲۶۵) for یا

یا چه شد کز بام افتادست طشت ABH Bul. تا چه شد A (۲۶۸)

زود و تفت AHK Bul. داشت او دباغ Bul. (۲۶۹)

جلیست A Bul. (۲۷۱) و Bul. om. (۲۷۰)

چون سبب معلوم نبود مُشکلت . داروے رنج و در آن صد مُحملست
 چون بدانستی سبب را سهل شد . دانش اسباب دفعِ جَهل شد
 گفت با خود هستش اندر مغز و رگ . توی بر تو بُویِ آن سرگینِ سگ
 ۲۷۵ تا میان اندر حدث او تا بشب . غرقِ دَبَاغِست او روزی طلب
 پس چنین گفتست جالینوسِ مه . آنچِ عادت داشت بیمارِ آتشِ ده
 کز خلافِ عادتست آن رنجِ او . پس دوی رنجش از معنادِ جو
 چون جُملِ گشتست از سرگینِ کُشی . از گلاب آید جُمل را بی‌هشی
 هم از آن سرگینِ سگ داروی اوست . که بدانِ او را هی معناد و خوست
 ۲۸۰ الحَبِیثَاتُ الحَبِیثِینِ را بخوان . رُو و پشتِ این سخن را باز دان
 ناصحانِ او را بعنبر یا گلاب . می دوا سازند بهرِ قنجرِ باب
 مر خبیثان را نسازد طَبِیات . در خور و لایق نباشد ای ثقات
 چون زِعْطَر و حَی کز گشتند و گُم . بُد فغانشان که نَطِیرْنا بِکُم
 رنج و بیمارِست ما را این مقال . نیست نیکو و عَظْمتانِ ما را بنال
 ۲۸۵ گر بیاغزید نُصْحی آشکار . ما کنیم آن دم شمارِ سنگسار
 ما بَلْفُو و لَهو فربه گشته‌ایم . در نصیحتِ خویش را نسرشته‌ایم
 هست قُوتِ ما دروغ و لاف و لاغ . شُورِشِ معذرتِ ما را زینِ بلاغ
 رنج را صد تو و افزون می‌کشد . عقل را دارو باقیون می‌کشد

معالجه کردن برادر دَبَاغِ دَبَاغ را بِخَفِیهِ بیوی سرگین،

خلق را یراند از وے آن جوان . تا علاجش را نینند آن کسان

روی و پشت. Bul. (۲۸۰) . معناد خوست A. (۲۷۹)

این دم K (۲۸۵) . و. A om. (۲۸۴) . کز گشتند A (۲۸۲) . نسازد A (۲۸۳)

افزون و صد تو H . رنج را افزون ز صد تو می‌کشد A (۲۸۸)

Heading: A om. دَبَاغ، which is suppl. in marg. H. AK om. بخفیه B دَبَاغ را
 خفیه از نظارگان .

۲۹۰ سر بگوش بُرد همچون رازگو • پس نهاد آن چیز بر یفی • او
 کو بکف سرگین سگ سایب بود • داروی مفر، پلید آن دیک بود
 ساعتی شد مرد جُمیدن گرفت • خلق گفتند این فسونی بُد شُگفت
 کین بخواند افسون بگوش او دمید • مرده بود افسون بفریادش رسید
 جُبیش اهل فساد آن سو بود • که زنا و غمزه و اَبَرُو بود
 ۲۹۵ هر کرا مُشک نصیحت سود نیست • لاجرم با بُوی بد خُو کرد نیست
 مُشرکانرا زان نَجس خواندست حق • کاندرون، پُشک زادند از سَبَق
 کرم کو زادست در سرگین ابد • می نگرداند بعنبر خُوی خود
 چون نَرَد بر وی نثار رَشِ نور • او همه جسمست بی دل چون فُشور
 ور زَرش نور حق قسبش داد • همچو رَسمِ مصر سرگین مرغ زاد
 ۳۰۰ لیک نه مرغ، خسبش خانگی • بلک مرغ، دانش و فرزانیگی
 تو بدان مانی کز آن نوری نمی • زآنکه یفی بر پلیدی می نمی
 از فراق زرد شد رُخسار و رُو • برگ زرد میوه ناپخته تو
 دیگ زآتش شد سیاه و دودفام • گوشت از سختی چنین ماندست خام
 هشت سالت جُوش دادم در فراق • کم نشد یک ذره خامیت و نفاق
 ۳۰۵ غُوره تو سنگ بمنه کز سقام • غورها اکنون مویزند و تو خام

(۲۹۱) AB Bul. مفر پلیدان. After this verse B adds:

چونک بوی آن حدث را او کنید * مفر و ینش بوی ناخوش را سزید

and so Bul., which has مفر زشتش. The verse is suppl. in marg. AK; in K apparently by the original hand. K has حدث را وا کشید.

(۲۹۴) AK زناز و غمزه.

(۲۹۶) A زادست.

(۲۹۷) H Bul. سرگین بد.

(۴۰۴) Bul. خای و نفاق. B از فراق.

(۴۰۵) A از سقام. A om. و. After this verse Bul. adds:

پخته نیستی هر تو خای تا ابد * گر بود جوشش ترا بیحد و عد

عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش بتلبیس و روی‌پوش
و فهم کردن معشوق آنرا نیز،

گفت عاشق امتحان کردم مگیر . تا ببینم تو حریفی یا ستیر
من هی دانستم بی امتحان . لیک گئی باشد خبر همچون عیان
آفتابی نامر تو مشهور و فاش . چه زیانست ار بکردم ابتلاش
تو منی من خویشتن را امتحان . می‌کم هر روز در سود و زیان
۲۱۰ انبیا را امتحان کرده عُدات . تا شد ظاهر از ایشان مُعْجَرات
امتحان چشم خود کردم بنور . ای که چشم بد ز چشمان تو دُور
این جهان همچون خرابست و تو گنج . گر تفحص کردم از گنجت مرغ
ز آن چنین بی‌خردگی کردم گزاف . تا زخم با دشمنان هر بار لاف
تا زبانم چون ترا نمی‌نهد . چشم ازین دید گواه‌ها دهد
۲۱۵ گر شدم در راه حُرمت راه‌زن . آدم را می‌بشمشیر و کفن
جز بدست خود مبرم پا و سر . که ازین دستم نه از دست دگر
از جدایی باز می‌رانی سخن . هرچ خواهی کن ولیکن این مکن
در سخن آباد این در راه شد . گفت امکان نیست چون بیگاه شد
پوستها گفتیم و مغز آمد دفین . گر بهانیم این نماند همچنین

Heading: K این عاشق . Bul. روی‌پوش . A. نیز for بدل .

عُدات G. امتحان کردن A (۲۱۰)

با دشمنان هر دم بلاف A (۲۱۲)

ان مکن Bul. (۲۱۷)

رد کردن معشوقه عذر عاشقرا و تلبیس اورا در روی او مالیدن،

۲۲۰ در جوابش بر گشاد آن یار لب • کز سوی ما روز سوے نُست شب
 حلهای تیره اندر داورے • پیشِ بینایان چرا می آورے
 هرچ در دل داری از مکر و رُموز • پیشِ ما رُسواست و پیدا همچو روز
 گر پوشیش زبند پرورے • تو چرا بی رُوی از حدی برے
 امر پدر آموز کآدم در گناه • خوش فرود آمد بسوی پایگاه
 ۲۲۵ چون بدید آن عالم الأسرار • بردو پا اسناد استغفار را
 بر سر خاکستر انده نشست • از بهانه شاخ تا شاخی نجست
 رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا گفت و بس • چونك جانداران بدید از پیش و پس
 دید جانداران پنهان همچو جان • دُور باش هر یکی تا آسمان
 که هلا پیش سلیمان مور باش • تا بشکافد ترا این دور باش
 ۲۳۰ جز مقام راستی يك دم مه ایست • هیچ لالا مرد را چون چشم نیست
 کور اگر از پند پالوده شود • هر دمی او باز آلوده شود
 آدمای تو نیستی کور از نظر • لبك إذا جاء الْقَضَا عَمِي الْبَصَرُ
 عمرها باید بنادر گاه گاه • تا که بینا از قضا افتند بچاه
 کور را خود این قضا همراه اوست • که مراورا اوفتادن طبع و خوست
 ۲۳۵ در حدث افتد نداند بُوی چیست • از من است این بُوی یا زآلودگیست

Heading: Bul. معشوق. A. عذرهای عاشقرا. B. بر روی.

و سوی ABH (۲۲۰).

و H om. رسوا و پیدا. Bul. corr. above. پیداست و رسوا. A. ازین مکر A (۲۲۲).

که هلا B. کو هلا A (۲۲۹). گفت بس A (۲۲۷). پیدا before.

AK القضا G. عَمِي as in text. (۲۲۲).

یا B تا (۲۳۵).

ور کی بر وی کند مُشکی نثار • هم زخود داند نه از احسانِ یار
 پس دو چشمِ روشن ای صاحبِ نظر • مر ترا صد مادرست و صد پدر
 خاصه چشمِ دل که آن هتادُتوست • وین دو چشمِ حُسنِ خوشه‌چینِ اوست
 ای دروغا ره‌زنان بنشسته‌اند • صد گِره زیرِ زبانم بسته‌اند
 ۲۴۰ پای بسته چون رود خوش راهوار • بس گران بندِ بست این معذور دار
 این سخنِ اشکسته ی‌آید دلا • کین سخنِ دُرُست غیرت آسیا
 دُر اگرچه خُرد و اشکسته شود • توتیایِ دیدِ خسته شود
 ای دُر از اِشکستِ خود بر سرِ مزین • کر شکستنِ روشنی خواهی شدن
 همچنین اِشکسته بسته گفتنیست • حق کند آخر دُرُستش کو غنیست
 ۲۴۵ گندم ار بشکست و از هم در سُکست • بر دکان آمد که نك نانِ دُرُست
 تو هم ای عاشق چو جرمت گشت فاش • آب و روغن ترک کن اِشکسته باش
 آنک فرزندانِ خاصِ آدمند • نفعه اِنّا ظَلَمْنَا می‌دمند
 حاجتِ خود عرضه کن حُجّتِ مگو • همچو ابلیس لعینِ سخت‌رو
 سخت‌رویی گر ورا شد عیب‌پوش • در سبزه و سخت‌رویی رو بکوش
 ۲۵۰ آن ابو جهل از پی‌بهر مُعْجِزی • خواست همچون کینه‌ور تُرکی غُزی
 لیک آن صَدِیقِ حق مُعْجِزِ نخواست • گفت این رو خود نگوید جز که راست
 گی رسد همچون تویی را کر منی • امحانِ همچو من یارے گئی

و غیرت ABHK Bul. (۲۴۱)

و. A om. (۲۴۲)

خواهد شدن B Bul. (۲۴۳)

آمد نگر نان درست A. از هم در شکست A Bul. (۲۴۵)

نفعه BHK Bul. کآنک فرزندان B (۲۴۷)

(۲۵۰) Instead of this verse Bul. has the two following verses:

معجزه جست از نبی بو جهل سک • دید و نفزدش از آن الا که شک

سو جهل را بود اعجاز رسول • چون عدو دین بد شد ناقبول

گفت رو خود این نگوید A. حق for خود A (۲۵۱)

گفتن آن جہود علی را کرم اللہ وجہہ کی اگر اعتماد داری بر
حافظی حق از سر این کوشک خود را در انداز و
جواب گفتن امیر المؤمنین اورا،

مُرْتَضٰی را گفت روزی يك عنود . کو زنعظیم خدا آگہ نبود
بر سر پای و قصری بس بلند . حفظِ حق را واقعی اے ہوشمند
گفت آری او حبیظ است و غنی . ہستی ما را زطیفلی و منی^{۲۵۵}
گفت خود را اندر افکن ہین زبام . اعتمادی کن بحفظ حق تمام
تا یقین گردد مرا ایقان تو . واعتماد خوب با برہان تو
پس امیرش گفت خائش کن برو . تا نگرود جائت زین جرأت گرو
کی رسد مر بندہ را کی با خدا . آزمایش پیش آرد زابتلا
۲۶۰ بندہ را کی زہرہ باشد کز فضول . امتحان حق کند ای گنج گول
آن خدا را می رسد کو امتحان . پیش آرد ہر دی با بندگان
تا بہا مارا نماید آشکار . کہ چہ داریم از عقیقہ در سرار
ہیچ آدم گفت حق را کہ ترا . امتحان کردم درین جرم و خطا
تا ببینم غایتِ حِلّتِ شہا . اہِ کرا باشد بحالِ این کرا
۲۶۵ عقل تو از بس کہ آمد خیرہ سر . هست عذرت از گناہ تو بقر
آنک او افراشت سقفِ آسمان . تو چہ دانی کردن اورا امتحان
اے ندانستہ تو شر و خیر را . امتحان خود را کن آنکہ غیرا

(۲۵۴) B حفظرا واقعی، with کہ written above.

(۲۵۵) A ہست ما را زطیفلی . B ہستی ما را زطیفلی .

(۲۵۸) B از جرأت H . ازین جرأت .

(۲۵۹) A مر بندہ را کی خدا . B وابتلا .

(۲۶۰) AK Bul. گنج و گول .

(۲۶۴) Bul. غایت حلم ترا .

امتحان خود چو کردی ای فلان . فارغ آبی ز امتحان دیگران
 چون بدانستی که شکر دانه . پس بدان کامل شکر خانه
 ۲۷۰ پس بدان بی امتحانی که اله . شکرے نفرستد ناجایگاه
 این بدان بی امتحان از علم شاه . چون سرے نفرستد در پایگاه
 هیچ عاقل افگند دُرّ ثمین . در میان مُسْراحی پُر چین
 زَانْک گندم را حکیم آگهی . هیچ نفرستد بانبیار گهی
 شیخ را که پیشوا و رهبرست . گر مریدی امتحان کرد او خُست
 ۲۷۵ امتحانش گر کنی در راه دین . هر تو گردی مُمْتَحَن ای بی یقین
 جرأت و جهلت شود غریبان و فاش . او برهنه گئی شود زان افتاش
 گر بیاید ذره سنجد کورا . بر دَرْد زان که ترازوش اے فتنی
 کز قیاس خود ترازو می تند . مرد حق را در ترازو می کند
 چون ننگجد او بیزان خرد . پس ترازوی خرد را بر درد
 ۲۸۰ امتحان همچون نصرف دان دُرّو . تو نصرف بر چنان شای مجو
 چه نصرف کرد خواهد نقشها . بر چنان نقاش بهر ابتلا
 امتحانی گر بدانست و بدید . فی که هر نقاش آن بر وی کشید
 چه قدر باشد خود این صورت که بست . پیش صورتها که در علم و یست
 وسوسه این امتحان چون آمدت . بخت بد دان کآمد و گردن زدت
 ۲۸۵ چون چنین وسواس دیدی زود زود . با خدا گردد و در آ اندر سجود
 سجده گرا تر کن از اشک روان . کای خدا تو را رها نم زین گان
 آن زمان کت امتحان مطلوب شد . مسجد دین تو پُر خُروب شد

تا پایگاه A . چون شوی A (۲۷۱) . چه کردی A (۲۷۸)

سوی انبار که Bul . حکیم متبه Bul . حکیمی AB (۲۷۴)

زآن کوه A (۲۷۷) . جرأت جهلت K (۲۷۶)

در چنان Bul . (۲۸۰) . ننگجد A (۲۷۹)

وسواس یقی A (۲۸۵) . خود این صورت کیست Bul . (۲۸۴)

از گان Bul . کای خدایا Bul . که خدایا و رها نم B (۲۸۶)

قصه مسجد اقصی و خروب و عزم کردن داود علیه السلام پیش از سلیمان علیه السلام بر بنای آن مسجد،

چون در آمد عزم داودی بنسنگ . که بسازد مسجد اقصی بسنگ
وخی کردش حق که ترك این بخوان . که زدست بر نیاید این مکان
۲۹۰ نیست در تقدیر ما آنک تو این . مسجد اقصی بر آری ای گزین
گفت جرم چیست ای دانای راز . که مرا گویی که مسجد را ساز
گفت بی جری تو خونها کرده . خونِ مظلومان بگردن برده
که زآوانم تو خلق بی شمار . جان بدادند و شدند آنرا شکار
خون بسی رفتست بر آواز تو . بر صدای خوب جان پرداز تو
۲۹۵ گفت مغلوب تو بودم مست تو . دست من بر بسته بود از دست تو
نه که هر مغلوب شه مرحوم بود . نه که المَغْلُوب کَالْمَقْدُوم بود
گفت این مغلوب معدومست کو . جز بنسبت نیست معدوم اُیْقُنُوا
این چنین معدوم کو از خویش رفت . بهترین هسنا افتاد و رفت
او بنسبت با صفات حق فناست . در حقیقت در فنا اورا بفاست
۴۰۰ جمله ارواح در تدبیر اوست . جمله اشباح هر در تیر اوست
آنک او مغلوب اندر لطف ماست . نیست مضطر بلك مختار ولاست
منتهای اختیار آنست خود . که اختیارش گردد اینجا مُقْتَد
اختیاری را نبودی چاشنی . گر نگشتی آخر او محواز منی
در جهان گر لقمه و گر شربست . لذت او فرع محوم لذتست
۴۰۵ گرچه از لذات بی تأثیر شد . لذتی بود او و لذت گیر شد

و شدند این آشکار A (۲۹۲) تا مرا گویی B (۲۹۱)

در بقا اورا A (۲۹۹) اُتَقُوا B (۲۹۷)

کاخیارش ABHK Bul. (۴۰۲) قبله ارواح A (۴۰۰)

شرح اینها الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ وَالْعُلَمَاءُ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ، خاصه
اتحاد داود و سلیمان و سایر انبیا علیهم السَّلام کی اگر یکی از
ایشان را منکر شوی ایمان بهیچ نبی درست نباشد،
و این علامت اتحادست که يك خانه از آن هزاران خانه
ویران کنی آن همه ویران شود و يك دیوار قائم نماند که لا
تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْهُمْ، وَالْعَاقِلُ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ این
خود از اشارت گذشت،

گرچه بر ناید بجهد و زور تو • لیک مسجدا بر آرد پُورِ تو
کرده او کرده نُست اے حکیم • مؤمنانرا اتصالی دان قدیم
مؤمنان معدود لیک ایمان یکی • جمشان معدود لیکن جان یکی
غیر فهم و جان که در گاو و خرس • آدمی را عقل و جانی دیگرست
۴۱۰ باز غیر جان و عقل آدمی • هست جانی در ولی آن تعی
جان حیوانی ندارد اتحاد • تو محو این اتحاد از رُوح باد
گر خورد این نان نگرده سیر آن • ور کشد بار این نگرده او گران
بلک این شادی کند از مرگ او • از حسد میرد چو بیند برگ او

Heading: ABHK سایر الانبیا AK om. کی before اگر Bul. یکی را ازیشان B
Bul. و يك دیوار for دیگر دیوار B هزاران before آن G om. که اگر يك خانه
After the Heading Bul. adds: از اشارات گذشت واقه اعلم K بین احد من رمله

از خدا داورا آمد خطاب • ای گزین پیغمبر والا جناب
تو مثنوین هیچ دلبند خیال • تا نباشد در دلت حزن و ملال
غیر عقل و جان آدمی AB Bul. (۴۱۰)

از روی باد A (۴۱۱)

جانِ گرگان و سگان هر يك جُداست . مُتحد جانهای شیرانِ خداست
 ۴۱۰ جمع گفتم جانهاشان من بایم . کآن یکی جان صد بود نسبتِ مجسم
 همچو آن يك نورِ خورشیدِ سما . صد بود نسبتِ بصحنِ خانها
 ليك يك باشد همه انوارشان . چونك برگیری تو دیوار از میان
 چون نماند خانها را قاعده . مؤمنان مانند نفسِ واحد
 فرق و اشکالات آید زین مقال . زآنك نبود مثل این باشد مثال
 ۴۲۰ فرقه‌ها بی‌حد بود از شخصِ شیر . تا بشخصِ آدمی زادِ دلیر
 ليك در وقتِ مثال ای خوش‌نظر . اتحاد اینِ رُویِ جان‌بازی نگر
 کآن دلیر آخر مثالِ شیر بود . نیست مثلِ شیر در جمله حدود
 متحد نقشی ندارد این سرا . تا که مثلی و نایم من ترا
 هم مثالِ ناقصی دست آورم . تا زحیرانیِ خرد را و خرم
 ۴۳۰ شبِ بهر خانه چراغی می‌نهند . تا بنورِ آنِ زطلعت می‌رهند
 آن چراغ این تن بود نورش چو جان . هست محتاجِ فیل و این و آن
 آن چراغِ شش فیلۀ این حواس . جلگی بر خواب و خور دارد اساس
 بی‌خور و بی‌خواب نرید نیم دم . با خور و با خواب نرید نیز هر
 بی‌فیل و روغنش نبود بقا . با فیل و روغن او هر بی‌وفا
 ۴۴۰ زآنك نورِ علی‌اش مرگِ جُست . چون زید که روزِ روشن مرگِ اوست
 جمله حسهای بشر هر بی‌بفاست . زآنك پیشِ نورِ روزِ حشر لاست
 نورِ حق و جانِ بابایانِ ما . نیست کُلی فانی و لا چون گِبا
 ليك مانند ستاره و ماهتاب . جمله بخوند از شعاعِ آفتاب

کار يك جان صد بود A (۴۱۵).

این باشد مثال B Bul. (۴۱۶). جانها را قاعده A (۴۱۸).

از جمله حدود Bul. (۴۲۲).

فیل این و آن A (۴۲۶).

دارد سباس A. و خورد آرد اساس B. و om. A (۴۲۷). G as in text. (۴۲۸).

آنچنانك سوز و درد زخمِ كَيْك * محو گردد چون در آید مارِ اِلَيْك
 ۴۳۵ آنچنانك غُور اندر آب جَسْت * تا در آب از زخمِ زنبوران برست
 و کند زنبور بر بالا طواف * چون بر آرد سر ندارندش مُعاف
 آب ذکر حق و زنبور این زمان * هست یادِ آن فلان و آن فلان
 دم بخور در آب ذکر و صبر کن * تا رهی از فکر و وسواس گهن
 بعد از آن تو طبعِ آن آب صفا * خود بگیری جلگی سر تا بها
 ۴۴۰ آنچنانك از آب آن زنبور شر * و گریزد از تو هر گیرد حذر
 بعد از آن خواهی تو دور از آب باش * که بسر هم طبعِ آبی خواجه تاش
 پس کسانی کز جهان بگذشته اند * لا نیند و در صفات آغشته اند
 در صفات حق صفات جمله شان * همچو اختر پیشِ آن خور بی نشان
 گر زقرآن نقل خواهی ای حرون * خوان جمیع هر لدینا مُحَضَرُون
 ۴۴۵ مُحَضَرُون معدوم نبود نیک یین * تا بقای رُوحها دانی یقین
 روحِ محبوب از بقا بس در عذاب * رُوحِ واصل در بقا پاك از حجاب
 زین چراغِ حسنِ حیوان المراد * گفتمت هان تا نجوی اتحاد
 روحِ خود را متصل کن ای فلان * زود با ارواحِ قدس سالکان
 صد چراغِ ار مُرند ار بیستند * پس جدا اند و یگانه نیستند
 ۴۵۰ زان همه جنگند این اصحاب ما * جنگ کس نشنید اندر انبیا
 زانك نورِ انبیا خورشید بود * نورِ حسن ما چراغ و شمع و دود
 يك بمیرد يك بماند تا بروز * يك بود پژمرده دیگر با فُروز

آن فلان و این فلان B. این فلان K. یاد این فلان و آن فلان Bul. (۴۳۷)

(۴۳۸) A دم بخورد آب. ABHK om. و before وسواس. In H و is suppl. above.

(۴۴۰) G جوید حذر with *idafat*. B

(۴۴۱) K م در عذاب. Bul. از بقایش در عذاب

(۴۴۹) BGHK as in text. ABH جدا

(۴۵۰) A وین اصحاب

(۴۵۲) A و دیگر

جان حیوانی بود حیّ اثر غذا . هر ببرد او بهر نیک و بدّه
 گر ببرد این چراغ و طی شود . خانه همسایه مظلم گئی شود
 ۴۵۵ نور آن خانه چو بی این هر بیاست . پس چراغ حق هر خانه جداست
 این مثال جان حیوانی بود . نه مثال جان ربّانی بود
 باز از هندوی شب چون ماه زاد . در سر هر روزی نوری فناد
 نور آن صد خانه را تو یک شهر . که نماند نور این بی آن دگر
 تا بود خورشید تابان بر آفتاب . هست در هر خانه نور او قنق
 ۴۶۰ باز چون خورشید جان آفتاب شود . نور جمله خانهها زایل شود
 این مثال نور آمد مثل فی . مر ترا هادی عدورا روزی
 بر مثال عنکبوت آن زشت خو . پرده های گند را بر بافد او
 از لعاب خویش پرده نور کرد . دید ادراک خود را کور کرد
 گردن اسب ار بگیرد بر خورد . ور بگیرد پاش بشاند لحد
 ۴۶۵ کم نشین بر اسب توسن بی لگام . عقل و دین را پیشوا کن و السلام
 اندرین آهنگ منگر سست و پست . کاندرین ره صبر و شقّ انفس است

بقیه قصه بنای مسجد اقصی،

چون سلیمان کرد آغاز بنا . پاک چون کعبه هایون چون مینی
 در بناش دید کشد و فر . فی فُسُرده چون بناهای دگر
 در بنا هر سنگ کر که می شکست . فاش سپرُوا بی می گفت از نخست

بر سر هر روزی K Bul. (۴۵۷) . بهر نیک و بدا A . حی از غدی Bul. (۴۵۴)

فتق A . نور آن قنق B . افق for فراق A (۴۵۹)

ادراک H altered to ادراك (۴۶۴)

A om. پاش and has دم suppl. above. (۴۶۴)

A om. و. (۴۶۵) G شقّ as in text. (۴۶۶)

A Bul. می شکست. (۴۶۶) آغاز بنی AH (۴۶۷)

۴۷۰ همچو از آب و گل آدم که . نور ز آهک پارها تابان شد
 سنگ بی حمال آینه شد . و آن در و دیوارها زنده شد
 حق می گوید که دیوار بهشت . نیست چون دیوارها بی جان و زشت
 چون در و دیوار تن با آگهیست . زنده باشد خانه چون شاهنشیست
 هم درخت و میوه هم آب زلال . با بهشتی در حدیث و در مثال
 ۴۷۵ زَانِكَ جَنَّتْ رَا نَه زَا لَتْ بَسْتَه اَنْدَه . بَلَكْ از اَعْمَال و نِیْت بَسْتَه اَنْدَه
 این بنا ز آب و گل مرده بُدست . و آن بنا از طاعت زنده شدست
 این باصلِ خویش ماند پُر خَلل . و آن باصلِ خود که علمست و عمل
 هم سریر و قصر و هم تاج و ثیاب . با بهشتی در سؤال و در جواب
 فرش بی فراش پیچیده شود . خانه بی مکناس رُویده شود
 ۴۸۰ خانَه دِل بِن زَغَم رُویده شد . بی گَناس از توبه رُویده شد
 تختِ او سَبَّار بی حمال شد . حلقه و در مُطَرِب و قَوَال شد
 هست در دل زندگی دار اَخْلُود . در زیانم چون غی آید چه سود
 چون سُلیمان در شدی هر بامداد . مسجد اندر بهر ارشاد عباد
 بند دادی که بگفت و لحن و ساز . که بفعلِ اعنی رُکوعی یا نماز
 ۴۸۵ پَنْدِ فَعْلی خَلْق را جَذَاب تر . که رسد در جان هر باگوش و گر
 اندر آن وهم امیری کم بود . در حَتْمِ تَأْثِیرِ آن مُحْکَم بود

و آدم که A (۴۷۰)

نه A om. (۴۷۵)

و آن باصل خود هر از علم و عمل B (۴۷۷)

after و B om. (۴۷۸)

for شد K (۴۷۹) bis.

بر زیانم B (۴۸۲)

با نماز AB Bul. بگفت لحن A (۴۸۴)

در گوش هر بی جان و گر Bul. کی رسد B (۴۸۵)

قصہ آغاز خلافت عثمان رضی اللہ عنہ و خطبہ وی در بیان آنک ناصح فعال بفعل بہ از ناصح قوال بقول،

قصہ عثمان کہ بر منبر برفت • چون خلافت یافت بشتاید تفت
منبر مہر کہ سہ پایہ بدست • رفت بوبکر و دُوم پایہ نشست
بر سوم پایہ عمر در دُورِ خویش • از برای حُرمتِ اسلام و کیش
۴۹۰ دُورِ عثمان آمد او بالائے تخت • بر شد و بنشست آن محمود بخت
پس سؤالش کرد شخصی بو الْفُضُول • کَانَ دو نشستند بر جای رسول
پس تو چون جُستی ازیشان برترے • چون بُرُتبت تو از ایشان کمتری
گفت اگر پایہ سوم را بشیرم • وَفَم آید کہ مثالِ عُمَر
بر دُوم پایہ سوم من جای جو • گوی بوبکرست و این ہم مثلِ او
۴۹۰ هست این بالا مقامِ مصطفی • وَفَم مثلی نیست با آن شہ مرا
بعد از آن بر جایِ خطبہ آن وَدُود • تا بِقُرْبِ عَصْرِ لبخاموش بود
زُہرہ نہ کس را کہ گوید ہین بخوان • یا برون آید زمجد آن زمان
ہیتی بنشستہ بُد بر خاص و عام • پُر شد نورِ خدا آن صحن و بام
ہرک ببینا ناظرِ نورش بُدی • کور زان خورشید ہم گرم آمدی
۵۰۰ پس زگری فہم کردے چشمِ کور • کہ بر آمد آفتابی بی فُتور
لِک این گری گشاید دیدہ را • تا ببیند عینِ ہر بشیدہ را
گرمیش را ضجرتی و حالتی • زان تیش دل را گشادی فُسحتی

Heading: B خطبہ او.

۴۸۹) A حُرمت و اسلام • بر سیم پایہ

۴۹۲) A پایہ سیم را.

۴۹۴) Bul. و K om. ور دوم پایہ

۴۹۹) A ناظری • Bul. (۵۰۱) آن گری

۵۰۲) G ضجرتی

کور چون شد گرم از نورِ قَلَم . از فرح گوید که من بینا شدم
 سخت خوش مستی ولی ای بو اَلْحَسَن . پاره راهست تا بینا شدن
 ۰۰ این نصیب کور باشد ز آفتاب . صد چنین وَاَللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 وَاَنْتَکَ او آن نور را بینا بود . شرح او گوی کارِ بو سِینا بود
 و ر شود صد تو که باشد این زبان . که بچناند بکف پرده عیان
 وای بر وی گر بساید پرده را . تیغِ اللّٰهی کند دستش جدا
 دست چه بود خود سرش را برگد . آن سَرِی کز جَهل سَرهای کند
 ۰۱ این بنقدیر سخن گفتم ترا . ورنه خود دستش کجا و آن کجا
 خاله را خایه بُدی خالوشدی . این بنقدیر آمدست ار او بُدی
 از زبان تا چشم کو پاک از شکست . صد هزاران ساله گویم اندکست
 هین مشو نومید نور از آسمان . حق چو خواهد می رسد در یک زمان
 صد اثر در کانه از اختران . می رساند قدرش در هر زمان
 ۰۱۰ اختر گردون ظلم را ناسخاست . اختر حق در صفانش راسخاست
 چرخ پانصد ساله راه ای مستعین . در اثر نزدیک آمد با زمین
 سه هزاران سال و پانصد تا زُحَل . دم بدم خاصیتش آرد عمل
 دَرَمَش آرد چو سایه در ایاب . طُولِ سایه چیست پیش آفتاب
 وز نفوسِ پالکِ اخرویش مدد . سوی اخترهای گردون می رسد
 ۰۲ ظاهر آن اختران قَوامِ ما . باطن ما گشته قَوامِ سِما

کور شد چون A (۰۰۲)

ز آنک او A (۰۰۶)

گر شود صد تو ABHK Bul. (۰۰۷)

هزاران سال B (۰۱۲)

را بخند and نا بخند K (۰۱۰)

در بیان آنک حکما گویند آدمی عالم صُغریست و حکمای
 اللہی گویند آدمی عالم کُبریست زیرا آن علم حکما بر صورت
 آدمی مقصور بود و علم این حکما در حقیقت حقیقت
 آدمی موصول بود،

پس بصورت عالم اصغر تُوی . پس بمعنی عالم اکبر تُوی
 ظاهر، آن شاخ اصل میوه است . باطنا بہر ثمر شد شاخ هست
 گر نبودی مَیل و اومید، ثمر . گی نشاندی باغبان بیخ، شجر
 پس بمعنی آن شجر از میوه زاد . گر بصورت از شجر بودش ولاد
 ۵۲۰ مصطفی زین گفت کادم وانیسا . خَلْف من باشند در زیر، لول
 بہر این فرموده است آن ذو فُتون . رمزِ نَعْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ
 گر بصورت من زادم زادهام . من بمعنی جَدَّ جَدَّ افنادہام
 کز برای من بُدش سَجْدَ مَلْک . وز ہی، من رفت بر ہفتم فلک
 پس زین زایید در معنی پدر . پس زمیوہ زاد در معنی شجر
 ۵۲۰ اول، فکر آخر آمد در عمل . خاصہ فکرے کو بود وصف ازل
 حاصل اندر یک زمان از آسمان . یرود ی آید ایدر کاروان
 نیست بر این کاروان این رہ دراز . گی مَفازہ زفت آید با مَفاز
 دل بکعبہ یرود در ہر زمان . جسم طبع، دل بگردد زامتان
 این دراز و کوتہی مر جسم راست . چہ دراز و کوتہ آنجا کہ خداست

Heading: Bul. کبراست. ABH Bul. حکمای الہی. ABHK Bul. صغراست. Bul. در حقیقت آدمی. ABH Bul. مقصور after بود. A om. زیرا علم آن حکما

امید. Bul. (۵۲۲) . ظاہرا آن شاخ. ABHK Bul. (۵۲۲)

فکری کآن بود B. فکری کہ بود AH (۵۲۰) . بودش ثراد Bul. (۵۲۴)

اندز کاروان A (۵۲۱) . مَفاز G without damma. (۵۲۲)

۵۲۵ چون خدا مر جسم را تبدیل کرد . رفتش بی فرسخ و بی میل کرد
صد امیدست این زمان بر دار گام . عاشقانه اے فتی خَلَّ الْکَلَام
گرچه پیلۀ چشم برهم می زنی . در سفینه خفته ره می گئی

تفسیر این حدیث که مَثَلُ أُمِّی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ
تَمَسَّكَ بِهَا نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ ،

بهر این فرمود پیغمبر که من . همچو کشتیام بطوفانِ زمن
ما و اصحابم چو آن کشتیِ نُوح . هرک دست اندر زند یابد قُتُوح
۵۴ چونک با شیخی تو دُور از زشتی . روز و شب سیارے و در کشتی
در پناه جانِ جان بخشی تُوی . کشتی اندر خفته ره می روه
مَسْکُل از پیغمبر ایامِ خویش . تکیه کم کن بر فن و بر کامِ خویش
گرچه شیری چون روی ره بی دلیل . خویش بین و در ضلالتی و ذلیل
هین میزِ الا که با پَرهای شَبخ . تا بینی عَوْنِ لشکرهاي شَبخ
۵۵ يك زمانی موجِ لطفش بالِ نُست . آتشِ فهرش دمی حمالِ نُست
فهرِ اورا ضدِ لطفش کم شمر . اتحادِ هر دو بین اندر اثر
يك زمان چون خاکِ سبزه می کند . يك زمان پُر باد و گبزه می کند
جسمِ عارف را دهد وصفِ جَماد . تا برو رُوید گُل و نسرینِ شاد
لیک او بیند نبیند غیرِ او . جز بَهْفَزِ پاك ندهد خُلد بُو
۵۶ مفر را خالی گن از انکارِ یار . تا که رجحانِ یابد از گلزارِ یار
تا یابی بُویِ خُلد از یار من . چون محمد بُویِ رحمن از یمن

Heading: BK نجی . پیغامبر BGK (۵۲۸)

کشتی و نوح K . ما و اصحابم چون کشتیِ نوح Bul. (۵۲۹)

پیغامبر BGHK . مگسل از پیغمبر Bul. مشکل از پیغامبری A (۵۴۲)

عون و لشکرهاي AG (۵۴۴) . خویش بینی در ضلالتی Bul. (۵۴۳)

در صفِ معراجیان گر بیستی . چون بُراقت برکشاند نیستی
 نه چو معراج زمینی تا قمر . بلك چون معراجِ كلكی تا شكر
 نه چو معراج بخاری تا سما . بل چو معراجِ جنبی تا نهی
 ۵۵۵ خوش بُراقی گشت خنگِ نبستی . سوی هستی آردت گر نبستی
 كوه و دریاها سُش مَس یكند . تا جهانِ حَس را پَس یكند
 پا بگش در كشتی و یَرَو روان . چون سوی معشوقِ جان جانِ روان
 دست نه و پای نه رَو تا قَلَم . آنچنانك تاخت جانها از عدم
 بر دریدی در سخن پرده قیاس . گر نبودی سمعِ سامع را نُعاس
 ۵۶۰ ای فلك برگشت او گوهر بیار . از جهانِ او جهانها شرم دار
 گر بیاری گوهرت صدا شود . جامدت بینند و گویا شود
 پَس نثاری کرده باشی بهرِ خود . چونك هر سرمایه تو صد شود

قصه هدیه فرستادن بلقیس از شهر سبا سوی سلیمان علیه السلام،

هدیه بلقیس چلِ استر بُدست . بارِ آنها جمله خشتِ زر بُدست
 چون بصرای سلیمانی رسید . فرشِ آنرا جمله زرِ پخته دید
 ۵۶۵ بر سرِ زر تا چهل منزل براند . تا كه زر را در نظر آبی نماند
 بارها گفتند زر را وا بریم . سوی مَخْرَن ما چه بیگار اندریم
 عرصه كش خاكِ زرِ ده دهبست . زر بهدیه بردن آنجا ابلهست
 اے بُرده عقل هدیه تا اله . عقلِ آنجا كمترست از خاكِ راه
 چون كسادِ هدیه آنجا شد پدید . شرمساریشان می واپس كشید

(۵۵۲) Bul. sine puncto. بر گناید . A. ار بیستی .

(۵۵۷) Bul. معشوقِ جانِ جانِ روان . G. چون خوش . B. میرو دوان .

(۵۵۸) A. the suppl. above. آنچنانك جانها را از عدم .

(۵۶۱) ABHK شش تا شود . (۵۶۲) BH Bul. چلِ اشتر .

(۵۶۶) B. همه واپس . (۵۶۷) H. پیکار . G. پیکار .

۵۷۰ باز گفتند ارکساد و ار رول . چیست بر ما بندۀ فرمانیم ما
 گر زر و گر خاک مارا بُرد نیست . امرِ فرمانِ ده بجا آورد نیست
 گر بفرمایند که واپس برید . هم بفرمانِ تخفیرا باز آورید
 خدش آمد چون سُلیمان آن بدید . کز شما من گئی طلب کردم ثَرید
 من نئی گویم مرا هدیه دهید . بلك گفتم لایق هدیه شوید
 ۵۷۵ که مرا از غیب نادر هدیه است . که بشر آنرا نیارد نیز خواست
 و پرستید اختری کو زر کند . رُو باو آرید کو اختر کند
 و پرستید آفتابِ چرخ را . خوار کرده جانِ علی نرخر را
 آفتاب از امرِ حق طباخِ ماست . ابلهی باشد که گویم او خداست
 آفتاب گر بگیرد چون کُنی . آن سیاهی زو تو چون بیرون کُنی
 ۵۸۰ نه بدرگامِ خدا آری صُداغ . که سیاهی را بَر و ده شُعاغ
 گر کُشدت نیم شب خورشید کو . تا بنالی یا امان خواهی ازو
 حادثات اغلب بشب واقع شود . و آن زمان معبودِ تو غایب بود
 سوی حق گر راستانه خَم شوی . و رهی از اخترانِ محَرَم شوی
 چون شوی محَرَم گشایم با تو لب . تا ببینی آفتابی نیم شب
 ۵۸۵ جز روانِ پاكِ اورا شَرَق نه . در طُلوعش روز و شب را فَرَق نه
 روز آن باشد که او شارِق شود . شب نماند شب چو او بارِق شود
 چون نماید ذَرَه پیشِ آفتاب . همچنانست آفتاب اندر لباب
 آفتابی را که رُخشان می شود . دیدک پیشش کُند و حیران می شود
 همچو ذَرَه بینش در نورِ عرش . پیشِ نورِ بی حدِ موفورِ عرش
 ۵۹۰ خوار و مسکین بینی اورا بی قرار . دیدک را فَوْتُت شد از کردگار

و از روا B . از کساد AB (۵۷۰)

بجای BK (۵۷۱)

کین واپس برید Bul. (۵۷۲)

یا بنالی A (۵۸۱)

شارق بود Bul. (۵۸۶)

as in text. رُخشان G (۵۸۸)

و موفور Bul. (۵۸۹)

دیدک با فَوْتُت B (۵۹۰)

کیمیایی که ازو يك مائریه . بر دُخان افتاد گشت آن اختری
 نادر اکسیری که از وی نیم تاب . بر ظلامی زد بکردش آفتاب
 بُو الْعَجَب میناگری كز يك عمل . بست چندین خاصیت را بر زُحل
 باقی اخترها و گوهرهای جان . هم برین مِقیاس اے طالب بدان
 ۵۹۰ دیدۀ حَتّٰی زبونِ آفتاب . دیدۀ ربّانی جُو و بیاب
 تا زبون گردد پیشِ آن نظر . شَعَشَعاتِ آفتاب با شَرَر
 کآن نظر نوری و این ناری بود . نار پیشِ نور بس تاری بود

کرامات و نور شیخ عبد الله مغربی قدّس الله سرّه،

گفت عبد الله شیخ مغربی . شصت سال از شب ندیدم من شی
 من ندیدم ظلمتی در شصت سال . نه بروز و نه شب نه زاعلال
 ۶۰۰ صوفیان گفتند صدقِ قالِ او . شب همی رفتیم در دُنبالِ او
 در بیابانهای پُر از خار و گو . او چو ماه بدر مارا پیشِ رُو
 رُوی پس ناکرده ی گشتی شب . هین گو آمد میل کن در سوی چَب
 باز گشتی بعدِ یکدم سوی راست . میل کن زیرا که خاری پیشِ پاست
 روز گشتی پاش را ما پای بوس . گشته و پایش چو پاهای عروس
 ۶۰۵ نه زخاک و نه زرگل بر وی اثر . نه از خراشِ خار و آسیبِ حجر
 مَغْرِبی را مَشْرِقی کرده خدای . کرده مغرب را چو مشرق نُورزای

شعشعان A (۵۹۶) . جوی و بیاب B (۵۹۵) . و گشت Bul. (۵۹۱)

کآن نظر ناری و این نوری بود . نار پیشِ نوریش تاری بود Bul. (۵۹۷)

سرّه العزیز B Heading:

هین که آمد A (۶۰۲) . صدق حال او B (۶۰۰)

پیش ماست Bul. (۶۰۴) After this verse Bul. adds: (۶۰۴)

روز گشتی پای بوش گشته ما . زآنکه بودش پاک از گل هر دو پا

نورزا B . خدا B (۶۰۶)

نورِ این شمسِ شُبوبیِ فارس است • روزِ خاص و عام را او حارس است
 چون نباشد حارس آن نورِ مجید • که هزاران آفتاب آرد پدید
 تو بنورِ او همی رَو درِ امان • در میانِ اژدها و کزدمان
 ۶۱۰ پیشِ پیشت می رود آن نورِ پاک • می کند هر ره زنی را چاک چاک
 یَوْمَ لَا یُخْزِی النَّبِیَّ رَاسُ دَان • نُورِ بَسْمَی یَیْنَ اَیْدِیْهِمْ بِخَوَان
 گرچه گردد در قیامت آن فزون • از خدا اینجا بخواهید آزمون
 کو بیخشد هر بیخ و هر بهاغ • نورِ جانِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْبَلَاغ

باز گردانیدن سلیمان علیه السّلم رسولان بلقیس را بآن هدیه
 کی آورده بودند سوی بلقیس و دعوت کردن بلقیس را
 بایمان و ترک آفتاب پرستی،

باز گردید اے رسولانِ خَیَل • زر شمارا دل بین آرید دل
 ۶۱۵ این زر، من بر سرِ آن زر نهید • کورئ تن فرجِ استرا دهید
 فرجِ استر لایقِ حلقه زرست • زرِ عاشقِ رُویِ زردِ اصرست
 که نظرگاهِ خداوندست آن • کز نظراندازِ خورشیدست کان
 کو نظرگاهِ شعاعِ آفتاب • کو نظرگاهِ خداوندِ لُبَاب
 از گرفتِ من زجانِ اسیر کنید • گرچه اکنون هم گرفتارِ منید
 ۶۲۰ مرغِ فتنه دانه بر بامست او • پر گشاده بسته دامت او
 چون بدانه داد او دل را بجان • ناگرفته مر ورا بگرفته دان
 آن نظرها که بدانه می کند • آن گره دان کو بها بر می زند

نورِ بَسْمَی G (۶۱۱) . کزدمان G (۶۰۹) . as in text روزِ خاص G (۶۰۷)

Heading: A om. رسولان. با هدیه A. BK Bul. با آن هدیه A. Bul. ایمان.

ناگرفته مرغ را B. ناگرفته مور را A (۶۲۱)

دانه گوید گر تو ی دزدی نظر . من هی دزدم ز تو صبر و مقر
چون کشیدت آن نظر اندر یم . پس بدانی کز تو من غافل نیم

قصه عطاری که سنگ ترازوی او گلی سرشوی بود و
دزدیدن مشتری گل خوار از آن گل هنگام سنجیدن شکر
دزدیده و پنهان،

۶۲۵ پیش عطاری یکی گل خوار رفت . تا خرد آبلوچ قند خاص زفت
پس بر عطاری طرار دودل . موضع سنگ ترازو بود گل
گفت گل سنگ ترازوی منست . گر ترا میل شکر بخردنست
گفت همنم در مهبی قندجو . سنگ میزان هرچ خواهی باش گو
گفت با خود پیش آنک گل خورست . سنگ چه بود گل نکوتر از زرست
۶۲۶ همچو آن دلاله که گفت ای پسر . تو عروسی یافتی بس خوب فر
مخت زیبا لبك هم يك چیز هست . کآن ستیره دختر حلوا گریست
گفت بهتر این چنین خود گر بود . دختر او چرب و شیرین تر بود
گر نداری سنگ و سنگت از گلست . این به و به گل مرا میوه دلیست
اندر آن کفه ترازو زاعتداد . او بجای سنگ آن گل را نهاد
۶۲۷ پس برای کفه دیگر بدست . هم بفذر آن شکر را شکست

صبر و مقر H (۶۲۲)

Heading: A om. از.

خاص و رفت A (۶۲۵)

(۶۲۶) After this verse Bul. adds:

گفت عطاری جوان ابلوچ من * نیست نیکو بی تکلف بی سخن

خوب و فر Bul. یافتی همچون فر H (۶۲۰)

این مرا میوه B (۶۲۲)

چون نبودش تیشه^{۷۴۰} او دیر ماند . مشتری را منظر آنجا نشاند
 رویش آن سو بود گل خور نایشکفت . گل ازو پوشیده دزدیدن گرفت
 ترس ترسان که نباید ناگهان . چشم او بر من فتد از انجان
 دید عطار آن و خود مشغول کرد . که فزون تر دزد هین ای روی زرد
 گر بدزدی وز گل من یبری . رو که هم از پهلوی خود می خوری
 تو هی ترسی ز من لبك از خری . من هی ترسم که تو کمتر خوری
 گرچه مشغولم چنان احمق نیم . که شکر افزون کنی تو از نیم
 چون بینی مر شکر را زآزمود . پس بدانی احمق و غافل که بود
 مرغ زان دانه نظر خوش می کند . دانه هم از دور راهش می زند
 گر زنای چشم حظی می ببری . نه کباب از پهلوی خود می خوری
 این نظر از دور چون تیرست و سم . عشقت افزون می شود صبر تو کم
 مال دنیا دام مرغان ضعیف . ملک عقبی دام مرغان شریف
 تا بدین ملکی که او دامیست ژرف . در شکار آرند مرغان شگرف
 من سلیمان و نخواستم ملکتان . بلک من پرهانم از هر ملکتان
 گین زمان هستید خود مملوک ملک . مالک ملک آنک بجھد او ز ملک
 بازگوه اے اسیر این جهان . نام خود کردی امیر این جهان
 ای تو بنده این جهان محبوس جان . چند گوی خویش را خواجه جهان

منظر او می نشاند AH . تیشه (sio) او می دیر ماند H (۷۴۶)

هین for ازین Bul . دید آن عطار AB Bul (۷۴۹)

شکر را آزمود B (۷۴۲)

خطی A . کز زنای چشم K (۷۴۵)

چون تیرست H (۷۴۶)

دامست G (۷۴۸)

می پرهانم B . من سلیمانم نخواستم Bul (۷۴۹)

بجهد ABHK Bul . آنک for او که B (۷۵۰)

دلدارى کردن و نواختن سلیمان علیه السّلم مر آن رسولانرا
و دفع وحشت و آزار از دل ایشان و عذر قبول
ناکردن هدیه شرح کردن با ایشان،

ای رسولان می فرستتان رسول . ردّ من بهتر شما را از قبول
پیش بقیس آنچ دیدیت از عجب . باز گوید از بیابان ذهب
تا بداند که بزر طامع نه ام . ما زر از زر آفرین آورده ام
آنک گر خواهد همه خاک زمین . سر بسر زر گردد و دُرّ ثمین
حق برای آن کند ای زرگزین . روز محشر این زمین را نقره گین
فارغیم از زر که ما بس پُر فیم . خاکبانرا سر بسر زرین کنیم
از شما گئی کدینه زر می کنیم . ما شما را کیمیاگری کنیم
ترک آن گیرید گر ملک سباست . که برون آب و گل بس ملکه است
تخته بندست آنک تختش خواند . صدر پندارے و بسر در ماند
پادشاهی نیست بر ریش خود . پادشاهی چون کنی بر نیک و بد
بی مراد تو شود ریش سپید . شرم دار از ریش خود ای کثر امید
مالک الملکست هرکش سر نهد . بی جهان خاک صد ملکش دهد
لیک ذوق سجده پیش خدا . خوشتر آید از دو صد دولت ترا
بس بنالی که نخواهم ملکه ها . ملک آن سجده مسلم کن مرا

Heading: A om. مر آن . B om. مر . Bul. کردن بابشان .

(۶۵۴) After this verse Bul. adds:

که چهل منزل بروی زر بدید * وز چنین هدیه نخل چون می شدید

من شما را bis. Bul. میکم کی for که A (۶۵۹) . همه روی زمین B (۶۵۶)

و . A om. . برون از آب ABHK . اگر ملک B (۶۶۰)

سفید H Bul. (۶۶۴)

پادشاهان جهان از بَدَرگی . بُو نبردند از شرابِ بندگی
 ورنه اذمّ وار سَرگردان و دنگ . ملک را برهر زدندی بی درنگ
 لیک حق بهر ثبات این جهان . مُهرشان بنهاد بر چشم و دهان
 تا شود شیرین بر ایشان تخت و تاج . که ستانیم از جهانداران خراج
 از خراج ار جمع آری زر چو ریگ . آخر آن از تو بهماند مُردَریگ
 همره جانت نگردد ملک و زر . زر بده سُرْمه ستان بهر نظر
 تا ببینی کین جهان چاهِست تنگ . یوسفانه آن رسن آری بچنگ
 تا بگوید چون زجاء آبی بیامر . جان که یا بُشَرائِ هَذَا لَی غلام
 هست در چاه انعکاساتِ نظر . کترین آنک نماید سنگ زر
 وقت بازی کودکانرا زِ اخلال . و نماید آن خَزَفها زَر و مال
 عارفانش کیمیاگر گشته‌اند . تا که شد کانه‌ها بر ایشان نژند

دیدن درویش جماعت مشایخ را در خواب و درخواست کردن
 روزی حلال بی مشغول شدن بکسب و از عبادت ماندن
 و ارشاد ایشان اورا و میوه‌های تلخ و ترش کوهی
 بر وی شیرین شدن بداد آن مشایخ ،

آن یکی درویش گفت اندر سَمَره ی خضرِ یانرا من بدیدم خواب در
 گفتم ایشانرا که روزی حلال . از کجا نوشم که نبود آن وبال

که حق از بهر ثبات AB (۶۶۹) . زدیدی B (۶۶۸) .

آخر از تو آن بهماند AH (۶۷۱) .

ملك و زر بفروش و حیرانی بحر : H in second hemistich (۶۷۲) .

زجه آبی AH (۶۷۴) .

Heading: K Bul. ماندن او . K Bul. بکسب دنیا . Bul. که مشغول . B . حلال از ایشان . Bul. زان وبال Bul. (۶۷۹) . و بر وی Bul. برو شهرین A . اورا میوه‌های Bul.

۷۰ مر مرا سوی کُهنان راندند . میوها زان بیشه یافشانند
 که خدا شیرین بکرد آن میوها . در دهان تو بهنهای ما
 هین بخور باك و حلال و بی حساب . بی صداع و نقل و بالا و نشیب
 پس مرا زان رزق نطفی رُو نمود . ذوقِ گفتِ من خردها یربود
 گفتم این فتنهست ای رب جهان . بخششی ده از همه خلفان نهان
 ۷۵ شد سخن از من دل خوش یافتم . چون انار از ذوق یبشکافتم
 گفتم ار چیزی نباشد در بهشت . غیر این شادی که دارم در سرشت
 هیچ نعمت آرزو نآید دگر . زین پردازم بحُور و بَشَكْر
 ماند بود از کسب يك دو حبهام . دوخته در آستین جبهام

نیت کردن او کی این زر بدهم بدان هیزم کش چون من روزی
 یافتم بکرامات مشایخ و رنجیدن آن هیزم کش از ضمیر و نیت او،

آن یکی درویش هیزم ی کشید . خسته و مانده زبیشه در رسید
 ۷۹ پس بگفتم من زروزه فارغم . زین سپس از بهرِ رزم نیست غم
 میوه مکروه بر من خوش شدست . رزقِ خاصِ جسم را آمد بدست
 چونك من فارغ شدستم از گُلُو . حبه چندست این بدهم بدو
 بدهم این زررا بدین تکلیف کش . تا دو سه روزك شود از قوت خوش
 خود ضمیرم را همی دانست او . زآنك شمعش داشت نور از شمع هو
 ۸۰ بود پیشش سر هر اندیشه . چون چراغی در درون شیشه

ABH om. . حلال بی حساب A . حلالی بی حساب BH (۷۴) . این میوها Bul. (۷۱)

۷۵) B (۷۵) . بالا before و . BHK Bul. om. . نقل before و

۷۸) K (۷۸) . بحُور for مجوز BHK Bul. (۷۷)

Heading: A om. او .

۷۹) HK (۷۹) . زآنك شمعش HK (۷۹) . بدین for بدان Bul. (۷۹)

هیچ پنهان می‌نشد از وی ضمیر • بود بر مضمون دلم‌ها او امیر
 پس می‌منگید با خود زیر لب • در جواب فکرتم آن بُو الْعجب
 که چنین اندیشی از بهر ملوک • کَيْفَ تَلْقَى الرَّزْقَ إِنَّمَا يَرْزُقُوكَ
 من نمی‌کردم سخن را فهم لیک • بر دلم یزد عتابش نیک نیک
 ۷۰۰ سوی من آمد بهیبت همچو شیر • تنگِ هیزم را زخود بنهاد زیر
 پرتو حالی که او هیزم نهاد • لرزه بر هر هفت عضو من افتاد
 گفت یا رَبِّ گر ترا خاصان می‌اند • که مبارکدَعَوْتُ و فَرَحَیْیِی اند
 لطف تو خواهم که میناگر شود • این زمان این تنگِ هیزم زر شود
 در زمان دیدم که زر شد هیزم • همچو آتش بر زمین می‌تافت خوش
 ۷۰۵ من در آن بی‌خود شدم تا دیرگه • چونک با خویش آمدم من از ولّه
 بعد از آن گفت ای خدا گر آن کبار • بس غیورند و گریزان ز اشتهار
 باز این را بندِ هیزم ساز زود • بی توقف هم بر آن حالی که بود
 در زمان هیزم شد آن اغصانِ زر • مست شد در کار او عقل و نظر
 بعد از آن بر داشت هیزم را و رفت • سوی شهر از پیش من او تیز و تفت
 ۷۱۰ خواستم تا در پی آن شه روم • بُرسم انرا وے مشکلات و بشنوم
 بسته کرد آن هیبت او مرا • پیشِ خاصان ره نباشد عامه را
 و رکی را ره شود گو سرفشان • کآن بود از رحمت و از جذبان
 پس غیبت دار آن توفیق را • چون بیابی صحبتِ صدیق را
 نه چو آن ابله که یابد قرب شاه • سهل و آسان در فند آن دم ز راه
 ۷۱۵ چون زُفْرانی دهندش بیشتر • پس بگوید رانِ گاوست این مگر
 نیست این از رانِ گاوی مُفتری • رانِ گاوت می‌نماید از خری
 بذلِ شاهانهست این بی رشونی • بخشش محض است این از رحمتی

(۶۹۷) مُنْگِد: so vocalised in BG.

(۷۰۱) A پرتو خاکی.

(۷۰۲) B خاصان هیزم.

(۷۰۵) B آمدم باز از ولّه.

تحریر سلیمان علیه السّلم مر رسولانرا بر تعجیل هجرت بلقیس
بهر ایمان،

همچنان که شه سلیمان در نبرد . جنب خیل و لشکر بلقیس کرد
که بیاید ای عزیزان زود زود . که برآمد موجها از بحر جود
۷۲- سوی ساحل و فشانند بی خطر . جوش موجش هر زمانی صد گهر
الصّلا گفتم اے اهل رشاد . کین زمان رضوان در جنت گشاد
پس سلیمان گفت ای پیکان روید . سوی بلقیس و بدین دین بگروید
پس بگویدش یّا اینجا تمام . زود که انّ الله یدعوا بالسلام
هین یّا اے طالب دولت شتاب . که فتوحست این زمان و فتح باب
۷۳- ای که تو طالب نه تو هر بیا . تا طلب یابی ازین یار وفا

سبب هجرت ابرهیم ادهم قدّس الله سرّه و ترک ملک خراسان،

ملک برهر زن تو ادهم وار زود . تا بیای همجو او ملّک خلود
خفته بود آن شه شبانه بر سریر . خراسان بر بام اندر دار و گیر
قصده شه از خراسان آن هم نبود . که کند زان دفع دزدان و رنود
او هم دانست کآن کو عادلست . فارغست از واقعه ایمن دلست
۷۴- عدل باشد پاسبان کامها . نه بشب چوبک زنان بر بامها
لیک بد مقصودش از بانگ رباب . همجو مشتاقان خیال آن خطاب
نالۀ سرنا و نهید دهل . چیزکی ماند بدان نافور کل
پس حکیمان گفته اند این لحنها . از دوار چرخ بگرفتم ما

م. تو بیا. ABH Bul. (۷۲۵) که. Bul. om. (۷۲۲)

Heading: A ادهم suppl. above. A om. ملک. B گتن خراسان.

آمن دلست. G originally. هر کو عادلست. Bul. (۷۲۹) درم زن B (۷۲۶)

بانگِ گردشهای چرخست این که خلق • یسرایندش بطنبور و بخلق
 ۷۳۰ مؤمنان گویند کائار، بهشت • نفر گردانید هر آواز زشت
 ما همه اجزای آدم بوده ایم • در بهشت آن لحنها بشنوده ایم
 گرچه بر ما ریخت آب و گل شکی • یادمان آمد اثر آنها چیزکی
 لیک چون آمیخت با خاک کُرب • گی دهند این زیر و این بم آن طرب
 آب چون آمیخت با بول و گُمیز • گشت زامیزش مزاجش تلخ و تیز
 ۷۴۰ چیزکی از آب همنش در جسد • بول گیرش آتشی را می کشد
 گر نجس شد آب این طبعش بماند • کاتش غمرا بطبع خود نشاند
 پس غذای عاشقان آمد سماع • که درو باشد خیال اجتماع
 قوتی گیرد خیالات ضمیر • بلک صورت گردد از بانگ و صغیر
 آتش عشق از نواها گشت تیز • آتشانک آتش آن جوزیز

حکایت آن مرد تشنه کی از سر جوزین جوز می ریخت در جوی
 آب که در گو بود و بآب نمی رسید تا بافتادن جوز بانگ
 آب بشنود و او را چو سماع خوش بانگ آب اندر طرب می آورد،

۷۴۰ در نُقوی بود آب آن تشنه راند • بر درخت جوز جوزی فشانند
 می فتاد از جوزین جوز اندر آب • بانگ می آمد می دید او حباب
 عاقلی گشتش که بگذار اے فتی • جوزها خود نشنگی آرد ترا

خاک و کرب A (۷۳۸) . یادمان اید از آنها اندکی Bul. (۷۳۷)

غذای G . غذای Bul. A (۷۴۲) . طلع و تیز K (۷۳۹)

آتشانک آن آتش A (۷۴۴) . و om. A (۷۴۳)

Heading: A om. جوز before می ریخت . B. و با آب AH .

A om. و before . او را سماع Bul. .

بگذر AH Bul. (۷۴۷) . می آید Bul. (۷۴۶) . درختی B (۷۴۵)

بیشتر در آب می‌افتند ثمره آب در پستیست از تو دور در
تا تو از بالا فرو آبی بزور آب جویش برده باشد تا بدور
۷۰۰ گفت قصدم زین فشاندن جوز نیست * تیزتر بنگر برین ظاهر مه‌ایست
قصدم من آنست گاید بانگر آب * هم بینم بر سر آب این حباب
نشانه را خود شغل چه بود در جهان * گردد پای حوض گشتن جاودان
گردد جو و گردد آب و بانگر آب * همچو حاجی طایف کعبه صواب
همچنان مقصود من زین مثنوی * ای ضیاء الحق حسام الدین توی
۷۰۰ مثنوی اندر فروع و در اصول * جمله آن نیت کردستی قبول
در قبول آرند شاهان نیک و بد * چون قبول آرند نبود بیش رد
چون نهالی کاشتی آتش بد * چون گشادش داده بگشا گیره
قصم از الفاظ او راز توست * قصم از انشایش آواز توست
پیش من آواز تو خداست * عاشق از معشوق حائلا که جداست
۷۱۰ اتصال بی تکلیف بی قیاس * هست رب الناس را با جان ناس
لیک گفتم ناس من ناس فی * ناس غیر جانِ جانِ اشناس فی
ناس مَرُوم باشد و گو مردمی * تو سر مَرُوم ندیدستی دمی
مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ خوانده * لیك جمی در تجزی مانده
مُلکِ جسمت را چو بلفیس ای غبی * ترک کن بهر سلیمان نبی

برده بائی A. فرود آبی AH Bul. (۷۴۱) دورتر A Bul. و از تو Bul. (۷۴۸)
طایف و کعبه A (۷۵۲) corr. in marg.

(۷۵۶) After this verse Bul. adds:

مثنوی را جمله اصل و ابتدا * خود تویی هر با تو باشد انتها
م ترا عین ترا هر التجا * شفت و بر سعد تو شد اتکا
اسنوا و گفت و گوی مثنوی * گر پذیرفتی همه هدیه توی
عز و اقبال را قبول تو نشان * چون تویی شاه دل و سلطان جان

از انشایش ABHK Bul. (۷۵۸) آتش تو ده ABH (۷۵۷)

تو سری مردم A. (۷۶۲) اتصال A (۷۶۰) گئی H که for کی AB (۷۵۹)

۷۶۰ می‌کنم لا حَوْلَ نه از گفتِ خویش • بلك از وسواسِ آن اندیشه‌کیش
 کو خیالی می‌کند در گفتِ من • در دل از وسواس و انکاراتِ ظن
 می‌کنم لا حَوْلَ یعنی چاره نیست • چون ترا در دل بضمت گفتنست
 چونك گفتِ من گرفت در گلو • من خمش کردم تو آن خود بگو
 آن یکی نابی خوش نی می‌زدست • ناگهان از مقدش باده بچست
 ۷۷۰ نای را برگون نهاد او که زمن • گر تو بهتر یزنی بستان بزن
 ای مُسَلِّمان خود ادب اندر طلب • نیست إِلَّا حَمَل از هر بی‌ادب
 هرکرا بینی شکایت می‌کند • که فلان کس راست طبع و خوی بد
 این شکایت‌گر بدان که بدخوست • که مر آن بدخوی را او بدگوست
 زآنک خوش‌خو آن بود کو در خمول • باشد از بدخو و بدطبعان حمول
 ۷۸۰ لیک در شیخ آن گله زامرِ خداست • نه پی خشم و مهارت و هواست
 آن شکایت نیست هست اصلاحِ جان • چون شکایت کردن پیغمبران
 ناحمولی • انبیا از امر دان • ورنه حمالت بدرا حلمشان
 طبع را گشتند در حملِ بدی • ناحمولی گر بود هست ایزدی
 ای سلیمان در میانِ زاغ و باز • حلم حق شو با همه مرغان بساز
 ۷۸۰ ای دو صد بلقیسِ حِلْم را زبون • که اِهْدِ قَوْمِ اِنْهَمْ لا يَعْلَمُونَ

تهدید فرستادن سلیمان علیه السلام پیش بلقیس کی اصرار

میندیش بر شرك و تأخیر مکن،

هین بیا بلقیس ورنه بد شود • لشکرت خصمت شود مُرْتَدشود

انکارات و ظن . Bul. وسواس after و . K om. (۷۶۱)

نابی . G has . نابی که خوش نی می‌زدست . Bul. نابی نی خوش می‌زدست ABHK (۷۶۹)
 چون مر آن بدخوی را بدگو بود B . بدان بدخو بود B (۷۷۴) with idafat خوش

حمل بدی G (۷۷۸) . پیغامبران ABGK . این شکایت K (۷۷۶)

پرده‌دار، تو دَرَت را برگَند • جانِ تو با تو بجانِ خصی گَند
 جمله ذراتِ زمین و آسمان • لشکرِ حَفَنَد گاه امتحان
 باد را دیدی که با عادن چه کرد • آب را دیدی که در طوفان چه کرد
 ۷۸۵ آنچ بر فرعون زد آن بحر کین • و آنچ با قارون نمودست این زمین
 و آنچ آن بایبل با آن پیل کرد • و آنچ پشه کَلَه نم‌رود خورد
 و آنک سنگ انداخت داودی بدست • گشت ششصد پاره و لشکر شکست
 سنگ ی‌بارید بر آغدای لوط • تا که در آب سیه خوردند غوط
 گر بگویم از جمادات جهان • عاقلانه یاری پیغمبران
 ۷۹۰ مثنوی چندان شود که چل شتر • گر کشد عاجز شود از بارِ پُر
 دست بر کافر گواهی و دهد • لشکرِ حق ی‌شود سر و نهد
 اے نموده ضدِ حق در فعل دَرَس • در میانِ لشکرِ اوی بترَس
 جُزُو جُزُو لشکرِ او در وفاق • مر ترا اکنون مَطیعند از نفاق
 گر بگوید چشم را کورا فشار • دردِ چشم از تو بر آرد صد تمار
 ۷۹۵ ور بدن‌دان گوید او بنما و بال • پس بینی تو زدندان گوشمال
 باز کنِ طبر را بخوان بابُ اَلْعَالِ • تا بینی لشکرِ تن را عمل
 چونک جانِ جانِ هر چیزی وَبَسَت • دشمنی با جانِ جانِ آسان گیسَت
 خود رها کن لشکرِ دیو و پری • کز میانِ جانِ کُندمر صَفَدَری
 ملک را بگذار بلفیس از نُخُسَت • چون مرا یابی همه مُلک آن نُسَت
 ۸۰۰ خود بدانی چون بر من آمدے • که تو بی من نقشِ گرمابه بُدی
 نقش اگر خود نقشِ سلطان یا غنِیست • صورنست از جانِ خود بی چاشنیست

شصد G (۷۸۷). آب را for ابررا B (۷۸۴).

(۷۸۸) After this verse Bul. adds:

از کف شاه رسل يك قبضه خاك • کرد ناگه مشرکین را بس هلاک

پیغامبران ABGK (۷۸۹).

از بار بر Bul. (۷۹۰).

زینتِ او از برای دیگران . باز کرده بیه چشم و دهان
 ای تو در پیکار خود را باخته . دیگران را تو زخود نشناخته
 تو بهر صورت که آبی یستی . که منم این والله آن تو نیستی
 ۸۰۰ يك زمان تنها بهائی تو زخلق . در غم و اندیشه مانی تا بخلق
 این تو گئی باشی که تو آن اَوْحَدی . که خوش و زیبا و سرمست خودی
 مرغِ خویشی صیدِ خویشی دامِ خویش . صدرِ خویشی فرشِ خویشی بامِ خویش
 جوهر آن باشد که قائم با خودست . آن عَرَض باشد که فرع او شدست
 گر تو آدم زاده چون او نشین . جمله دُرّیات را در خود ببین
 ۸۱۰ چیست اندر خُم که اندر نهر نیست . چیست اندر خانه کاندر شهر نیست
 این جهان خُست و دل چون جویِ آب . این جهان حُجره است و دل شهر عُجاب

پیدا کردن سلیمان علیه السّلم که مرا خالصاً لِأَمْرِ اللَّهِ
 جهدست در ایمان تو، يك ذره غرضی نیست مرا نه در نفس
 تو و حسن تو و نه در ملك تو، خود بینی چون چشم
 جان باز شود بنور الله،

هین بیا که من رسول دعوتی . چون اجل شهوت گشتم نه شهوتی
 ور بود شهوت امیر شهوتم . نه اسیر شهوت روی بستم
 بُت شکن بودست اصلِ اصلِ ما . چون خلیل حق و جمله انبیا

در میکار G (۸۰۴)

فرش خویش و بام خویش. AHK Bnl. صید خویش و دام خویش. AHK Bnl. (۸۰۷)

حُجرست G (۸۱۱). خُم کاندر ABHK (۸۱۰)

نی در نفس تویی در ملك تو. Bul. غرض. Bul. بلبس را که مرا. Heading: K Bnl.

بنور الله عزّ وجلّ. K Bnl. باز شود والمؤمن ينظر بنور الله B. و نه در حسن تو B

شهوت و روی. Bul. (۸۱۲)

۸۱۵ گر در آسیم اے رھی در بُتکدہ • بُت سجود آرد نہ ما در مَعْبَدہ
 احمد و بُوجہل در بُتخانہ رفت • زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت
 این در آید سر نہند اورا بتان • آن در آید سر نہند چون اُمتان
 این جہان شہوتی بُتخانہ ایست • انیسا و کافرانرا لانہ ایست
 لبک شہوت بندہ پاکان بود • زر نسوزد زآنک نقد کان بود
 ۸۲۰ کافران قَلْبند و پاکان ہجو زر • اندرین بُوتہ دَرند این دو نفر
 قلب چون آمد سبہ شد در زمان • زر در آمد شد زَرِّ او عیان
 دست و پا انداخت زر در بوتہ خوش • در رخ آتش ہی خندد رگش
 جسم ما روپوش ما شد در جہان • ما چو دریا زیر این گہ در نہان
 شاہ دین را منگر ای نادان بطین • کین نظر کردست ابلیس لعین
 ۸۲۵ گی توان اندود این خورشیدرا • با کف گل تو بگو آخر مرا
 گر بریزی خاک و صد خاکسروش • بر سر نور او بر آید بر سرش
 گہ کہ باشد کو پوشد روی آب • طین کہ باشد کو پوشد آفتاب
 خیز بلبسا چو ادم شاہوار • دود ازین مُلک دو سہ روزہ بر آر

باقی قصۂ ابرہیم ادم قدس اللہ سرہ

بر سر تختی شنید آن نیک نام • طَقَطَنی و ہاے و ہوی شب زبام

سر نہند اورا بتان A (۸۱۷) • فرقت A • زین for این A (۸۱۶)

آنک نقد A (۸۱۹) • جہانی A (۸۱۸)

با کفی گل K (۸۲۵) • ہی خندد زکش B Bul (۸۲۲)

طین کی باشد GH • تا پوشد روی آب B • کہ چہ باشد B • کہ کی باشد AGHK (۸۲۷)

in the first hemistich, and ABH کو for کہ in the second, and H کی A

Heading: ABK Bul. ابرہیم ادم رحمۃ اللہ علیہ. After the Heading Bul. adds:

حال ابراہیم را کن تو بیان • از چہ رو کردست ترک این جہان

بیام B Bul. • ہای ہوی B • تنفی ABHK (۸۲۹)

۸۲۰ گامهای تُند بر بامِ سرا . گفت با خود این چنین زهره کرا
 بانگ زد بر روزنِ قصر او که کیست . این نباشد آدمی مانا پریست
 سر فرو کردند قوی بو العجب . ما هی گردیم شب بهر طلب
 هین چه هی جوید گفتند اشتران . گفت اشتر بام برکی جُست هان
 پس بگفتندش که تو بر تختِ جاه . چون هی جویی ملاقاتِ اِلَه
 ۸۲۵ خود هان بُد دیگر او را کس ندید . چون پری از آدمی شد ناپدید
 معنی اش پنهان و او در پیشِ خلق . خلق گی بیند غیرِ ریش و دلق
 چون زچشمِ خویش و خلقان دُور شد . همچو عتقا در جهان مشهور شد
 جانِ هر مرغی که آمد سوی قاف . جمله عالم ازو لافند لاف
 چون رسید اندر سبّا این نورِ شرق . غُلُفلی افتاد در بلقیس و خلق
 ۸۳۰ رُوحهای مُرده جمله پَر زدند . مُردگان از گورِ تن سر بر زدند
 يك دگرا مُرده هی دادند هان . نك ندایی می رسد امر آسمان
 زان ندا دینها هی گردند گبز . شاخ و برگِ دل هی گردند سبز
 از سُلیان آن نَفَس چون نفخِ صُور . مردگان را رهانید از قُبُور
 مر ترا بادا سعادت بعد ازین . این گذشت الله اَعْلَم بِالْبَقین

بقیه قصه اهل سبا و نصیحت و ارشاد سلیمان علیه السلام آل
 بلقیس را هر یکی را اندر خوردِ مشکلات دین و دل او و صید
 کردن هر جنس مرغ ضحیری بصفیر آن جنس مرغ و طعمه او،
 ۸۴۰ قصه گویم از سبّا مشتاق وار . چون صبا آمد بسوی لاله زار

خوش ندایی B (۸۴۱) . لافند و لاف A Bul. جمله مرغان Bul. (۸۴۸)

Heading: In G آل is suppl. above. BG مشکلات و اندر خود و HK اندر خور و
 Bul. خور خود is suppl. after خود, and in H خود is suppl. before خور . In G
 A om. و before صید . B دل و دین او . اندر خور خود و مشکلات

چون صبا آمد A (۸۴۵)

لا فتر الأشباح يومَ وصلها . عادتِ الأولاد صوبَ أصلها
 أمةُ العشقِ الخفي في الأمم . مثلُ جودِ حوله لومُ السقم
 ذلّةُ الأزواجِ من أشباحها . عِزّةُ الأشباحِ من أزواجها
 أيها العشاقُ السُّبُل لَكُمْ . أنتمُ الباقونَ والبقيا لَكُمْ
 ۸۵۰ أيها السَّالُونَ قُمُوا وَاعْشَقُوا . ذاكَ ريحُ يوسفَ فاستَشِفُوا
 منطلقُ الطَّيْرِ سليمانِ يَا . بانگِ هر مرغی که آید یسرا
 چونِ بمرغانِ فرستادست حق . لحنِ هر مرغی بدادست سَفی
 مرغِ جَبَری را زبانِ جَبَرگو . مرغِ پَرِاشکسته را از صَبَرگو
 مرغِ صابرا تو خوش دار و مُعاف . مرغِ عَنقارا بخوان اوصافِ قاف
 ۸۵۰ مر کیوترا حذر فرما زباز . بازرا از حِلْم گو و احنراز
 و آن خُفائی را که ماند او بی نوا . می کنش با نور جُفت و آشا
 کبکِ جنگی را بیاموزان تو صلح . مر خُروسانرا نِها اَشراطِ صُبح
 همچنان وِرو زهدُهد تا عُناب . ره نِها واللهُ أَعْلَمُ بِالصَّوابِ

آزاد شدن بلقیس از ملك و مست شدن او از شوق ایمان و
 التفات همت او از همه ملك منقطع شدن وقت هجرت الا از تخت،

چون سُلیمان سوی مرغانِ سَبا . يك صَفیری کرد بست آن جمله را
 ۸۶۰ جز مگر مرغی که بُد بی جان و پَر . یا چو ماهی گنگ بود از اصلِ گر
 فی غلط گفتم که گر گر سر نهد . پیشِ وَحیِ کَبَریا سمعش دهد
 چونك بلقیس از دل و جان عزم کرد . بر زمانِ رفته هر افسوس خورد

اشراق صبح B (۸۵۷) 80 G. : میسرا (۸۵۱) صوت اصلها A (۸۴۶)

Heading: Bul. از همه منقطع شدن.

که گر گر HK (۸۶۱) . از اصل و کر ABH (۸۶۰)

همه افسوس A (۸۶۲)

ترك مال و ملك كرد او آنچنان . كه بترك نام و ننگ آن عاشقان
 آن غلامان و کنیزان بناز . پیش چشمش همچو پوسیده پياز
 ۸۶۵ باغها و قصرها و آب رود . پیش چشم از عشق گلخن می نمود
 عشق در هنگام استیلا و خشم . زشت گرداند لطیفانرا بچشم
 هر زمره را نماید گدنا . غیرت عشق این بود معنی لا
 لا اله الا هو اینست ای پناه . که نماید مه ترا دیگ سیاه
 هیچ مال و هیچ مخزن هیچ رخت . می درفش نآمد الا جز که تخت
 ۸۷۰ پس سلیمان از دلش آگاه شد . کز دل او تا دل او راه شد
 آنکی که بانگ موران بشنود . هر فغان سر دوران بشنود
 آنک گوید رانی قالت نملته . هم بداند راز این طاق آهن
 دید از دورش که آن تسلیم کیش . تلخش آمد فرقت آن تخت خویش
 گر بگویم آن سبب گزردد دراز . که چرا بودش بنخت آن عشق و ساز
 ۸۷۵ گرچه این کلک قلم خود بی حسبت . نیست جنس کاتب اورا مؤنسبت
 همچنین هر الت پیشه ورے . هست بی جان مؤنس جان ورے
 این سبب را من معین گفتمی . گر نبودی چشم فهمت را نمی
 از بزرگی تخت کز حد می فرزد . نقل کردن تخت را امکان نبود
 خرده کاری بود و تفریقش خطر . همچو اوصاف بدن با همدگر
 ۸۸۰ پس سلیمان گفت گرچه فی الآخر . سرد خواهد شد بر تاج و سریر
 چون زوحدت جان برون آرد سری . جسم را با فر او نبود فرے
 چون بر آید گوهر از قعر بحار . بنگری اندر کف و خاشاک خوار

(۸۶۳) AH ترك ملك و مال . (۸۶۴) B کنیزانرا بناز .

(۸۶۱) H همچنانک هیچ مخزن . (۸۷۴) A , آن عشق ساز and so Bul .

(۸۷۰) ABHK Bul . کلک و قلم . گرچه خود این کلک و کاغذ بی حسبت B .

(۸۷۶) A آتی . AB جانوری . GK Bul . جانوری . H جان ورے . In H هر has been

suppl. after مؤنس . (۸۷۷) A چشم و فهمت را . (۸۷۹) B همدگر . A اوصاف بدن .

(۸۸۲) HK ننگری . G خاشاک with rukūn .

سَر بر آرد آفتاب با شرر • ثُمَّ عَقَرَبَرَا که سازد مُسْتَقَر
 لیک خود با این همه بر تقدِ حال • جُست باید تختِ اورا انتقال
 ۸۸۵ تا نگردد خسته هنگامِ لُفا • کودکانه حاجنش گردد روا
 هست بر ما سهل و اورا بس عزیز • تا بود بر خوانِ حُوران دیو نیز
 عِبرتِ جانش شود آن تختِ ناز • همچو دلق و چارُقی پیشِ ایاز
 تا بداند در چه بود آن مبتلا • از کُجاها در رسید او تا کُجا
 خالِک را و نطفه را و مُضغه را • پیشِ چشمِ ما می دارد خدا
 ۸۹۰ کز کجا آوردت اے بَدَنیت • که از آن آید هی خُضرِ یقیت
 تو بر آن عاشق بُدی در دَوَرِ آن • مُنکرِ این فضل بودی آن زمان
 این کرم چون دفعِ آن انکارِ نُسْت • که میانِ خالِک و کرده نُخُست
 حُجَّتِ انکار شد انشارِ تو • امرِ دوا بدت شد این بیمارِ تو
 خالِک را تصویرِ این کار از کجا • نطفه را بچی و انکار از کجا
 ۸۹۵ چون در آن دَم بی دل و بی سر بُدی • فکرت و انکار را مُنکرِ بدے
 از جَمادے چونک انکارت بُرست • هر ازین انکارِ حُشوت شد دُرُست
 پس مثالِ تو چو آن حلقه زنیست • کز درونش خواجه گوید خواجه نیست
 حلقه زن زین نیست در یابد که هست • پس ز حلقه بر ندارد هیچ دست
 پس هم انکارت میبَینِ ی کند • کز جماد او حشرِ صَدَقینِ ی کند
 ۹۰۰ چند صنعت رفت ای انکارِ تا • آب و گِل انکار زاد از هَلْ آنی
 آب و گِلِ ی گفت خود انکار نیست • بانگِ ی زد بی خبر که اِخبار نیست
 من بگویم شرحِ این از صد طریق • لیک خاطر لغزد از گفتم دقیق

کی سازد GH (۸۸۲)

بر خوان دیوان حور نیز A و. corr. above. A om. K (۸۸۶)

as in text. G (۸۹۰) از کجاها دور شد او A. او مبتلا B (۸۸۸)

هم از آن انکار Bul. (۸۹۶) پتر شد B (۸۹۲) تو بد آن عاشق B (۸۹۱)

In B vv. ۸۹۸ and ۸۹۹ are transposed, but the error is indicated in the usual way. (۹۰۱) B Bul. کاخبار نیست

چاره کردن سلیمان علیه السّلم در احضار تخت بلقیس از سبا،

گفت عفربتی که تختش را بفن . حاضر آرم تا تو زین مجلس شدن
گفت آصف من یاسم اعظمش . حاضر آرم پیش تو در یکمَش
۱۰۰ گرچه عفربت اوسنادِ یخبر بود . لبك آن از نفعِ آصف رو نمود
حاضر آمد تختِ بلقیس آن زمان . لبك ز آصف نه از فنِ عفربیان
گفت حمدِ الله برین و صد چنین . که بدیدسنم ز ربّ العالمین
پس نظر کرد آن سلیمان سوی تخت . گفت آری گولگیری ای درخت
پیشِ چوب و پیشِ سنگ نقش کند . ای بسا گولان که سرهای نهند
۱۱۰ ساجد و مسجود از جان بی خبر . دید از جان جنبشی و اندك اثر
دید در وقتی که شد حیران و دنگ . که سخن گفت و اشارت کرد سنگ
نرد خدمت چون بناموضع بیاخت . شیرِ سنگین را شفی شیری شناخت
از کرم شیرِ حقیقی کرد جود . استخوانی سوی سگ انداخت زود
گفت گرچه نیست آن سگ بر قوام . لبك مارا استخوان لطیفست عام

قصه یاری خواستن حلیمه از بتان چون عقب فطام مصطفی را

علیه السّلم گم کرد و لرزیدن و سجده بتان و گواهی
دادن ایشان بر عظمت کار مصطفی صلی الله علیه وسلم ،

۱۱۰ قصه راز حلیمه گویمت . تا زاید داسنان او غمت

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان گفت عسکرا هان * تخت بلقیس را کون خوام عیان
(۱۰۷) G حمد . (۱۰۴) B پیش شه A . من یکدمش . corr. above.
(۱۱۴) AB Bul. اگرچه . (۱۱۱) GH گفت . (۱۰۶) B ای بی گولان .
Heading: Bul. عظمت کار محمد . ABHK Bul. عقب فطام .

مصطفی را چون ز شیر او باز کرد . بر گفَش برداشت چون ریحان و وَرَد
 می گریزانیدش از هر نیک و بد . تا سپارد آن شهنشہ را بچَد
 چون ہی آورد امانت را ز بیم . شد بکعبہ و آمد او اندر حطیم
 از هوا بشنید بانگی کای حطیم . تافت بر تو آفتابی بس عظیم
 ۱۲۰ ای حطیم امروز آید بر تو زود . صد ہزاران نور از خورشیدِ جود
 ای حطیم امروز آرد در تو رخت . مُعَنَّم شاهی کہ پیکِ اوست بخت
 اے حطیم امروز بی شک از نَوی . مَنزِل جانہای بالایی شوے
 جانِ پاکان طَلَب طَلَب و جَوَق جَوَق . آیدت از ہر نواحی مستِ شوق
 گشت حیران آن حلیمہ زان صدا . نہ کی در پیش نہ سوی قفا
 ۱۲۰ شش جہت خالی ز صورت وین ندا . شد پِیایی آن ندارا جانِ فدا
 مصطفی را بر زمین بنہاد او . تا کند آن بابگِ خوش را جُست و جُو
 چشم می انداخت آن کمر سو بسوہ . کہ کجا است آن شہِ اسرارگو
 کین چنین بانگِ بلند از چپ و راست . می رسد یا رَب رسانند کجاست
 چون ندید او خیرہ و نومید شد . جسم لرزان همچو شاخ بید شد
 ۱۲۰ باز آمد سوی آن طفل رشید . مصطفی را بر مکانِ خود ندید
 حیرت اندر حیرت آمد بردلش . گشت بس تاریک از غم منزلی
 سوی منزلیا دوید و بانگ داشت . کہ کہ بر دُرْدانہام غارت گماشت
 مکیان گفتند مارا علم نیست . ما ندانستیم کآنجا کودکیست

بر تو رخت Bul. (۱۲۱) . امروز آمد ABH Bul. (۱۲۰)

طَلَب طَلَب H . طلب و طلب و جوق و جوق A (۱۲۳)

پیش after و ABH Bul. insert . از صدا Bul. (۱۲۴)

and so G in marg. , آن بانگ زن را جست و جو H . آن بانگ را او جست و جو B (۱۲۶)

این نہ H . کہ کجاست این خسرو اسرارگو B . کہ کجاست این نہ K (۱۲۷)

در دلش AH (۱۲۱) . بر مقام خود B (۱۲۰)

تا کہ بر دردانہام Bul. کہ کی بر دردانہام ABGHK (۱۲۲)

رنجت چندان اشك و كرد او بس فغان • که ازو گریان شدند آن دیگران
 ۱۲۵ سینه کوبان آنچنان بگریست خوش • کاختران گریان شدند انر گریه اش

حکایت آن پیر عرب کی دلالت کرد حلیمه را باستعانت بتان،

پیرمردی پیش آمد با عصا • کای حلیمه چه فتاد آخر ترا
 که چنین آتش زدل افروختی • این جگرهارا زمام سوختی
 گفت احمد را رضیعم مُقَنَّمَد • پس بیاوردم که بسپارم بجد
 چون رسیدم در حطیم آوازه ها • می رسید و می شنیدم از هوا
 ۱۴۰ من چو آن الحان شنیدم از هوا • طفل را بنهادم آنجا زان صدا
 تا ببینم این ندا آواز کبست • که ندایی بس لطیف و بس شهیست
 نه از کسی دیدم بگرد خود نشان • نه ندا می منقطع شد يك زمان
 چونك وا گشتم ز حیرت های دل • طفل را آنجا ندیدم وای دل
 گفتمش ای فرزند تو انده مدار • که تمام مرترا يك شهریار
 ۱۴۵ که بگوید گر بخواید حال طفل • او بداند مثل و تر حال طفل
 پس حلیمه گفت ای جانم فدا • مرترا ای شیخ خوب خوش ندا
 هین مرا بنهای آن شاه نظر • کش بود از حال طفل من خبر
 بُرد اورا پیش عَزَّی کین صنم • هست در اخبار غیبی مُقَنَّم
 ما هزاران گم شد زو یافتیم • چون بخدمت سوه او بشناختیم
 ۱۵۰ پیر کرد اورا سجود و گفت زود • ای خداوند عرب ای بحر جود

کوبان K Bul. (۱۲۵) و. Bul. om. (۱۲۴)

از صدا Bul. (۱۴۰) • پیش آمد B (۱۲۶)

• ببینم این صدا B (۱۴۱)

• تمام من ترا Bul. گفت ای فرزند AB Bul. (۱۴۴)

• خوب و خوش ندا A Bul. (۱۴۶)

• عَزَّی G has سوی عَزَّی Bul. (۱۴۸)

گفت ای عَزَّی تو بس اِکرامها . کرده تا رَسنهام از دامها
 بر عرب حَقست از اِکرام تو . فرض گشته تا عرب شد رام تو
 این حَلیمه سَعْدی از اومید تو . آمد اندر ظِلِّ شاخِ بید تو
 که ازو فرزندِ طفلی گم شدست . نام آن کودک مُحَمَّد آمدست
 ۱۵۵ چون مُحَمَّد گفت این جمله بتان . سرنگون گشتند و ساجد آن زمان
 که برَوای پیر این چه جُست و جُوست . آن مُحَدرا که عزل ما ازوست
 ما نِگون و سنگسار آیم ازو . ما کساد و بی عیار آیم ازو
 آن خیالای که دیدند ز ما . وقتِ قُترت گاه گاه اهلِ هوا
 گم شود چون بارگاه او رسید . آب آمد مرتیمرا درید
 ۱۶۰ دُور شو ای پیر فتنه کم فُروز . هین زَرَشکِ احمدی مارا مسوز
 دور شو بهر خدا ای پیر تو . تا نسوزی ز آتشِ تقدیر تو
 این چه دُمِ اژدها افشردنست . هیچ دانی چه خبر آوردنست
 زین خبر جوشد دل دریا و کان . زین خبر لرزان شود هفت آسمان
 چون شنید از سنگها پیر این سخن . پس عصا انداخت آن پیر کهن
 ۱۶۵ پس زلرزه و خوف و بیمِ آن ندا . پیر دندانها بهم بر می زد
 آنچنانک اندر زمستان مردِ عُور . او هی لرزید و ی گفت اے نُور
 چون در آن حالت بدید او پیرا . آن عجب گم کرد زن تدیرا
 گفت پیرا گرچه من در محنتم . حیرت اندر حیرت اندر حیرتم
 ساعتی بادم خطیبی ی کند . ساعتی سنگم ادیبی ی کند

امید او Bul. سعدی. A شاد written above سعدی. G. حَلیمه سعد. Bul. (۱۵۲)

شنیدن نام مُحَمَّد علیه السلام آن بتان: After this verse K adds the Heading: (۱۵۴)

و سرنگون شدن ایشان.

و. A Bul. آن جمله, and so corr. in G. Bul. om. (۱۵۵)

بی عیار آیم ازو. A. سنگسار آیم ازو (۱۵۷). این چه گفت و گوشت. Bul. (۱۵۶)

آن ندی. Bul. پس زخوف و لرز و بیم B (۱۶۵). دل و دریا AH (۱۶۲)

با و سر کم کرد زن. Bul. (۱۶۷)

۱۷- باد با حرفم سخنها می‌دهد . سنگ و کوم فهمِ اشیای دهد
 گاه طفل مرا ربوده غیبیان . غیبیان سبزپَر آسمان
 از که نالم با که گویم این گله . من شدم سودایی اکنون صدایه
 غیرتش از شرح غیسم لب بیست . این قدر گویم که طفلم گم شدست
 گر بگویم چیز دیگر من کنون . خلق بندندم بزنجیر، جنون
 ۱۷۵ گفت پدرش کای حلیمه شاد باش . بجز شکر آرزو را کم خراش
 غم مخور یاوه نگردد او ز تو . بلك عالم یاوه گردد اندرو
 هر زمان از رشك غیرت پیش و پس . صد هزاران پاسبانست و حرس
 آن ندیدی کآن بتان ذو قنون . چون شدند از نام طفلت سرنگون
 این عجب قرنیست بر روی زمین . پیر گشتم من ندیدم جنسی این
 ۱۸- زین رسالت سنگها چون ناله داشت . تا چه خواهد برگشته گاران گماشت
 سنگ بی جرمست در معبودیش . تو نه مضطر که بنده بودیش
 او که مضطر این چنین ترسان شدست . تا که بر مجرم چها خواهند بست

خبر یافتن جدّ مصطفی عبد المطلب از گم کردن حلیمه
 محمدا علیه السّلم و طالب شدن او گرد شهر و نالیدن او بر
 در کعبه و از حقّ در خواستن و یافتن او محمدا علیه السّلم،
 چون خبر یابید جدّ مصطفی . از حلیمه وز فغانش بر ملا

سنگها بین تو که بنام . In the second hemistich K has: سخنها می‌دهد B (۱۷۰)
 سبزپوش آسمان . Bul. سبز پر بر آسمان B (۱۷۱) . corr. in marg. می‌دهد

از کی نالم با کی گویم GH (۱۷۲) . and so A in marg.

نو مخور غم که نگردد یاوه او K (۱۷۶) . ای حلیمه ABH Bul. (۱۷۵)

پیش پس H . رشك و غیرت BK Bul. (۱۷۷)

تو نه مضطر بودیش AH (۱۸۱) . corr. in H.

چون خبر در یافت B (۱۸۲)

وز چنان بانگ بلند و نعرها . که بمیلی می‌رسید از وی صدا
 ۹۸۵ زود عَبْدُ الْمُطَّلِبِ دانست چیست . دست بر سینه می‌زد می‌گریست
 آمد از غم بر در کعبه بسوز . کای خیر از سِرِّ شب وز رازِ روز
 خویشتن را من نمی‌بینم فَنی . تا بود هر رازِ تو همچون منی
 خویشتن را من نمی‌بینم هنر . تا شوم مقبولِ این مسعود دَر
 یا سَر و سجد مرا قدری بود . یا بِأَشْكُم دولتی خندان شود
 ۹۹۰ لیلک در سیای آن دُرّ یتیم . دیدم آثارِ لطف اے کریم
 که نمی‌ماند بها گرچه زماست . ما هم یَسیم و احمد کیماست
 آن عجایبها که من دیدم برو . من ندیدم بر ولی و بر عدو
 آنک فضل تو درین طفلیش داد . کس نشان نهد صدساله جهاد
 چون یقین دیدم عنایتهای تو . بر وی او دُرّیست از دریای تو
 ۹۹۵ من هر اورا می‌شفیع آر بر تو . حالِ او ای حال‌دان با من بگو
 از درون کعبه آمد بانگ زود . که هم اکنون رخ بتو خواهد نمود
 با دو صد اقبال او محظوظ ماست . با دو صد طَلَبِ مَلْکِ محفوظ ماست
 ظاهرش را شهره گهان کنیم . باطنش را امر همه پنهان کنیم
 زَرِ کان بود آب و گل ما ز زرگریم . که گهش خلخال و گه خانم بُرم
 ۱۰۰۰ گه حامله‌های شمشیرش کنیم . گاه بند گردن شیرش کنیم
 گه تُرُنْجِ نخت بر سازیم ازو . گاه تاجِ قَرْقَه‌ای مَلْکِ جُو
 عشقها داریم با این خاک ما . ز آنک افتادست در قَعْدِ رضا
 گه چنین شاهی ازو پیدا کنیم . گه هم اورا پیشِ شه شیدا کنیم
 صد هزاران عاشق و معشوق ازو . در فغان و در نفیر و جُست و جُو

کی من دیدم B (۹۹۲) . می‌بینم من فنی AH (۹۸۷)

جواب آمدن جد مصطفی عبد: (۹۹۵) After this verse K adds the Heading: الْمُطَّلِبُ را از درون کعبه
 and so Bul.

زر و کان A (۹۹۹)

۱۰۰۰ کارِ ما اینست بر کورئِ آن . که بکارِ ما ندارد مِلّ جان
 این فضیلت خاک را زان رُو دهم . که نواله پیش بی برگانِ نیم
 زانک دارد خاکِ شکلِ اغیری . وز درون دارد صفاتِ آنورے
 ظاهرش با باطنش گشته بچنگ . باطنش چون گوهر و ظاهر چو سنگ
 ظاهرش گوید که ما اینم و بس . باطنش گوید نکو بین پیش و پس
 ۱۰۱۰ ظاهرش مُنکر که باطن هیچ نیست . باطنش گوید که بناییم بیست
 ظاهرش با باطنش در جایش اند . لاجرم زین صبر نصرت و کشند
 زین ترش رُو خاک صورتها کنیم . خند پنهانش را پیدا کنیم
 زانک ظاهر خاک اندوه و بکاست . در درونش صد هزاران خنده است
 کاشفِ السِّرِّم و کارِ ما همین . کین نهانها را بر آریم از کین
 ۱۰۱۵ گرچه دزد از مُنکری تن می زند . شخه آن از عصر پیدا می کند
 فضلها دزدیده اند این خاکها . تا مُقَرَّ آریشان از ابلا
 بس عجب فرزند کورا بوده است . لبك احمد بر همه افزوده است
 شد زمین و آسمان خندان و شاد . کین چنین شاهی زما دو جفت زاد
 و شکافد آسمان از شادیش . خاک چون سوسن شد ز زادیش
 ۱۰۲۰ ظاهرش با باطنش ای خاک خوش . چونک در جنگد و اندر گش مکش
 هرک با خود بهر حق باشد بچنگ . تا شود معیش خصم بُو و رنگ
 ظلمش با نور او شد در قتال . آفتاب جانش را نبود زوال
 هرک کوشد بهر ما در امتحان . پشت زیر پایش آرد آسمان
 ظاهرش از تیگی افغان کنان . باطن تو گلستان در گلستان
 ۱۰۲۵ قاصد او چون صوفیان رُو ترش . تا نیامزند با هر نُور گش

زانکه نعمت پیش بی برگان نیم K Bul. (۱۰۰۶)

نیکو بین A (۱۰۰۹)

کاشف سِرِّم B (۱۰۱۴)

with suppl. above, شخه از عصر A (۱۰۱۵)

عارفان رُوتُرش چون خارِ پُشت . عیش پنهان کرده در خارِ دُرُشت
 باغ پنهان گردِ باغ آن خارِ فاش . کایِ عَدُوّی دزد زین در دُور باش
 خارِ پُشتِنا خارِ حارس کرده . سرِ چو صوغ در گریبان بُرده
 تا کسی دُوچارِ دانگِ عیشِ تو . کم شود زین گُلُرخانِ خارِخو
 ۱۰۴۰ طفلِ تو گرچه که کودکِ خو بُدست . هر دو عالم خود طفیلِ او بُدست
 ما جهانی را بدو زنده کنیم . چرخ را در خدمتش بنده کنیم
 گفت عبد المطلب کین دم کجاست . ای عَلمُ السِّرِّ نشان ده راهِ راست

نشان خواستن عبد المطلب از موضع محمد علیه السّلم که کجاش
 یابم و جواب آمدن از اندرون کعبه و نشان یافتن،

از درون کعبه آوازش رسید . گفت ای جوینده آن طفلِ رشید
 در فلان وادیست زیرِ آن درخت . پس روان شد زود پیرِ نیکبخت
 ۱۰۴۵ در رکابِ او امیرانِ قُربش . زانک جدش بود زاعیانِ قُربش
 تا پُشتِ آدم آسلافش همه . مهترانِ بزم و رزم و مَلْعَمه
 این نَسَبِ خود پوستِ او را بوده است . کز شهنشاهانِ مه پالوده است
 مغزِ او خود از نسبِ دورست و پاک . نیست جنش از سَمکِ کس تا سِماک
 نورِ حق را کس نجوید زاد و بود . خلعتِ حق را چه حاجت تار و پود
 ۱۰۴۰ کترین خلعت که بدهد در ثواب . برفزاید بر طرازِ آفتاب

در خاک درشت A (۱۰۴۱)

عدو دزد B (۱۰۴۲) and so written above the line in A. ABH Bul.

Bul. زین رز دور باش.

گم شود H. گم شود G. در چار دنگ A om. Bul. (۱۰۴۳)

A om. B (۱۰۴۰) هر دو عالم در طفیل.

B Bul. om. (۱۰۴۴) آن. از اعیان B (۱۰۴۵)

بقیه قصه دعوت رحمت بلقیس را،

خیز بلقیسا بیا و ملک بین • بر لب دریای یزدان دُر بچین
خواهرانت ساکن چرخ سنی • تو بمررداری چه سلطانی کنی
خواهرانت را ز بخششهای راد • هیچ و دانی که آن سلطان چه داد
تو زشادی چون گرفتی طبل زن • که منم شاه و رئیس گولخن

مثل قانع شدن آدمی بدنیا و حرص او در طلب و غفلت او
از دولت روحانیان کی ابنای جنس وی اند نعره زنان
که یا لیتَ قومی یعلمون،

۱۰۴۵ آن سگی در کو گدای کور دید • حمله می آورد و دلفش می درید
گفته ام این را ولی باری دگر • شد مکرر بهر تأکید خبر
کور گفتش آخر آن یاران تو • بر که اند این دم شکاری صیدجو
قوم تو در کوی می گیرند گور • در میان کوی می گیری تو کور
ترك این تزویر گو شیخ نفور • آب شوری جمع کرده چند کور
۱۰۴۶ کین مُردان من و من آب شور • می خورند از من می گردند کور
آب خود شیرین کن از بحر لُتن • آب بدرا دام این کوران مکن
خیز شیران خدا بین گورگیر • تو چو سگ چونی بزرقی کورگیر
گور چه از صید غیر دوست دور • جمله شیر و شیرگیر و مست نور

Heading (1): B om. رحمت.

Heading (2): K Bul. در طلب دنیا. In G دنیا is suppl. after طلب. GK Bul.

و نعره زنان

کرده B. تزویر کن AB Bul. (۱۰۴۶) بار دگر ABHK Bul. (۱۰۴۶)

(۱۰۵۰) Suppl. in marg. B.

در نظارهٔ صید و صیادئ شه . کرده ترك صید و مُرده در وْله
 ۱۰۵۵ همچو مرغِ مُرده‌شان بگرفته یار . تا کند او جنس ایشانرا شکار
 مرغِ مُرده مُضْطَرَّ اندر وَّصل و یَن . خواندَ القلبُ بَیْنَ إصْبَعَيْنِ
 مرغِ مُرده‌ش را هر آنک شد شکار . چون بیند شد شکار شهریار
 هرك او زین مرغِ مُرده سر بنافت . دستِ آن صیادرا هرگز نیافت
 گوید او منگر بُرداری من . عشقِ شه یَن در نگهداری من
 ۱۰۶۰ من نه مُردارم مرا شه کشته‌است . صورتِ من شَبَهِ مُرده گشته‌است
 جَنبِش زین پیش بود از بال و پَر . جنبِش اکنون زدستِ دادگر
 جنبِش فایم بیرون شد ز پوست . جنبِش باقیست اکنون چون ازوست
 هرك كُز جنبِش پیش جنبِش . گرچه سِمُرغست زارش ی کُشم
 هین مرا مُرده مین گر زنده . در کفِ شام نگر گر بسند
 ۱۰۶۵ مُرده زنده کرد عیسی از کرم . من بِكَفِ خالِقِ عیسی دَرَم
 گئی بمانم مُرده در قبضهٔ خدا . بر کفِ عیسی مدار این هم روا
 عیسی‌ام لیکن هر آنکو یافت جان . از دَمِ من او بماند جاودان
 شد ز عیسی زنده لیکن باز مُرد . شاد آنکو جان بدین عیسی سپرد
 من عصام در کفِ موسی خویش . موسی پنهان و من پیدا بپیش
 ۱۰۷۰ بر مُسلَمانان پُل دریا شوم . باز بر فرعون اژدرها شوم
 این عصارا ای پسر تنها مین . که عصا بی کفِ حق نَبود چنین
 موجِ طوفان هم عصا بُد کو زدرَد . طنطنهٔ جادو پَرستانرا بخورد
 گر عصاهای خدارا بشمرم . زَرَقِ این فرعونیانرا بر دَرَم

۱۰۵۴) A om. و before مُرده .

۱۰۵۶) A Bul. خواندَ after اُند suppl. .

۱۰۵۷) A چون بیند شد شکار شهریار .

۱۰۶۶) A در کفِ عیسی . AB در قبضِ خدا .

۱۰۶۹) AB Bul. من عصام . ۱۰۷۳) A زرق .

ليک زين شیرين گیای زهرمند . ترک کن تا چند روزی می‌چرند
 ۱۰۷۵ گر نباشد جای فرعون و سری . از کجا یابد جهنم پروری
 فریبش کن انگش کش ای قصاب . ز آنک بی‌برگند در دوزخ کلاب
 گر نبودی خصم و دشمن در جهان . پس بمرده خشم اندر مردمان
 دوزخ آن خشمست خصمی بایدش . تا زید و زنی رحیمی بکشدش
 پس بهاندی لطف بی قهر و بدی . پس کمال پادشاهی کی بدی
 ۱۰۸۰ ریش‌خندی کرده‌اند آن منکران . بر مثلها و بیان ذاکران
 تو اگر خواهی بکن هم ریش‌خند . چند خواهی زیست ای مُردار چند
 شاد باشی ای محبان در نیاز . بر همین در که شود امروز باز
 هر حویچی باشدش گردی دگر . در میان باغ انار سیر و گبر
 هر یکی با جنس خود در گرد خود . از برای پختگی نسیم خورد
 ۱۰۸۵ تو که گرد زعفرانی زعفران . باش و آمیزش مکن با دیگران
 آب میخور زعفران تا رسی . زعفرانی اندر آن حلو رسی
 در مکن در گرد شلغم پوز خویش . که نگردد با تو او هم طبع و کیش
 تو بگردی او بگردی مودعه . ز آنک اَرْضُ اللَّهِ آمد و اِسعه
 خاصه آن ارضی که از پهناوری . در سفر گم می‌شود دیو و پری
 ۱۰۹۰ اندر آن بحر و بیابان و جبال . منقطع می‌گردد او هام و خیال
 این بیابان در بیابانهای او . همچو اندر بحر پُریک تای مو
 آبِ اسناده که سیرشش نهان . تازه‌تر خوشتر ز جُوه‌ای روان
 کو درون خویش چون جان و روان . سیرِ پنهان دارد و پای روان
 مستمع خفتست کوتاه کن خطاب . ای خطیب این نقش کم کن تو بر آب

(۱۰۷۴) A Bul. گیاه زهرمند.

(۱۰۸۴) A suppl. above for گردی, and in marg. دکی.

(۱۰۸۶) B اندرین حلو.

(۱۰۸۸) GHK مودعه, as in text.

(۱۰۹۲) AK جان روان.

(۱۰۹۴) Bul. کم زن تو.

۱۰۹۰ خیز بلفیسا که بازار است تیز • زین خسیسان، کساذا فگن گریز
 خیز بلفیسا کنون با اختیار • پیش از آنک، مرگ آرد گیر و دار
 بعد از آن گوشت کشد مرگ آنچنان • که چو دزد آبی بشعنه جان گنان
 زین خران تا چند بائی نعل دزد • گر همی دزدی بیا و لعل دزد
 خواهرانت یافته مُلک، خُلود • تو گرفته مُلکت، کور و کبود
 ۱۱۰۰ ای خنک آنرا کزین مُلکت بجمت • که اجل این مُلک را ویران گریست
 خیز بلفیسا بیا باری بین • مُلکت، شاهان و سلطانان دین
 یُشنه در باطن میان، گلستان • ظاهر را حادی میان، دوستان
 بوستان با او روان هر جا رود • لیک آن از خلق پنهان می شود
 میوها لابه کنان کز من بچَر • آب حیوان آمد کز من بخور
 ۱۱۰۵ طُوف می کن بر فلک بی پَر و بال • همچو خورشید و چو بدر و چون هلال
 چون روان باشی روان و پای نی • می خوری صد لُوت و لُقمه خای نی
 فی نهنگ، غم زند بر کشتیت • فی پدید آید زمردن زشتیت
 هم تو شاه و هم تو لشکر هم تو تخت • هم تو نیکو بخت باشی هم تو بخت
 گر تو نیکو بختی و سلطان، زفت • بخت غیر، نَست روزی بخت رفت
 ۱۱۱۰ تو بماندی چون گدایان بی نوا • دولت خود هم تو باش ای مُجَنَّبِی
 چون تو باشی بخت خود ای مَعنوی • پس تو که بختی زخود گئی گم شوی
 تو زخود گئی گم شوی ای خوش خِصال • چونک عین تو ترا شد مُلک و مال

(۱۰۹۰) Bul. بازار است.

(۱۱۰۱) Bul. om. و.

(۱۱۰۲) GH ظاهر آحادی.

(۱۱۰۳) B روزی تخت رفت.

(۱۱۱۰) A om. هم and has خود suppl. above: i.e., تو باش.

(۱۱۱۱) B پس چو تو بختی.

بقیة قصه عمارت کردن سلیمان علیه السّلم مسجد اقصی را بتعلیم
ووحی خدا جهت حکمتهایی که او داند و معاونت
ملایکه و دیو و پری و آدمی آشکارا،

اے سلیمان مسجد اقصی بساز . لشکر بقیس آمد در نماز
چونك او بنیاد آن مسجد نهاد . جن و انس آمد بدن در کار داد
۱۱۱۰ يك گروه از عشق و قومی بی مراد . همچنانك در ره طاعت عباد
خلق دیوانند و شهوت سلسله . می کشدشان سوی دگان و غله
هست این زنجیر از خوف و وگه . تو مین این خلق را بی سلسله
می کشدشان سوی کسب و شکار . می کشدشان سوی کان و بحار
می کشدشان سوی نيك و سوی بد . گفت حق فی جیدها حبْلُ الْمَسَدِ
۱۱۲۰ قَدْ جَمَلْنَا الْحَبْلَ فِي أَعْنَاقِهِمْ . وَاتَّخَذْنَا الْحَبْلَ مِنْ أَخْلَاقِهِمْ
لَيْسَ مِنْ مُسْتَفْذِرٍ مُسْتَنْفِئِهِ . قَطُّ إِلَّا طَائِرَةٌ فِي عُقْفِهِ
حرص تو در کار بد چون آتشست . اخگر از رنگ خوش آتش خوشست
ان سیاهی فحم در آتش نهان . چونك آتش شد سیاهی شد عیان
اخگر از حرص تو شد فحم سیاه . حرص چون شد ماند آن فحم تباه
۱۱۲۰ ان زمان آن فحم اخگر می نمود . آن نه حُسن کار نار حرص بود
حرص کارت را بیارایید بود . حرص رفت و ماند کار تو کبود

Heading: G om. بقصه. Bul. ملائکه و آدمی و دیو و پری در ساختن آشکارا.

(۱۱۱۰) A om. و. In H بی مراد is a correction; the original reading is uncertain.

(۱۱۱۸) HK کسب. Bul. مد (۱۱۱۹).

(۱۱۲۰) AB Bul. اعناقکم and اخلاقکم.

(۱۱۲۲) AH چونك شد آتش.

(۱۱۲۴) Bul. آتش از حرص تو.

غُولَہ را کہ بر آراید غُول . پُختہ پندارد کسی کہ ہست گُول
 آزمایش چون نماید جانِ او . کُند گردد زآزمون دندانِ او
 از ہوس آن دامن دانہ می نمود . عکسِ غولِ حرص و آن خود خام بود
 ۱۱۴۰ حرص اندر کارِ دین و خیرِ جُوہ چون نماند حرص باشد نفزرو
 خیرہا نفزند نہ از عکسِ غیر . تابِ حرص ار رفت ماند تابِ خیر
 تابِ حرص از کارِ دنیا چون برفت . فہم باشد مانہ از اخگر بتفت
 کودکانرا حرص می آرد غرار . تا شوند از ذوقِ دل دامن سوار
 چون زکودک رفت آن حرص بدش . بردگر اطفال خنہ آیدش
 ۱۱۴۰ کہ چہ می کردم چہ می دیدم درین . خل زعکسِ حرص بنمود انگین
 آن پناہ انیسا بی حرص بود . زان چنان پیوستہ رؤفہا فزود
 اے بسا مسجد بر آورده کرام . لیک نبود مسجدِ اقصا ش نام
 کعبہ را کہ ہر دی عزی فزود . آن ز اخلاصاتِ ابرہیم بود
 فضل آن مسجد زخاک و سنگ نیست . لیک در بنائش حرص و جنگ نیست
 ۱۱۴۰ نہ کُتُبشان مثلِ کُتبِ دیگران . نہ مساجدشان نہ کسب و خان و مان
 نہ ادبشان نہ غضبشان نہ نکال . نہ نُعاس و نہ قیاس و نہ مقال
 ہر یکیشانرا یکی فری دگر . مرغِ جانشان طایر از پری دگر
 دل ہی لہرزد ز ذکرِ حالشان . قبلہ افعالِ ما افعالشان
 مرغشانرا بیضہا زرین بُدست . ہمیشہ جانشان مہرگہ بین شدست
 ۱۱۴۰ ہرچہ گویم من بجانِ نیکوی قوم . نقص گفتم گشتہ ناقص گوی قوم
 مسجدِ اقصی بسازید اے کرام . کہ سلیمان باز آمد و السلام
 ورا زین دیوان و پریان سرکشند . جملہ را آملاک در چنبر کشند

کہ یارایند Bul. بر آرایند ABHK. غورہ را A (۱۱۲۷)

و آن خود دام بود AHK Bul. corr. in marg. H. (۱۱۲۹)

ز ذکر و حالشان A (۱۱۴۲) B om. و before خان. (۱۱۴۰)

ABK Bul. بُدست for شدست in the second hemistich. (۱۱۴۴)

دیو یکسر کز رود از مکر و زرق . تازیانه آیدش بر سر چو برق
 چون سلیمان شو که تا دیوان تو . سنگ بزنند از پی ایوان تو
 ۱۱۵۰ چون سلیمان باش بی وسواس و ریو . تا ترا فرمان برد جانی و دیو
 خاتم تو این دلست و هوش دار . تا نگردد دیورا خاتم شکار
 پس سلیمانی کند بر تو مدام . دیو با خاتم حذر کن والسلام
 آن سلیمانی دلا منسوخ نیست . در سر و سرت سلیمانی کیست
 دیو هم وقتی سلیمانی کند . لیک هر جولاهه اطلس کی تند
 ۱۱۵۵ دست جنباند چو دست او ولیک . در میان هر دوشان فرقیست نیک

قصه شاعر و صله دادن شاه و مضاعف کردن آن وزیر بو الحسن نام،

شاعری آورد شعری پیش شاه . بر امید خلعت و اکرام و جاه
 شاه مکرم بود فرمودش هزاره انار سرخ و کرامات و نثار
 پس وزیرش گفت کین اندک بود . ده هزارش هدیه و ده تا رود
 از چو شاعر نُس از تو بخر دست . ده هزاری که بگفتم اندکست
 ۱۱۶۰ فقه گفت آن شاهرا و فلسفه . تا بر آمد عشر خرمن از کفه
 ده هزارش داد و خلعت در خورش . خانه شکر و ثنا گشت آن سرش
 پس تنخص کرد کین سعی که بود . شاهرا اهلیت من کی نمود

جولاه B (۱۱۵۴)

Heading: AK om. آن.

هدیه ده تا و رود B (۱۱۵۸)

پس از تو B . پس از تو A . از چنان شاعر Bul. (۱۱۵۹)

کرد آن سرش Bul. داد خلعت A (۱۱۶۱) . فقه گفت Bul. (۱۱۶۰)

که نمود AB Bul. (۱۱۶۲)

پس بگفتندش فلانُ الدین وزیر . آن حسن نام و حسن خلق و ضمیر
در ثنای او یکی شعری دراز . بر نشست و سوی خانه رفت باز
۱۱۶۵ بی زبان و لب همان نغمای شاه . مدح شه ی کرد و خلعتهای شاه

باز آمدن آن شاعر بعد چند سال بامید همان صله و هزار
دینار فرمودن بر قاعده خویش و گفتن وزیر نوهم حسن نام
شاه را که این سخت بسیار است و مارا خرجهاست
و خزینه خالیست و من اورا بده يكِ آن خشنود کم،

بعد سالی چند بهر رزق و گشت . شاعر از فقر و عوز محتاج گشت
گفت وقت فقر و تنگی دو دست . جست و جوی آزموده بهترست
در گهی را کمازمودم در کرم . حاجت نورا بدان جانب برم
معنی الله گفت آن سیبویه . یولهُون فی الحوائج هم لدیه
۱۱۷۰ گفت اَلیفنا فی حوائجنا إِلَیک . وَالتَّمَسْنَاها وَجَدْنَاهَا لَدَیک
صد هزاران عاقل اندر وقت درد . جمله نالان پیش آن دَیانِ فَرُد
هیچ دیوانه فلیوس این کند . بر بخیلی عاجزے کذیه تند
گر ندیدندے هزاران بار پیش . عاقلان کی جان کشیدندیش پیش
بلک جمله ماهیان در موجها . جمله پَرندگان بر اوجها

بر نوشت Bul. شعر. Bul. (۱۱۶۴)

A om. و in the second hemistich. بی زبان لب و همان A (۱۱۶۵)

ABK. مارا اخراجات و خزینه A. نو. فرمودن شاه Bul. BK Heading:

Bul. for آن این.

Bul. فقر و عوض. (۱۱۶۶)

همان جانب ABH. از کرم B (۱۱۶۸)

عاقلان جان کی H (۱۱۷۳). یولهُون G (۱۱۶۹)

۱۱۷۵ پیل و گرگ و حیدر ایشکار نیزه اژدهای زفت و مور و مار نیز
 بلك خاك و باد و آب و هر شراره مایه زو یابند هم دای هم بهار
 هر دَمش لابه کند این آسمان که فرو مگذارم ای حق يك زمان
 اُسْتَنْ من عصمت و حفظ تو است جمله مَطْوِئِ بَیْنِ آن دو دست
 وین زمین گوید که دارم بر قرار ای که بر آم تو کردستی سوار
 ۱۱۸۰ جملگان کیسه ازو بر دوختند دادن حاجت ازو آموختند
 هر نیی زو بر آورده بَرَات . اِسْتَعِیْنُوا مِنْهُ صَبْرًا اَوْ صَلَات
 هین ازو خواهید نه از غیر او آب در یم جُو جُو در خشك جُو
 ورنجواهی از دگر هم او دهد بر كف میلش سخا هم او نهد
 آن که مُعْرِض را زَرّ فارون کند رُو بدو آری بطاعت چون کند
 ۱۱۸۵ بار دیگر شاعر از سودای داد رُوی سوی آن شه مُحسن نهاد
 هدیه شاعر چه باشد شعر نوه پیش مُحسن آرد و بنهد گرو
 مُحسان با صد عطا و جود و پر زر نهاده شاعرانرا منظر
 پیششان شعری به از صد تنگ شُعره خاصه شاعر کو گهر آرد ز قعر
 آدمی اَوَّل حریص نان بود زَانَك قُوت و نان سُون جان بود
 ۱۱۹۰ سوی کسب و سوی غَصَب و صد حیل جان نهاده بر كف از حرص و امل
 چون بنادر گشت مستغنی ز نان عاشق نامست و مدح شاعران
 تا که اصل و فصل او را بر دهند در بیان فضل او منبر نهند
 تا که کَر و قَر و زَر بختی او همچو عنبر بُو دهد در گفت و گو
 خُلُقِ ما بر صورت خود کرد حق وصف ما از وصف او گیرد سَبَق

خاك و آب و باد Bul. (۱۱۷۶) حیدر و ایشکار A (۱۱۷۵)

از خشك جو B آب از یم Bul. (۱۱۸۲) زو بیاورده B (۱۱۸۱)

رو نهاده A (۱۱۸۷) از دگر کس او دهد Bul. (۱۱۸۴)

خاصه شعری کآن گهر Bul. يك تنگ Bul. (۱۱۸۸)

فر زربختی او Bul. (۱۱۹۲) کسب K (۱۱۹۰)

۱۱۹۰ چونك آن خلاق شكر و حمد جُوست . آدمی را مدح جویی نیز خُوست
 خاصه مردِ حق که در فضلست چُست . پُر شود زان باد چون خیکِ دُرُست
 ورنه باشد اهل زان بادِ دروغ . خیکِ بدُریدست کی گیرد فروغ
 این مثل از خود نگفتم ای رفیق . سرسری مشنوَ چو اهلِ و مُفیق
 این پیغمبر گفت چون بشنید قدح . که چرا فربه شود احمد بدح
 ۱۲۰۰ رفت شاعر پیشِ آن شاه و بُرد . شعر اندر شكر احسان کآن نبرد
 محسان مُردند و احسانها بماند . ای خنك آنرا که این مرکب براند
 ظالمان مُردند و ماند آن ظلها . وای جانی کو کند مکر و دها
 گنت پیغمبر خنك آنرا که او . شد زدنیا ماند ازو فعلِ نکو
 مُرد مُحسن لیک احسانش نبرد . نَزَد یزدان دین و احسان نیست خُرد
 ۱۲۰۵ وای آنکو مُرد و عصیانش نبرد . تا نپنداری برگِ او جان بُرد
 این رها کن زانك شاعر بر گذر . وام دارست و قوی محتاج زر
 بُرد شاعر شعر سوی شهریار . بر امید بخشش و احسانِ پار
 نازنین شعری پُر از دُرُ دُرُست . بر امید و بُویِ اکرامِ نُخست
 شاه هم بر خوی خود گفتش هزار . چون چنین بُد عادتِ آن شهریار
 ۱۲۱۰ لیک این بار آن وزیرِ پُر زجود . بر بُراقِ عز زدنیا رفته بود
 بر مقامِ او وزیرِ نو رئیس . گشته لیکن سخت بی رحم و خسیس
 گفت اے شه خرجها دارم ما . شاعری را نبود این بخشش جزا
 من بُرُبعِ عُشرِ این ای مُقننم . مردِ شاعر را خوش و راضی کم
 خلق گفتندش که او از پیش دست . ده هزاران زین دلاور بُرده است

(۱۱۹۷) G خیکِ with *idāfat*.

(۱۲۰۰) ABHK شعرِ سوی شاه آن شاعر بُرد . Bul. پیشِ for سوی (۱۲۰۰) AH.

(۱۲۰۲) ABGHK پیغامبر . A فعلِ نیکو .

(۱۲۰۵) A Bul. om. و .

(۱۲۰۸) Bul. om. و .

(۱۲۱۰) Bul. دیا .

(۱۲۱۴) ABH Bul. ده هزاری .

۱۲۱۵ بعدِ شکرِ کلکِ خایِ چون کند . بعدِ سلطانیِ گداییِ چون کند
گفت بشمارم ورا اندر فشار . تا شود زار و نزار از انتظار
انگه از خاکش دم از راه من . در رُباید همچو گُلبرگ از چمن
این بمن بگذار که اُستادم درین . گر تقاضاگر بود هر آئین
از تُریاگر بپزد تا تُری . نرم گردد چون بیند او مرا
۱۲۲۰ گفت سلطانِش بر و فرمان تُراست . لیک شادش کن که نیکوگویِ ماست
گفت اورا و دو صد او می‌دلیس . تو بمن بگذار و این بر من نویس .
پس فکندش صاحب اندر انتظار . شد زمستان و دَی و آمد بهار
شاعر اندر انتظارش پیر شد . پس زیون این غم و تدیر شد
گفت اگر زر نه که دشنام دهی . تا رهد جانم ترا باشم رهی
۱۲۲۵ انتظارم گشت باره گویِ برو . تا رهد این جانِ مسکین از گرو
بعد از آتش داد رُبِعِ عُشرِ آن . ماند شاعر اندر اندیشه گران
کآن چنان نقد و چنان بسیار بود . این که دیر اُشکُفت دستِ خار بود
پس بگفتندش که آن دستورِ راد . رفت از دنیا خدا مُزدت دهداد
که مُضاعَف زو می‌شد آن عطا . کم می‌افناده بَخِشش را خطا
۱۲۳۰ این زمان او رفت و احسانرا بُرد . او نمُرد اُتقِ بلی احسان بُمُرد
رفت از ما صاحبِ راد و رشید . صاحبِ سَلّاحِ درویشان رسید
رَو بگیر این را و زاینجا شب گریز . تا نگیرد با تو این صاحبِ ستیز
ما بصد حیلَت ازو این هدیه را . بسندیم اے بی‌خبر از جهدِ ما

م. آمین Bul. کاستادم BK Bul. (۱۲۱۸) . بعد شکر A (۱۲۱۵)

بگذار و این Bul. امیدلیس A Bul. (۱۲۲۱)

باشد رهی A (۱۲۲۴) as in text پس زیون GHK Bul. (۱۲۲۳)

رفت از دنیا دون عمر تو باد B (۱۲۲۸) . کآن چنان زود B (۱۲۲۷)

ولی احسان Bul. یکی احسان A (۱۲۴۰) . هر عطا B (۱۲۲۹)

ازو این صلها K Bul. (۱۲۴۳) . آن صاحب A (۱۲۴۲)

and ۱۲۴۴ are transposed, but the error is indicated by the insertion of م and خ.

رُو بایشان کرد و گفت ای مُشَقِّقَان . از کجا آمد بگوید این عوان
 ۱۲۳۵ چیست نام این وزیر، جامه گن . قوم گفتندش که نامش هم حَسَن
 گفت یا رَب نام آن و نام این . چون یکی آمد درِ بَخ ای رَبِّ دین
 آن حَسَن نامی که از يك كَلَكِ او . صد وزیر و صاحب آید جَوْدُخُو
 این حَسَن کز ریش زشت این حَسَن . می توان بافید ای جان صد رسن
 بر چنین صاحب چو شه اِصفا کند . شاه و مُلکش را ابد رسوا کند

مانستن بدرآیی این وزیر دون در افساد مروّت شاه بوزیر
 فرعون یعنی هامان در افساد قابلیّت فرعون،

۱۲۴۰ چند آن فرعون می شد نرم و رام . چون شنیده او زموسی آن کلام
 آن کلاوی که بداده سنگ شیر . امر خوشی آن کلام بی نظیر
 چون بهامان که وزیرش بود او . مشورت کردی که کینش بود خُو
 پس بگفتی تا کنون بودی خدیو . بنده گردی ژنده پوشی را بریو
 همچو سنگ منجنیقی آمدی . آن سخن بر شیشه خانه او زدی
 ۱۲۴۵ هرج صد روز آن کلیم خوش خطاب . ساختی در یکدم او کردی خراب
 غلب تو دستور و مغلوب هواست . در وجودت ره زن رام خداست
 ناصی ربّانی پندت دهد . آن سخن را او بنن طرّحی نهد

آید for آمد ABHK (۱۲۳۷) . آن عوان Bul. (۱۲۳۴)

وین حسن کز B (۱۲۳۸)

Bul. om. و, which is written above the line in A. (۱۲۳۹)

Heading: B مانند کردن . A om. دون . B om. یعنی هامان . In G هامان is suppl.

by a later hand.

آن کردی خراب K (۱۲۴۵) . سنگی A (۱۲۴۴)

هرچه سالی آن کلیم خوش خطاب * راست کردی در دم او کردی خراب

ناصر B (۱۲۴۷) . و Bul. om. (۱۲۴۶)

کین نه بر جایست هین از جا مشو . نیست چندان با خود آ شیدا مشو
 وای آن شه که وزیرش این بود . جای هر دو دوزخ پُر کین بود
 ۱۲۵۰ شاد آن شاهی که او را دست گیر . باشد اندر کار چون آصف وزیر
 شاه عادل چون قرین او شود . نامر آن نور علی نور بود
 چون سلیمان شاه و چون آصف وزیر . نور بر نورست و عبیر بر عبیر
 شاه فرعون و چو هامانش وزیر . هر دورا نبود زبختی گزیر
 پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی . نه خرد یار و نه دولت روزی عرض
 ۱۲۵۵ من ندیدم جز تفاوت در اِثام . گر تو دیدستی رسان از من سلام
 همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل . عقل فاسد روح را آرد بنقل
 آن فرشته عقل چون هاروت شد . سحرآموز دو صد طاغوت شد
 عقل جزوی را وزیر خود مگیر . عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
 مر هوارا تو وزیر خود مساز . که بر آید جان پاکت از نماز
 ۱۲۶۰ کین هوا پُر حرص و حالیین بود . عقل را اندیشه یوم دین بود
 عقل را دو دیده در پایان کار . بهر آن گل می کشد او رنج خار
 که نفرساید نریزد در خزان . باد هر خرطوم اختم دور از آن

(۱۲۴۸) B از جا مرو .

(۱۲۵۱) ABH Bul. نام او . G نور علی نور این بود .

(۱۲۵۲) Bul. om. و before .

(۱۲۵۴) AH . بعضی AGHK . بعض Bul. ظلمات بعضی B with *idāfat* . ظلمات G (۱۲۵۴)

و بی دولت

(۱۲۵۷) AH Bul. آموزد و صد B . آموزد و صد . originally آموزد .

(۱۲۶۰) Bul. om. و . ABHK Bul. یوم الدین .

(۱۲۶۱) A بهر آن او گل کند .

(۱۲۶۲) K باد with *sukún* . G باد with *idāfat* .

نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السّلم و تشبّه کردن او
بکارهای سلیمان علیه السّلم و فرق ظاهر میان هر دو سلیمان و
دیو خویشتر را سلیمان بن داود نام کردن،

ورچه عقلت هست با عقلِ دگر * یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها و رهی * پای خود بر اوج گردونها نهی
۱۲۶۵ دیو گر خود را سلیمان نام کرد * مُلک بُرد و مملکت را رام کرد
صورت کار سلیمان دیده بود * صورت اندر سرِ دیوی می نمود
خلق گفتند این سلیمان بی صفاست * از سلیمان تا سلیمان فرقه است
او چو بیدار است این همچون و سن * همچنانک آن حسن با این حسن
دیو می گفتی که حق بر شکلِ من * صورتی کردست خوش بر اهرمن
۱۲۷۰ دیورا حق صورتِ من داده است * تا نیندازد شمارا او بشست
گر پدید آید بدعوی زینهار * صورتِ او را مدارید اعتبار
دیوشان از مکر این می گفت لیک * می نمود این عکس در دلهای نیک
نیست بازی با مییز خاصه او * که بود تمیز و عقلش غیب گو
هیچ سحر و هیچ تلیس و دغل * می نبندد پرده بر اهلِ دُول
۱۲۷۵ پس می گفتند با خود در جواب * بازگونه می روی ای کز خطاب
بازگونه رفت خواهی همچنین * سوی دوزخ اسفل اندر سافلین
او اگر معزول گشتست و فقیر * هست در پیشانیِش بدرِ مُنیر
تو اگر انگشتی را بُرده * دوزخی چون زهریر افسرده
ما بیوش و عارض و طاق و طُرُب * سر کجا که خود می نهیم سُب

بر فرق گردونها B (۱۲۶۴) . عقلی دگر B (۱۲۶۲)

آن عکس بر Bul. (۱۲۷۲) . این حسن با آن حسن Bul. (۱۲۶۸)

عارض و before K om. (۱۲۷۹)

۱۲۸۰ ور بغفلت ما نهم اورا جین . پنجه مانع بر آید از زمین
 که منه آن سر مرین سرزیرا . هین مکن سجد مرین اذبارا
 کردی من شرح این بس جان فزا . گر نبودی غیرت و رشک خدا
 هر فاعت کن تو پذیر این قدر . تا بگویم شرح این وقتی دگر
 نام خود کرده سلیمان نبی . روی پوشی کند بر هر صبی
 ۱۲۸۵ در گذر از صورت و از نام خیزه . از لقب وز نام در معنی گریز
 پس پرس از حد او وز فعل او . در میان حد و فعل او را بچو

در آمدن سلیمان علیه السلام هر روز در مسجد اقصی بعد از
 تمام شدن جهت عبادت و ارشاد عابدان و معتکفان و رُستن
 عتاقیر در مسجد،

هر صبحی چون سلیمان آمدی . خاضع اندر مسجد اقصی شده
 نوگای رُسته دیدی اندرو . پس بگفتی نام و نفع خود بگو
 تو چه دارویی چپ نامت چیست . تو زیان کی و نفع بر کیست
 ۱۲۹۰ پس بگفتی هر گاهی فعل و نام . که من آنرا جانم و اینرا حمام
 من مرین را زهرم و او را شکر . نام من اینست بر لوح از قدر
 پس طیبیان از سلیمان زان گیا . عالم و دانا شدند مقتدای
 تا گنهای طیبی ساختند . جسم را از ریجی پرداختند
 این نجوم و طب و خی انبیاست . عقل و حس را سوی بی سو ره کجاست

ادبیرا AH Bul. سجد چنین ادبارا B. که منه سر نو B Bul. (۱۲۸۱)

و. A om. (۱۲۸۲)

در میان خلق و فعل B. و فعل او Bul. بهرس از خلق او B (۱۲۸۶)

تو زیان چه و In the second hemistich B has: چه نام تو چیست B (۱۲۸۹)

و آنرا شکر Bul. (۱۲۹۱) . نفع تو بکیست .

۱۲۹۵ عقلِ جُزوی عقلِ استخراج نیست . جز پذیرای قَن و محتاج نیست
 قابلِ تعلیم و فہمست این خِرَد . لیک صاحبِ وَحیِ تعلیمش دہد
 جملہ حرفتہا یقین از وَحی بود . اولِ او لیک عقلِ آنرا فزود
 ہیچ حرفت را بین کین عقلِ ما . تاند او آموختن بی اوستا
 گرچہ اندر مکر مؤید اشکاف بُد . ہیچ پیشہ رام بی اُستَا نشد
 ۱۳۰۰ دانش پیشہ ازین عقلِ اَر بُدی . پیشہ بی اوستا حاصل شدی

آموختن پیشہ گورگنی قابیل از زاغ پیش از آنک در عالم
 علم گورگنی و گور بود،

کندن گوری کہ کمتر پیشہ بود . گی ز فکر و حیلہ و اندیشہ بود
 گر بُدی این فہم مرفایل را . گی نہادی بر سر او ہایل را
 کہ کجا غایب کم این کُشتہ را . این بخون و خاک در آغشتہ را
 دید زاغی زاغِ مردہ در دہان . بر گرفته تیز و آمد چنان
 ۱۳۰۵ از ہول زیر آمد و شد او بَن . از ہی تعلیمِ اورا گورگن
 پس چنگال از زمین انگیخت گُرد . زود زاغِ مردہ را در گور کرد
 دفن کردش پس پیو شدش بَخاک . زاغ از اِلہامِ حق بُد عَلَمِ ناک
 گفت قایل آہ شہ بر عقلِ من . کہ بود زاغی زمن افزون بَن
 عقلِ کُل را گفت مَا زَاغَ اَلْبَصَر . عقلِ جُزوی ی کند ہر سو نظر
 ۱۳۱۰ عقلِ مَا زَاغست نورِ خاصگان . عقلِ زاغِ اُستادِ گورِ مردگان
 جان کہ او دنبالہ زاغان پَرَد . زاغ اورا سوے گورستان بَرَد

بی اوستا A (۱۲۹۹) . داند B . تواند AH (۱۲۹۸)

و گور نبود Bul . چون پیش از آنکہ Bul. Heading:

جِلت AH (۱۴۰۱) . تعلیم with sukún G (۱۴۰۵)

بُد for A (۱۴۰۷)

هین مدو اندر پی نفس، چو زاغ • کو بگورستان برد نه سوی باغ
 گر روی رو در پی، عشای دل • سوی قاف و مسجد، افصای دل
 نو گیاهی هر در از سودای تو • می دمد در مسجد، افصای تو
 ۱۴۱۰ تو سلیمان دار داد او بد • پی بر از وی پای رد بر وی منه
 زانک حال، این زمین با ثبات • باز گوید با تو انواع نبات
 در زمین گر نیشکر ور خود فی است • ترجمان هر زمین نبت وی است
 پس زمین دل که نبش فسر بود • فسر ها اسرار دل را و نمود
 گر سخن کش یام اندر انجمن • صد هزاران گل بروم چون چمن
 ۱۴۲۰ ور سخن کش یام آن دم زن بُزد • می گریزد ننگها از دل چو دُزد
 جنبش هر کس بسوی جاذبست • جذب صادق نه چو جنب کاذبست
 می روی گه گمره و گه در رشد • رشنه پیدا نه و آن کت می کشد
 اشتر، کورے مهار تو رهین • تو گیش وین مهارت را مین
 گر شدی محسوس جذاب و مهار • پس نمادی این جهان دارُ الفرار
 ۱۴۳۰ گبر دیدی کو پی سگ می رود • سُخره دیو، ستنه می شود
 در پی او گئی شدی مانند چیز • پای خود را و کشیدی گبر نیز
 گاو گر واقف ز قصابان بُدی • گئی پی ایشان بدان دگان شدی
 یا بخوردی از کف ایشان سپوس • یا بدادی شیرشان از چا پلوس
 ور بخوردی گئی علف هضمش شدی • گر زمقصود علف واقف بُدی
 ۱۴۴۰ پس سُتون، این جهان خود غفلتست • چیست دولت کین دَوَادُو با لَست

(۱۴۱۲) Bul. هین مرو. A. نفسی. (۱۴۱۰) B (?) پای چپ، corr. in marg.

(۱۴۳۱) B نه چو for فی که.

(۱۴۳۲) K مهارت را for مهار تو، corr. in marg. Bul. مهار تو متین.

(۱۴۳۴) A Bul. دار الفرار. (۱۴۳۰) K Bul. می دود.

(۱۴۳۶) Bul. گبر نیز. (۱۴۳۷) B گاو اگر.

(۱۴۳۸) A کی بخوردی از پی ایشان.

اَوَّلش تَو دَو بَاخِر لَت بَخُور • جز درین ویرانہ نبود مرگِ خر
 تو بجد کاری کہ بگرفتِ بدست • عیشِ این دمر بر تو پوشید شدست
 زان ہی تانی بدادن تن بکار • کہ پوشید از تو عیش کردگار
 همچنین ہر فکر کہ گری در آن • عیبِ آن فکرت شدست از تو نہان
 ۱۲۳۵ بر تو گر پیدا شدی زو عیب و شین • زو رمیدی جانت بُقَدَ الْمَشْرِقین
 حال کاخِ زو پشیمان می‌شوی • گر بود این حالت اَوَّل کی دوی
 پس پوشید اَوَّل آن بر جانِ ما • تا کنیم آن کار بر وفقِ قضا
 چون قضا آورد حکمِ خود پدید • چشم و شد تا پشیمانی رسید
 این پشیمانی قضای دیگرست • این پشیمانی پہلِ حق را پُرسست
 ۱۲۴۰ ور کئی عادتِ پشیمان‌خور شوی • زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی
 نیمِ عُمرت در پریشانی رود • نیمِ دیگر دمر پشیمانی رود
 ترکِ این فکر و پشیمانی بگو • حال و یار و کارِ نیکوتر بگو
 ور نداری کارِ نیکوتر بدست • پس پشیمانیست بر قوتِ چہاست
 گر ہی دانی رہِ نیکو پُرسست • ور ندانی چون بدانی کین بدست
 ۱۲۴۵ بد ندانی تا ندانی نیک را • ضد را از ضد توان دید ای فتی
 چون ز ترکِ فکرِ این عاجز شدی • از گنہ آنگاہ ہر عاجز بُدے
 چون بُدی عاجز پشیمانی زچہست • عاجزی را باز جو کز جذبِ کیست
 عاجزی بی قادری اندر جہان • کس ندیدست و نباشد این بدان
 همچنین ہر آرزو کہ می‌بری • تو ز عیبِ آن حجابی اندرے

۱۲۳۵. Bul. ہی توانی AH (۱۲۳۴). آدم Bul. (۱۲۳۳).

۱۲۴۰. قضای ABK (۱۲۳۹). این کار AH. اَوَّل این Bul. BH. اَوَّلین A (۱۲۳۷).

۱۲۴۵. A has پشیمانی in both hemistichs; B پشیمانی in the first hemistich and

پشیمانی in the second.

۱۲۴۴. B پُرسست (۱۲۴۴). حال یار A. فکر پشیمانی Bul. (۱۲۴۲).

۱۲۴۵. B می‌بری (۱۲۴۹). از ضد دانند ای فنا B (۱۲۴۵).

۱۴۰۰ و بر نمودی علت آن آرزو . خود رمیدی جان تو زان جُست و جو
 گر نمودی عیب آن کار او ترا . کس نبردی کشِ گشای آن سو ترا
 و آن دگر کاری کر آن هستی نفور . زان بود که عیبش آمد در ظهور
 ای خدای رازدان خوش سخن . عیب کار بد زما پنهان مکن
 عیب کار نیک را منما بیا . تا نگردم از روشِ سرد و هبا
 ۱۴۰۰ هر بر آن عادت سلیمان سنی . رفت در مسجد میان روشنی
 فاعده هر روز را می جُست شاه . که بیند مسجد اندر نو گیاه
 دل بیند بر بدان چشم صفی . آن حشایش که شد از عامه خفی

قصه صوفی کی در میان گلستان سر بر زانو مراقب بود
 یارانش گفتند سر بر آور تفرج کن بر گلستان و ریاحین و
 مرغان و آثار رحمة الله تعالی،

صوفی در باغ از بهر گشاد . صوفیان روی بر زانو نهاد
 پس فرو رفت او بخود اندر نفول . شد ملول از صورتِ خویش قفول
 ۱۴۱۰ که چه خسبی آخر اندر رز نگر . این درختان بین و آثار و خُضر
 امر حق بشنو که گفت اُنظُرُوا . سوی این آثار رحمت آرزو
 گفت آثارش دلست ای بو آلِهوس . آن برون آثارِ آثارست و بس
 باغها و سبزهها در عین جان . بر برون عکسش چو در آب روان
 آن خیال باغ باشد اندر آب . که کند از لطفِ آب آن اضطراب
 ۱۴۱۰ باغها و میوها اندر دلست . عکسِ لطفِ آن برین آب و گِلست

از جست و جو Bul. A. در جست و جو A. پس رمیدی B. گر نمودی B (۱۴۰۰)

که هستی زان نفور Bul. (۱۴۰۲) . کس نبودی B (۱۴۰۱)

Headings: Bul. AHK Bul. om. الله علیه H. مراقبت A. سر بزانو G. آن صوفی Bul.

از لطف آن آب Bul. آن خیال آب A (۱۴۱۴) . بشنو که فرمود B (۱۴۱۱)

گر نبودی عکسِ آن سَرور، سُرور • پس نخواندی ایزدش دارُ الفُرور
این غُرور آنست یعنی این خیال • هست از عکسِ دل و جانِ رجال
جمله مغروران برین عکسِ آمده • برگمانی کین بود جنتِ کده
می‌گریزند از اصولِ باغها • بر خیالی می‌کنند آن لاغها
۱۲۷۰ چونک خوابِ غفلت آیدشان بَسَر • راست بینند و چه سودست آن نظر
پس بگورستانِ غریو افتاد و آه • تا قیامت زین غلط وَا حَسَرَتاه
ای خنک آنرا که پیش از مرگ مُرد • یعنی او از اصلِ این رز یوی بُرد

قصه رستن خروِب در گوشه مسجد اقصی و غمگین شدن
سلیمان علیه السّلم از آن چون بسخن آمد با او و خاصیت
و نام خود بگفت،

پس سلیمان دید اندر گوشه • نو گیاهی رُسنه همچون خوشه
دید بس نادر گیاهی سبز و تر • می‌بود آن سبزیش نور از بصر
۱۲۷۵ پس سلامش کرد در حال آن حشیش • او جوابش گفت و بشگفت از خوشیش
گفت نامت چیست بر گوپی دهان • گفت خروِبست ای شاه جهان
گفت اندر توجه خاصیت بود • گفت من رُستم مکان ویران شود
من که خروِم خراب منزل • هادم بنیادِ این آب و گلم
پس سلیمان آن زمان دانست زود • که اجل آمد سفر خواهد نمود
۱۲۸۰ گفت تا من هستم این مسجد یقین • در خلل نآید ز آفاتِ زمین

جان او از اصل Bul. (۱۲۷۲) افتاده A (۱۲۷۱) سرو و سرور K Bul. (۱۲۶۶)

Heading: After the Heading Bul. adds:

پس سلیمان نبی یکروز همان • چون بعبادت بود مجدرا روان
و. AH Bul. om. (۱۲۷۵) نور بصر B Bul. از سبزیش A. و Bul. om. (۱۲۷۴)
خرابی منزل B (۱۲۷۸) نام من خروِب ای شاه Bul. (۱۲۷۶)

تا که من باشم وجود من بود . مسجد اقصی مُخَلَّل گئی شود
 پس که هَمّ مسجد ما بی گمان . نبود اِلّا بعدِ مرگ ما بدان
 مسجدست آن دل که جشم ساجدست . یارِ بد خُروب هر جا مسجدست
 یارِ بد چون رُست در تو مهرِ او . هین ازو بگریز و کم کن گفت و گو
 ۱۲۸۵ برکن از بیخش که گر سر برزند . مرترا و مسجدت را برگند
 عاشقا خُروبِ تو آمد کزی . همچو طفلان سوی کز چون یغزی
 خویش مجرم دان و مجرم گو مترس . تا ندزد از تو آن اُستاد درس
 چون بگویی جاهلم تعلیم ده . این چنین انصاف از ناموس به
 از پدر آموز اے روشن جبین . رَبَّنَا گفت و ظَلَمْنَا پیش ازین
 ۱۲۹ نه بهانه کرد و نه تزویر ساخت . نه لوی مکر و حیلت بر فراخت
 باز آن ابلیس بحث آغاز کرد . که بُدم من سرخ رو کردم زرد
 رنگ رنگِ نُست صباغم توی . اصلِ جُرم و آفت و داغم توی
 هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي . تا نگردی جبری و کز کم تنی
 بر درختِ جبرِ تاگی بر جهی . اختیارِ خویش را یکسو نهی
 ۱۳۰ همچو آن ابلیس و ذُرّیاتِ او . با خدا در جنگ و اندر گفت و گو
 چون بود اِکراه با چندان خوشی . که تو در عصیان هی دامن کشی
 آن چنان خوش کس رود در مُکرهی . کس چنان رقصان دَوَد در گهرهی
 بیست مَرده جنگ یکردی در آن . کت هی دادند پند آن دیگران
 که صواب اینست و راه اینست و بس . گئی زند طعنه مرا جز هیچ کس

بگریز after و AB Bul. om. (۱۲۸۴) . پس خراب مسجد ABHK Bul. (۱۲۸۲)

خویش را نادان و مجرم Bul. (۱۲۸۷)

A om. (۱۲۹۴) A om. (۱۲۹۳)

گفتگو Bul. ابلیس اندر تاب او A (۱۲۹۵)

چندین B Bul. (۱۲۹۶)

رقصان رود ABHK Bul. که چنان رقصان Bul. کس چنین رقصان B (۱۲۹۷)

که زند طعنه corr. in H. ABH Bul. (۱۲۹۸)

۱۴۰۰ گئی چنین گوید کسی کو مُکَرَهست • چون چنین جنگد کسی کو بی رهست
هرچه نفست خواست داری اختیار • هرچه غفلت خواست آری اضطرار
داند او کو نیکبخت و محرمست • زیرکی زابلیس و عشق از آدمست
زیرکی سباحی آمد در بحار • کم رهد غرقست او پایانِ کار
هل سباح را رها کن کبر و کین • نیست جیحون نیست جو دریاست این
۱۴۰۵ و آن گهان دریای ژرف بی پناه • در رُباید هفت دربارا چو گاه
عشق چون کشتی بود بهر خواص • کم بود آفت بود اغلب خلاص
زیرکی بفروش و حیرانی بخر • زیرکی ظنست و حیرانی نظر
غفلت قربان کن پیش مُصطفی • حسیّ الله گو که الله امر گئی
همچو کنعان سر زکشتی و امکش • که غرورش داد نفس زیرکش
۱۴۱۰ که بر آیم بر سر کوه مشید • منت نوحم چرا باید کشید
چون رمی از منتش ای بی رشد • که خدا هم منت او می کشد
چون نباشد منتش بر جان ما • چونک شکر و منتش گوید خدا
تو چه دانی ای غراره پر حسد • منت او را خدا هم می کشد
کاشکی او آشنا ناموختی • تا طمع در نوح و کشتی دوختی
۱۴۱۵ کاش چون طفل از حیل جاهل بدی • تا چو طفلان جنگ در مادر زدی
یا بعلم نقل کم بودی ملی • علم و خبی دل رُبودی از ولی
با چنین نوری چو پیش آری کتاب • جان و خبی آسای تو آرد عتاب
چون تیمم با وجود آب دان • علم نقلی با دَم قطب زمان
خوبش ابله کن تبع یرو سپس • رستگاری زین ابلهی یابی و بس
۱۴۲۰ اکثر اهلُ الْجَنَّةِ اللَّهُ ای پدر • بهر این گفتست سُلطانُ الْبَشَرِ

داری اضطرار H. هرچه غفلت گفت B (۱۴۰۱)

نیکبخت و مردمست B (۱۴۰۲)

خدا خود Bul. (۱۴۱۴)

بهر این فرمود B. and so K. اهلُ الْجَنَّةِ الْبُلَه G (۱۴۲۰)

زیرکی چون کبر و باذانگیز تُست . ابلهی شو تا بماند دل تُرست
 ابلهی نه کو بَسَخَرگی تُوتُوست . ابلهی کو واله و حیران هُوست
 ابلهانند آن زنان دست بُر . از کف ابله وز رُخ یوسف نُدر
 عقل را قربان کن اندر عشقِ دوست . عقلها باری از آن سُوِست کُوست
 ۱۴۲۵ عقلها آن سو فرستاده عُقُول . مانده این سو که نه معشوقست گُول
 زین سر از حیرت گر این عقلت رود . هر سر، مَویت سر و عقی شود
 نیست آن سو رنجِ فکر بر دماغ . که دماغ و عقل رُوید دشت و باغ
 سوی دشت از دشت نکه بشنوی . سوی باغ آبی شود نَخلت رَوی
 اندرین ره تَرَک کن طاق و طُرب . تا فلاوزت تُجَبد تو مُجَب
 ۱۴۲۶ هَرک او بی سر بچنبد تُم بود . جُبیش چون جنبش، کُژُم بود
 کُژرو و شَبکور و زشت و زهرناک . پِشِه او خِشنِ اجسامِ پالک
 سر بکوب آنرا که سِرش این بود . خُلق و خُوی مُسَمِرش این بود
 خود صلاح اوست آن سر کوفتن . تا رهد جان ریزه اش زان شوم تن
 و ستان از دستِ دیوانه سلاح . تا ز تو راضی شود عدل و صلاح
 ۱۴۲۷ چون سلاحش هست و عفلش نه بیند . دستِ او را ورنه آرد صد گزند

بیان آنک حصول علم و مال و جاه مر بدگوهرا را فصحیح

اوست و چون شمشیر است کی افتادست بدست راهزن،

بَدگُهر را علم و فن آموختن . دادن تبغی بدست راهزن

حیران اوست A. و. A om. (۱۴۲۲) . و. A om. چون باد کبرانگیز Bul. (۱۴۲۱)

از حیرت اگر عقلت B (۱۴۲۶) . ندر A. ابلهانند و زنان A (۱۴۲۴)

کُژُم G (۱۴۲۰) . فکر در دماغ and so corr. in H. Bul. رنج و فکر B (۱۴۲۷)

و. Bul. om. (۱۴۲۵) . این سر کوفتن AB (۱۴۲۳) . زشت after و. A om. (۱۴۲۱)

Heading: A وصول علم . BHK Bul. بدگوهرا , corr. in H. ABH Bul. شمشیر است
 افتاده در دست . Bul. افتاد

تبیح دادن در کف زنگی مست . به که آید علم ناگس را بدست
 علم و مال و منصب و جاه و قران . فتنه آمد در کف بدگومران
 پس غزا زین فرض شد بر مؤمنان . تا ستاند از کف مجنون رِسان
 ۱۴۴۰ جان او مجنون تنش شمیر او . طستان شمیرا زان زشت خو
 آنچ منصب می کند با جاهلان . از فضیحت گی کند صد ارسلان
 عیب او مخفیست چون آلت یافت . مارش از سوراخ بر صحرا شتافت
 جمله صحرا مار و کژدم پُر شود . چونک جاهل شاه حکم مَر شود
 مال و منصب ناگهی کارد بدست . طالب رُسوایی خویش او شدست
 ۱۴۴۵ یا کند بخل و عطاها کم دهد . یا سخا آرد بناموضع نهد
 شاهرا در خانه ییذقی نهد . این چنین باشد عطا کا حقی دهد
 حکم چون در دست گمراهی فتاد . جاه پندارید در جای فناد
 ره نمی داند فلاوونری کند . جان زشت او جهان سوزی کند
 طفل راه فقر چون پیری گرفت . پیروانرا غول ادباری گرفت
 ۱۴۵۰ که بیا که ماه بنمای ترا . ماهرا هرگز ندید آن بی صفا
 چون نهایی چون ندیدستی بعمر . عکس مه در آب هر ای ظم غمر
 احقان سرور شدستند و زیم . عاقلان سرها کشید در گلم

تفسیر یا أَيُّهَا الْمَرْمَلُ،

خواند مَرْمَل نی را زین سبب . که برون آی از گلم ای بو آلِهَرَب
 سر مکش اندر گلیم و رو مهوش . که جهان جمیست سرگردان تو هوش

کم کد A (۱۴۴۵) . خود او شدست B . نارد بدست B (۱۴۴۴)

ادبیری H Bul. (۱۴۴۹) . In K و is suppl. above . و در جای H (۱۴۴۷)

ندید آن مقرا K . که بیا تا ماه B Bul. (۱۴۵۰) . corr. above.

Heading: Bul. تفسیر شریف.

برون ا BK Bul. (۱۴۵۳)

۱۴۵۰ هین مشو پنهان زنگک مدعی . که تو داری شمع وخی شمعش
 هین قم اللیل که شمع ای همام . شمع اندر شب بود اندر قیام
 بی فروغت روز روشن هر شبست . بی پناهت شیراسیر ازبست
 باش کشتیان درین بحر صفا . که تو نوح ثانی اے مصطفی
 رهشنای بیباید بالباب . هر ره را خاصه اندر راه آب
 ۱۴۶۰ خیز بنگر کاروان رهزده . هر طرف غولبست کشتیان شده
 خضر وقتی غوث هر کشتی توی . همچو روح آله مکن تنهاری
 پیش این جمعی چو شمع آسمان . انقطاع و خلوت آری را بمان
 وقت خلوت نیست اندر جمع آی . ای هدی چون کوه قاف و تو همای
 بدر بر صدر فلک شد شبروان . سیرا نگذارد از بانگ سگان
 ۱۴۶۵ طاعنان همچون سگان بر بدر تو . بانگ میدارند سوی صدر تو
 این سگان گرند ز امر انصتوا . از سفه و غوغ کنان بر بدر تو
 هین بمگذار اے شفا رنجور را . تو زخشم گر عصای گور را
 نه تو گفتی فاید آغمی براه . صد ثواب و اجر یابد از اله
 هرک او چل گام گوری را کشد . گشت آمرزیده و یابد رشد
 ۱۴۷۰ پس بکش تو زین جهان بی فرار . جوق کورانرا قطار اندر قطار
 کار هاده این بود تو هادی . ماتم آخر زمانرا شادی
 هین روان کن ای امام المتقین . این خیال اندیشگانرا تا یقین
 هرک در مکر تو دارد دل گرو . گردنشرا من زخم تو شاد رو
 بر سر کوریش کورها نهم . او شکر پندارد و زهرش دهر
 ۱۴۷۵ عقلها از نور من افروختند . مکرها از مکر من آموختند
 چیست خود آلاچق آن ترکان . پیش پای نره پیلان جهان

ما. B آ. (۱۴۶۲) Bul. پیش ازین جمعی. (۱۴۶۲)

آغمی G (۱۴۶۸) در بدر تو AH (۱۴۶۶) در بدر تو AH (۱۴۶۵)

آلاچق H as in text. ABG (۱۴۶۶) گشته Bul. (۱۴۶۶)

آن چراغِ او بپیشِ صَرَصَرَم • خود چه باشد ای مہینِ پیغمبرم
 خیز در دم تو بَصُورِ سَہْمَنَاک • تا ہزاران مُردہ بر رُوید زخاک
 چون تو اسرافیلِ وقعی راست خیز • رَسْتخیزی ساز پیش از رَسْتخیز
 ۱۴۸۰ ہر کہ گوید کو قیامت ای صنم • خویش بُنا کہ قیامت نَک منم
 در نگر ای سایلِ محنت زده • زین قیامت صد جہان افزون شد
 ورنہ باشد اہلِ این ذکر و قُتوت • پس جَوَابُ الْأَحْمَقِ ای سلطانِ سُکُوت
 ز آسمانِ حقِ سکوت آید جواب • چون بود جانا دعا نامُستجاب
 ای درِیفا وقتِ خرمنگاہ شد • لیک روز از بختِ ما یسگاہ شد
 ۱۴۸۵ وقتِ تنگست و فراخیِ این کلام • تنگ می آید بَرُو عَمَرِ دَولام
 نیزہ بازی اندرین کُوہای تنگ • نیزہ بازانرا ہی آرد بَننگ
 وقتِ تنگ و خاطر و فہمِ عوام • تنگ تر صد رہ زوَقنست ای غلام
 چون جوابِ احمقِ آمد خامشی • این درازی در سخن چون می کشی
 از کمالِ رحمت و موجِ کرم • می دہد ہر شورہ را باران و غم

در بیان آنک ترکِ الجواب جواب مَقَرَّرِ این سخن کہ جواب
 الاحمق سکوت، شرح این ہر دو درین قصہ است کہ
 گفتہ می آید،

۱۴۹۰ بود شاهی بود اورا بند • مُردہ عقلی بود و شہوت زند
 خُرَدہای خدمتش بگذاشتی • بد سگالیدی نکو پنداشتی

رُستخیزی GK (۱۴۷۹) • پیغامبرم ABGKH (۱۴۷۷)

ABHK Bul. (۱۴۸۱) صد جہان فایم شد. In HK افزون is given as a variant.

جواب احمق Bul. (۱۴۸۲) گر نباشد A.

ہی آرد بَننگ GK. کُوہای تنگ H (۱۴۸۶)

نیکو AK. بد سگالی را نکو پنداشتی Bul. (۱۴۹۱) • پس درازی Bul. (۱۴۸۸)

گفت شاهنشاه جراثش کم کنید . و ر بچنگد نامش از خط بر زنید
 عقل او کم بود و حرص او افزون . چون چرا کم دید شد تند و حرون
 عقل بودی گردد خود کردی طواف . تا بدیدی جرم خود گشتی مُعاف
 ۱۴۹۰ چون خری پابسته تند از خری . هر دو پایش بسته گردد بر سری
 پس بگوید خر که يك بندهم بست . خود بدان کآن دو ز فعل آن خست

در تفسیر این حدیث مصطفی علیه السلام کی إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى
 خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَخَلَقَ الْبَهَائِمَ وَرَكَّبَ
 فِيهَا الشَّهْوَةَ وَخَلَقَ بَنِي آدَمَ وَرَكَّبَ فِيهِمُ الْعَقْلَ وَالشَّهْوَةَ فَمَنْ
 غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ فَهُوَ أَعْلَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ
 شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ أَثَنَى مِنَ الْبَهَائِمِ،

در حدیث آمد که یزدان مجید . خلق عالم را سه گونه آفرید
 يك گروه را جمله عقل و علم و جود . آن فرشته است او نداند جز وجود
 نیست اندر غنُصُرش حرص و هوا . نور مُطْلَق زنده از عشق خدا
 ۱۵۰۰ يك گروه دیگر از دانش نهی . همچو حیوان از علف در فریبی
 او نبیند جز که اِصْطَبَل و علف . از شقاوت غافلست و اثر شرف
 این سوّم هست آدمی زاد و بشر . نیم او زافرشته و نیمیش خر
 نیم خر خود مایل سُفلی بود . نیم دیگر مایل عُلّی بود

(۱۴۹۲) Suppl. in marg. B.

(۱۴۹۱) A خود بدان . A Bul. om. و before حرص . (۱۴۹۲)

Heading: K ومن غلبت شهوته عقله . (۱۴۹۱) B با عشق خدا .

(۱۵۰۱) Bul. از فرشته نیم او نیمیش خر . (۱۵۰۲) Bul. غافلست او از شرف .

(۱۵۰۲) Bul. عُلّی for عُلّی , and so corr. in A by a later hand.

آن دو قوم آسوده از جنگ و حراب . وین بشر با دو مخالف در عذاب
 ۱۵۰۵ وین بشر هم زامتحان قسمت شدند . آدمی شکند و سه اُمت شدند
 يك گره مستغرق مطلق شدند . همچو عیسی با ملك ملحق شدند
 نقش آدم ليك معنی جبرئیل . رسته از خشم و هوا و قال و قبل
 از ریاضت رسته وز زهد و جهاد . گویا از آدمی او خود نژاد
 قسم دیگر با خران ملحق شدند . خشم محض و شهوت مطلق شدند
 ۱۵۱۰ وصف جبرئیل دریشان بود رفت . تنگ بود آن خانه و آن وصف زفت
 مرده گردد شخص کو بی جان شود . خر شود چون جان او بی آن شود
 زانک جانی کآن ندارد هست پست . این سخن حقست و صوفی گفته است
 او ز حیواناتها فروتر جان کند . در جهان باریک کارها کند
 مکر و تلیسی که او داند تنید . آن ز حیوان دگر ناید پدید
 ۱۵۱۵ جامهای زرگشی را بافتن . دُرّها از فعر دریا یافتن
 خُرده کارهای علم هندسه . یا نجوم و علم طب و فلسفه
 که تعلق با همین دنیاسنش . ره بهنم آسان بر نیسنش
 این همه علم بنای آخرست . که عباد بود گاو و اشترست
 بهر استبقای حیوان چند روز . نام آن کردند این گیجان رموز
 ۱۵۲۰ علم راه حق و علم منزلش . صاحب دل داند آنرا یا دلش
 پس درین ترکیب حیوان لطیف . آفرید و کرد با دانش الیف
 نام کالائعام کرد آن قوم را . زانک نسبت کو بیقظه نوم را
 روح حیوانی ندارد غیر نوم . حشاه منعکس دارند قوم

(۱۵۰۶) H شدت in both hemistichs, and so Bul.

(۱۵۰۸) AH از آدمی زاد او نژاد . (۱۵۱۰) ABH Bul. بود و رفت .

(۱۵۱۱) Bul. بیجان بود . (۱۵۱۲) Bul. om. و . (۱۵۱۳) A فروتر جا کد .

(۱۵۱۴) A دیگر . (۱۵۱۵) Bul. در فعر . (۱۵۱۶) ABH Bul. با نجوم .

(۱۵۲۰) BG با دلش . (۱۵۲۱) G ترکیب with idāfat .

یفظه آمد نوم حیوانی نماید . انعکاس . حی خود از لوح خواند
 ۱۰۲۵ همچو حسن آنک خواب اورا رُبود . چون شد او بیدار عکسیت نمود
 لاجرم اسفل بود امر سافلین . ترک او کن لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ

در تفسیر این آیت که وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَتْهُمْ
 رَجْسًا وَقَوْلُهُ يُضِلُّ بِهِ كَثِيرًا وَيَهْدِي بِهِ كَثِيرًا،

زآنک استعداد تبدیل و نبرد . بودش از پستی و آنرا قوت کرد
 باز حیوان را چو استعداد نیست . عذر او اندر بهیمنی روشنیست
 زو چو استعداد شد کان رهبرست . هر غذایی کو خورد مغز خرس
 ۱۰۲۶ گر بلاذر خورد او افیون شود . سکنه و بی عقلش افزون شود
 ماند يك قسم دگر اندر جهاد . نیم حیوان نیم حی با رشاد
 روز و شب در جنگ و اندر گش مگش . کرده چالیش آخرش با اولش

چالیش عقل با نفس همچون تنازع مجنون با ناقه، میل مجنون
 سوی حرّه میل ناقه واپس سوی کرّه، چنانک گفت مجنون
 هوی ناقتی خلنی و قدای الهوی . وای وایاهما لاختلاف

همچو مجنون اند و چون ناقهش یقین . می کشد آن پیش و این واپس بکین
 میل مجنون پیش آن لیلی روان . میل ناقه پس بی کرّه دوان

چونک شد بیدار B (۱۰۲۵)

Heading: Bul. رجسا الی رجسهم.

اولش با آخرش K (۱۰۲۲) . غذایی AB Bul. (۱۰۲۹)

Heading: Bul. هوی ناقتی AG . مجنون گفت.

بی طفلش دوان K . سوی کرّه B (۱۰۲۴) . واپس یقین B . ناقش Bul. (۱۰۲۳)

۱۵۳۵ يك دم ار مجنون زخود غافل بُدی . ناقه گردیدی و واپس آمدی
 عشق و سَودا چونك پُربودش بدن . می‌نبودش چاره از بی‌خود شدن
 آنك او باشد مُراقب غفل بود . غفل را سودای لیلی دمر رُبود
 ليك ناقه بس مراقب بود و چُست . چون بدیدی او مَهارِ خویش سُست
 فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ . رُو سپس کردی بگره بی درنگ
 ۱۵۴۰ چون بخود باز آمدی دیدی زجا . کو سپس رفتست بس فرسنگها
 در سه‌روزه ره بدین احوالها . ماند مجنون در تردّد سالها
 گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم . ما دو ضد پس هم‌ره نالایقیم
 نیستت بر وفق من مهر و مَهار . کرد باید از تو صحبت اختیار
 این دو همه هدگر را راه‌زن . گمراه آن جان کو فرو ناید زتن
 ۱۵۴۵ جان زهجر عرش اندر فاقه . تن زعشق خارُین چون ناقه
 جان گشاید سوی بالا بالها . در زده تن در زمین چنگالها
 تا تو با من باشی ای مرده و طَن . پس زلیلی دُور ماند جان من
 روزگارم رفت زین گُون حالها . همچو تیه و قومِ موسی سالها
 خطوتینی بود این ره تا وصال . ماندنام در ره زشست شصت سال
 ۱۵۵۰ راه نزدیک و بهاندم سخت دیر . سیر گشتم زین سواری سیر سیر
 سَرنگون خود را ز اُشتر در فگند . گفت سوزیدم زغم تا چند چند
 تنگ شد بر وی بیابان فراخ . خویشتن افگند اندر سنگلاخ
 آنچنان افگند خود را سخت زیر . که مُخَلَّل گشت جسم آن دلیر
 چون چنان افگند خود را سوی پست . از قضا آن لحظه پایش هم شکست
 ۱۵۵۵ پای را بر بست گفتا گو شوم . در خَم چو گانش غلطان می‌روم

(۱۵۳۵) B غافل شدی.

(۱۵۴۰) A که سپس.

(۱۵۴۶) B بر زمین.

(۱۵۵۵) H و گفتا.

(۱۵۳۶) AB Bul. پربودش بدن.

(۱۵۴۱) Bul. دو سه روزه.

(۱۵۴۷) HK بس زلیلی.

زین کند نفرین حکیم خوش‌دهن . بر سواری کو فرو ناید زتن
 عشقِ مولی گم از لیلی بود . گوی گشتن بهر او اولی بود
 کوی شو می‌گرد بر پهلوی صدق . غلط غلطان در خمِ چوگانِ عشق
 کین سفر زین پس بود جذبِ خدا . و آن سفر بر ناله باشد سیرِ ما
 ۱۵۶۰ این چنین سیرِ مستحق زجنس . کان فرود از اجتهادِ جن و انس
 این چنین جذبِ نیست فی هر جذبِ عام . که نهادش فضل احمد و السلام

نوشتن آن غلام قصه شکایت نقصانِ اجرای سوی پادشاه،

قصه کوتاه کن برای آن غلام . که سوی شه بر نوشتست او پیام
 قصه پُر جنگ و پُر هستی و کین . می‌فرستد پیشِ شاهِ نازنین
 کالبد نامه‌ست اندر وی نگر . هست لایق شاه‌را آنگه بیر
 ۱۵۶۵ گوشه رَو نامه‌را بگشا بخوان . بین که حرفش هست در خوردِ شهان
 گر نباشد در خور آنرا پاره کن . نامه دیگر نویس و چاره کن
 لبك فتح نامه تن زبِ مدان . ورنه هر کس سیرِ دل دیدی عیان
 نامه بگشادن چه دشوارست و صعب . کارِ مردانست نه طفلانِ کعب
 جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم . زآنک در حرص و هوا آغشته‌ایم
 ۱۵۷۰ باشد آن فهرست دایِ عامه‌را . تا چنان دانند متنِ نامه‌را
 باز کن سرنامه‌را گردن متاب . زین سخن و الله اعلم بالصواب
 هست آن عنوانِ چو اقرارِ زبان . متنِ نامه سینه‌را کن امتحان
 که موافق هست با اقرارِ تو . تا منافق وار نبود کارِ تو

(۱۵۵۶) Bul. حکیم خوش‌سخن Bul. که فرو.

(۱۵۶۱) G with *idafat* فضلی.

Heading: Bul. قصه نوشتن آن غلام B. سوی شاه.

(۱۵۶۲) Bul. نوشتست . که سوی سلطان نوشتست B.

(۱۵۶۷) ABH Bul. زبِ مدان . (۱۵۶۸) Bul. لب.

چون جُوالِ ہں گرانی ی بَری . زَانِ نباید کم کہ در وی بَنگَری
 ۱۵۷۵ کہ چہ داری در جوال از تلخ و خوش . گر ہی ارزد کشیدن را بکَش
 ورنہ خالی کن جوال را زسنگ . باز خر خود را ازین بیگار و ننگ
 در جوال آن کن کہ ی باید کشید . سوی سلطانان و شاہان رشید

حکایت آن فقیہ با دستار بزرگ و آنک بر بود دستارش و بانگ
 می زد کی باز کن بین کہ چہ می بَری آنگہ ببر،

یک فقیہی زندہا در چپک بود . در عمامہ خوش در پیچید بود
 تا شود زفت و نماید آن عظیم . چون در آید سوی مَحْفِل در حطیم
 ۱۵۸۰ زندہا از جامہا پیراسنہ . ظاہرا دستار از آن آراسنہ
 ظاہر دستار چون حُلَّہ بہشت . چون منافق اندرون رسول و زشت
 پارہ پارہ دل و پنبہ و پوستین . در درون آن عمامہ بد دفین
 رُوی سوئے مدرسہ کردہ صُبُوح . تا بدین ناموس یابد او فُتُوح
 در رہ تاریک مردی جامہ گن . منتظر استادہ بود از بہر فن
 ۱۵۸۵ در ربود او از سرش دستار را . پس دوان شد تا بسازد کار را
 پس فقیہش بانگ بر زد کای پسر . باز گن دستار را آنگہ ببر
 این چنین کہ چار پَرہ ی پَری . باز کن آن ہدیہ را کہ ی بَری
 باز کن آنرا بدست خود ہمال . آنگہان خواہی ببر کردم حلال

(۱۵۷۴) ABHK جوال. (۱۵۷۶) G بیگار, and so K.

Heading: B آنگہ بر ترا حلال.

(۱۵۷۸) A زنہ. ABH دزدیک بود, corr. in marg. BH.

(۱۵۸۰) Bul. ظاہر دستار. (۱۵۸۲) Bul. پنبہ پوستین.

(۱۵۸۲) Bul. کردی. G صُبُوح, as in text.

(۱۵۸۴) Bul. مرد. B منتظر از بہر فن.

(۱۵۸۸) Bul. و آنگہان.

چونک بازش کرد آنک ی‌گریخت . صد هزاران زند اندر ره بریخت
 ۱۵۹۰ زان عمامه زفت نابابست او . ماند یک گز کهنه در دست او
 بر زمین زد خرقه را کای بی‌عیار . زین دغل مارا بر آوردی زکار

نصیحت دنیا اهل دنیا را بزبان حال و بی‌وفایی خود را
 نمودن بخوا طمع دارندگان ازو،

گفت بنمودم دغل لیکن ترا . امر نصیحت باز گفتم ماجرا
 همچنین دنیا اگرچه خوش شگفت . بانگ زد هم بی‌وفایی خوش گفتم
 اندرین کون و فساد ای اوستاد . آن دغل کون و نصیحت آن فساد
 ۱۵۹۵ کون می‌گوید بیا من خوش‌بیم . و آن فسادش گفته رو من لا شام
 ای زخونی بهاران لب گزان . بنگران سدی و زردی خزان
 روز دیدی طلعت خورشید خوب . مرگش را باد کن وقت غروب
 بدررا دیدی برین خوش چار طاق . حسرتش را هم بین اندر محاق
 کودکی از حُمن شد مولای خلق . بعد فردا شد خرف رُسوی خلق
 ۱۶۰۰ گرتن سبب تنان کردت شکار . بعد پیری بین تنی چون پنبه‌زار
 ای بدیده لوت‌های چرب خیز . فضله آنرا بین در آبریز
 مر خبت را گو که آن خویت گو . بر طبق آن ذوق و آن نفزی و بو
 گوید او آن دانه بد من دام آن . چون شدی تو صید شد دانه نهان
 بس انامل رشک استادان شد . در صناعت عاقبت لرزان شد
 ۱۶۰۵ نرگس چشم خمار همچو جان . آخر آغش بین و آب از وی چکان

Heading: A طمع آرندگان .

(۱۵۹۲) In Bul. this verse precedes the Heading.

(۱۵۹۲) ABHK Bul. B. بانگ زد . خود بگفت .

(۱۶۰۴) B استادان بد .

حیدری کاندَر صفِ شیران رود . آخر او مغلوبِ موئی می‌شود
 طبعِ تیزِ دوربینِ مُحْتَرِف . چون خرِ پیرش بینِ آخرِ خَرَف
 زلفِ جعدِ مُشکبارِ عَقلِ بَر . آخرِ چون مُر زشتِ خَنگِ خَر
 خوشِ بینِ کونش زاوَل با گُشاد . وَاخِر آن رُسَوایش بینِ و فساد
 ۱۶۱۰ زَانکِ او بُنمود پیدا دام را . پیشِ تو بر گندِ سَبَلت خام را
 پس مگو دنیا بتزویرم فریفت . ورنه عَقلِ من زدامش می‌گرخت
 طوفِ زرین و حمایلِ بینِ هله . غلّ و زنجیری شدست و سلسله
 همچینِ هر جُزِوِ عَالَمِ می‌شمر . اوّل و آخر در آرش در نظر
 هر که آخِرینِ تر او مسعودتر . هر که آخِرینِ تر او مطرودتر
 ۱۶۱۰ رُویِ هر یکِ چون مہ فاخر بین . چونکِ اوّل دید شد آخر بین
 تا نباشی همچو ابلیسِ اعورے . نیم بسند نیم نی چون ابری
 دید طینِ آدم و دینش ندید . این جهان دید آن جهان بینش ندید
 فضلِ مردان بر زنان ای بُو تُجَاع . نیست بہرِ قوت و کسب و ضیاع
 ورنه شیر و پیل را بر آدی . فضلِ بودی بہرِ قوتِ ای عَمی
 ۱۶۲۰ فضلِ مردان بر زن ای حالی پُرسِت . زَان بود کہ مرد پایانین ترست
 مرد کاندَر عاقبتِ یفی خَمست . او زَاہلِ عاقبتِ چون زن کَمست
 از جهان دو بانگِ می‌آید بَضد . تا کدامین را تو باشی مستعد
 آن یکی بانگش نُشورِ اتفِبا . وَاَن یکی بانگش فریبِ اشفِبا
 من شگوفه خرم ای خوش گرم دار . گل بریزد من ہمانم شاخِ خار

(۱۶۰۸) BK Bul. آخر آن چون . AHK Bul. دنب زشت . Bul. دنب . GH with *iqāfat* خنگِ .

(۱۶۱۲) A Bul. زرین حمایل . شد آخر سلسله .

(۱۶۱۴) ABHK Bul. in the second hemistich مبعودتر , which is given in marg.

G as a variant. K has مطرودتر as a correction.

(۱۶۱۸) AH کسب ضیاع .

(۱۶۲۱) B او زمرد عاقبت , corr. in marg.

(۱۶۲۴) B in the second hemistich دگر بانگش .

۱۶۳۵ بانگِ اشکوفش که اینک گل فروش • بانگِ خارِ او که سوی ما مکوش
 این پذیرفتی بماندی زان دگر • که مُحبّ از ضدّ محبوبست گر
 آن یکی بانگِ این که اینک حاضرم • بانگِ دیگر بنگر اندر آخرم
 حاضری ام هست چون مکر و کین • نقشِ آخر زاینه اول بین
 چون یکی زین دو جوال اندر شدی • آن دگرا ضدّ و نادرخور شدی
 ۱۶۳۶ ای خنک آن کو زاوّل آن شنید • کش عَقل و مَسَمَعِ مردان شنید
 خانه خالی یافت و جارا او گرفت • غیرِ آتش کز نماید یا شِگفت
 کوزه نو کو بخود بولی کشید • آن خبث را آب نتواند بُرید
 در جهان هر چیز چیزی می کشد • کفر کافرا و مُرشد را رُشد
 کُهرِ با هم هست و مفناطیس هست • تا تو آهن یا گهی آبی بشست
 ۱۶۳۷ بُرد مفناطیست از تو آهنی • ورگهی بر کهرِ با بری تنی
 آن یکی چون نیست با اختیار یار • لاجرم شد پهلوی فُجار جار
 هست موسی پیشِ قبطی بس ذمیم • هست هاماں پیشِ سبطی بس رجم
 جانِ هاماں جانبِ قبطی شد • جانِ موسی طالبِ سبطی شد
 معه خرگه کشد در اجذاب • معه آدم جَذوبِ گندم آب
 ۱۶۴۰ گر تو شناسی کسی را از ظلام • بنگر اورا کُوش سازیدست امام

مَسَمَعِ K. مَسَمَعِ G (۱۶۴۰)

و. Bul. om. (۱۶۴۱)

مفناطیس ABH Bul. (۱۶۴۴)

مفناطیس از تو Bul. مفناطیست ABH (۱۶۴۵)

وَأَنْ یکی A (۱۶۴۶)

BH Bul. جاذب سبطی, corr. in marg. H. (۱۶۴۸)

اورا که اوش AH (۱۶۴۰)

بیان آنک عارفا غذاييست از نور حق کی ایت عند
 رَبِّ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِي وَقَوْلُهُ الْجُوعُ طَعَامُ اللَّهِ يُجْبِي بِهِ أَبْدَانُ
 الصَّادِقِينَ اِی فی الْجُوعِ یَصِلُ طَعَامُ اللَّهِ

ز آنک هرگز به مادر رود . تا بدان جنینش پیدا شود
 آدمی را شیر از سینه رسد . شیرِ خرا از نیمِ زیرینه رسد
 عدلِ فقامست و قسمتِ کردنیست . این عجب که جبرنی و ظلم نیست
 جبر بودی کی پشیمانی بدی . ظلم بودی کی ننگهانی بدی
 ۱۶۴۵ روز آخر شد سقی فردا بود . رازِ مارا روز کی گنجاب بود
 اے بکرده اعنماد وائی . بر دم و بر چابلس فاستی
 قبه بر ساخستی از حباب . آخر آن خیمهست بس واهی طناب
 زرق چون برقست و اندر نور آن . راه نتوانند دیدن ره روان
 این جهان و اهلِ او بی حاصلند . هر دو اندر بی وفایی يك دلند
 ۱۶۵۰ زاده دنیا چو دنیا بی وفاست . گرچه رُو آرد بتو آن رُو قفاست
 اهلِ آن عالم چو آن عالم زیر . تا ابد در عهد و پیمان مُشتمر
 خود دو پیغمبر بهم کی ضد شدند . معجزات از همدگر کی بستند
 کی شود پژمرده میوه آن جهان . شادی عقلی نگردد اندھان
 نفس بی عهدست زان رُو کشتنیست . او دنی و قبله گاه او دنیست
 ۱۶۵۵ نفسهارا لایقاست این انجمن . مُرده را در خور بود گور و کفن

Heading: A om. و before فوله.

وین عجب B. قسمت A om. و before (۱۶۴۲) . مادر دود AH (۱۶۴۱)

شبروان B. و B om. (۱۶۴۸)

همدیگر A. پیغامبر ABK (۱۶۵۲)

شادی عقلی BK. شاد عقلی نکردند A (۱۶۵۴)

نفس اگرچه زیرکست و خُرده دان • قبله اش دنیاست اورا مُرده دان
 آبِ وَحی حق بدین مُرده رسید • شد زخاکِ مُرده زنده پدید
 تا نیاید وَحی تو غره مباح • تو بدان گُلگونه طالع بفاش
 بانگ و صیتی جو که آن خامل نشد • تابِ خورشیدی که آن آفل نشد
 ۱۶۶۰ آن هنرهای دقیق و قال و قیل • قومِ فرعون اند اجل چون آبِ نیل
 رونق و طاق و طُرنب و سحرشان • گرچه خلفانرا کُشد گردن گشان
 سحرهای ساحران دان جمله را • مرگ چو بی دان که آن گشت ازدها
 جادوهارا همه یک لقمه کرد • یک جهان پُر شب بُد آنرا صُبح خورد
 نور از آن خوردن نشد افزون و بیش • بل همان سانسِت کو بودست پیش
 ۱۶۶۵ در اثر افزون شد و در ذات نی • ذات را افزونی و آفات نی
 حق ز ایجاد جهان افزون نشد • آنچِ اَوّل آن نبود اکنون نشد
 لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق • در میان این دو افزونیست فرق
 هست افزونی اثر اِظهارِ او • تا پدید آید صفات و کارِ او
 هست افزونی هر ذاتی دلیل • کو بود حادث بعثتها علی

تفسیر اَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى قُلْنَا لَا تَخَفْ إِنَّكَ
 أَنْتَ الْأَعْلَى،

۱۶۷۰ گفت موسی سحر هر حیران کُبت • چون کم کین خلق را تمیز نیست
 گفت حق تمیز را پیدا کنم • غلبِ بی تمیز را ببنا کنم

آن for این A (۱۶۶۰) وَحی G (۱۶۵۸) و اورا AH (۱۶۵۶).

سحرشان و before طاق and before سحرشان. Bul. om. و before A om. (۱۶۶۱).

شد ازدها. ABHK Bul. (۱۶۶۲) A om. (۱۶۶۴) A om. (۱۶۶۳).

آفات for انبات B (۱۶۶۵) G gives انبات in marg. as a variant.

در میان هر دو B. گشت از ایجاد A (۱۶۶۷) کی بود A (۱۶۶۹).

Heading: K Bul. فاجس.

گرچه چون دریا بر آوردند کف • موسیٰ تو غالب آئی لا تَحْفَ
 بود اندر عهدِ خود سحر افتخار • چون عصا شد مار آنها گشت عار
 هر کسی را دعویٰ حُسن و نَمک • سنگِ مرگ آمد نمکهارا بِحَمَك
 ۱۶۷۵ سحر رفت و معجزهٔ موسیٰ گذشت • هر دورا از بامِ بُود افتاد طشت
 بانگِ طشتِ سحر جز لعنت چه ماند • بانگِ طشتِ دین بجز رفعت چه ماند
 چون بِحَمَك پنهان شدست از مرد وزن • در صفِ آ ای قَلْب و اکنون لاف زن
 وقتِ لافست بِحَمَك چون غایبست • می‌برندت از عزیزِ دست دست
 قلب می‌گوید زَنُفُوت هر دَمَم • ای زرِ خالص من از تو گئی کَمَم
 ۱۶۸۰ زر می‌گوید بلی ای خواجه‌تاش • لیکِ می‌آید بِحَمَك آماده باش
 مرگِ تن هدیه‌ست بر اصحابِ راز • زرِ خالص را چه نقصانست گاز
 قلب اگر در خویش آخرین بُدی • آن سیه کآخِ رشد او اوّل شدی
 چون شدی اوّل سیه اندر لِفَا • دُور بودی از نفاق و از شفا
 کیمیای فضل را طالب بُدی • عَقَلِ او بر زرقِ او غالب بُدی
 ۱۶۸۵ چون شکسته‌دل شدی از حالِ خویش • جابرِ اشکستان دیدی بپیش
 عاقبت را دید و او اشکسته شد • از شکسته‌بند در دم بسته شد
 فضلِ مسهارا سویِ اِکسیر راند • آن زَرَّاندود از کرم محروم ماند
 ای زَرَّاندوده مکن دعویٰ بین • که نماند مُشتریت اعمیٰ چنین
 نورِ مَحْشَر چشمانِ بینا کند • چشم‌بندی ترا رُسوا کند
 ۱۶۹۰ بَنگر آنها را که آخر دیده‌اند • حسرتِ جانها و رشکِ دیده‌اند

گشت خار A (۱۶۷۳)

معجز A (۱۶۷۵). عملهارا بِحَمَك A (۱۶۷۴)

in both hemistichs. چه ماند for ماند B (۱۶۷۶)

قلب و after. K Bul. om. آ. A om. در صفِ آ B (۱۶۷۷)

عاقبت را دید A (۱۶۸۶)

حسرتِ جانها A. سرِ فامد زاصل سرِ بگریه اند B in the second hemistich (۱۶۹۰)

بنگر آنها را که حالی دیده‌اند . سر فاسد زاصل سر پیریداند
 پیشِ حالی‌بین که در جهلست و شک . صبح صادق صبحِ کاذب هر دو یک
 صبحِ کاذب صد هزاران کاروان . داد بر بادِ هلاکتِ ای جوان
 نیست نقدے کش غلطانداز نیست . وای آن جان کشِ محک و گاز نیست

زجر مدعی از دعوی و امر کردن اورا بتابعت،

۱۶۹۵ بو مُسَلِّم گفت خود من احمد . دینِ احمد را بن برهر زدم
 بو مُسَلِّم را بگو کم کن بَطَر . غَرَّةَ اوّل مشو آخر نگر
 این فلاوزی مکن از حرصِ جمع . پَسِ رَوی کن تا رود در پیشِ شمع
 شمع مقصد را نماید همچو ماه . کین طرف دانه‌ست یا خود دامگاه
 گر بخوای ور نخواستی با چراغ . دید گردد نقشِ باز و نقشِ زاغ
 ۱۷۰۰ ورنه این زاغان دغل افروختند . بانگِ بازان سپید آموختند
 بانگِ همدگر بیاموزد قتی . رازِ همدگر و پیغمِ سَبا
 بانگِ بر رُسته زبر بسته بدان . تاجِ شاهان را ز تاجِ همدان
 حرفِ درویشان و نکته‌عارفان . بستانند این بی‌حیایان بر زبان
 هر هلاکِ اُمّتِ پیشین که بود . زانک چنَدل را گمان بردند عود

(۱۶۹۱) B om. G زاصل سر پیریداند as in text. H زاصل with *idāfat*.

(۱۶۹۲) AH داده .

Heading: Bul. بتابعت انبیا و اولیا .

(۱۶۹۵) AH Bul. من خود احمد . A Bul. برهر زدم .

(۱۶۹۶) H in the second hemistich: هل تو اوّل لعنت آخر نگر , and so A, which has لعنت و آخر . AH give the reading of the text in marg.

(۱۶۹۷) B هین فلاوزی . The reading of A is uncertain.

(۱۶۹۹) B و شکل زاغ . In A vv. ۱۶۹۹ and ۱۷۰۰ follow vv. ۱۷۰۱ and ۱۷۰۲, but the error is indicated in marg.

(۱۷۰۴) GH چنَدل as in text. The other MSS. and Bul. have چنَدل .

۱۷۰۵ بودشان تمیز کان مظهر کند . لبك حرص و آز گور و گر کند
 کورئ کوران زرخمت دُور نیست . کورئ حرص است کان معذور نیست
 چارمبخ شه زرخمت دُور نی . چارمبخ حاسدی مغفور فی
 ماهیا آخر نگر منگر بشت . بدگلویی چشم آخزینت بست
 با دو دیده اول و آخر بین . هین مباح اغور چو ابلیس لعین
 ۱۷۱۰ اغور آن باشد که حالی دید و بس . چون بهام بی خبر از باز پس
 چون دو چشم گاو در جرم تلف . همچو يك چشمست کش نبود شرف
 نصف قیمت ارزد آن دو چشم او . که دو چشمش راست مسند چشم تو
 ور گئی يك چشم آدم زاده . نصف قیمت لایفت از جاده
 زانک چشم آدمی تنها بخود . بی دو چشم یار کاری می کند
 ۱۷۱۵ چشم خر چون اویش بی آخرست . گردو چشمش هست حکمش اغورست
 این سخن پایان ندارد و آن خفیف . می نویسد رقعہ در طمع رغیف

بقیة قصة نوشتن آن غلام رقعہ بطلب اجرای،

رفت پیش از نامه پیش مطبخی . کاه بخیل از مطبخ شاه سخی
 دُور ازو وز همت او کین قدر . از جریام آیدش اندر نظر
 گفت بهر مصلحت فرموده است . نه برای بخیل و نه تنگی دست

(۱۷۰۶) B in the second hemistich: چارمبخ حاسدی مغفور نیست.

(۱۷۰۷) B om. Bul. نیست for بی.

(۱۷۰۸) Bul. آخر نکو بنگر بشت . BHK بنگر بشت.

(۱۷۱۰) A از پیش و پس Bul. کی حالی.

(۱۷۱۲) ABHK ربع قیمت.

(۱۷۱۳) ABHK Bul. نصف قیمت لازمست.

Heading: G om. قصه.

(۱۷۱۷) AB Bul. نزد مطبخی.

۱۷۲۰ گفت دهلزبست والله این سخن • پیشِ شه خاکست هر زرِ کهن
 مطبخی ده گونه حُجَّت بر فراشت • او هم رد کرد از حرصی که داشت
 چون جری کم آمدش در وقتِ چاشت • زد بسی تشبیح او سودی نداشت
 گفت قاصد ی‌کیند اینها شما • گفت نه که بنده فرمانیم ما
 این مگیر از فرع این از اصل گیر • بر کمان کم زن که از بازوست تیر
 ۱۷۲۵ مَا رَمِيتَ اِذْ رَمِيتَ اَبْنِیَاسَ • بر نبی کم زنه گنه کان از خداست
 آب از سر تیره‌است ای خیره‌خشم • بیشتر بنگر یکی بگشای چشم
 شد زخشم و غم درونم بقعه • سوی شه بنوشت خشمین رفقه
 اندر آن رفقه ثنای شاه گفت • گوهر جود و سخای شاه سُنّت
 کای زبخر و ابر افزون کفّ تو • در فضای حاجت حاجات جو
 ۱۷۳۰ زَانِكَ اَبْرَ اَنْجِ دَهْدَ گریان دهد • کفّ تو خندان پیاپی خوان نهد
 ظاهر رفقه اگرچه مدح بود • بوی خشم از مدح اثرها ی‌نمود
 زان همه کار تو بی‌نورست و زشت • که تو دوری دور از نور سرشت
 رونق کار خسان کاسد شود • همچو میوه تازه زو فاسد شود
 رونق دنیا بر آرد زو کساد • زانک هست از عالم گون و فساد
 ۱۷۳۵ خوش نگردد از مدحی سینها • چونک در مدّاح باشد کینها
 ای دل از کین و کراهِت پاك شو • وانگهان الحمد خوان چالاک شو
 بر زبان الحمد و اکرام درون • از زبان تلیس باشد یا فسون
 وانگهان گفته خدا که تنگم • من بظاهر من بیاطن ناظرم

م. for خود Bul. (۱۷۲۰)

صد گونه Bul. (۱۷۲۱)

تشبیح و آن سودی B (۱۷۲۲)

و این از اصل A (۱۷۲۴)

آب از سر خیره‌است ای تیره‌خشم A (۱۷۲۶)

دما دم خوان نهد Bul. آنچه دهد A (۱۷۳۰)

بیاطن بنگرم K. سوی ظاهر B (۱۷۳۸)

حکایت آن مدّاح کی از جهت ناموس شکر ممدوح می‌کرد و
بوی اندوه و غم اندورن او و خلافت دلق ظاهر او می‌نمود که
آن شکرها لافست و دروغ،

آن یکی با دلق آمد از عراق . باز پرسیدند یاران از فراق
گفت آری بُد فراقِ اِلا سفر . بود بر من بس مبارک مُژده‌ور
که خلیفه داد که خلعت مرا . که فرینش باد صد مدح و ثنا
شکرها و مدحها بر می‌شورد . تا که شکر از حدّ و اندازه بُرد
پس بگفتندش که احوالِ نژند . بر دروغ تو گواهی می‌دهند
تن برهنه سر برهنه سوخته . شُکرا دزدیک یا آموخته
کو نشانِ شکر و حمدِ میرِ تو . بر سر و بر پای بی‌توفیرِ تو
گر زبانت مدحِ آن شه می‌تند . هفت اندامت شکایت می‌کند
در سخای آن شه و سلطانِ جُود . مر ترا کفشی و شلوار می‌نبود
گفت من ایشار کردم آنچ داد . میر تقصیری نکرد از افتقاد
بشندم جمله عطاها از امیر . بخش کردم بر یتیم و بر فقیر
مال دادم بشنم عمرِ دراز . در جزا زیراکه بودم پالت‌باز
پس بگفتندش مبارک مال رفت . چیست اندر باطنت این دودِ نَفْت
صد کراحت در درونِ تو چو خار . کی بود اندک نشانِ ابتشار
کو نشانِ عشق و ایشار و رضا . گر در سنست آنچ گفتم ما مَضی
خود گرفتم مالِ گم شد میلِ کو . سَبَل اگر بگذشت جای سَبَلِ کو
چشمِ تو گر بُد سیاه و جان‌فزا . گر نماید او جان‌فزا ازرق چرا

Heading: A om. ناموس شکر. AB شکرها.

تقصیری کد A (۱۷۴۸). شکرها و حمدها K Bul. (۱۷۴۲).

این دود نَفْت H. این دود و نَفْت AB Bul. (۱۷۵۱).

کو نشانِ پاک‌بازے اے تُرُش . بُویِ لافِ کُزِ هی‌آید خُمُش
 صد نشان باشد درونِ ایثارا . صد علامت هست نیکوکارا
 مال در ایثار اگر گردد تلف . در درون صد زندگی آید خلف
 در زمین حق زراعت کردنی . تخمهای پاک آنگه دخل فی
 ۱۷۶۰ گر نرُوید خوشه از روضاتِ هو . پس چه واسع باشد اَرْضُ الله بگو
 چونك این ارض فنا بی ریع نیست . چون بود اَرْضُ الله آن مُستَوْسعیت
 این زمین را ربع او خود بی حدست . دانه‌را کمترین خود هفتصدست
 حمد گنتی کو نشان حامدون . نه برونست هست اثر نه اندرون
 حمد عارف مر خدا را راستست . که گواه حمد او شد پا و دست
 ۱۷۶۵ از چه تاریك جمش برکشید . وز تك زندان دنیاش خرید
 اطلس تقوی و نوم مؤتلف . آیت حمدست اورا بر کتف
 و رهبر از جهان عاریه . ساکن گلزار و عین جاریه
 بر سریرِ سِرِّ عالی‌همنش . مجلس و جا و مقام و رُتبنش
 مقعد صدقی که صدیقان درو . جمله سرسبزند و شاد و تازه‌رو
 ۱۷۷۰ حمدشان چون حمد گلشن از بهار . صد نشانی دارد و صد گیر و دار
 بر بهارش چشمه و نخل و گیاه . و آن گلستان و نگارستان گواه
 شاهد شاهد هزاران هر طرف . در گواهی همچو گوهر بر صدف
 بُویِ سِرِّ بد بیاید از دَمَت . وز سِر و رُو تابد ای لافی غَمَت
 بوشناسانند حاذق در مُصاف . تو بجلدی های هو کم کن گراف
 ۱۷۷۵ تو ملاف از مُشك کآن بُویِ پیاز . از تَرِ تو ی‌کند مکشوف راز

واسع آمد Bal. (۱۷۶۰) . و آنگه AB Bal. (۱۷۵۹)

تقوی ز نور A (۱۷۶۱) . هفتصدست AHK (۱۷۶۲)

در صدف Bal. (۱۷۷۲) . و صدیقان A (۱۷۶۹) . جای Bal. (۱۷۶۸)

های و هو ABH Bal. (۱۷۷۴) . In K و is suppl. below.

مکشوف with *idāfat*. G (۱۷۷۵)

گلشگر خوردم هی گوی و بُوی . یزند از سیر که یافه مگوے
 هست دل مانند خانه کلان . خانه دل را نهان همایگان
 از شکاف روزن و دیوارها . مطلع گردند بر اسرارها
 از شکاف که ندارد هیچ و هم . صاحب خانه و ندارد هیچ سهم
 ۱۷۸۰ از بُی بر خوان که دیو و قوم او . یبرند از حال انسی خُفته بو
 از ره که انس از آن آگاه نیست . زآنک زین محسوس و زین آشبه نیست
 در میان ناقدان زرقی متن . با محک ای قلب دُون لافی مزین
 مریحک را ره بود در نقد و قلب . که خدایش کرد امیر جسم و قلب
 چون شیاطین با غلیظهای خویش . واقفند از سِر ما و فکر و کیش
 ۱۷۸۵ مسلکی دارند دزدیده درون . ما ز دزدیهای ایشان سَرنگون
 دم بدم خبط و زیانی میکند . صاحب نقب و شکاف روزنند
 پس چرا جانهای روشن در جهان . بی خبر باشند از حال نهان
 در سرایت کمتر از دیوان شدند . روحها که خیمه بر گردون زدند
 دیو دزدانه سوی گردون رود . از شهاب مُعْرِق او مطعون شود
 ۱۷۹۰ سَرنگون از چرخ زیر افتد چنان . که شفی در جنگ از زخم سنان
 آن زرشک روحهای دلپسند . از فلکشان سَرنگون یافکنند
 تو اگر شلی و لنگ و کور و کر . این گمان بر روحهای مه مبر
 شرم دار و لاف کم زن جان مکن . که بسی جاسوس هست آن سوی تن

که یافه . Bul. کای یافه (۱۷۷۶)

و . AB Bul. om. سهم and هم B transposes (۱۷۷۹)

بر محک . Bul. (۱۷۸۲)

در K و is suppl. above. In H and so B originally. در نقد قلب AH (۱۷۸۲)

سرف قلب . and so corr. in B. K Bul. جلب و جزر و امیر , and so B in marg.

و روزند . Bul. (۱۷۸۶)

در یافتن طبیبان الهی امراض دین و دل را در سبای مرید
و بیگانه و لحن گفتار او و رنگ چشم او و بی این همه نیز از راه
دل کی اینهم جَوَاسِیسُ الْقُلُوبِ فَجَالِسُوهُمْ بِالْإِصْدَقِ،

این طبیبان بدن دانش ورند . بر سقام تو ز تو واقف ترند
۱۷۹۵ تا ز فاروره می بینند حال . که ندانی تو از آن رُو اعتلال
هم زنبُض و هم ز رنگ و هم ز تم . بُو بَرند از تو بهر گونه ستم
پس طبیبان الهی در جهان . چون ندانند از تو بی گفت دهان
هم زنبُض هم ز چشم هم ز رنگ . صد سفر بینند در تو بی درنگ
این طبیبان نو آموزند خود . که بدین آیاتشان حاجت بُود
۱۸۰ کاملان از دُور نامت بشنوند . تا بقعر باد و بُودت در دوند
بلك پیش از زادن تو سالها . دیده باشند ترا با حالها

مژده دادن ابو یزید از زادن ابو الحسن خرقانی قدس الله
روحهما پیش از سالها و نشان صورت او و سیرت او
يك بیک و نوشتن تاریخ نویسان آنرا جهت رصد،

آن شنیده داستان بایزید . که ز حال بُو آحسن پیشین چه دید

Heading: ABHK Bul. این همه علامت B. لحن و گفتار A. امراض دل و دین را
A om. نیز.

وین طبیبان B Bul. (۱۷۹۶) بی گفت و دهان AH (۱۷۹۷)

در روند AB Bul. تا بقعر تار و بودت A (۱۸۰۰)

Heading: ABHK om. ابا یزید بسطامی Bul. ابا یزید ABHK
Bul. قدس الله سرهما.

روزے آن سلطانِ تقوی می‌گذشت . با مریدان جانبِ صحرا و دشت
 بوی خوش آمد مر اورا ناگهان . در سوادِ ری زسوی خارقان
 ۱۸۰۵ هم بد آنجا ناله مشتاق کرد . بوی را از باد استنفاق کرد
 بسوی خوش را عاشقانه می‌کشید . جان او از باد باده می‌چشید
 کوزه کو انر بخابه پُر بُود . چون عرق بر ظاهرش پیدا شود
 آن زسردی هوا آبی شدست . از درونِ کوزه نم بیرون نجست
 بادِ بوی آور مرورا آب گشت . آب هر اورا شراب ناب گشت
 ۱۸۱۰ چون درو آثارِ مستی شد پدید . یک مُرید اورا از آن دم بر رسید
 پس پرسیدش که این احوالِ خوش . که برونست از حجابِ پنج و شش
 گاه سرخ و گاه زرد و گاه سپید . می‌شود رُویت چه حالست و نُوید
 می‌کشی بوی و بظاهر نیست گل . بی شک از غیبت و از گلزارِ گل
 ای تو کامِ جانِ هر خودکامه . هر دم از غیبت پیام و نامه
 ۱۸۱۵ هر دی بعفوب وار از یوسنی . می‌رسد اندر مشام تو شفا
 قطره بر ریز بر ما زان سبو . شمه زان گلستان با ما بگو
 خو ندارم اے جمالِ مهنرے . که لب ما خشک و تو تنها خوری
 ای فلکِ پیمایِ چست چست خیز . زانچ خوردی جرعه بر ما بریز
 میرِ مجلس نیست در تورانِ دگر . جز تو ای شه در حریفان در نگر
 ۱۸۲۰ کی توان نوشید این می زیردست . می یقین مر مردرا رُسوا گرسست
 بوی را پوشید و مکنون کند . چشمِ مستِ خویشتر را چون کند

خارقان GK (۱۸۰۴) . با مریدان بهر فرجه سوی دشت B (۱۸۰۳)

کوزه گان B (۱۸۰۷) . هم بر آنجا Bul. (۱۸۰۵)

زسدست written in marg. H. A, corr. in marg. BH (۱۸۰۸) آن زسردی باد آبی گشته است
 above نجست. (۱۸۱۲) Suppl. in marg. B.

شنی. A Bul. (۱۸۱۵)

و. A om. (۱۸۱۷)

زانکه خوردی Bul. (۱۸۱۸)

که توان A (۱۸۲۰)

چشمِ مست و سرخ‌رویی چون کد B (۱۸۲۱)

خود نه آن بُویست این کاندِر جهان . صد هزاران پرده‌اش دارد نِهان
 پُر شد از تیزی او صحرا و دشت . دشت چه کر نه فلك هم در گذشت
 این سر خُمرا بکَهگیل در مگیر . کین برهنه نیست خود پوشش‌پذیر
 ۱۸۲۵ لطف کن ای رازدانِ رازگو . آنچه بازت صید کردش بازگو
 گفت بُوی بو العجب آمد بمن . همچنانک مرنبی را از یمن
 که محمد گفت بردست صبا . امر یمن می‌آیدم بُوی خدا
 بُوی رامین می‌رسد از جانِ ویس . بُوی یزدان می‌رسد هر از اُوئس
 از اُوئس و از قرنِ بُوی عجب . مرنبی را مست کرد و پُر طرب
 ۱۸۳۰ چون اُوئس از خویش فانی گشته بود . آن زمینی آسمانی گشته بود
 آن هلیله پرورید در شگر . چاشنی تلخیش نبود دگر
 آن هلیله رسته از ما و منی . نقش دارد از هلیله طعم فی
 این سخن پایان ندارد بازگرد . تا چه گفت از وَحی غیب آن شیرمرد

قول رسول صلی الله علیه و سلم اِنِّی لَاجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ
 مِنْ قَبْلِ الْیَمَنِ

گفت زین سو بُوی یاری می‌رسد . کاندَرین ده شهر یاری می‌رسد
 ۱۸۳۵ بعد چندین سال می‌زاید شهی . می‌زند بر آسمانها خرگهی
 رُویش از گزارِ حق گُلگون بود . از من او اندر مقام افزون بود
 چیست نامش گفت نامش بُو اَحْسَن . حلبه‌اش را گفت زابرو و ذَقَن

دشت چه کر هفت گردون بر گذشت B (۱۸۲۴)

رازدان و رازگو Bnl. (۱۸۲۵)

بویی ABH (۱۸۲۶)

از دست صبا B (۱۸۲۷)

ویس BG (۱۸۲۸)

مصطفی‌نارا مست کرد Bnl. بویی AB وز قرن AH (۱۸۲۹)

بر زند ABH . می‌آید شهی A (۱۸۳۰)

گفت از چشم و دهن B . حلبه‌اش را گفت A (۱۸۳۱)

قدّ او و رنگ او و شکل او • يك يك و گفت از گیسو و رُو
 چاهای روح او را هم نمود • از صفات و از طریقه و جا و بود
 ۱۸۴۰ حلیه تن همچو تن عاریتست • دل بر آن کم نه کی آن يك ساعتست
 حلیه روح طبعی هر فناست • حلیه آن جان طلب کآن بر ساست
 جسم او همچون چراغی بر زمین • نور او بالای سقف هفتمین
 آن شعاع آفتاب اندر وفاق • قُرص او اندر چهارم چارطاق
 نقش گل در زیر بینی بهر لاغ • بوی گل بر سقف و ایوان دماغ
 ۱۸۴۵ مرد خفته در عدن دید فرق • عکس آن بر جسم افتاده عرق
 پیرهن در مضر رهن يك حربص • پُر شد کنعان زبوی آن قبیص
 بر نیشند آن زمان تاریخ را • از کباب آراستند آن سیخ را
 چون رسید آن وقت و آن تاریخ راست • زاده شد آن شاه و نَرَد مُلک باخت
 از پس آن سالها آمد پدید • بو آتَمَسَن بعد وفات بایزید
 ۱۸۵۰ جمله خُوهای او زامساک و جود • آن چنان آمد که آن شه گفته بود
 لوح محفوظت او را پیشوا • از چه محفوظست محفوظ از خطا
 نه نجومست و نه رُمَلست و نه خواب • وَحی حق والله اعلم بالصواب
 از پی روپوش عامه در بیان • وَحی دل گویند آنرا صوفیان
 وَحی دل گیرش که منظرگاه اوست • چون خطا باشد چو دل آگاه اوست
 ۱۸۵۵ مَوْئِنَا یَنْظُرُ یُنُورُ اَللّهُ شَدِی • از خطا و سهو این آمدی

قد او و شکل او و رنگ او Bul. (۱۸۴۸)

ساعتست and عاریتست AB Bul. (۱۸۴۰) طریق B (۱۸۴۹)

و. om. A (۱۸۴۴) این شعاع A (۱۸۴۲) چشم او A (۱۸۴۲)

زادن ابو الحسن خرقانی بعد از Bul. adds the Heading: (۱۸۴۷)

بایزید رحمهما الله تعالی.

این نه نجمست Bul. (۱۸۵۲)

وحی دل گویش B (۱۸۵۴) روپوش عالم A (۱۸۵۲)

نقصان اجرای جان و دل صوفی از طعام الله،

صوفی از فقر چون در غم شود • عین فقرش دایه و مَطَم شود
 زَانَك جَنّت از مَكّاره رُسّه‌است • رَحْم قسم عاجزی اشکسته‌است
 آنَك سَرها بشکند! او از عُلُو • رَحْم حق و خلق نآید سوی او
 این سخن آخر ندارد وَاِن جوان • از کجی اجرای نان شد ناتوان
 ۱۸۶۰ شاد آن صوفی که رزقش کم شود • آن شَبّهش دُر گردد و او یم شود
 زَان جرای خاص هر کاگاه شد • او سزای قُرب و اجری گاه شد
 زَان جرای روح چون نقصان شود • جانش از نقصان آن لرزان شود
 پس بداند که خطایی رفته‌است • که بمن زار رضا آشفته‌است
 همچنانك آن شخص از نقصان رِکشت • رقعہ سوی صاحب خرمن نبشت
 ۱۸۶۵ رقعہ‌اش بردند پیش میر داد • خواند آن رقعہ جوابی وَا نداد
 گفت اَو را نیست اَلَا دردِ لَوّت • پس جواب احمق اولیتر سُکوت
 نیستش دردِ فراق و وصل هیچ • بندِ فرعست او نجوید اصل هیچ
 احمقست و مرده ما و مَنی • کز غم فرعش فراغ اصل نی
 آسمانها و زمین يك سبب دان • کز درخت قُدرت حق شد عیان
 ۱۸۷۰ تو چو کروی در میان سبب در • وز درخت و باغبانی بی خبر
 آن یکی کروی دگر در سبب هم • لیک جانش از برون صاحب عَلم
 جُبش او وَا شکافد سبب را • بر نناهد سبب آن آسب را
 بر درید جُبش او پردها • صورتش کرمست و معنی ازدها
 آنشی کاوَل زَاهَن می‌جهد • او قُدم بس سُست بیرون می‌نهد

Heading: K دل و جان صوفی. (۱۸۵۹) B Bul. پایان ندارد.

اجراگاه. A Bul. (۱۸۶۱) آن. شَبّه‌اش دُر گردد B (۱۸۶۰).

نوشت B (۱۸۶۴). پس نداند کَانَ خطای A (۱۸۶۳). چون نقصان بود A (۱۸۶۲).

پس سست H (۱۸۷۴). احمقست او Bul. (۱۸۶۸). خواند او رقعہ HK (۱۸۶۵).

۱۸۷۰ دایه‌اش پنبه‌ست اوّل لیک اخیر * می‌رساند شعلها او تا ائیر
 مرد اوّل بسته خواب و خورست * آخر الامر از ملایک برترست
 در پناه پنبه و کبریتها * شعله و نورش بر آید بر سها
 عالم تاریک روشن می‌کند * کند آهمن بسوزن می‌کند
 گرچه آتش نیز هر جسمانی است * نه زروحست و نه از روحانی است
 ۱۸۸۰ جسم را نبود از آن عز بهره * جسم پیش بحر جان چون قطره
 جسم از جان روزافزون می‌شود * چون رود جان جسم بین چون می‌شود
 حدّ جمت یک دو گر خود بیش نیست * جان تو تا آسمان جّولان گبست
 تا بیفداد و سمرقندای همار * روح را اندر نصور نیم گام
 دو درم سنگست په چشمتان * نور رُوحش تا عنان آسمان
 ۱۸۹۰ نور بی این چشم می‌بیند بخواب * چشم بی این نور چه بود جز خراب
 جان زرش و سبّلت تن فارغست * لیک تن بی جان بود مُردار و پست
 بازنامه روح حیوانیست این * پیشتر رو روح انسانی بین
 بگذر از انسان هم و از قال و قیل * تالپ دریای جان جبرئیل
 بعد از آنت جان احمد لب گرد * جبرئیل از بیم تو واپس خزد
 ۱۸۹۰ گوید ار آم بقدر یک کمان * من بسوی تو بسوزم در زمان

آشفتن آن غلام از نارسیدن جواب رقعۀ از قِبَل پادشاه،

این بیابان خود ندارد پا و سر * بی جواب نامه خست آن پسر
 کای عجب چونم نداد آن شه جواب * یا خیانت کرد رقعۀ بر زتاب

(۱۸۷۰) B Bul. شعلها را تا ائیر. (۱۸۷۸) ABHK روشن می‌شود, corr. in HK.

(۱۸۸۲) K چون آسمان, corr. above. (۱۸۸۸) AK Bul. از انسان و هم از.

(۱۸۹۰) B بقدر یک بتان B. بسوزم در میان B.

(۱۸۹۱) A کی جواب نامه جست A. (۱۸۹۲) A این شه.

رقعه پنهان کرد و ننمود آن بشاه . کو منافق بود و آبی زیرِ گاه
 رقعه دیگر نویسم زآزمون . دیگری جویم رسولِ ذو فتون
 ۱۸۹۵ بر امیر و مطبخی و نامه‌بر . عیب بنهاد زجَهْل آن بی‌خیر
 هیچِ گِرَدِ خود نی‌گردد که من . گزروی کردم چو اندر دین شَمَن

کثر وزیدن باد بر سلیمان علیه السّلم بسبب زَلّت او،

باد بر تخت سلیمان رفت کثر . پس سلیمان گفت بادا کثر مغر
 باد هر گفت ای سلیمان کثر مرو . ور روی کثر از کثرم خشمین مشو
 این ترازو بهر این بنهاد حق . تا رود انصاف مارا در سَق
 ۱۹۰۰ از ترازو کم کنی من کم کنم . تا تو با من روشنی من روشنم
 همچین تاج سلیمان میل کرد . روزِ روشن را برو چون لیل کرد
 گفت تاجا کثر مشو بر فرق من . آفتابا کم مشو از شرف من
 راست می‌کرد او بدست آن تاج را . باز کثر می‌شد برو تاج اے فتی
 هشت بارش راست کرد و گشت کثر . گفت تاجا چیست آخر کثر مغر
 ۱۹۰۵ گفت اگر صد ره کنی تو راست من . کثر رَوَم چون کثر روی ای مَوْتَمَن
 پس سلیمان اندرونه راست کرد . دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد
 بعد از آن تاجش همان دم راست شد . آنچنانک تاج را میخواست شد
 بعد از آتش کثر می‌کرد او بقصد . تاج وای گشت تارک جو بقصد
 هشت کرت کثر بکرد آن مهترش . راست می‌شد تاج بر فرق سرش
 ۱۹۱۰ تاج ناطق گشت کای شه ناز کن . چون فشاندی پَر زِگل پرواز کن

نی‌گردی Bul. (۱۸۹۶) . رسولی B (۱۸۹۴)

چون for تا B . کثر شوم BHK Bul. (۱۹۰۵) . همچنان Bul. (۱۹۰۱)

سرد بر دل آنچه دل میخواست کرد and in marg. سرد کرد A (۱۹۰۶)

تاج او می‌گشت G (۱۹۰۸) . تاجش مانگه A (۱۹۰۷)

هشت بارش Bul. (۱۹۰۹)

نیست دستوری کرین من بگذرم * پردهای غیب این برهم دَرَم
 بر دهانم نہ تو دست خود بیند * مردہانم را زگفت ناپسند
 پس ترا هر غم که پیش آید زدَرَد * بر کسی تہمت منہ بر خویش گزرد
 ظن مبر بر دیگری اے دوستکار * آن مکن کہ ی سگالید آن غلام
 ۱۹۱۵ گاہ جنگش با رسول و مطبخی * گاہ خشمش با شہنشاہ سخی
 ہجو فرعونى کہ موسى ہشتہ بود * طفلکانِ خلق را سَرى ربود
 آن عَدُو در خانہ آن کُوزِ دل * او شدہ اطفال را گردن گیل
 تو ہر از یرون بدے با دیگران * واندرون خوش گشتہ با نفسِ گران
 خود عدوت اوست قندش ی دہی * وز برون تہمت بہر کس ی نہی
 ۱۹۲۰ ہجو فرعونى تو کور و کُوزِ دل * با عدو خوش بی گناہانرا مُدل
 چند فرعوناکشی بی جُرم را * ی نوازی مرتن پُر غُرم را
 عقل او بر عقلِ شاہان ی فزود * حکم حق بی عقل و کورش کردہ بود
 مہر حق بر چشم و بر گوش خرد * گر فلاطونست حیوانش کند
 حکم حق بر لوح ی آید پدید * آنچنانک حکم غیب بایزید

شنیدن شیخ ابو الحسن رضی اللہ عنہ خبر دادن ابو یزید را
 از بود او و احوال او،

۱۹۲۵ ہچنان آمد کہ او فرمودہ بود * بو آئحسَن از مردمان آنرا شنود
 کہ حَسَن باشد مُرید و اُمّتہم * درس گیرد ہر صباح از تُرتم

این م بر درم K. غیب آن A (۱۹۱۱).

گاہ جنگش K in the second hemistich (۱۹۱۵), corr. in marg.

و در گوش و خرد B (۱۹۲۲) و. A om. (۱۹۲۲) آن تن B (۱۹۲۱).

G. ابا یزید را از احوال او B. ابا یزید و احوال او AH. شیخ A om. Heading:
 بایزید را رحمہ اللہ از بود Bul. ابا یزید را از بودن و احوال او K. ابو یزید را و بود او
 و احوال او.

گفت من هر نیز خواش دیدام . وز روانِ شیخ این بشیدام
 هر صباحی رُو نهادی سوی گور . ایستاده تا ضحی اندر حضور
 یا مثالِ شیخ پیشش آمدی . یا که بی گفتمی شکالش حل شدی
 ۱۹۳۰ تا یکی روزی بیامد با سُعود . گورهارا برفِ نو پوشید بود
 توی بر تو برفها همچون عَلم . قُبّه قُبّه دید و شد جانش بغم
 بانگش آمد از حظیره شیخِ حق . ها انا اَدْعُوكَ کَی نَسَعی اِلَی
 هین بیا این سو بر آوازِ شتاب . عالم ار برفت رُوی از من متاب
 حالِ او زان روز شد خوب و بدید . آن عجایب را که اولِ ی شنید

رقعه دیگر نوشتن آن غلام پیس شاه چون جواب آن رقعۀ
 اول نیافت،

۱۹۳۵ نامه دیگر نوشت آن بدگان . پُر ز نشیب و نفیر و پُر فغان
 که یکی رقعۀ نبشتم پیشِ شه . اے عجب آنجا رسید و یافت ره
 آن دگر را خواند هم آن خوب خد . هم نداد اورا جواب و تن بزد
 خُشک می آورد اورا شهریار . او مکرر کرد رقعۀ پنج بار
 گفت حاجب آخر او بند شاست . گر جوابش بر نویسی هم رواست
 ۱۹۴۰ از شهبی تو چه کم گردد اگر . بر غلام و بند اندازم نظر
 گفت این مهلت اما احمفت . مردِ احمق زشت و مردودِ خست
 گرچه آمرزم گناه و زلتش . هم کند بر من سرایت علّتش

۱۹۳۲ ABK . حضره . بی گفتن Bul. (۱۹۳۱)

۱۹۳۴ A . حال او آن روز شد خوبی بدید . عالم از برفت Bul. B (۱۹۳۳)

Heading: A . نیشن . B . نزد شاه .

۱۹۳۶ B . نوشتن . A Bul. . رقعۀ دیگر ABH (۱۹۳۵)

۱۹۴۰ B . از شهنشاهی چه کم .

صد کس از گرگین همه گرگین شوند . خاصه این گرّ خبیث ناپسند
 گرّ کم عقلی مبادا گبررا . شُومر او بی آب دارد ابررا
 ۱۹۴۰ نم نبارد ابر اثر شومی او . شهر شد ویرانه اثر بوی او
 از گرّ آن احقان طوفانِ نوح . کرد ویران عالمی را در فُضوح
 گفت پیغمبر که احق هرک هست . او عدو ماست و غولِ رهنست
 هرک او عاقل بود او جانِ ماست . رُوح او و ریح او رنجانِ ماست
 عقل دُشنام دهد من راضیم . زانک فیضی دارد از فیاضیم
 ۱۹۵۰ نبود آن دشنام او بی فایده . نبود آن مهمانیش بی مایه
 احق ار حلوا نهد اندر لبم . من از آن حلوی او اندر تبم
 این یقین دان گر لطیف و روشنی . نیست بوسه کونِ خرا چاشنی
 سبّلت گند کند بی فایده . جامه از دیگش سبّه بی مایه
 مایه عقلست فی نان و شوی . نور عقلست ای پسر جانرا غذی
 ۱۹۶۰ نیست غیر نور آدم را خورش . از جز آن جان نیابد پرورش
 زین خورشها اندک اندک باز بر . کین غذای خرب بود نه آن حر
 تا غذای اصل را قابل شوی . لقمهای نوررا آکل شوی
 عکس آن نورست کین نان نان شدست . فیض آن جانست کین جان شدست
 چون خوری یکبار از مأکولِ نور . خاک ریزی بر سر نان و تنور
 ۱۹۷۰ عقل دو عقلست اول مکّسی . که در آموزی چو در مکتب صبی

ازین شوی A . هم نبارد A (۱۹۴۰) . خبیث عقل بند ABH (۱۹۴۲)

ستودن پیغامبر علیه السلام عاقل را : After this verse K has the Heading: (۱۹۴۶)

و نکوهیدن احق را

عقل رهنست A . و . om. K . پیغامبر ABGHK (۱۹۴۷)

B om. (۱۹۵۲) B om. (۱۹۵۱) . رُوح او GH . روح او و راح او B (۱۹۴۸)

Bul. غذا . غذا K . غذی A . شوا Bul. (۱۹۵۴) B om. (۱۹۵۳)

Bul. غذای A (۱۹۵۷) . غذای A Bul. (۱۹۵۶) . نیاید A (۱۹۵۵)

و . Bul. om. A (۱۹۵۹) . فیض آن نورست AB Bul. (۱۹۵۸)

از کتاب و اوستاد و فکر و ذکر . از معانی و علوم خوب و بکر
 عقل تو افزون شود بر دیگران . لیک تو باشی ز حفظ آن گران
 لوح حافظ باشی اندر دَور و گشت . لوح محفوظ اوست کوزین در گذشت
 عقل دیگر بخش یزدان بود . چشمه آن در میان جان بود
 ۱۶۷۰ چون زسینه آب دانش جوش کرد . نه شود گند نه دیرینه نه زرد
 و ره نبخش بود بسته چه غم . کوهی جوشد زخانه در بدم
 عقلِ تحصیلِ مثالِ جویها . کآن رود در خانه از کویها
 راه آبش بسته شد بی نوا . از درونِ خویشتن جو چشمه را

قصه آنک کسی بکسی مشورت می کرد گفتش مشورت با
 دیگری کن که من عدوی توم ،

مشورت و کرد شخصی با کسی . کمتر دَد و رهد و ز محبسی
 ۱۶۷۰ گفت ای خوش نام غیر من بچو . ماجرای مشورت با او بگو
 من عدوم مرا با من مپیچ . نبود از رای عدو پیروز هیچ
 رَو کسی جو که ترا او هست دوست . دوست بهر دوست لاشک خیر جوست
 من عدوم چاره نبود کز منی . کز رَو مرا با تو نمایم دشمنی
 حارسی از گرگ جستن شرط نیست . جستن از غیر محل ناجستنیست
 ۱۶۷۰ من ترا بی هیچ شکی دشمن . من ترا کجی ره نمایم رهنم
 هرک باشد هم نشین دوستان . هست در گلخن میان بوستان

. خوب بکر K. اوستا B. اوستاد و A om. (۱۶۶۱)

. (۱۶۶۶) A om. (۱۶۶۵) A om. . زین دو گذشت Bul. om. و . (۱۶۶۴)

Heading: B مشورت. AHK Bul. قصه آنکس کن با دیگری مشورت.

گفت AB. AK om. مشورت after.

. (۱۶۷۲) A کو ترا . (۱۶۷۰) Bul. ای خوش یار غیر.

هرک با دشمن نشیند در زمن • هست او در بوستان در گولخن
 دوست را مآزار از ما و منت • تا نگردد دوست خصم و دشمنت
 خیر کن با خلق بهر ایزدت • یا برای راحت جان خودت
 ۱۹۸۰ تا هاره دوست بینی در نظر • در دلت نآید زکین ناخوش صور
 چونک کرده دشمنی پرهیز کن • مشورت با یار مهرانگیز کن
 گفت می دانم ترا اے بُو الْحَسَن • که توی دیرینه دشمن داری من
 لیک مرد عاقلی و معنوی • عقل تو نگذاردت که کثر روی
 طبع خواهد تا کشد از خصم کین • عقل بر نفس است بند آهین
 ۱۹۸۵ آید و منعش کند و داردش • عقل چون شخهست در نیک و بدش
 عقل ایمانی چو شخه عادلست • پاسبان و حاکم شهر دلست
 همچو گربه باشد او بیدار هوش • دزد در سوراخ ماند همچو موش
 در هر آنجا که بر آرد موش دست • نیست گربه یا که نقش گربه است
 گربه چه شیر شیرافکن بود • عقل ایمانی که اندر تن بود
 ۱۹۹۰ غرّه او حاکم درندگان • نعره او مانع چرندگان
 شهر پُردزدست و پُر جامه گنی • خواه شخه باش گو و خواه فی

امیر کردن رسول علیه السّلم جوان هذیلی را بر سریه که در آن
 پیران و جنگ آزمودگان بودند،

یک سریه می فرستادی رسول • بهر جنگ کافر و دفع فضول
 یک جوانی را گزید او از هذیل • میر لشکر کردش و سالار خیل
 اصل لشکر بی گمان سرور بود • قوم بی سرور تن بی سر بود
 ۱۹۹۵ این همه که مرده و پژمرده • زان بود که ترک سرور کرده

از کسل وز بخل وز ما و منی . ی گشی سر خویش را سر ی گنی
 همچو اُستورے که بگریزد ز بار . او سر خود گیرد اندر کوهسار
 صاحبش در پی دوان کای خیره سر . هر طرف گرگست اندر قصدِ خر
 گر ز چشم این زمان غایب شوی . پشت آید هر طرف گرگِ قوی
 ۲۰۰۰ استخوانت را بخاید چون شکر . که نبینی زندگانی را دگر
 آن مگر آخر بهائی از علف . آتش امر بی هیزی گردد تلف
 هین بگریز از تصرف کردنم . و نه گرانی بار که جانت منم
 تو ستورے هم که نفست غالبست . حکم غالب را بود اے خودپرست
 خر خواندت اسب خواندت ذوالجلال . اسب تازی را عرب گوید تعال
 ۲۰۰۵ مبر آخر بود حق را مُصطفی . بهر اُستورانِ نفسِ پُر جفا
 قُلْ تَعَالَوْا گفت از جذبِ گرم . تا ریاضتِان دهم من را بضم
 نفسهارا تا مروّض کرده ام . زین ستوران بس لکدها خورده ام
 هر کجا باشد ریاضت باره . از لکدها اش نباشد چاره
 لاجرم اغلب بلا بر انبیاست . که ریاضت دادنِ خامان بلاست
 ۲۰۱۰ سُسُکَانِید از قَمَمِ یُرْغَا روید . تا یَواش و مَرکَبِ سلطان شوید
 قُلْ تَعَالَوْا قُلْ تَعَالَوْا گفت رَبِّ . ای ستورانِ رمیده از ادب
 گر نیایند اے نبی غمگین مشو . زان دو بی تمکین تو پُر از کین مشو
 گوشِ بعضی زین تَعَالَوْها گرسست . هر ستوری را صَطَبَلِ دیگرست
 منهزم گردند بعضی زین ندا . هست هر اسی طویلۀ او جُدا
 ۲۰۱۵ منقبض گردند بعضی زین قَصَص . زانک هر مرغی جدا دارد قفص
 خود ملایک نیز ناهمتا بُدند . زین سبب بر آسمان صف صف شدند

خویش را شه می گنی A (۱۹۹۶)

از پی Bul. (۱۹۹۸)

گرگی B (۱۹۹۹)

بی علف Bul. (۲۰۰۱)

خواند ذوالجلال Bul. (۲۰۰۴)

نفسی A. آخور Bul. (۲۰۰۵)

و. A om. یورغا روید Bul. (۲۰۱۰)

کودکان گرچہ بِک مکتب درند . در سَبَقِ هَرِیک زَبک بالاترند
 مَشْرِقی و مَغْرِبی را حَسَہاست . مَنَصِب دیدارِ حَس، چشم راست
 صد ہزاران گوشہا گر صف زنند . جملہ محتاجانِ چشم روشنند
 ۲۰۲۰ باز صفِ گوشہارا مَنَصِب . در سماعِ جان و اَخبار و نُبی
 صد ہزاران چشم را آن راہ نیست . ہیچ چشمی از سماع آگاہ نیست
 ہِچنین ہر حَسَ یک یک ی شمر . ہر یکی معزول از آن کارِ دگر
 پنج حَس، ظاہر و پنج اندرون . دہ صف اند اندر قیامِ الصَّافون
 ہر کسی کو از صفِ دین سَرگشت . می رود سوی صفی کآن واپس است
 ۲۰۲۵ تو زگفتارِ نَعَالُوا کَم مَکُن . کیمیای بس شگرفت این سخن
 گر مِسی گردد زگفتارت نغیر . کیمبارا ہیچ از وی وا مگیر
 این زمان گر بست نفسِ ساحرش . گفت تو سودش کند در آخرش
 قُلْ نَعَالُوا قُلْ نَعَالُوا ای غلام . ہین کہ اِنَّ اللّٰہَ یَدْعُو لِلّٰسَلَام
 خواجہ باز آ از منی و از سری . سَروری جو کَم طلب کن سَروری

اعتراض کردن معترضی بر رسول علیہ السَّلَام بر امیر کردن آن ہذیلی،

۲۰۲۰ چون پیمبر سَروری کرد از ہُذَیل . از براے لشکرِ منصورِ خَیل
 بُوَ الْفُضُولی از حسد طاقت نداشت . اعتراض و لا تُسَلِّم بر فراشت
 خلق را بنگر کہ چون ظلماتی اند . در مناعِ فانی چون فانی اند

دیدار حَسّی B (۲۰۱۸) . ہر یک زمر A (۲۰۱۷)

as in text GH . اخبار نبی ABH Bul. (۲۰۲۰)

as in text GH . در صف اند ABK Bul. (۲۰۲۲)

یَدْعُو بِالسَّلَام A . یَدْعُوا BH (۲۰۲۸) . این زمان کریست Bul. (۲۰۲۷)

Heading: A اعتراض کردن معترضی . Bul. در امیر . AB om. آن .

از تکبر جمله اندر تفرقه • مُرده از جان زنده اندر مَحْرُقه
 این عجب که جان بزدان اندرست • وانگهی مفتاح زندانش بدست
 ۲۰۴۵ پای تا سر غرقِ سرگین آن جوان • و زند بر دامش جویِ روان
 دایما پهلوی پهلوی بی قرار • پهلوی آرامگاه و پشتِ دار
 نور پنهانست و جست و جو گواه • کز گزافه دل فی جویید پناه
 گر نبودی حبسِ دنیا را مناص • نه بُدی وحشت نه دل جُستی خلاص
 وحشت همچون موکل می‌گشدد • که بجوای ضالّ منہاج رُشد
 ۲۰۴۰ هست منہاج و نهان در مکنّست • یافتش رهنِ گزافه جستنست
 تفرقه جویان جمع اندر کین • تو درین طالب رخِ مطلوب بین
 مردگان باغ بر جسنه زین • کآن دهنه زندگی را فهم کن
 چشم این زندانیان هر دم بدر • گئی بُدی گر نبستی کس مژده‌ور
 صد هزار آلودگان آب‌جو • گئی بُندی گر نبودی آبِ جو
 ۲۰۴۵ بر زمین پهلوت را آرام نیست • دان که در خانه لحاف و بسترست
 بی مفرگاهی نباشد بی قرار • بی خماراشکن نباشد این خمار
 گفت نه یا رسول الله مکن • سرور لشکر مگر شیخِ کهن
 یا رسول الله جوان ار شیرزاد • غیرِ مردِ پیر سرلشکر مباد
 هم تو گفتستی و گفت تو گوا • پیر باید پیر باید پیشوا
 ۲۰۵۰ یا رسول الله درین لشکر نگر • هست چندین پیر و از وی بیشتر
 زین درخت آن برگِ زردش را مین • سیبهای پُخته اورا بچین
 برگهای زرد او خود گئی تهیست • این نشانِ پختگی و کاملیست

۲۰۴۸) H فی دل . ۲۰۴۹) H همچو .

۲۰۴۴) A کس ندیدی گر نبودی .

۲۰۴۵) Bul. زانکه در خانه . GH . بسترست . K Bul. پستریست .

۲۰۴۶) A bis. بی for فی and نه مفرگاهی .

۲۰۵۰) AH Bul. om. و .

برگِ زردِ ریش و آن موی سپید • بہرِ عقلِ پُختہ می آرد نوید
 برگہائے نو رسیدہ سبز فام • شد نشانِ آنک آن میوہست خام
 ۲۰۵۵ برگِ بی برگِ نشانِ عارفیست • زردی زر سرخ روی صافیست
 آنک او گل عارضست از نو خطست • او بہکتاب گاہِ مخبرِ نو خطست
 حرفہای خطّ او گزمر بود • مژمینِ عقلست اگر تنِ می دود
 پایِ پیر از سرعتِ ارچہ باز ماند • یافت عقلِ او دو پر بر اوجِ راند
 گر مثلِ خواہی بچغندر در نگر • داد حق بر جایِ دست و پاشِ پر
 ۲۰۶۰ بگذر از زر کین سخن شد مُحْتَجِب • همچو سیاب این دلم شد مُضْطَرِب
 ز اندروم صد خموشِ خوش نفس • دست بر لب می زند یعنی کہ بس
 خامشی بحرست و گفتنِ همچو جوہ بحر می جوید ترا جوراً مَجْو
 از اشارتہای دریا سَر مناب • ختم کن وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 همچنین پیوستہ کرد آن بی ادب • پیشِ پیغمبر سخن زان سرد لب
 ۲۰۶۵ دست می دادش سخن او بی خبر • کہ خبر ہرزہ بود پیشِ نظر
 این خبرہا از نظر خود نایست • بہرِ حاضر نیست بہرِ غایبست
 ہرک او اندر نظر موصول شد • این خبرہا پیشِ او معزول شد
 چونک با معشوق گشتی ہم نشین • دفع کن دَلالگانرا بعد ازین
 ہرک از طفلی گذشت و مرد شد • نامہ و دَلالہ بروی سرد شد
 ۲۰۷۰ نامہ خواند از پی تعلیم را • حرف گوید از پی تفہیم را
 پیشِ بینایان خبر گفتنِ خطاست • کان دلیلِ غفلت و نقصانِ ماست
 پیشِ بینا شد خموشی نفع تو • بہرِ این آمد خطابِ اَنْصِتُوا

(۲۰۵۴) In ABH this verse follows v. ۲۰۵۵, corr. in H. In Bul. it follows

v. ۲۰۵۱. (۲۰۵۴) A این میوہست.

(۲۰۵۵) K Bul. صبر فیست. AHK Bul. سرخ روی.

(۲۰۵۶) Bul. پیغامبر (۲۰۶۴) ABGHK. او بہکتاب گاہِ مخبر. Bul. ار for از.

(۲۰۶۷) A ہرکرا اندر. (۲۰۷۲) Bul. پیشِ بینایان خموشی.

گر بفرماید بگو بر گوی خوش . لیک اندک گو دراز اندر مکش
 ور بفرماید که اندر گش دراز . همچین شرمین بگو با امر ساز
 ۲۰۷۵ همچین که من درین زیبا فسون . یا ضیاء اتحق حسام الدین کنون
 چونک کوتاه می‌کنم من از رشد . او بصد نوعم بگفتن می‌کشد
 ای حسام الدین ضیای ذو الجلال . چونک می‌بینی چه می‌جویی مقال
 این مگر باشد زحبت مشتته . اسفنی خمرآ و قل لب اینها
 بر دهان نُسْت این دمِ جلم او . گوش می‌گوید که قسم گوش کو
 ۲۰۸۰ قسم تو گرمیست نک گری و مست . گفت حرص من ازین افزون ترست

جواب گفتن مصطفی علیه السلام اعتراض کننده را،

در حضور مصطفای قندخو . چون زحد بُرد آن عرب از گفت و گو
 آن شه وَالنجم و سلطان عیس . لب گزید آن سردم را گفت بس
 دست می‌زد بهر منعش بر دهان . چند گویی پیش دانای نهان
 پیش ینا برده سرگین خشک . که بخیر این را بجای نافِ مشک
 ۲۰۸۵ بعرا اے گندمغز گندمخ . زیر بینی بنهی و گویی که اُخ
 اُخ اُخی بر داشتی ای گبج گاج . تا که کالای بدت یابد رواج
 تا فریبی آن مشام پالک را . آن چریده گلشن افلاک را
 جلم او خود را اگرچه گول ساخت . خوشتن را اندکی باید شناخت

شری بگو B (۲۰۷۴) . گر بگوید هین بگو B (۲۰۷۴)

همچنان کی من AH Bul. (۲۰۷۵)

می‌گوید نصیب گوش B . این دم جان او A (۲۰۷۹)

Heading: Bul. رسول الله for مصطفی

و. A om. در گفت و گو Bul. (۲۰۸۱)

و. گندمخ K Bul. بعرا Bul. (۲۰۸۵)

K has both readings. آن چریده ABH (۲۰۸۷)

دیگر را گر باز ماند امشب دهن . گریه را هر شرم باید داشتن
 ۲۰۹۰ خویشتن گر خفته کرد آن خوب فر . سخت بیدارست دسارش مبر
 چند گوئی اے تجوج بی صفا . این فسون دیو پیش مصطفی
 صد هزاران حلم دارند این گروه . هر یکی حلی از آنها صد چوکو
 حلمشان بیدار را ابله کند . زیرك صد چشم را گمراه کند
 حلمشان همچون شراب خوب نغز . نغز نغزك بر رود بالای مغز
 ۲۰۹۵ مست را بین زان شراب پر شیگفت . همچو فرزین مست کثر رفتن گرفت
 مرد برنا زان شراب زودگیر . در میان راه یافتد چو پیر
 خاصه این باده که از خم بلیست . نه مبی که مستی او یکنشیست
 آنک آن اصحاب کُهِف از نُقل و نُقل . سیصد و نه سال گم کردند عقل
 زان زنان مضر جای خورده اند . دستهارا شرحه شرحه کرده اند
 ۲۱۰ ساحران هر سُکر موسی داشتند . دارا دلداری انگاشتند
 جعفر طیار زان می بود مست . زان گروی کرد بی خود پا و دست

قِصَّةُ سُبْحَانِ مَا أَعْظَمَ شَأْنِي كَقَتْنِ أَبُو يَزِيدٍ قَدَسَ اللَّهُ سِرَّهُ
 و اعتراض مریدان و جواب این مرایشانرا نه بطریق
 گفت زبان بلك از راه عیان،

با مریدان آن فقیر مُحْتَشَم . بایزید آمد که نک یزدان منم
 گفت مسنانه عیان آن ذوفنون . لا إلهَ إِلَّا أَنَا هَا فَأَعْبُدُون
 چون گذشت آن حال گفتندش صباح . تو چنین گفتی و این نبود صلاح

از شراب Bul. (۲۰۹۵) . آن for این A (۲۰۹۰)

از نقل نقل AH (۲۰۹۸) . آن باده Bul. (۲۰۹۷)

B. قدس الله سره . ABHK Bul. om. ابا یزید . BHK Bul. بایزید . Heading:
 گفتن زبان Bul. جواب شیخ مرایشانرا

۲۱۰ گفت این بار ار کم من مشغله . کاردها بر من زبید آن دم هله
حق منزّه از تن و من با تنم . چون چنین گویم بیاید کُشتم
چون وصیت کرد آن آزادمرد . هر مریدی کارده آماده کرد
مست گشت او باز از آن سغراق زفت . آن وصیت‌هاش از خاطر برفت
نقل آمد غفل او آواره شد . صبح آمد شمع او بیچاره شد
۲۱۱ غفل چون شخته‌ست چون سلطان رسید . شخته بیچاره در گنجی خرید
غفل سایه حق بود حق آفتاب . سایه را با آفتاب او چه تاب
چون برے غالب شود بر آدمی . گم شود از مرد وصف مردمی
هرچ گوید آن پری گفته بود . زین سری زان آن سری گفته بود
چون پری را این دم و قانون بود . کردگار آن برے خود چون بود
۲۱۲ اوی او رفته پری خود او شده . تُرک بی الهام تازی گوشده
چون بخود آید نداند یک لغت . چون پری را هست این ذات و صفت
پس خداوند پری و آدمی . از پری گی باشدش آخر گمی
شیرگیر از خون نره شیر خورد . تو بگویی او نکرد آن باده کرد
ویر سخن پردازد امر زر کهن . تو بگویی باده گفتست آن سخن
۲۱۳ باده را ی بود این شر و شور . نور حق را نیست آن فرهنگ و زور
که ترا از تو بگل خالی کند . تو شوی پست او سخن عالی کند
گرچه قرآن از لب پیغمبرست . هرک گوید حق نگفت او کافرست
چون همای بی خودی پرواز کرد . آن سخن را بایزید آغاز کرد

این وصیت‌هاش A (۲۱۰۸) . در من زبید AHK . کم این مشغله BK Bul. (۲۱۰۵)

as in text. GH شود (۲۱۱۲) . نقل. K in marg. (۲۱۰۹)

Bul. زین پری زان آن سری A. گفته شود Bul. in the first hemistich (۲۱۱۳)
. زان سری زان این سری B. زین سری گر زان سری

از پری کی باشد آخر در کی H om. (۲۱۱۷) A om. (۲۱۱۶)

این فرهنگ Bul. باده را چون بود Bul. (۲۱۲۰) . ویر سخن بر دارد A (۲۱۱۹)

. پیغامبرست AGHK (۲۱۲۲)

عقل را سبیلِ تحیر در ربود * زان قوی‌تر گفت کاؤل گفته بود
 نیست اندر جبهامرِ اِلا خدا * چند جویی بر زمین و بر سما ۲۱۲۵
 آن مریدان جمله دیوانه شدند * کاردها در جسم پاکش می‌زدند
 هر یکی چون ملحدانِ گِردِده‌کوه * کارد می‌زد پیرِ خود را بی ستوه
 هرک اندر شیخ تبغی می‌خلید * بازگونه از تنِ خود می‌درید
 یک اثر نه بر تن، آن ذو فنون * وآن مریدان خسته و غرقابِ خون
 هرک او سوی گلوبش زخم بُرد * حلقِ خود بپُرسد دید و زار مُرد ۲۱۳۰
 وآنک او را زخم اندر سینه زد * سینه‌اش بشکافت و شد مرده ابد
 وآن که آگه بود از آن صاحب‌قران * دل ندادش که زند زخمِ گران
 نیم‌دانش دستِ او را بسته کرد * جان بپُرد اِلا که خود را خسته کرد
 روز گشت و آن مریدان کاسنه * نوحها از خانه‌شان بر خاسته
 پیشِ او آمد هزاران مرد و زن * کای دو عالم در یک پهرن ۲۱۳۵
 این تن، تو گر تنِ مرڈم بُدی * چون تن، مردم زخجَر گم شدی
 باخودی با بی‌خودی دوچار زد * باخود اندر دیده خود خار زد
 ای زده بر بیخودان تو ذو آلفقار * بر تنِ خود می‌زنی آن هوش دار
 زآنک بی‌خود فانیست و ایمنست * تا ابد در ایمنی او ساکنست
 نقشِ او فانی و او شد آینه * غیرِ نقشِ رُویِ غیرِ آنجای نه ۲۱۴۰
 گر کنی تُفِ سوی رُویِ خود کنی * ور زنی بر آینه بر خود زنی
 ور ببینی رُویِ زشت آن هم توی * ور ببینی عیبی و مریم توی
 او نه اینست و نه آن او ساده‌است * نقشِ تو در پیشِ تو بنهاده‌است
 چون رسید اینجا سخن لب در بیست * چون رسید اینجا قلم درهم شکست

قوی‌تر بود A (۲۱۲۴)

در زمین BK Bul. (۲۱۲۵)

تیغها بر جسم B (۲۱۲۶)

B om. (۲۱۲۷) B om. (۲۱۲۸)

در تن B (۲۱۲۹)

تا زند B (۲۱۳۲)

عیسی مریم AB Bul. (۲۱۴۲)

۲۱۴۵ لب ببند ارچه فصاحت دست داد . دم مزین وَاَللهُ اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ
 بر کنار بامی ای مست مُدام . پست بنشین یا فرود آ وَالسَّلَامُ
 هر زمانی که شدی تو کامران . آن دَمِ خوش را کنار بام دان
 بر زمان خوش هراسان باش تو . همچو گنجش خُفیه کن نه فاش تو
 تا نیاید بر وَا ناکه بلا . ترس ترسان رَو در آن مَكْنِ هلا
 ۲۱۵۰ ترس جان در وقت شادی از زوال . زَان کنار بام غیبت ارنحال
 گر نمی بینی کنار بام راز . رُوح می بیند که همنش اهتزاز
 هر نکالی ناگهان کَانَ آمدست . بر کنار کنگره شادی بُدست
 جز کنار بام خود نبود سُقوط . اعتبار از قوم نُوح و قوم لُوط

بیان سبب فصاحت و بسیارگویی آن فضول بخدمت رسول علیه السّلم،

پرتو مستی بی حد نبی . چون بزد هم مست و خوش گشت آن غبی
 ۲۱۵۰ لاجرم بسیارگو شد امر نشاط . مست ادب بگذاشت آمد در خُباط
 نه همه جا بی خودی شری کند . بی ادب را می چنان تر می کند
 گر بود عاقل نیکو فر می شود . ور بود بدخوی بتر می شود
 لبك اغلب چون بدند و ناپسند . بر همه می را محرم کرده اند

بر کار بام AH (۲۱۴۶)

بر نیاید A (۲۱۴۹)

(۲۱۵۰) In AH vv. ۲۱۵۰ and ۲۱۵۱ are transposed, corr. in H.

Heading: Bul. فصاحت. B om. بسیارگویی.

(۲۱۵۴) A Bul. om. و. B خوش شد.

(۲۱۵۵) BH و آمد.

(۲۱۵۶) B سر می کد.

(۲۱۵۷) A و بر بود دیوانه B. نیکو فر A. و بر بود عاقل.

بیان رسول علیہ السّلم سبب تفضیل و اختیار کردن او آن ہذیلی را بامیری و سر لشکری بر پیران و کاردیدگان،

حُکمِ اغلبِ راست چون غالب بَدَند • تبخرا از دستِ رَزنِ بَسَدَند
 ۲۱۶۰ گفت پیغمبر کہ ای ظاہر نگر • تو مینِ اورا جوان و بی ہنر
 ای بسا ریشِ سیاہ و مَرَدِ پیر • ای بسا ریشِ سپید و دل چو قیر
 عفلِ اورا آزمودم بارہا • کرد پیری آن جوان در کارہا
 پیر پیرِ عفل باشد اے پسر • نہ سپیدی موی اندر ریش و سر
 از بلیس او بہتر خود گئی بود • چونک عفلش نیست او لاشی بود
 ۲۱۶۵ طفل گیرش چون بود عیبی نفس • پاک باشد از غرور و از هوس
 آن سپیدی موی دلیلِ بُختگیست • پیشِ چشمِ بستہ کشِ کوتہ تگیست
 آن مقلد چون نداند جز دلیل • در علامت جوید او دایم سیل
 بہرِ او گفتیم کہ تدبیرا • چونک خواهی کرد بگزین پیرا
 آنک او از پردہ تقلید جَست • او بنورِ حق ببیند آنچ ہست
 ۲۱۷۰ نورِ پاکش بی دلیل و بی بیان • پوست بشکافد در آید در میان
 پیشِ ظاہرین چہ قلب و چہ سرہ • او چہ داند چیست اندر قَوصرہ
 اے بسا زَرِ سیہ کردہ بدود • تا رَہد از دستِ ہر دزدی حُسود
 اے بسا مِسِ زَرانودہ بزَر • تا فروشد آن بعفلِ مُختَصَر
 ما کہ باطنینِ جملہ کشوریم • دل ببینیم و بظاہر ننگریم

Heading: A بر سر پیران .

(۲۱۵۹) AH چون اغلب بدند, corr. in H. In B Bul. this verse precedes the Heading.

(۲۱۶۰) ABGHK پیغامبر . AB کہ ای for کای . A Bul. om. و .

(۲۱۶۱) G مَرَد as in text. Bul. وی بسا ریش سپید . B وی بسا ریش سپید .

(۲۱۶۵) AH وز هوس . (۲۱۶۸) A کہ این تدبیرا . (۲۱۶۹) Bul. ببیند ہر چہ ہست .

(۲۱۷۲) A دزد و حُسود . B Bul. دزد حُسود . (۲۱۷۳) B تا فروشد .

۲۱۷۰ فاضیانی که بظاهر و تنند . حُکم بر آشکالِ ظاهر و کند
چون شهادت گفت و ایمانی نمود . حُکم او مؤمن کند این قوم زود
بس مُنافق کاندربین ظاهر گر بخت . خونِ صد مؤمن پنهانی بر بخت
جهد کن تا پیرِ عقل و دین شوی . تا چو عقلِ کُل تو باطن بین شوی
از عدم چون عقلِ زیبا رُو گشاد . خلعتش داد و هزارش نام داد
۲۱۸۰ کمترین ز آن نامهای خوش نفس . اینک نبود هیچ او محتاج کس
گر بصورت و نماید عقل رُو . تیره باشد روز پیش نورِ او
ور مثالِ احمق پیدا شود . ظلمتِ شب پیش او روشن بود
کو زشتِ مُظلم تر و تاری ترست . لبک خُفاش شقی ظلمت خُرس
اندک اندک خوی کن با نورِ روز . ورنه خُفاشی بمانی بی فروز
۲۱۸۰ عاشق هر جا اشکال و مُشکلیست . دشمن هر جا چراغِ مُقبلیست
ظلمتِ اشکال ز آن جوید دلش . تا که افزون تر نماید حاصلش
تا ترا مشغولِ آن مُشکل کند . وز نهاد زشتِ خود غافل کند

علامت عاقل تمام و علامت نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد و علامت شقی مغرور لاشی،

عاقل آن باشد که او با مشغله است . او دلیل و پیش وای قافله است
بِی رُو نورِ خودست آن پیش رُو . تابعِ خویش است آن بی خویش رُو
۲۱۹۰ مؤمنِ خویش است و ایمان آورید . هم بدان نوری که جانش زو چرید
دیگری که نیم عاقل آمد او . عاقل را دیده خود داند او

(۲۱۷۷) Bul. پس منافی. (۲۱۸۲) A روشن شود, with رسول in marg.

(۲۱۸۴) Bul. ورنه چون خُفاش مانی. AB تا نور روز. unpointed. B

Heading: B om. نیم عاقل. K Bul. om. علامت before عاقل. تمام after

(۲۱۸۸) B با مشغله است. (۲۱۹۰) A خرید. B زآن چرید.

دست در وی زد چو کور اندر دلیل . تا بدو بینا شد و چُست و جلیل
 و آن خری کز عقل جوُسنگی نداشت . خود نبودش عقل و عاقل را گذاشت
 ره نداند نه کثیر و نه قلیل . ننگش آید آمدن خلف دلیل
 ۲۱۹۵ می‌رود اندر بیابان درانر . گاه لنگان آید و گاهی بنواز
 شمع نه تا پیش‌وای خود کند . نیم‌شمعی نه که نوری گد کند
 نیست عقلش تا دم زنده زنده . نیم‌عقلی نه که خود مرده کند
 مرده آن عاقل آید او تمام . تا بر آید از نشیب خود بیام
 عقل کامل نیست خود را مرده کن . در پناه عاقلی زنده سخن
 ۲۲۰۰ زنده نی تا هم‌میر عیسی بود . مرده نی تا دُمگه عیسی شود
 جان کورش گام هر سو می‌نهد . عاقبت نجهد ولی بری جهد

قصه آن آبگیر و صیادان و آن سه ماهی یکی عاقل و یکی نیم‌عاقل
 و آن دگر مغرور و ابله مغفل لاشی و عاقبت هر سه،

قصه آن آبگیرست ای عنود . که درو سه ماهی اشگرف بود
 در کلیل خواند باشی لیک آن . قشر قصه باشد و این مغز جان
 چند صیادی سوی آن آبگیر . برگزشتند و بدیدند آن صهیر
 ۲۲۰۵ پس شتابیدند تا دام آورند . ماهیان واقف شدند و هوشمند
 آنک عاقل بود عزم راه کرد . عزم راه مشکل ناخواه کرد
 گفت با اینها ندارم مشورت . که یقین سستم کنند از مقدرت

دمی زن A (۲۱۹۷) . لنگان از پس A . بیابانی A . می‌دود H (۲۱۹۵)

خود بدام A (۲۱۹۸)

دُمگه عیسی بود Bnl. دُمگه A (۲۲۰۰)

Heading: ABHK om. آبگیر before آن . A om. سه . K om. و before نیم‌عاقل .
 AK om. و before دگر . Bnl. مغفل و ابله .

وین مغز AH . صورت قصه بود وین مغز جان BK (۲۲۰۲) . corr. in K.

مهرِ زاد و بود بر جانِشان تند . کاهلی و جهلشان بر من زند
 مشورت را زند باید نکو . که ترا زند کند و آن زند گو
 ۲۲۱۰ اے مسافر با مسافر رای زن . زآنک پایت لنگ دارد رای زن
 از قمر حُبِّ الْوَطَن بگذر مه ایست . که وطن آن سوست جان این سوی نیست
 گر وطن خواهی گذر زآن سوی شط . این حدیث راست را کم خوان غلط

سر خواندن وضو کننده اوراد وضورا،

در وضو هر عَضُورَا وِرْدی جدا . آمدست اندر خبرِ بهر دُعا
 چونک استنشاقِ بینی کنی . بُویِ جَنّت خواه از رَبِّ غنی
 ۲۲۱۰ تا ترا آن بُوگند سوی جنان . بُویِ گل باشد دلیلِ گلستان
 چونک استنجا کنی وِرْد و سَخُن . این بود یا رَبِّ تو زینم پاك كن
 دستِ من اینجا رسید اینرا بَشُست . دستم اندر شُستنِ جانست سُست
 ای ز تو کس گشته جانِ ناگمان . دستِ فضلِ توست در جانها رسان
 حَلَم من این بود کردم من لَئیم . زآن سوی حَدْثَا نَقی کن ای کریم
 ۲۲۲۰ از حَدْث شُستم خدایا پوست را . از حوادثِ تو بشو این دوست را

کاهلی جهلشان A (۲۲۰۸)

سر این حدیث که حُبِّ الوطن من الایمان: After this verse K has the Heading:

Heading: BK Bul. بازگونه for سر.

و جان A (۲۲۱۱)

آن سوی B Bul. که وطن A (۲۲۱۲)

Bul. دلیل گلستان, and so corr. in K. (۲۲۱۵)

یا رب ازینم B. ورد سخن A Bul. (۲۲۱۶)

من کردم لئیم A (۲۲۱۹)

شخصی بوقت استنجا می‌گفت اللهم ارحني رايحة الجنة بجای آنک
 اللهم اجعلني من التوابين واجعلني من المتطهرين که
 وِرد استنجاست و وِرد استنجارا بوقت استنشاق می‌گفت عزیزی
 بشنید و این را طاقث نداشت،

آن یکی در وقت استنجا بگفت . که مرا با بویِ جنت دار جُفت
 گفت شخصی خوب وِرد آورده . لیک سوراخ دعا گم کرده
 این دعا چون وِرد بینی بود چون . وِرد بینی را تو آورده بکون
 رایحه جنت زیننی یافت حر . رایحه جنت کی آید از دُبر
 ۲۲۲۵ ای تواضع برده پیش ابلهان . وی تکبر برده تو پیش شهان
 آن تکبر بر خسان خوبست و جُست . هین مرو معکوس عکس بند نُست
 از بی سوراخ بینی رُست گل . بو وظیفه بینی آمد ای عئل
 بوی گل بهر مشامت ای دلیر . جای آن بو نیست این سوراخ زیر
 کی ازینجا بوی خلد آید ترا . بو زموضع جو اگر باید ترا
 ۲۲۲۶ همچنین حُب الوطن باشد دُرست . تو وطن بشناس ای خواجه نُحُست
 گفت آن ماهی زیرک ره گنم . دل زرای و مشورشان بر گنم
 نیست وقت مشورت هین راه کن . چون علی تو آه اندر چاه کن

Heading: A om. آنک. Bul. om. را. K می‌گفت بوقت استنجا .

B و این بازگونه را طاقث . Bul. و آنرا طاقث

برده پیش تو شهان (۲۲۲۵) A

کم آید G (۲۲۲۴) corr. in marg.

کرده تو پیش شهان Bul. K. corr. in K. برده در پیش شهان BK

رسته گل Bul. (۲۲۲۷)

H in the first hemistich: و (۲۲۲۸)

گلزار و سیر corr. in marg., and so A, which has گلزار و سیر

جوی اگر B (۲۲۲۹)

A om. (۲۲۴۱) و.

مَحْرَمِ آن آه کم‌یابست بس • شب رَو و پنهان رَوی کن چون عَسَس
 سوی دریا عزم کن زین آبگیر • بحر جَو و تَرکِ این گردآب گیر
 ۲۲۳۵ سینه را پا ساخت می‌رفت آن حَذُور • از مقام با خطر تا بحر نور
 همچو آهو کز پی او سگ بود • می‌دود تا در تنش يك رگ بود
 خوابِ خرگوش و سگ اندر پی خطاست • خواب خود در چشم ترسند کجاست
 رفت آن ماهی ره دریا گرفت • راه دُور و پهنه پهن گرفت
 رنجها بسیار دید و عاقبت • رفت آخر سوئے امن و عاقبت
 ۲۲۴۰ خویشتن افکند در دریای ژرف • که نیابد حد آنرا هیچ طَرَف
 پس چو صیادان بیاوردند دام • نیم عاقل را از آن شد تلخ کام
 گفت اه من فَوْتُ کردم فرصه را • چون نگشتم همه آن ره‌ها
 ناگهان رفت او ولیکن چونك رفت • می‌بیایستم شدن در پی بَنَفْت
 برگزشته حسرت آوردن خطاست • باز نآید رفته یاد آن هَباست

قصه آن مرغ گرفته کی وصیت کرد کی برگزشته پشیمانی
 مخور تدارك وقت اندیش و روزگار مبر در پشیمانی،

۲۲۴۵ آن یکی مرغی گرفت از مکر و دام • مرغ اورا گفت ای خواجه هُمام
 تو بسی گالوان و میشان خورده • تو بسی اشتر بُزبان کرده
 تو نگشتی سیر زانها در زمن • هر نگردی سیر از اجزای من

شبرو Bul. و بس AH (۲۲۳۳)

و. A om. رهی دریا A (۲۲۳۸) • پا کرد Bul. (۲۲۳۹)

corr. چون نگشتم همه عاقل چرا ABH. آه من Bul. گفت آه فوت B (۲۲۴۲)

in marg. H.

حسرت آوردن A (۲۲۴۴) • چون برفت Bul. (۲۲۴۳)

Heading: B در پشیمانی مبر • پشیمان مخور K. گرفته و وصیت کردن او که B

م نکوده سیر A (۲۲۴۷) • مرغك اورا گفت B (۲۲۴۵)

هل مرا تا که سه پندت بر دهر . تا بدانی زیرکم یا ابلهم
 اول آن پند هر در دست تو . ثانیش بر بامر گه گیل بست تو
 ۲۲۵۰ ولان سوم پندت دم من بر درخت . که ازین سه پند گردی نیک بخت
 آنچه بر دستت اینست آن سخن . که محالی را ز کس باور مکن
 بر گفش چون گفت اول پند زفت . گشت آزاد و بر آن دیوار رفت
 گفت دیگر بر گذشته غم مخور . چون ز تو بگذشت زان حسرت مبر
 بعد از آن گفش که در جسم کنیم . ده درم سنگت یک دُر ینیم
 ۲۲۵۵ دولت تو بخت فرزندان تو . بود آن گوهر بحق جان تو
 فوت کردی دُر که روزی ات نبود . که نباشد مثل آن دُر در وجود
 آن چنانک وقت زادن حامله . ناله دارد خواجه شد در غُلغُلَه
 مرغ گفش فی نصیحت کردم . که مبادا بر گذشته دی غمت
 چون گذشت و رفت غم چون میخوری . یا نکردی فهم پندم یا گریه
 ۲۲۶۰ ولان دوم پندت بگفتم کز ضلال . هیچ تو باور مکن قول محال
 من نیم خود سه درم سنگ ای اسد . ده درم سنگ اندروم چون بود
 خواجه باز آمد بخود گفتا که هین . باز گو آن پند خوب سیومین
 گفت آری خوش عمل کردی بدان . تا بگویم پند ثالث رایگان
 پند گفتن با جهول خوابناک . نخم افگدن بود در شوره خاك
 ۲۲۶۵ چاک حقی و جهل نپذیرد رفو . نخم حکمت کم دِهش ای پندگو

تا بدان که زیرکم A (۲۲۴۸)

ثانی بر دیوار K . بر دست تو ABHK Bul. اول آن پندت دم B (۲۲۴۹)

حسرت مبر A (۲۲۵۲) . در گفش B (۲۲۵۲) . ولان سیم A (۲۲۵۰)

بحق آن جان تو A . احتشام تو و فرزندان تو B (۲۲۵۵)

در کی روزی ات A (۲۲۵۶)

ولان دوم پندت بگفتم ای جمال B . ولان دوم پندت که گفتم از ضلال A Bul. (۲۲۶۰)

که گفتم H (۲۲۶۱) A for ده in the first hemistich.

پند حکمت B (۲۲۶۵) . آخرین B . سومین A (۲۲۶۲)

چاره اندیشیدن آن ماهی نیم عاقل و خود را مرده کردن،

گفت ماهی: دگر وقتِ بلا . چونک ماند از سایهٔ عاقل جدا
 کو سوی دریا شد و از غم عقیق . قوت شد از من چنان نیکو رفیق
 لیک زان نندیشم و بر خود زخم . خویشتر را این زمان مرده کنم
 پس بر آمِشکم خود بر زبَر . پشت زیر و یروم بر آب بر
 ۲۲۷۰ یروم بر وی چنانک خَس رود . فی بساخی چنانک کس رود
 مرده گِردم خویش بشپارم بآب . مرگ پیش از مرگ امنست از عذاب
 مرگ پیش از مرگ امنست ای فتی . این چنین فرمود مارا مُصْطَفَى
 گفت مُوتُوا كُلُّكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ . يَأْتِيَ الْمَوْتُ تَمُوتُوا بِالْفِتَنِ
 همچنان مُرد و شکم بالا فگند . آب می بُردش نشیب و گه بلند
 ۲۲۷۰ هر یکی زان قاصدان بس غصه بُرد . که دریغا ماهی بهتر بمُرد
 شاد می شد او از آن گفت درِیغ . پیش رفت این بازیم رستم ز تبیغ
 پس گرفتش یک صباد ارجمند . پس برو تف کرد و بر خاکش فگند
 غلط غلطان رفت پنهان اندر آب . ماند آن احمق می کرد اضطراب
 از چپ و از راست می جست آن سلیم . تا بجهد خویش برهانند گلیم
 ۲۲۸۰ دام افگندند و اندر دام ماند . احمقِ او را در آن آتش نشاند
 بر سر آتش بپشت تابه . با حماقت گشت او هم خوابه
 او می جوشید از تف سعیر . عقل می گفتش اَمَّ يَأْتِيكَ نَذِير

Heading: A مرده گردانیدن .

خویشتر را زین زبان B (۲۲۷۸) . ماهی دیگر A Suppl. in marg. H. (۲۲۶۶)

مرده کرده خویش Bul. (۲۲۷۱) . بساخی A (۲۲۷۰)

غصه خورد B Bul. (۲۲۷۰)

و. A om. (۲۲۷۷) . که برفت این بازیم BK Bul. گفتن درِیغ A (۲۲۷۶)

همی جوشید A (۲۲۸۲) . از حماقت B (۲۲۸۱) . و. K Bul. om. (۲۲۸۰)

او می‌گفت از شکنجه وز بلا . همچو جانِ کافران قَالُوا یٰلَی
 باز می‌گفت او که گر این بار من . وای رهم زین محنتِ گردن‌شکن
 ۲۲۸۵ من نساظر جز بدریایی وطن . آب‌گیری را نساظر من سَکَن
 آبِ بی‌حد جُوم و آمَن شوم . تا ابد در امن و صحت و روم

بیان آنک عهد کردن احق وقت گرفتاری و ندم هیچ وفایی
 ندارد کی وَلَوْ رُدُّوا لَعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَأَنَّهُمْ
 لَكَاذِبُونَ، صُبْح کاذب وفا ندارد،

عقل می‌گفتش حماقت با توست . با حماقت عهد را آید شکست
 عقل را باشد وفای عهدها . تو نداری عقل رَوای خَرَبها
 عقل را یاد آید از پیمانِ خود . پردهٔ نسیان بدرآند خَرَد
 ۲۲۹۰ چونک عقلت نیست نسیان میرِ توست . دشمن و باطل‌کن تدبیرِ توست
 از کمی عقل پروانهٔ خسیس . یاد نآرد زآتش و سوز و خسیس
 چونک پرش سوخت توبه می‌کند . آرزو نسیانش بر آتش می‌زند
 ضبط و دَرک و حافظی و یادداشت . عقل را باشد که عقل آنرا فراشت
 چونک گوهر نیست تابش چون بود . چون مُذِکَر نیست ایابش چون بود
 ۲۲۹۵ این تمنی هم زبی‌عقلی اوست . که نیند کآن حماقت را چه خُوست
 آن ندامت از نتیجهٔ رنج بود . نه زعقل روشن چون گنج بود

می‌گفت او اگر B (۲۲۸۴) . قَالُوا بلا A (۲۲۸۴)

ایمن شوم ABHK Bul. (۲۲۸۶)

Heading: K گرفتاری و ندامت B عهد کردن آخر A در بیان

باید شکست A عقل را آید شکست G (۲۲۸۷)

عقل را باشد زعقل آن فراشت B (۲۲۹۲) . بآتش می‌زند A (۲۲۹۲)

تمنّا A om. HK Bul. (۲۲۹۵) . A om. (۲۲۹۶)

چونک شد رنج آن ندامت شد عدم . می نیرزد خاك آن توبه و ندم
آن ندم از ظلمت غم بست بار . پس کلامُ اللَّیْلِ یَحْوُهُ النَّهَارُ
چون برفت آن ظلمت غم گشت خوش . هم رود از دل نتیجه و زاده اش
۲۴۰۰ می کند او توبه و پیرم خرد . بانگ لَوْ رُدُّوا لَعَاوُوا می زند

در بیان آنک وهم قلب عقلست و ستیزه اوست بدو ماند و او
نیست وقصه مجاوبات موسی علیه السّلم کی صاحب
عقل بود با فرعون کی صاحب وهم بود،

عقل ضد شهوتست ای پهلوان . آنک شهوت می تند عقلش مخوان
وهم خوانش آنک شهوت را گداست . وهم قلب نقد زر عقلهاست
بی محک پیدا نگردد وهم و عقل . هر دُورا سوی محک کن زود نقل
این محک قرآن و حال انبیا . چون محک مر قلب را گوید یا
۲۴۰۵ تا ببینی خویش را ز آسیب من . که نه اهل فراز و شیب من
عقل را گراره سازد دو نیم . همچو زر باشد در آتش او بسم
وهم مر فرعون عالم سوز را . عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی . گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقل رسول ذو آنجلال . حُجَّةُ اللَّهِام امام از ضلال
۲۴۱۰ گفت فی خامش رها کن های هو . نسبت و نام قدیمت را بگو

نتیجه و زاندهش A (۲۲۹۹)

Suppl. in marg. B. (۲۴۰۰)

Heading: A om. مجاببات موسی G. بدو ماند و او نیست.

Bul. مر قلب را (۲۴۰۴)

در آتش او مقیم A (۲۴۰۶)

بگوی B. های و هو HK Bul. رها کن های و موسی B. رها کن گفتگو A (۲۴۱۰)

گفت که نسبت مرا از خاکدانش . نامرِ اصلر کمترینِ بندگانش
 بند زاده آن خداوند و حید . زاده از پشتِ جَواری و عبید
 نسبتِ اصلر زخاک و آب و گل . آب و گل را داد یزدان جان و دل
 مَرَجج این جسمِ خاکم م بخاک . مَرَجج تو هم بخاک ای سَهْمَناک
 ۲۴۱۰ اصلِ ما و اصلِ جمله سَرگشان . هست از خاکی و آنرا صد نشان
 که مدد از خاک میگیرد تَنَت . از غذایِ خاک پیچد گردنت
 چون رود جان می شود او باز خاک . اندر آن گورِ مَخُوفِ سَهْمَناک
 هم تو و هم ما و هم آشیاءِ تو . خاک گردند و نماید جاهِ تو
 گفت غیر این نَسَب نامیت هست . مر ترا آن نام خود اولیترست
 ۲۴۲۰ بندِ فرعون و بندِ بندگانش . که ازو پَرورَد اَوّل جسم و جانش
 بندِ باغی طاغی ظَلوم . زین وطن بگریخته از فعلِ شوم
 خونی و غذایِ و حق نایشناس . هم برین اوصاف خود می کن قیاس
 در غربی خوار و درویش و خلق . که ندانستی سپاس ما و حق
 گفت حاشا که بود با آن ملک . در خداوندی کسی دیگر شریک
 ۲۴۳۰ واحد اندر مُلکِ او را یار نی . بندگانش را جز او سالار نی
 نیست خلفش را دگر کس مالکی . شَرکنش دعوی کند جز هالکی
 نقش او کردست و نقاش من اوست . غیر اگر دعوی کند او ظلم جُوست
 تو نتوانی ابروی من ساختن . چون توانی جان من بشناختن

گفت نسبت مر مرا B (۲۴۱۱) . BK Bul. زاد A (۲۴۱۲) .

بنام من بند زاده کردگار * زاده از پشت عیدش وز جوار

The verse given in the text is suppl. in marg. K.

فره گردنت Bul. از غذای خاک K Bul. (۲۴۱۶)

مخوف و سَهْمَناک A Bul. می رود جان A (۲۴۱۷)

باغی H Bul. باغی و طاغی و ظلم A (۲۴۲۱) . G without *idafat* (۲۴۲۲)

خوار درویش A (۲۴۲۴) . A om. (۲۴۲۵) . A om. (۲۴۲۶)

تو نتانی يك موی من A . نتانی BK Bul. as in text, تو نتوانی GH (۲۴۲۸)

بلك آن غدار و آن طاعی تُوی . كه كُنی با حقِ دعوی دُوی
 ۲۲۲- گر بکُشتم من عوایی را بسهو . نه برای نفسِ کُشتم نه بلهو
 من زدم مُشتی و ناگاه او فناد . آنك جانش خود بُد جانی بداد
 من سگی کُشتم تو مُرسل زادگان . صد هزاران طفلِ بی جُرم و زیان
 کُشنه و خُونشان در گردنت . تا چه آید بر تو زین خون خوردنت
 کُشنه دُمرتِ بعفوبِرا . بر امیدِ قتلِ من مطلوبِرا
 ۲۲۳- کورئ تو حق مرا خود بر گزید . سزنگون شد آنچه نفست می پزید
 گفت اینهارا بِلِی بی هیچ شك . این بود حقِ من و نان و نمك
 كه مرا پیشِ حشرِ خواری كنی . روزِ روشن بر دلم تاری كنی
 گفت خواری قِیامت صعبتر . گر نداری پاسِ من در خیر و شر
 زخمِ کِیکی را نمی توانی کشید . زخمِ ماری را تو چون خواهی چشید
 ۲۲۴- ظاهرا کارِ تو ویران می کنم . لبك خارِ را گلستان می کنم

بیان آنك عمارت در ویرانیست و جمعیت در پراگندگیست و

درستی در شکستگیست و مراد در بی مرادیست و وجود

در عدمست و عَلَى هذا بقية الأضداد والآزواج،

آن یکی آمد زمین را و شکافت . ابلهی فریاد کرد و بر نفاق
 کین زمین را از چه ویران می کنی . و شکاف و پیریشان می کنی

با حق تو دعوی Bul. كه بی دعوی ناحق می روی A (۲۲۲۹)

و او ناگه فناد Bul. من زدم او را و او مرد اوفناد A (۲۲۳۱)

زین خون گردنت B (۲۲۳۲)

می توانی BK Bul. In A a corrector has indicated that دانی should be read

مر مغیلانرا گلستان می کنم B (۲۲۴۰) زهر ماری را Bul. B می توانی instead of

Heading: K در بیان Bul. پراگندگی B Bul. شکستگی B Bul. بی مرادی B Bul.

سر نفاق A (۲۲۴۱)

گفت ای ابله برو بر من مران . تو عمارت از خرابی باز دان
 گئی شود گلزار و گندمزار این . تا نگرود زشت و ویران این زمین
 گئی شود بُستان و کشت و برگ و بر . تا نگرود نظم او زیر و زیر^{۲۲۴۵}
 تا بنشکافی بنشتر ریش چَخر . گئی شود نیکو و گئی گردید نغز
 تا نشوید خلطهات از دوا . گئی رود سُوریش کجا آید شفا
 پاره پاره کرده دَرزِی جامه را . کس زند آن درزِی علامه را
 که چرا این اطلس بگزیده را . بر دریده چه کنم بدریده را
 هر بنای کهنه کاآبادان کند . نه که اول کهنه را ویران کند^{۲۲۵۰}
 همچین نجار و حداد و قصاب . همنشان پیش از عمارتها خراب
 آن هلیله و آن بلیله کوفتن . زان تلف گردند معمورئ تن
 تا نکوبی گندم اندر آسیا . گئی شود آراسته زان خوان ما
 آن تقاضا کرد آن نان و نمک . که زشتست و رهانم ای سَمک
 گر پذیری پندِ موسی و ره . امر چنین شستِ بد نامتھی^{۲۲۵۵}
 بس که خود را کرده بند هوا . کرمکی را کرده تو ازدها
 ازدها را ازدها آورده ام . تا باصلاح آورم من تم بدم
 تا تم آن از تم این بشکند . مارِ من آن ازدها را برگند
 گر رضا دادی رهیدی از دو مار . ورنه از جانت بر آرد آن دمار
 گفت آنحق سخت اُسنا جاثوے . که در افگندی بمکر اینجا دوی^{۲۲۶۰}
 خلقِ یَکدیل را تو کردی دو گروه . جاثوی رخنه کند در سنگ و کوه

(۲۲۴۶) Bul. بنشکافی. A. گردند نغز. In H the penultimate letter is written both

as ن and ی.

(۲۲۴۷) ABH. تا نوزد. K. تا نشورد. AH Bul. خلطهات.

(۲۲۴۸) AH. کرد درزِی. H. درزِی. B (۲۲۴۹). چون کم.

(۲۲۵۲) GK. گردند as in text. B Bul. (۲۲۵۴). این تقاضا.

(۲۲۵۵) A. بدی. Bul. (۲۲۵۶). بند هوا.

(۲۲۵۹) Bul. بر آورد. A. زین دو مار.

گفت هستم غرقِ پیغامِ خدا . جادوی کی دید با نامِ خدا
 غفلت و کفرست مایهٔ جادوی . مشغلهٔ دینست جانِ موسوی
 من بجادویان چه مانم ای و قیج . کز تَمَم پر رشک و گردد مسیح
 ۲۲۶۰ من بجادویان چه مانم ای جُنب . که زجانم نور ی گیرد کُتب
 چون تو با پَر هلا بر ی پری . لاجرم بر من گمان آن ی بری
 هر کرا افعالِ دام و دَد بود . بر کریمانِش گمانِ بد بود
 چون تو جزوِ عالمی هر چون بوی . کلِّ را بر وصفِ خود بینی غوی
 گر تو برگردی و برگردد سَرَت . خانه را گردنه بیند مَنظَرَت
 ۲۲۷۰ و ر تو در کشتی روی بر یم روان . ساحلِ یم را هی بینی دوان
 گر تو باشی تنگ دل از مَلَمه . تنگ بینی جَو دنیارا همه
 و ر تو خوش باشی بکامِ دوستان . این جهان بنهادت چون گلستان
 ای بسا کس رفته تا شام و عراق . او ندیده هیچ جز کفر و نفاق
 وی بسا کس رفته تا هند و هری . او ندیده جز مگر بیع و شری
 ۲۲۷۰ وی بسا کس رفته ترکستان و چین . او ندیده هیچ جز مکر و کین
 چون ندارد مَدَرکی جز رنگ و بو . جملهٔ اقلیمهارا گو بچو
 گاو در بغداد آید ناگهان . بگذرد او زین سَران تا آن سَران
 از همهٔ عیش و خوشبها و مَزه . او نبیند جُز که فشر خُربُزه
 که بود افتاده بر ره یا حبش . لایقِ سَیرانِ گاوی یا خربش
 ۲۲۸۰ خُشک بر مینخِ طبیعت چون قَدید . بستهٔ اسباب جانش لا یزید

بجادوان A (۲۲۶۰) . بجادوان A (۲۲۶۴) . مشغله A (۲۲۶۲)

۲۲۶۷) GH as in text. G has یبنی سَوی, but the last word has been altered. چون تو برگردی K (۲۲۶۹) . یبنی سَوی is also given in marg. H by a corrector.

۲۲۷۱) A . جَرّ جمله دنیارا . BG Bul. جَرّ جمله دنیارا, but in G the word has been altered. K جَو دنیارا as in text.

۲۲۷۸) B . مَدَرکی . and so H. K مَدَرکی G (۲۲۷۶)

۲۲۷۹) Bul. افتاده در ره B . بر ره فتاده . AH Bul. کو بود

وَأَنْ فُضَايَ خَرَقٍ اسباب وِ عِلَالٍ • هَسْتِ أَرْضُ اللَّهِ اِی صدرِ اجل
هر زمان مُبَدَّل شود چون نقش جان • نَوَبُو بَیْنَد جِهَانِی در عیان
گر بود فردوس و انهارِ بهشت • چون فِسرْدَه یَكِ صَفَتِ شَد گِشْت زِشْت

بیان آنک هر حَسَّ مُدْرِکِی را از آدمی نیز مُدْرِکائی دیگرست
که از مُدْرِکات از حَسَّ دیگر بی خبرست چنانک هر پیشه‌ور
استاد اعجمی کار آن استاد دگر پیشه‌ورست و بی خبری او از
آنک وظیفه او نیست دلیل نکند که آن مُدْرِکات نیست،
اگرچه بحکم حال منکر بود آنرا اما از مُنْکَرِی او اینجا جز
بی خبری نمی خواهیم درین مقام،

چَیْزَه دَیْدِ جِهَانِ ادْرَاکِ نُسْت • پَرْدَه پَاکَانِ حَسِّ نَپَاکِ نُسْت
۲۲۸۰ مَدَنی حَسْرًا بَشُو زَاپِ عِیَان • اِیْنِ چَیْنِ دَانِ جَاْمَهْ شُوی صُوفِیَانِ
چون شدی تو پاک پرده برگند • جان پاکان خویش بر تو می زند
جمله عالم گر بود نور و صُور • چشم را باشد از آن خوبی خبر
چشم بستی گوش ی آری بپیش • تا نمای زلف و رُخْساره بُنِیْش
گوش گوید من بصورت نگرِوم • صورت ار بانگی زند من بَشُوم
۲۲۹۰ عَالَمِ مِنْ لَیْکِ اَنْدَرِ فَنِّ خَوِیْش • فَنِّ مِنْ جِزِ حَرْفِ وَ صَوْتِی نِیْسْتِ یِیْش
هِن بیا بینی بین این خوب را • نیست در خور بینی این مطلوب را

(۲۲۸۱) A خرق و اسباب علل. (۲۲۸۲) G نقش with *idāfat*.

Heading: Bul. om. نیز. A has وظیفه او اعجمی و وظیفه او نیست کاران استاد. A بِحَکْمِ حَالِ جَانِ A. after اعجمی, but the words have been stroked through. A. درین مقام. Bul. om. از منکری اینجا. Bul. om. اما.

(۲۲۸۶) H میزند. Bul. بر کنند. Bul. پرده بر کنند.

گر بود مُشك و گُلایِ بُو بَرَم • فنّ من اینست و علم و مخبرم
 گی بیبم من رخ آن سیم ساق • هین ممکن تکلیف ما لیس یطاق
 باز حق کثر نبیند خیر کثر • خواه کثر غر پیش او یا راست غر
 ۲۳۹۰ چشمِ احوال از یکی دیدن یقین • دانك معزولست ای خواجه مُعین
 تو که فرعونِ هم مکرری و زرق • مرمرا از خود نی دانی تو فرق
 منگر از خود در من ای کثر باز تو • تا یکی تُبورا نبینی تو دو تُو
 بنگر اندر من ز من یکساعتی • تا وراے کون بینی ساحتی
 و ره از تنگی و از ننگ و نام • عشق اندر عشق بینی و السلام
 ۲۴۰۰ پس بدانی چونك رستی از بدن • گوش و بینی چشم می داند شدن
 راست گفتست آن شه شیرین زفان • چشم گردد مُو بُموی عارفان
 چشم را چشمی نبود اول یقین • در رَحِم بود او جبین گوشتین
 علم دیدن بدان پیه ای پسر • ورنه خواب اندر ندیدی کس صُور
 آن پری و دیو یبند شبیه • نیست اندر دیدگاه هر دو پیه
 ۲۴۰۰ نور را با پیه خود نسبت نمود • نسبتش بخشید خلاق و دود
 آدم است از خاک گی ماند بجاك • جَنی است از نار بی هیچ اشتراك
 نیست مانند آي آتش آن پری • گرچه اصلش اوست چون می بنگری
 مرغ از بادست گی ماند بباد • نامناسب را خدا نسبت بداد
 نسبت این فرعها با اصلها • هست بی چون ارچه دادش وصلها
 ۲۴۱۰ آدمی چون زاده خاك هب است • این پسر را با پدر نسبت کجاست

(۲۳۹۰) H in the second hemistich: ناظر شرکت لی توحیدین, and so A. The hemistich which stands in the text is given in marg. AH.

می تاند شدن H. می شاید شدن B (۲۴۰۰) کی و رای A (۲۳۹۸).

شیرین زبان. ABG Bul. چشم گردد A (۲۴۰۱).

دیدگاهی A (۲۴۰۴). جبین و گوشتین A (۲۴۰۲).

جَنی از نار و ندارد اشتراك Bul. آدمی از خاك Bul. (۲۴۰۶).

از چه دادش A (۲۴۰۹). و کی ماند G (۲۴۰۸).

نسبتی گر هست مخفی از خرد . هست بی چون و خردگی پی برد
 بادرا بی چشم اگر بینش نداد . فرق چون می کرد اندر قوم عاد
 چون همی دانست مؤمن از عدو . چون همی دانست می را از کدو
 آتش، نمرود را گر چشم نیست . با خلیش چون نجم کرد نیست
 ۲۴۱۵ گر نبودی نیل را آن نور و دید . از چه قبطی را زبیطی می گرید
 گرنه کوه و سنگ با دیدار شد . پس چرا داود را او یار شد
 این زمین را گر نبوده چشم جان . از چه فارون را فرو خورد آنجان
 گر نبودی چشم دل حنا را . چون بدیدی هجر آن فرزانه را
 سنگ ریزه گر نبوده دیده ور . چون گاهی دادی اندر مشت در
 ۲۴۲۰ ای خرد برگش تو پسر و بالها . سوره بر خوان زلزله ها
 در قیامت این زمین بر نیک و بد . گی زنادیده گواهها دهد
 که تعذبت حالها و اخبارها . نظهر الارض لنا اشرارها
 این فرستادن مرا پیش تو میر . هست برهانی که بد مرسل خیر
 کین چنین دارو چنین ناسور را . هست در خور امر بی میسور را
 ۲۴۲۵ واقعاتی دیده بوده پیش ازین . که خدا خواهد مرا کردن گزین
 من عصا و نور بگرفته بدست . شاخ گستاخ ترا خواهر شکست
 واقعات سهمگین از بهر این . گونه گونه و نمودت رب دین
 در خور سر بد و طفیان تو . تا بدانی کوست در خوردان تو
 تا بدانی کو حکیمست و خبیر . مصلح امراض درمان ناپذیر
 ۲۴۳۰ تو بتأویلات می گشتی از آن . کور و کر کین هست از خواب گران

(۲۴۱۴) After this verse B repeats v. ۲۳۹۵.

(۲۴۱۵) A om. و.

(۲۴۱۷) Bul. چشم و جان.

(۲۴۱۸) A چشم و دل.

(۲۴۲۱) A بد و نیک.

(۲۴۲۶) Bul. بگرفتم.

(۲۴۲۸) BGH Bul. در خورد آن تو.

(۲۴۳۰) G کور و گر.

وَأَنْ طَيِّبَ وَ أَنْ مَنْجَمَ دَر لَمَح • دید تعمیرش پبوشید از طَمَح
گفت دُور از دولت و از شَاهِیت • که در آید غُصَه در آگاهِیت
از غذای مُخْتَلَف یا از طَعَام • طَبَع شوریذ هی بیند منام
زَأَنک دید او که نصیحت جُونَه • تَنَد و خون خواری و مسکین خُونَه
۲۴۲۵ پادشاهان خون کنند از مَصْلَحَت • لَبِکِ رَحْمَتشان فزونست از عَنَت
شاهرا باید که باشد خُوی رَب • رَحْمَت او سَبَق دارد بر غَضَب
نه غضب غالب بود مانند دیو • بی ضرورت خون کند از بهر ریو
نه حلیهی مَحْنَت و اَمَر نیزه • که شود زن روسپی زَان و کَنیز
دیوخانه کرده بودے سینه را • قِبَلَه ساریک بودے کینه را
۲۴۴۰ شاخ تیزت بس جگرهارا که خست • نَک عصام شاخ شوخت را شکست

حمله بردن این جهانیان بر آن جهانیان و تاختن بردن تا
سینور ذرّ و نسل که سرحدّ غیب است و غفلت ایشان از
کمین که چون غازی بغزا نرود کافر تاختن آورد،

حمله بردند اُسبّه جهانیان • جانبِ قلعه و دَرِ روحانیان
تا فرو گیرند بر در بندِ غیب • تا کسی نآید از آن سو پاك جیب
غازیان حمله غزا چون کم برند • کافران بر عکس حمله آورند
غازیان غیب چون از حِلْم خویش • حمله نآوردند بر تو زشت کیش

۲۴۲۱) Bul. آن طیب. A دید تعمیرش. ۲۴۲۲) AH وز شَاهِیت.

۲۴۲۳) Bul. غذای. G طَبَع with sukún. ۲۴۲۶) A کی باشد.

۲۴۲۸) Suppl. in marg. H.

Heading: In G بردن ایشان is suppl. above. Bul. بردن ایشان. AG در و نسل.

A Bul. تاختن آورد.

حمله آوردند A ۲۴۴۴)

۲۴۴۵ حمله بُردی سوی در بندانِ غیب . تا نیایند این طرف مردانِ غیب
 چنگ در صُلب و رَحْمها در زدی . تا که شارع را بگیرد از بدی
 چون بگیری شهری که ذو الجلال . برگشادست از برای انتسال
 سد شدی در بندهارا اے نُجُوج . کوری تو کرد سرهنگی خُروج
 نك منم سرهنگ هَنگت بشكُم . نك بنامش نام و ننگت بشكُم
 ۲۴۵۰ تو هلا در بندهارا سخت بند . چند گاهی بر سبالِ خود بخند
 سَبَلت را برگندیک يك قَدَر . تا بدانی کَالْفَدَر بُعِي اَتَحْذَر
 سَبَلت تو تیزتر یا آنِ عاد . که هی لریزد از دَمشان بلاد
 تو سبزه روتری یا آنِ نمود . که نیامد مثلِ ایشان در وجود
 صد ازینها گر بگویم تو گرے . بشنوی و ناشنوده آورے
 ۲۴۵۵ تَوْبَه کردم از سخن کانگبختم . بی سخن من داروت آمبختم
 که نهم بر ریشِ خامت تا پزد . یا بسوزد ریش و ریش تا ابد
 تا بدانی که خیرست ای عَدُو . می دهد هر چیز را در خورد او
 گئی کزی کردی و گئی کردی تو شر . که ندیدی لایفش در پی اثر
 گئی فرستادی دمی بر آسمان . نیکی کز پی نیامد مثلِ آن
 ۲۴۶۰ گر مُراقب باشی و بیدار تو . بینی هر دم پاسخِ کردار تو
 چون مُراقب باشی و گیری رسن . حاجت ناید قیامت آمدن
 آنک رمزی را بداند او صحیح . حاجتش ناید که گویندش صریح
 این بلا از کودنی آید ترا . که نکردی فهم نُکنه و رمزها

۲۴۴۵) Bul. نیاید. ۲۴۴۸) R. تو زدی در بندهارا.

۲۴۵۰) ABHK خود بر سیل خود, corr. in H.

۲۴۵۵) AH. که انگبختم. GK Bul. داروت.

۲۴۵۶) BK بسوزد. The original reading of H is uncertain.

۲۴۵۸) Bul. کردی و بنمودی تو شر. ۲۴۶۰) Bul. هر دم بینی جزای کار تو.

۲۴۶۱) Bul. حاجتش نبود.

۲۴۶۲) Bul. حاجتش نبود.

۲۴۶۳) ABHK و رمزها.

از بدی چون دل سیاه و تیره شد . فهم کن اینجا نشاید خیره شد
 ۲۴۶۵ ورنه خود تیری شود آن تیرگی . در رسد در تو جزای خیرگی
 ورنه نیاید تیر از بخشایش است . نه پی نادیدن آلایش است
 هین مراقب باش گر دل بایدت . کز پی هر فعل چیزی زایدت
 ورازیب افزون ترا همت بود . از مراقب کار بالاتر رود

بیان آنک تن خاکی آدمی همچون آهن نیکوجوهر قابل
 آینه شدن است تا درو هم در دنیا بهشت و دوزخ و
 قیامت و غیر آن معاینه بنماید نه بر طریق خیال،

پس چو آهن گرچه تیره میکی . صیفلی کن صیفلی کن صیفلی
 ۲۴۷۰ تا دلت آینه گردد پُر صور . اندرو هر سو ملجی سیمِ بر
 آهن ارچه تیره و بی‌نور بود . صیفلی آن تیرگی از وی زدود
 صیفلی دید آهن و خوش کرد رُو . تا که صورتها توان دید اندرو
 گر تن خاکی غلبظ و تیره است . صیفلی کن ز آنک صیفلی گیره است
 تا درو اشکال غیبی رُو دهد . عکسِ خوری و ملک در وی جهد
 ۲۴۷۵ صیفلی عقلت بدان دادست حق . که بدو روشن شود دل را و رَق
 صیفلی را بسنه اے بی‌نماز . و آن هوارا کرده دو دست باز
 گر هوارا بند بنهاد شود . صیفلی را دست بگشاده شود
 آهنی کآینه غیبی بده . جمله صورتها درو مُرسل شدی
 تیره کردی زنگ دادی در نهاد . این بود یَسْعَوْنَ فی الْأَرْضِ الْفَسَاد

گر نیاید B (۲۴۶۶)

Heading: A و غیرها ABK. همچو آهنست نیکوجوهر که قابل

توان دیدن درو ABHK Bul. صیفلی کرد آهن B (۲۴۷۲)

۲۴۸۰ تا کنون کردی چنین اکنون مکن . تیره کردی آب را افزون مکن
بر مشوران تا شود این آب صاف . و اندرو بین ماه و اختر در طواف
زَانَك مَرْدُم هست همچون آبِ جَوْ . چون شود تیره نبینی قعرِ او
قعرِ جَوْ پُر گوهرست و پُر زُدر . هین مکن تیره که هست او صافِ حُر
جانِ مردم هست مانند هوا . چون بگردد آمیخت شد پرده سما
۲۴۸۵ مانع آید او زدید آفتاب . چونك گزشتش رفت شد صافی و ناب
با کمال تیرگی حقِ واقعات . و نمودت تا روی راه نجات

باز گفتن موسی علیه السّلم اسرار فرعون را و واقعات او را
ظَهَرَ الْغَيْبُ تا بخیرِ حقّ ایمان آورد یا گمان برد،

زَاهَن تیره بُذرت و نمود . واقعاتی که در آخر خواست بود
تا کُنی کُتر تو آن ظلم و بدی . آن هی دیدی و بتّری شده
نقشه‌ای زشت خوابت و نمود . و رمیدی زان و آن نقش تو بود
۲۴۹۰ همچو آن زنگی که در آینه دید . رُوی خود را زشت و بر آینه رید
که چه زشتی لایقِ اینی و بس . زشتیم آن تُوست اے کُورِ خس
این حَدَث بر رُوی زشت و کُنی . نیست بر من زَانَك هستم روشنی
گاه و دیدی لباس سوخته . گاه دهان و چشم تو بر دوخته
گاه حیوان فاسدِ خونت شده . گاه سر خود را بدندان دده
۲۴۹۵ گاه نگون اندر میان آب ریز . گاه غریق سَبَلِ خون آمیز تیز

صاف و حر BK (۲۴۸۲) . و اندرون A (۲۴۸۱)

گمانی B . ایمان آورد A . حق تعالی B Heading:

Bul. (۲۴۸۸) بدتر و شدی .

Bul. (۲۴۹۲) B AH. زَانَك رسم از منی . حَدَث for جفا .

in marg. H has هستم روشنی in marg. as a correction.

گه یندات آمد ازین چرخِ نقی . که شفی و شفی و شفی و شفی
 گه یندات آمد صریحا از جبال . که پرو هستی ز اصحاب الشمال
 گه ندای آمدت از هر جماد . تا ابد فرعون در دوزخ فناد
 زین بترها که غی گویم ز شرر . تا نگردد طبع معکوس تو گرم
 ۲۰۰ اندکی گفتم بتو اے ناپذیر . ز آنکی دانی که هستم من خیر
 خوشتن را کوری کردی و مات . تا نیندیشی ز خواب و واقعات
 چند بگریزی نک آمد پیش تو . کوری اذراک مکر اندیش تو

بیان آنک در توبه بازست،

هین مکن زین پس فرا گیر احتراز . که ز بخشایش در توبه ست باز
 توبه را امر جانب مقرب دری . باز باشد تا قیامت بروری
 ۲۰۰ تا ز مقرب برزند سر آفتاب . باز باشد آن در از وی رو متاب
 هست جنت را ز رحمت هشت در . یک در توبه ست زان هشت ای پسر
 آن همه گه باز باشد گه فراز . و آن در توبه نباشد جز که باز
 هین غنیمت دار در بازست زود . رخ آنجا کش بکوری حسود

گفتن موسی علیه السلام فرعون را کی از من یک پند قبول
 کن و چهار فضیلت عوض بستان،

هین زمن پذیر یک چیز و پیار . پس زمن بستان عوض آنرا چهار

که ابد Bul. (۲۴۹۸) . ز اصحاب شمال K (۲۴۹۷)

که من هستم A (۲۵۰۰) . ز آن بترها Bul. (۲۴۹۹)

Heading: B همیشه در توبه . همیشه بازست Bul.

رخ آنجا بر B (۲۵۰۸) . آن در توبه A (۲۵۰۷) . هشت جنت را Bul. (۲۵۰۶)

Heading: After بستان K adds کدامست که آن and so Bul. و پسیدن فرعون

۲۰۱۰ گفت ای موسی کدامست آن یکی . شرح کن با من از آن يك اندکی
 گفت آن يك که بگویی آشکار . که خدایی نیست غیر کردگار
 خالق افلاك و آنجم بر عِلا . مردم و دیو و پری و مرغ را
 خالق دریا و دشت و کوه و تپه . مُلکِ او بی حد و اوبی شبیه
 گفت ای موسی کدامست آن چهار . که عوض بدی مرا بر گو یار
 ۲۰۱۵ تا بود کز لطفِ آن وعده حسن . سُست گردد چارمِ بخ کُفرِ من
 بُوک زان خوش و عدهای مُغَنَّم . بر گشاید قُتلِ کُفرِ صد منم
 بُوک از تأثیرِ جویِ انگین . شهد گردد در تنم این زهرِ کین
 یا زعکسِ جویِ آن پاکیزه شیر . پرورش یابد دمی غلِ اسیر
 یا بود کز عکسِ آن جویهای خمر . مست گردد بُو برم از ذوقِ امر
 ۲۰۲۰ یا بود کز لطفِ آن جویهای آب . تازگی یابد تنِ شوره خراب
 شوره‌ام را سبزه پیدا شود . خازنِ جنتِ ماوی شود
 بُوک از عکسِ بهشت و چار جُو . جان شود از یاری حقِ یار جُو
 آنچنانک از عکسِ دوزخ گشته‌ام . آتش و در قهرِ حقِ آغشته‌ام
 که زعکسِ مارِ دوزخ همچو مار . گشته‌ام بر اهلِ جنتِ زه‌ریار
 ۲۰۲۵ که زعکسِ جوشِ آبِ حیم . آبِ ظلم کرده خلفان را رَمیم
 من زعکسِ زهرِ زهریرم . یا زعکسِ آن سعیرم چون سعیر
 دوزخ درویش و مظلوم کنون . طای آنکِ یابمِش ناگه زبون

خالق دریا و کوه و دشت. Bul. (۲۰۱۲)

پرورش باشد A. (۲۰۱۸)

جنتِ الماوی Bul. B (۲۰۲۱)

همچو نار A. نار دوزخ A. (۲۰۲۴)

ماء حیم Bul. B (۲۰۲۵)

دوزخ written after معصوم and درویش om. A (۲۰۲۷)

شرح کردن موسی علیه السّلم آن چار فضیلت را جهت پای مزد ایمان فرعون،

گفت موسی کاولین آن چهار، صحتی باشد تن ترا پایدار
این علّهای که در طب گفته اند، دور باشد امر تن ای ارجمند
۲۵۲۰ ثانیاً باشد ترا عمر دراز، که اجل دارد زعمرت احتراز
وین نباشد بعد عمر مستوی، که بناکام از جهان بیرون روی
بلك خواهان اجل چون طفل شیر، نه زرنجی که ترا دارد اسیر
مرگ جو باشی ولی نه از عجز رنج، بلك بینی در خراب خانه گنج
پس بدست خویش گیری تیشه، می زنی بر خانه بی اندیشه
۲۵۲۰ که حجاب گنج بینی خانه را، مانع صد خرمن این يك دانه را
پس در آتش افکنی این دانه را، پیش گیری پیشه مردانه را
ای بلك برگی زباغی مانده، همچو کرمی برگش از رز رانده
چون کرم این کرم را بیدار کرد، ازدهای چهل را این کرم خورد
کرم کرمی شد پُر از میوه و درخت، این چنین تبدیل گردد نیکبخت

تفسیر کُنْتُ كَثْرًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ،

۲۵۴۰ خانه برگن کز عقیق این یمن، صد هزاران خانه شاید ساختن
گنج زیر، خانه است و چاره نیست، از خرابی خانه مندیش و مه ایست

کمی در طب A (۲۵۲۹) اوّلین B (۲۵۲۸) Heading: B بیان کردن، corr. above.

H (۲۵۲۹) خرابی B. عجز و رنج A Bul. (۲۵۲۲) بیرون شوی Bul. (۲۵۲۱)

میوه درخت A. میوه درخت H Bul. هر از برگ و درخت B. with *idāfat*، کرم کرمی

Heading: After أُعْرَفَ Bul. adds اعراف لان اخلق.

از خرابی من مندیش Bul. (۲۵۴۱)

که هزاران خانه از يك نقد گنج . توان عمارت کرد بی تکلیف و رنج
 عاقبت این خانه خود ویران شود . گنج از زیرش یقین غریبان شود
 لیک آن تو نباشد زانک رُوح . مُزِد ویران گردنش آن فتوح
 چون نکرد آن کار مُزدش هست لا . لَیسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى ۲۵۴۵
 دست خالی بعد از آن تو کای دریغ . این چنین ماهی بد اندر زیرِ میخ
 من نکردم آنچه گفتند از بهی . گنج رفت و خانه و دستم نمی
 خانه اُجرت گرفتی و کَرِے . نیست مُلک تو بیعی یا شَرِے
 این کَرِی را مدت او تا اجل . تا درین مدت کنی در وی عمل
 پاره دوزی و کنی اندر دُکان . زیر این دُکان تو مدفون دو کان ۲۵۵۰
 هست این دُکان کرابی زود باش . تیشه بستان و تکش را ی تراش
 تا که تیشه ناگهان برکان نمی . از دکان و پاره دوزی و ره
 پاره دوزی چیست خورد آب و نان . می زنی این پاره بر دلقِ گران
 هر زمان می دردد این دلقِ تنت . پاره بروی می زنی زین خوردنت
 ای زَنَسَلِ پادشاه کامبار . با خود آ زین پاره دوزی ننگ دار ۲۵۵۵
 پاره برگن ازین قعر دکان . تا بر آرد سر پیش تو دو کان
 پیش از آن کین مُهلت خانه کری . آخر آید تو نخورده زو بَرِی
 پس ترا بیرون کند صاحب دکان . وین دکان را برگد از رُوی کان
 تو زحسرت گاه بر سر می زنی . گاه ریش خامر خود بر می کنی
 کای دریغا آن من بود این دکان . کُور بودم بر نخوردم زین مکان ۲۵۶۰
 ای دریغا بود مارا بُرد باد . تا ابد یا حسرتا شد لِلْعَبَاد

ماهی نهان بد زیر میخ Bul. (۲۵۴۶) . نان عمارت B Bul. (۲۵۴۲)

as in text از بهی G . از بهی H . آنچه کردند B (۲۵۴۷)

گرفتی یا کری Bul. (۲۵۴۸)

تکش را می خراش AH (۲۵۵۱) . مدت تو تا اجل A (۲۵۴۹)

شرم دار B (۲۵۵۵) . و . A om. (۲۵۵۲)

تو بردی زو بری Bul. . خانه کری H (۲۵۵۷)

غره شدن آدمی بذکات و تصویرات طبع خوشتن و طالب
ناکردن علم غیب کی علم انبیاست،

دیدم اندر خانه من نقش و نگار . بودم اندر عشقِ خانه بی قرار
بودم از گنجِ نهانی بی خبر . ورنه دَسْتَبُویِ من بودی تَبَر
آه گر دادِ تَبَر را دادی . این زمان غمرا تَبَرًا دادی
۲۵۶۵ چشم را بر نفس می انداختم . همچو طفلانِ عشقه‌ها می باختم
پس نیکو گفتم آن حکیمِ کامیار . که تو طفلی خانه پُر نفس و نگار
در الهی نامه بس اندرز کرد . که بر آرزو دهنانِ خویش گردد
بس کن ای موسی بگو وعده یَوْم . که دل من ز اضطرابش گشت گم
گفت موسی آن یَوْم مُلْکِ دوتو . دو جهانی خالص از خصم و عَدُو
۲۵۷۰ بیشتر زان مُلْکِ کاکون داشتی . کآن بُد اندر جنگ و این در آشتی
آنک در جنگ چنان مُلْکی دهد . بنگر اندر صلح خوانت چون نهد
آن کرم کاندرا جفا آنهات داد . در وفا بنگر چه باشد افتداد
گفت ای موسی چهارم چیست زود . باز گو صَبْرَم شد و حَرَمَم فزود
گفت چارم آنک مانی تو جوان . موی همچون قیر و رُخ چون ارغوان
۲۵۷۵ رنگ و بُودر پیشِ ما بس کاسدست . لیک تو پستی سخن کردم پست
افتخار از رنگ و بُو و از مکان . هست شادی و فریبِ کودکان

Heading: B طبع خویش.

۲۵۶۴) B BuL آه اگر . ۲۵۶۶) HK بس نیکو.

۲۵۶۸) GHK که دلم.

۲۵۶۹) B خصم و عتو.

۲۵۷۰) A و این for وین.

۲۵۷۱) B BuL . چنین ملکی . K چون خوانت نهد .

۲۵۷۲) BuL اینهات داد.

بیان این خبر که کَلِمُوا النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ لَا عَلَى قَدْرِ
عُقُولِكُمْ حَتَّى لَا يُكَذِّبَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ،

چونک با کودک سَر و کارم فتاد . هم زبانِ کودکان باید گشاد
که برو کتاب تا مُرغَت خرم . یا مویز و جَوَز و فُستق آورم
جز شبابِ تن نمی دانی بگیر . این جوانی را بگیر ای خر شعیر
۲۵۸۰ هیچ آرنگی نیفتد بر رُخت . تازه ماند آن شبابِ فَرُخت
نه نژندِ پیریت آید برُو . نه قدِ چون سَرُو تو گردد دُوتو
نه شود زورِ جوانی از تو کم . نه بدندانها خللها یا الم
نه کمی در شهوت و طَمَت و بَعَال . که زنان را آید از ضعف ملال
آن چنان بگشایدت فَرِ شباب . که گشود آن مژده عکاشه باب

قوله عليه السّلم مَنْ بَشَّرَنِي بِخُرُوجِ صَفَرٍ بَشَّرْتُهُ بِالْجَنَّةِ،

۲۵۸۰ احمدِ آخرزمان را انتفال . در ربیعِ اوّل آید بی جدال
چون خبر یابد دلش زین وقتِ نَقْل . عاشقِ آن وقت گردد او بعقل
چون صَفَر آید شود شاد از صَفَر . که پس این ماه می سازم سَفَر
هر شبی تا روز زین شوقِ هُدی . اے رفیقِ راهِ اَعْلَى می زدی
گفت هر کس که مرا مژده دهد . چون صَفَر پای از جهان بیرون نهد

Heading: A. کَلِمُوا النَّاسَ. Bul. یُكَذِّبُوا اللَّهَ.

دو توی B. بروی B (۲۵۸۱). تن نمی گیری B (۲۵۷۹).

نمی زنانرا B. طمٹ بعال. Bul. طمٹ رجال A (۲۵۸۲).

از مژده A. که شد اندر مژده عکاشه باب B (۲۵۸۴).

پس آن ماه B (۲۵۸۷).

گفت آنکس که بمن مژده B (۲۵۸۹).

۲۵۹۰ که صَفَر بگذشت و شد ماه ربيع . مژده ور باشم مر اورا و شبيع
گفت عكاشه صَفَر بگذشت و رفت . گفت که جنت ترا ای شیر زفت
دیگری آمد که بگذشت آن صَفَر . گفت عكاشه بیژد از مژده بر
پس رجال از نقلِ عالم شادمان . وز بقااش شادمان این کودکان
چونك آب خوش ندید آن مرغ کور . پیش او گوثر نماید آب شور
۲۵۹۵ همچنین موسی کرامت می نمود . که نگردد صافی اقبال تو نرد
گفت أَحْسَنَت و نکو گفתי و لیک . تا کم من مشورت با یار نیک

مشورت کردن فرعون با ایسیه در ایمان آوردن بموسی علیه السّلم،

باز گفت او این سخن با ایسیه . گفت جان افشان برین ای دل سیه
بس عنایتهاست متن این مقال . زود دریاب ای شه نیکو خصال
وقت گشت آمد زهی پرسود گشت . این بگفت و گریه کرد و گرم گشت
۲۶۰۰ بر جهید از جا و گفتا بَخ لَكَ . آفتابی تاج گشت ای كَلَك
عیب گل را خود پوشاند كلاه . خاصه چون باشد كه خورشید و ماه
هم در آن مجلس که بشنیدی تو این . چون نگفتی آری و صد آفرین
این سخن در گوش خورشید ار شدی . سرنگون بر بوی این زیر آمدی
هیچ می دانی چه وعده است و چه داد . می کند ابلیس را حق افتاد

شد before و A om. (۲۵۹۰)

شیر زفت A . گفت جنت مر ترا B Bul. و A om. (۲۵۹۱)

آب اقبال K Bul. (۲۵۹۵) . بقایش Bul. (۲۵۹۲)

کم این مشورت B . نیکو A . و Bul. om. (۲۵۹۶)

Heading: Bul. با آسیه A . موسی .

بر بوی آن B (۲۶۰۲) . آسیه Bul. (۲۵۹۷)

۲۶۰۵ چون بدین لطف آن کریمت باز خواند . ای عجب چون زهرهات بر جای ماند
 زهرهات نذرید تا زان زهرهات . بودی اندر هر دو عالم بهر هرات
 زهره کز بهره حق بر دَرَد . چون شهیدان از دو عالم بر خورد
 غافل هم حکمت و این عمی . تا بهاند لیک تا این حد چرا
 غافل هر حکمت و نعمت . تا نپرد زود سرمایه زدست
 ۲۶۱۰ لیک فی چندانک ناسوری شود . زهر جان و غلب رنجوری شود
 خود که یابد این چنین بازار را . که لیک گل می خری گلزار را
 دانه را صد درختستان عوض . حبه را آمدت صد کان عوض
 کان الله دادن آن حبه است . تا که کان الله آید بدست
 زانک این هوی ضعیف بی قرار . هست شد زان هوی رب پایدار
 ۲۶۱۵ هوی فانی چونک خود فا او سپرد . گشت باقی دایم و هرگز نمرد
 همچو قطره خایف از باد و زخاک . که فنا گردد بدین هر دو هلاک
 چون باصل خود که دریا بود جست . از تف خورشید و باد و خاک رست
 ظاهرش گم گشت در دریا و لیک . ذات او معصوم و پا بر جا و نیک
 هین بده ای قطره خود را بی نتر . تا یابی در بهای قطره یم
 ۲۶۲۰ هین بده ای قطره خود را این شرف . در کف دریا شوا یم از تلف
 خود کرا آید چنین دولت بدست . قطره را بحری تقاضاگر شدست
 الله الله زود بفروش و بخر . قطره ده بحر پر گوهر بر
 الله الله هیچ تأخیری مکن . که ز بحر لطف آمد این سخن
 لطف اندر لطف این گم می شود . کاسفلی بر چرخ هفتسم می شود

. تا سوری شود A (۲۶۱۰)

. خود کی یابد GH (۲۶۱۱)

. با او سپرد Bul. (۲۶۱۵)

. بود و جست Bul. (۲۶۱۷)

. این از سلف A (۲۶۲۰)

. قطره را دریا B (۲۶۲۱)

. که زهر لطف B (۲۶۲۲)

۳۲۵ هین که يك بازی فتادت بُو الْعجب . هیچ طالب این نیابد در طلب
گفت با هامان بگویم ای ستیر . شاهرا لایز بود رأی وزیر
گفت با هامان مگو این رازرا . کُور کپیری چه داند بازرا

قصه باز پادشاه و کپیرزن،

باز اسپیدی بکپیری دهی . او بیرد ناخنش بهر بهی
ناخنی که اصل کارست و شکار . کور کپیرك بیرد کوروار
۳۲۶ که کجا بودست مادر که ترا . ناخان زین سان درازست ای کجا
ناخن و مفار و پرش را بُرید . وقتِ مهر این می کند زال پلید
چونك تَتاجش دهد او کم خورد . خشم گیرد مهرهارا بر درد
که چنین تَتاج پخشم بهر تو . تو تکبری نمایی و عُشو
تو سزایی در همان رنج و بلا . نعمت و اقبال کی سازد ترا
۳۲۷ آب تَتاجش دهد کین را بگیر . گرنی خواهی که نوشی زان فطیر
آب تَتاجش نگیرد طبع باز . زال بترنجد شود خشمش دراز
از غضب شُرَبای سوزان بر سرش . زن فرو ریزد شود گلِ مَغشش
اشك از آن چشمش فرو ریزد زسوز . یاد آرد لطفِ شاهِ دِلْفروز
زان دو چشمِ نازنین با دلال . که زچهره شاه دارد صد کمال
۳۲۸ چشم ما زَاغش شد پُر زخمِ زاغ . چشم نيك از چشم بد با درد و داغ
چشم دریا بسطی کز بسط او . هر دو عالم می نماید تارِ مو

باز اسپهرا B (۳۲۵) . کور و کپیری . Bul. with *idāfat* کور G (۳۲۶)

کور کپیری G . کاصل A . ناخنرا کاصل کارست B (۳۲۷)

ناخت Bul. تا ترا B (۳۲۸)

در for بر K . تو سزای مرهان رنج و بلا Bul. . تو سزای مرهان ادباررا B (۳۲۹)

زال پر رنجه شود Bul. زال بترنجد A (۳۳۰) . زین فطیر B (۳۳۱)

زان فرو ریزد Bul. . شوربای Bul. (۳۳۲)

گر هزاران چرخ در چشمش رود . همچو چشمه پیش قلزم گم شود
چشم بگذشته ازین محسوسها . یافته از غیب بینی بوسهها
خود نی یام یکی گوشتی که من . نکته گویم از آن چشم حسن
۲۶۴۵ ی چکید آن آب محمود جلیل . و ربودی قطره اش را جبرئیل
تا بمالد در پر و منقار خویش . گر دهد دستوریش آن خوب کبش
باز گوید خشم کپیر از فروخت . قر و نور و صبر و علم را نسوخت
باز جانم باز صد صورت تند . زخم بر نافه نه بر صالح زند
صالح از یکدم که آرد با شکوه . صد چنان نافه بزیاد مت کوه
۲۶۵۰ دل می گوید خموش و هوش دار . ورنه درانید غیرت بود و تار
غیرتش را هست صد حلم نهان . ورنه سوزیدی بیکنم صد جهان
تخوت شاهی گرفتنش جای پند . تا دل خود را زبند پند کند
که کنم با رای هامن مشورت . کوست پشت ملک و قطب مقدرت
مصطفی را رای زن صدیق رب . رای زن بو جهل را شد بو لهب
۲۶۵۵ عرق جنسیت چنانش جذب کرد . کان نصیحتها پیشش گشت سرد
جنس سوی جنس صد پره پرد . بر خیالش بندها را بر دردد

قصه آن زن کی طفل او بر سر ناودان غنرید و خطر افتادن
بود و از علی کرم الله وجهه چاره جست،

يك زنی آمد بپیش مرتضی . گفت شد بر ناودان طفلی مرا

(۲۶۴۲) B هزاران بحر .

(۲۶۴۳) G چشم with *idāfat*.

(۲۶۴۴) A نی یام از آن گوشتی .

(۲۶۴۵) B Bul. بر پر .

(۲۶۴۶) A بسوخت . B از فروخت .

(۲۶۴۷) H ار یکدم .

(۲۶۴۸) Bul. بندها . A صد پره برد .

Heading: B om. سر . AH Bul. غنرید . A om. و after بود . ABH رضی الله عنه .

(۲۶۵۷) Bul. طفل .

گَرش میخوانم نمی‌آید بدست . و رِهَلَم ترسم که افتد او بهست
 نیست عاقل تا که در یابد چو ما . گر بگویم کز خَطَر سوی من آ
 هم اشارت را نمی‌داند بدست . و رِ بدانند نشنود این هم بدست ۲۶۶۰
 بس نمودم شیر و پستان را بدو . او هی گرداند از من چشم و رُو
 از برای حق شایید ای مِهان . دستگیر این جهان و آن جهان
 زود درمان کن که یلرز دلم . که بدرد از میوه دل بِسْکَلَم
 گنت طفلی را بر آور هر بیام . تا ببیند جنسِ خود را آن غلام
 سوی جنس آید سَبِک زان ناودان . جنس بر جنس است عاشقِ جاودان ۲۶۶۵
 زن چنان کرد و چو دید آن طفلِ او . جنسِ خود خوش خوش بدو آورد رُو
 سوی بام آمد زَمَن ناودان . جانبِ هر جنس را هر جنس دان
 غَز غَزان آمد بسوی طفلِ طفل . و رهید او از فتادن سوی سَفَل
 زان بود جنسِ بَشَر پیغمبران . تا بجنسیتِ رهند از ناودان
 پس بَشَر فرمود خود را مِثْلُکُم . تا بجنس آید و کم گردید گُم ۲۶۷۰
 زانک جنسیتِ عجایب جاذیبست . جاذبش جنسبت هر جا طالیبست
 عیسی و ادریس بر گردون شدند . با ملایک چونک هم جنس آمدند
 باز آن هاروت و ماروت از بلند . جنسِ تن بودند زان زیر آمدند
 کافران هم جنسِ شیطان آمد . جانشان شاگردِ شیطانان شد
 صد هزاران خُویِ بد آموخته . دیدهای عقل و دل بر دوخته ۲۶۷۵
 کترین خُوشان بزشتی آن حسد . آن حسد که گردنِ ابلیس زد
 زان سگان آموخته حقد و حسد . که نخواهد خلق را مُلْک ابد
 هرکرا دید او کمال از چپ و راست . از حسد قَوْلِ جش آمد درد خاست

دل بگلم. B Bul. (۲۶۶۴) . شیر پستان را A (۲۶۶۱) . تا کی A (۲۶۵۹)

پیغامبران ABGHK (۲۶۶۹) . هر جنس دان A (۲۶۶۷)

و کم A . گردند ABHK Bul. . بجنس آید ABHK Bul. (۲۶۷۰)

جاذب جنس است B (۲۶۷۱)

زَانَك هِر بَدَبَعَتِ خَرْمَن سُوخَنَه . وَ نِخواهد شَمَعِ كَس اَفروخَنه
 ۲۷۸۰ هِن كَمَالِ دَسْت آوَر تا تَوْ هِم . از كَمَالِ دِیگَران نَفْتِ بَغَم
 از خُدا مِخواه دَفْعِ اِین حَسَد . تا خُدايَت وَ رِهانَد از جَسَد
 مَر تَرِا مِشغُولِی بَجَشَد دِرَوْن . كِه نِپَرْدازی از آن سَوِی بَرَوْن
 جَرعَه مِی رَا خُدا آن مِدهَد . كِه بَدو مَسْت از دَو عَالَم مِرهَد
 خَاصِیت بِنِهادَه دَر كَفَتِ حَشِیش . كَو زَمَانِی مِرهانَد از خُودِیش
 ۲۷۸۵ خُوابِرا یَزْدان بَدآن سَا ن مِكُنَد . كَز دَو عَالَم فِكْرِرا بَر مِكُنَد
 كَرْد مِجْنُونِرا ز عِشْقِ پُوسْتِی . كَو بِنِشْنا سَد عَدُو از دُوسْتِی
 صَد هِزاران اِین چِنین مِی دَارَد او . كِه بَر اِدْرَاكَاتِ تَو بَگَمَارَد او
 هَسْت مِیْهائِ شِقاوَت نَفْسِرا . كِه زَرَه بِیرون بَرَد آن نَحْصِرا
 هَسْت مِیْهائِ سَعادَت عَقْلِرا . كِه بِیابَد مَنزَلِ بِي نَقْلِرا
 ۲۷۹۰ خِیمَه گِرْدُون ز سِرْمَسْتِی خُوش . بَر كُنَد زَان سَو بَگِیرَد رَا پِیش
 هِن بَهر مَسْتِی دَلّا غَرَه مِشَو . هَسْت عِیسی مَسْتِ حَق خَر مَسْتِ جَو
 اِین چِنین مِی رَا بِجَو زین خُنیْها . مَسْتِاش نَبُود زَكُوتَه دُنْیَها
 زَانَك هِر مِعْشُوق چُون خُنیْبِست پُر . آن یَكی دُرْد و دِگَر صافِی چَو دُر
 مِی شِنا سَا هِن بَچَش با احتِیاط . تا مِی یابی مَنزَه زِاختِلاط
 ۲۷۹۵ هِر دَو مَسْتِی مِی دِهَنْدَت لَیك اِین . مَسْتِیات آرد كُشَان تا رَبِّ دِین
 تا رَهِی از فِكْر و وَسْواس و حِیل . بِي عِقال اِین عَقْل دَر رَفْصُ الْجَمَل
 اِنِیْسا چُون جَنسِ رُوحَنْد و مَلَك . مَر مَلَك را جَذَب كَرْدَنْد از فَلَک
 باد جَنسِ آتَشِست و یارِ او . كِه بُود آهَنْگِ هِر دَو بَر عُلُو

که بدان مست B (۲۷۸۴) . وَ رِهانَد از حَسَد A Bul. (۲۷۸۱)

كو for كه A (۲۷۸۶) . بِنِهاد AH (۲۷۸۴)

زَكُوتَه دُنْیَها B . بِجَو زین خُنیْها B (۲۷۹۲)

چُون خُنیْبِست B . هِر خُنیْبِست A (۲۷۹۳)

بِي عِقال عَقْل B . فِكْر و وَسْواس A (۲۷۹۶)

چون بیندی تو سر کوزه نهی . در میانِ حوض یا جوی نهی
 ۲۷۰۰ تا قیامت آن فرو نآید پست . که دلش خالبت و در وی باد هست
 میل بادش چون سوی بالا بود . ظرفِ خود را هم سوی بالا کشد
 باز آن جانها که جنس انبیاست . سوی ایشان گش گشان چون سایهاست
 زآنک عقلش غالبست و بی زشک . عقل جنس آمد بخلقت با ملک
 و آن هوای نفس غالب بر عدو . نفس جنس اسفل آمد شد بدو
 ۲۷۰۰ بود قبطی جنسِ فرعونِ ذمیم . بود سبطی جنسِ موسی کلیم
 بود هامان جنسِ تر فرعون را . بر گزیدش بُرد بر صدر سرا
 لاجرم از صدر تا قعرش کشید . که زجنس دوزخند آن دو پلید
 هر دو سوزند چو دوزخ ضدِ نور . هر دو چون دوزخ ز نور دل نفور
 زآنک دوزخ گوید ای مؤمن تو زود . بر گذر که نورت آتش را رُبود
 ۲۷۱۰ بگذر ای مؤمن که نورت ی کشد . آتش را چونک دامن ی کشد
 می رمد آن دوزخی اثر نور هم . زآنک طبع دوزخشن ای صنم
 دوزخ از مؤمن گریزد آنچنان . که گریزد مؤمن از دوزخ بجان
 زآنک جنس نار نبود نور او . ضدِ نار آمد حقیقت نورجو
 در حدیث آمد که مؤمن در دعا . چون امان خواهد زد دوزخ از خدا
 ۲۷۱۰ دوزخ از وی هم امان خواهد بجان . که خدایا دور دارم از فلان
 جاذبه جنسیت اکنون بین . که تو جنس کیستی از کفر و دین
 گر بهامان مایلی هامانی . و ما بهوسی مایلی سُبْحانی
 و ما بهر دو مایلی انگیزنه . نفس و عقلی هر دو ان آمیزنه

و. B Bul. om. (۲۷۰۰)

۸. برد تا صدر Bul. بر گزید او را برای عَوْن را B. جنس مر فرعون را B (۲۷۰۶)

۹. زانکه گوید دوزخ Bul. (۲۷۰۹) . هر دو موزان و چو دوزخ B (۲۷۰۸)

The verse given in AB for هارونی AB. هامانی for فرعون AB (۲۷۱۷)
 هر دو آن K Bul. هر دورا آمیزنه B. عقل A (۲۷۱۸)
 is suppl. in marg. H.

هر دو در جنگد هان و هان بکوش . تا شود غالب معاف بر نفوش
 ۲۷۲۰ در جهان جنگ شادی این بسست . که بینی بر عدو هر دم شکست
 آن سنبزه رو بسختی عاقبت . گفت با هامان برای مشورت
 وعده‌ای آن کلیمُ اللهرا . گفت و محرم ساخت آن گمراهرا

مشورت کردن فرعون با وزیرش هامان در ایمان آوردن بهوسی
 علیه السلام،

گفت با هامان چو تنه‌اش بدید . جست هامان و گریبان را درید
 بانگها زد گریها کرد آن لعین . کوفت دستار و کله را بر زمین
 ۲۷۲۵ که چگونه گفت اندر روی شاه . این چنین گستاخ آن حرف تباه
 جمله عالم را مسخر کرده تو . کار را با بخت چون زر کرده تو
 از مشارق و مغارب بی لجاج . سوی تو آرند سلطانان خراج
 پادشاهان لب هی‌مالند شاد . بر ستانه خاک تو ای کیقباد
 اسب یاغی چون ببیند اسب ما . رو بگرداند گریزد بی عصا
 ۲۷۳۰ تا کنون معبود و مسجود جهان . بوده گردے کمینے بندگان
 در هزار آتش شدن زین خوشترست . که خداوندی شود بنده پرست
 نه بکش اول مرا ای شاه چین . تا نبیند چشم من بر شاه این
 خسرو اول مرا گردن بزن . تا نبیند این مذلت چشم من
 خود نبودست و مبادا این چنین . که زمین گردون شود گردون زمین
 ۲۷۳۵ بندگان مان خواه تا ش ما شوند . بی دلان مان دل خراش ما شوند
 چشم روشن دشمنان و دوست کور . گشت مارا پس گلستان فقر گور

گریانش Bal. (۲۷۲۴) . محرم کرد B (۲۷۲۲)

این حرف B (۲۷۲۵)

تزییف سخن هامان علیه اللعنة،

دوست از دشمن هی نشناخت او . نرذرا گورانه کز بی باخت او
 دشمن تو جز تو نبود ای لعین . بی گناهان را مگو دشمن بکین
 پیش تو این حالت بد دولست . که دواَدو اول و آخر لَنت
 ۲۷۴۰ گر ازین دولت تنازی خیز خزان . این بهارت را هی آید خزان
 مشرق و مغرب چو تو بس دیده اند . که سر ایشان زتن بریده اند
 مشرق و مغرب که نبود بر قرار . چون کنند آخر کسی را پایدار
 تو بدان فخر آوری کز ترس و بند . چالوست گشت مردم روز چند
 هر کرا مردم مجودی می کنند . زهر اندر جان او می آکنند
 ۲۷۴۵ چونک بر گردد از او آن ساجدش . داند او کآن زهر بود و موبدش
 ای خنک آنرا که ذلّت نفسهُ . وای آنک از سرگشتی شد چون که او
 این تکبر زهر قاتل دان که هست . از می پر زهر شد آن گیج مست
 چون می پر زهر نوشد مدبری . از طرب یکدم بچناند سری
 بعد یکدم زهر بر جانش فتد . زهر در جانش کند داد و ستد
 ۲۷۵۰ گر نداری زهری اش را اعتقاد . گوچه زهر آمد نگر در قوم عاد
 چونک شاهی دست یابد بر شهی . بکشدش یا باز دارد در چهی
 ورم بیابد خسته افتاده را . مَرَمیش سازد شه و بدهد عطا
 گرنه زهرست آن تکبر پس چرا . گشت شه را بی گناه و بی خطا

Heading: ABH om. علیه اللعنة.

لنت بست . Bul. دولت بست (۲۷۳۹)

بنازی B . یاری جز خزان A (۲۷۴۰)

و . A om. (۲۷۴۲)

در تن و جانش کند Bul. in the second hemistich (۲۷۴۹)

این تکبر Bul. K (۲۷۵۳) دست آید B (۲۷۵۱)

وین دگر را بی زخدمت چون نواخت . زین دو جُئیش زهرا شاید شناخت
 ۲۷۵۵ راه زن هرگز گدایی را نزد . گرگِ گرگِ مرده را هرگز گزند
 خضر کشتی را برای آن شکست . تا تواند کشتی از قُجار رست
 چون شکسته می‌رهد اِشکسته شو . امن در فقرست اندر فقر رو
 آن گهی کو داشت از کان نقدِ چند . گشت پاره پاره از زخمِ گلند
 تبخ بهر اوست کورا گردنیست . سایه کافکندست بر وی زخم نیست
 ۲۷۶۰ مهنری نَفطست و آتش اے غوے . ای برادر چون بر آذر می‌روی
 هرچ او هوار باشد با زمین . تیرهارا گی هدف گردد بین
 سر بر آرد از زمین آنگاه او . چون هدفها زخم یابد بی رفو
 نردبانِ خلق این ما و منیست . عاقبت زین نردبان افتادنیست
 هرکه بالانر رود ابله‌ترست . کاستخوان او بتر خواهد شکست
 ۲۷۶۵ این فروعت و اصولش آن بود . که ترفعِ شرکتِ یزدان بود
 چون نمرده و نگشتی زندِ زو . یاغی بائی بِشَرکتِ مُلکِ جُو
 چون بدو زند شدی آن خود و بست . و حدتِ محض است آن شرکتِ کبست
 شرح این در آینهٔ اعمالِ جُو . که نیایی فهمِ آن از گفت و گو
 گر بگویم آنچه دارم در درون . بس جگرها گردد اندر حال خون
 ۲۷۷۰ بس کنم خود زیرکانرا این بس است . بانگِ دُو کردم اگر در ده کس است
 حاصل آن هاماں بدان گفتارِ بد . این چنین راهی بر ان فرعون زد
 لقمهٔ دولت رسیده تا دهان . او گلوے او بُریک ناگهان
 خرمن فرعون را داد او بیاد . هیچ شِرا این چنین صاحب مباد

(۲۷۵۷) B om. باید شناخت . A دیگر را A (۲۷۵۴)

(۲۷۶۶) Bul. یاغی . (۲۷۵۸) Bul. در کان .

(۲۷۶۸) K فهم این B . در گفت و گو .

(۲۷۷۰) GK as in text . A در ره کس است .

(۲۷۷۱) Bul. رهرا بدان فرعون زد .

نومید شدن موسی علیه السّلم از ایمان فرعون بتأثیر کردن
سخن هامان در دل فرعون،

گفت موسی لطف بنمودم و جود • خود خداوندیت را روزی نبود
آن خداوندی که نبود راستین • مرورا نه دست دان نه آستین
آن خداوندی که دزدیده بود • بی دل و بی جان و بی دیده بود
آن خداوندی که دادندت عوام • باز بستانند از تو همچو وام
به خداوندی عاریت بحق • تا خداوندیت بخشد متفق

منازعت امیران عرب با مصطفی علیه السّلم کی ملک را
مقاسمت کن با ما تا نزاعی نباشد و جواب فرمودن مصطفی
علیه السّلم کی من مأمورم درین امارت و بحث
ایشان از طرفین،

آن امیران عرب گرد آمدند • نزد پیغمبر منازع و شدند
که تو میری هر یک از ما هم امیر • بخش کن این ملک و بخش خود بگیر
هر یکی در بخش خود انصاف جو • تو ز بخش ما دو دست خود بشو
گفت میری مرا حق داده است • سروری و امر مطلق داده است

مجاگیر B. بجا یافتن سخن هامان. AHK Bul. ایمان آوردن فرعون Bul. Heading (1):
شدن سخن هامان.

تا منازعی نباشد B. با ما مقاسمت کن Bul. ملک را before کی Bul. Heading (2):
فرمودن رسول کی من مأمورم B.

نو امیری Bul. begins the verse with (۲۷۸۰). پیغامبر ABGHK (۲۷۷۹).

سرور جمله جهانم کرده است: ABHK Bul. in the second hemistich (۲۷۸۲).
reading in the text is suppl. in marg. H.

کین قرانِ آخمدست و دَوَرِ او . هین بگیریِد امرِ اورا اِتَقُوا
 قوم گفتندش که ما هم زان قضا . حاکیم و داد امیری مان خدا
 ۲۷۸۵ گفت لیکن مر مرا حق مُلک داد . مر شمارا عاریه امرِ بهرِ زاد
 میری من تا قیامت باقی است . میری عاریتی خواهد شکست
 قوم گفتند ای امیر افزون مگو . چیست حُجّت بر فزون جوئی؟ تو
 در زمان ابری بر آمد زامِر مُر . سِلّ آمد گشت آن اطراف پُر
 رُو بشهر آورد سِلّ بس مهب . اهلِ شهر افغان کنان جمله رَعیب
 ۲۷۹۰ گفت پیغمبر که وقتِ امتحان . آمد اکنون تا گمان گردد عیان
 هر امیری نیزه خود در فکند . تا شود در امتحان آن سِلّ بند
 پس قضیب انداخت در وی مُصْطَفی . آن قضیب مُعْجَزِ فرمان روا
 نیزهارا همچو خشاکی رُبود . آب تیزِ سِلّ پُر جوشِ عَنود
 نیزها گم گشت جمله و آن قضیب . بر سرِ آب ایستاده چون رقیب
 ۲۷۹۵ زاهتمامِ آن قضیب آن سِلّ زفت . رُو بگردانید و آن سِلّاب رفت
 چون بدیدند از وی آن امرِ عظیم . پس مُفِر گشتند آن میران زیم
 جز سه کس که حَقِدِ ایشان چیره بود . ساحرِش گفتند و کاهن از جُحود
 مُلکِ بر بَسْتِه چنان باشد ضعیف . مُلکِ بر رُسْتِه چنین باشد شریف
 نیزهارا گر ندیدی با قضیب . نامشان ین نامِ او ین اے تَجِیب
 ۲۸۰۰ نامشان را سِلّ تیزِ مرگ بُرد . نامِ او و دولتِ تیزش نمرد
 پنج نوبت می زنندش بر دوام . همچنین هر روز تا روزِ قیام

(۲۷۸۵) B Bul. عاریت. (۲۷۸۷) A om. B مجو. (۲۷۸۸) A om.

(۲۷۸۹) AB Bul. سلی. A جمله زغیب. (۲۷۹۰) ABGHK پیغامبر.

(۲۷۹۱) B نیزه خود را فکند. (۲۷۹۲) B بر وی.

(۲۷۹۳) Bul. پُر جوش و عَنود. (۲۷۹۴) A و جمله آن قضیب.

(۲۷۹۵) A بگردانید و. A Bul. om. رو بگردانید و سوی دشت رفت bis. B رفت.

In H و appears to have been supplied. K Bul. آن سِلّاب و رفت.

(۲۷۹۷) A خبره بود. (۲۸۰۱) A همچنین پیروز.

گر ترا عقلت کردم لطفها . ور خری آوردهام خرا عصا
 آنچنان زین آخرت بیرون کنم . کز عصا گوش و سرت پر خون کنم
 اندرین آخر خران و مردمان . می‌نیابند از جفای تو امان
 ۲۸۰۰ نک عصا آوردهام بهر ادب . هر خری را گو نباشد مُسْتَحَب
 ازدهایی می‌شود در قهر تو . کازدهایی گشته در فعل و خو
 ازدهای کوهی تو بی‌امان . لیک بنگر ازدهای آسمان
 این عصا از دوزخ آمد چاشنی . که هلا بگریزاندر روشنی
 ورنه در مانی تو در دندان من . مَخْلَصَت نبود ز در بندان من
 ۲۸۱۰ این عصایی بود این دم ازدهاست . تا نگویی دوزخ یزدان کجاست

در بیان آنک شناسای قدرت حق نپرسد کی بهشت و دوزخ کجاست،

هر کجا خواهد خدا دوزخ کند . او چرا بر مرغ دام و فخ کند
 هم زدندانت بر آید دردها . تا بگویی دوزخست و ازدها
 یا کند آب دهانت را عسل . تا بگویی که بهشتست و حلل
 از بن دندان برویاند شکر . تا بدانی قوت حکم قدر
 ۲۸۱۰ پس بدندان بی‌گناهان را مگز . فکر کن از ضربت نامحترز
 نیل را بر قبطیان حق خون کند . سبطیانرا از بلا محصون کند

کر خری را A. بك عصا A (۲۸۰۰) و. A om. (۲۸۰۳)

A ازدهایی in the second hemistich. (۲۸۰۶)

Heading: A بهشت کجاست و دوزخ کجا B. کی بهشت کجاست و دوزخ.

Bul. بر آرد دردها. (۲۸۱۲)

حکم و قدر A (۲۸۱۴) که بگویی AK. تا کند A (۲۸۱۳)

In A the second hemistich precedes the first. B سبطیانرا قند نامنون کد (۲۸۱۶)

and so H in marg., with سبطیانرا for بر کلبی.

تا بدانی پیشِ حقِ نمیز هست * در میانِ هوشیار، راه و مست
 نیلِ نمیز از خدا آموختست * که گشاد این را و آن را سخت بست
 لطفِ او عاقل کند مر نیل را * قهرِ او ابله کند قایل را
 ۲۸۲۰ در جمادات از کرم عقل آفرید * عقل از عاقل بقهر خود بُرید
 در جماد از لطف عقلی شد پدید * وز نکال از عاقلان دانش ربید
 عقلِ چون باران بآمر آنجا برنخت * عقل این سو خشمِ حق دید و گریخت
 ابر و خورشید و مه و نجم بلند * جمله بر ترتیب آیند و روند
 هر یکی ناید مگر در وقتِ خویش * که نه پس ماند زهنگام و نه پیش
 ۲۸۲۵ چون نکرده فهم این را زانیا * دانش آوردند در سنگ و عصا
 تا جمادات دگر را بی لباس * چون عصا و سنگ داری از قیاس
 طاعتِ سنگ و عصا ظاهر شود * وز جمادات دگر مخبر شود
 که زیزدان آگهیم و طابعیم * ما همه بی اتفافی ضایعیم
 همچو آبِ نیل دانی وقتِ غرق * کو میان هر دو اُمت کرد فرق
 ۲۸۳۰ چون زمین دانش دانا وقتِ خسف * در حقِ قارون که قهرش کرد و نسف
 چون قمر که امر بشنید و شتافت * پس دو نیمه گشت بر چرخ و شکافت
 چون درخت و سنگ کاندر هر مقام * مُصطفی را کرده ظاهر السّلام

(۲۸۱۷) A هوشیار و راه مست. In A the order of the verses after ۲۸۱۶ is as follows: ۲۸۱۹, ۲۸۲۰, ۲۸۱۷, ۲۸۱۸, ۲۸۲۱.

(۲۸۱۸) B Bul. گشاد آنرا و اینرا. (۲۸۱۹) Bul. لطف حق.

(۲۸۲۲) GH عقلِ چون, with *idāfat*.

(۲۸۲۵) B Bul. این از انیا.

(۲۸۲۶) K دارد از قیاس. (۲۸۲۷) K مخبر بود.

(۲۸۲۸) AB بی اتفافی.

(۲۸۳۰) Bul. کرد نسف.

(۲۸۴۲) B ظاهر او ملّم.

جواب دهری که منکر الوهیتست و عالم را قدیم می‌گوید،

دے یکی می‌گفت عالم حادثست • فانیت این چرخ و حش وراثت
 فلسفی گفت چون دانی حدوث • حادثی ابر چون داند غیوث
 ذرّه خود نیستی از انقلاب • تو چه می‌دانی حدوث آفتاب ۲۸۳۵
 کرمکی کاندر حدّث باشد دفین • گی بداند آخر و بدو زمین
 این بتقلید از پدر بشنیده • از حماقت اندرین پیچیده
 چیست برهان بر حدوث این بگو • ورنه خامش کن فزون‌گویی مجو
 گفت دیدم اندرین بحر عمیق • بحث می‌کردند روزی دو فریق
 در جدال و در خصام و در ستوه • گشت هنگامه بر آن دو کس گروه ۲۸۴۰
 من بسوی جمع هنگامه شدم • اطلاع از حال ایشان یسّدم
 آن یکی می‌گفت گردون فانی‌است • بی گمانی این بنارا بانی‌است
 و آن دگر گفت این قدیم و بی گئی‌است • نیستش بانی و یا بانی و یست
 گفت منکر گشته خلاق را • روز و شب آرند و رزاق را
 گفت بی برهان نخواهر من شنید • آنچ گوی آن بتقلیدی گزید ۲۸۴۵
 هین بیاور حجت و برهان که من • نشنوم بی حجت این را در زمن
 گفت حجت در درون جانم‌است • در درون جان نهان برهانم‌است
 تو نمی‌بینی هلال از ضعف چشم • من همی بینم مکن بر من تو خشم
 گفت و گو بسیار گشت و خلق گیج • در سر و پایان این چرخ بسج
 گفت یارا در درونم حجتیست • بر حدوث آسمانم آیتیست ۲۸۵۰
 من یقین دارم نشانش آن بود • مر یقین‌دان را که در آتش رود

Heading: K بحث کردن سنی و فلسفی و جواب دهری الح and so Bul.

(۲۸۳۵) A تو چو می‌دانی.

(۲۸۳۶) Bul. بدو زمین.

(۲۸۴۰) K گشته هنگامه.

(۲۸۴۳) A آن دگر B آن قدیم.

(۲۸۴۵) ABHK Bul. آنچ گویی.

در زبان و ناید آن حجت بدان . همچو حالِ سرِّ عشقِ عاشقان
 نیست پیدا سرِّ گفت و گویِ من . جز که زردی و نزاری رُویِ من
 اشک و خون بر رخ روانه و دود . حجتِ حُسن و جمالش و شود
 ۲۸۵۵ گفت من اینها ندانم حجتی . که بود در پیشِ عامه آیتی
 گفت چون قلبی و تقدی دم زند . که تو قلبی من نگویم ارجمند
 هست آتش امتحانِ آخرین . کاندرا آتش در فتند این دو قرین
 عام و خاص از حالشان عالم شوند . از گمان و شک سوی ایقان روند
 آب و آتش آمد ای جان امتحان . نقد و قلبی را که آن باشد نهان
 ۲۸۶۰ تا من و تو هر دو در آتش رویم . حجتِ باقی حیرانان شویم
 تا من و تو هر دو در بحر اوقیم . که من و تو این گره‌ها آیتیم
 همچنان کردند و در آتش شدند . هر دو خود را بر تپ آتش زدند
 آن خدا گویند مرد مدعی . رست و سوزید اندر آتش آن دعی
 از مؤذن بشنو این اِعلام را . کورئ افزون روانِ خام را
 ۲۸۶۵ که نسوزیدست این نام از اجل . کش مُسمی صدر بودست و اجل
 صد هزاران زین رِهان اندر قران . بر دریه پرده‌های مُنکران
 چون گرو بستند غالب شد صواب . در دوام و مُعجزات و در جواب
 فهم کردم کآنک دم زد از سقی . وز حدوثِ چرخ پیروزست و حق
 حجتِ مُنکر هماره زردرو . يك نشان بر صدقِ آن انکار کو
 ۲۸۷۰ يك مناره در ثنای مُنکران . کو درین عالم که تا باشد نشان

حال و سرِّ B (۲۸۵۲)

روانه می‌رود AB Bul. اشک من بر رخ B. اشک خون K Bul. (۲۸۵۴)

خاص و عام B Bul. (۲۸۵۸) در فتند B Bul. (۲۸۴۷)

باشد آن نهان A (۲۸۵۹) After this verse Bul. adds: (۲۸۶۲)

فلسفا سوخت و خاکستر بکرد * متفرا ساخت و تازه‌تر بکرد

آن نام از عجل H (۲۸۶۵) اِعلام K. اِعلام G (۲۸۶۴)

همیشه زردرو B (۲۸۶۹) دوام معجزات B Bul. (۲۸۶۷)

مُنْبَرِ کُو که بر آنجا مُخْبِرِ ، یاد آرد روزگارِ مُنْکِرِ
 رُویِ دینار و دِرَم از نامشان . تا قیامت می‌دهد زین حقِ نشان
 سِکِّ شاهان می‌گردد دگر . سِکِّ احمد بین تا مُسْتَفَر
 بر رخِ نُقره و یا رُویِ زَری . و اما بر سِکِّ نامِ مُنْکَرِ
 ۲۸۷۵ خود مگر این مُعْجَزِ چون آفتاب . صد زبانِ بین نامِ او اُمُّ الْکِتَابِ
 زهره نی کس را که يك حرفی از آن . یا بدزدد یا فزاید در بیان
 یارِ غالب شو که تا غالب شوی . یارِ مغلوبان شو هین ای غوی
 حُجَّتِ مُنْکَرِ هین آمد که من . غیرِ این ظاهر نی بینم وطن
 هیچ نَدِیْشَد که هر جا ظاهر بست . آن ز حکمت‌های پنهان مُخْبِرِست
 ۲۸۸۰ فایده هر ظاهری خود باطن است . همچو نفع اندر دواها کامن است

تفسیر این آیت کی وَمَا خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا
 بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ نِیَافَرِدِمْشان بهر هین کی شما می‌بینید بلك
 بهر معنی و حکمت باقیه کی شما نی‌بینید آنرا،

هیچ نقاشی نگارد زینِ نقش . بی امیدِ نفع بهرِ عَیْنِ نقش
 بلك بهرِ میهمانان و کُهان . که بفرجه و رهند از اندُهان
 شادیِ بچگان و یادِ دوستان . دوستانِ رفته را از نقشِ آن
 هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب . بهرِ عَیْنِ کوزه نه بر بوی آب
 ۲۸۸۵ هیچ کاسه‌گر کند کاسه تمام . بهرِ عَیْنِ کاسه نه بهرِ طعام

روزگاری A. در آنجا BK Bul. (۲۸۷۱)

corr. صد زبان و نام او ABHK. این معجزه B. آن معجز Bul. خود بگر A. (۲۸۷۵)

in marg. H.

corr. in marg. H. یا بدزدد یا بگرداند زبان ABH (۲۸۷۶)

Heading: A om. بهر هین. A om. باقیه.

ہیچ خطاطی نو پسد خط بَن • بہرِ عینِ خط نہ بہرِ خواندن
نقشِ ظاہر بہرِ نقشِ غایبست • وَاَن براے غایبِ دیگر بیست
تا سُوْم چارُم دَہُم بری شمر • این فوایدرا بمقدارِ نظر
ہمچو بازیہای شطرنج ای پسر • فائدہ ہر لَعِب در تالی نگر
۲۸۹۰ این نہادند بہرِ آن لَعِب نہان • وَاَن براے آن وَاَن بہرِ فلان
ہمچنین دیدہ جہات اندر جہات • در پی ہم تا رسی در بُرد و مات
اوّل از بہرِ دُوْم باشد چنان • کہ شدن بر پایہای نردبان
وَاَن دوم بہرِ سوم وِ دان تمام • تا رسی تو پایہ پایہ تا بیام
شہوتِ خوردن ز بہرِ آن مَنی • آن مَنی از بہرِ نَسَل و روشنی
۲۸۹۵ کُذَیْنِش وِ نبیند غیرِ این • غفلِ او بی سَہرِ چون نَبِتِ زمین
نبت را چہ خواند چہ ناخواند • ہست پایِ او بَیْگ در ماندہ
گر سَرَش جُنبد بَسِیرِ باد رَو • تو بَسَرِ جُنبانِش غرہ مشو
آن سرش گوید سَمِعْنَا ای صبا • پایِ او گوید عَصَبْنَا خَلْنَا
چون نداند سَیرِ راند چو عام • بر توکل وِ نہد چون کور گام
۲۹۰۰ بر توکل تا چہ آید در نَبَرَد • چون توکل کردن اصحابِ نرد
وَاَن نظرہایی کہ آن افسردہ نیست • جز رونک و جز درنک پردہ نیست
آنچ در دہ سال خواہد آمدن • این زمان بیند بچشمِ خوبستن
ہمچنین ہر کس باندازہ نظر • غیب و مُسْتَقْبَل بیند خیر و شر
چونک سَدِ پِش و سَدِ پَس نہاند • شد گذارہ چشم و لَوَحِ غیب خواند
۲۹۰۵ چون نظر پَس کرد تا بَدُو وجود • ماجرا وَاَعَاِزِ ہستی رُو نمود

تا سیم A (۲۸۸۸). ظاہر for حاضر B (۲۸۸۷). نہ for فی AH (۲۸۸۶).

آن برای A. نہادہ B (۲۸۹۰). در تالی دگر B. درمانی دگر A (۲۸۸۹).

جہات in marg. as a variant for H (۲۸۹۱).

نبت را چون خواند A (۲۸۹۶). و. Bul. om. وَاَن مَنی از بہر Bul. (۲۸۹۴).

چون کار گام A. ندارد سیر Bul. (۲۸۹۹). یا صبا B (۲۸۹۸).

و. Bul. om. آن. A om. (۲۹۰۱).

بِحِثِّ اَمْلَاکِ زَمین با کِبَرِیا . در خلیفه کردن بابای م
 چون نظر در پیش افکند او بدید . آنچ خواهد بود تا محشر پدید
 پس ز پس می بیند او تا اصلِ اصل . پیش می بیند عیان تا روزِ فصل
 هر کسی اندازه روشن دلی . غیبرا ببیند بقدرِ صَبَقِی
 ۲۹۱۰ هَرَك صَبَقِی پیش کرد او پیش دید . بیشتر آمد بُرُو صورت پدید
 گر تو گویی کَانَ صفا فضلِ خداست . نیز این توفیقِ صَبَقِی زان عطاست
 قدرِ هِمَّت باشد آن جهد و دعا . لَبَسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعَى
 واهمِ هِمَّت خداوندست و بس . هِمَّتِ شاهی ندارد هیچ خَس
 نیست تخصیصِ خدا کس را بکار . مانعِ طُوع و مُراد و اختیار
 ۲۹۱۰ لَبَك چون رنجی دهد بدبخت را . او گریزند بکُفران رخت را
 نیک بختی را چو حق رنجی دهد . رخت را نزدیکتر و می نهد
 بدبیلان از بیمِ جان در کارزار . کرده اسبابِ هزیمت اختیار
 پُر دِلان در جنگ هر از بیمِ جان . حمله کرده سوی صفِ دشمنان
 رُستمان را ترس و غم و پیش بُرد . هم ز ترسِ آن بدیل اندر خویش مُرد
 ۲۹۲۰ چون مَحَك آمد بلا و بیمِ جان . زان پدید آید شجاع از هر جَبان

وحی کردن حق بهوسی علیه السّلم کی ای موسی من کی

خاتم تعالی ترا دوست می دارم،

گفت موسی را بوحی دل خدا . کای گزیده دوست می دارم ترا
 گفت چه خصلت بود ای ذو الکرّم . موجبِ آن تا من آن افزون کنم

کرد و پیش دید A (۲۹۱۰) . در خلیفه کردن آدم زلا ABK (۲۹۰۶)

آن توفیق A . گویی نی که آن فضل خداست B (۲۹۱۱)

زان شجاع آمد بیدار از جَبان B (۲۹۲۰)

Heading: ABK Bul. om. تعالی . Bul. om. تعالی . خاتم after

ذو کرم AHK (۲۹۲۲)

گفت چون طفلی بپیش والد . وقتِ قهرش دست هر دروی زده
 خود نداند که جز او دیار هست . هر ازو مخمور هر از اوست مست
 ۲۹۲۵ مادرش گر سبلی بر وی زند . هر بهادر آید و بروی تند
 از کسی یارے نخواهد غیر او . اوست جمله شرّ او و خیر او
 خاطر تو هم زما در خیر و شر . التفانش نیست جاهای دگر
 غیر من پیشت چو سنگست و کلوخ . گر صبی و گر جوان و گر شیوخ
 همچنانک ایالک تعبّد در حین . در بلا از غیر تو لا نستعین
 ۲۹۲۶ هست این ایالک تعبّد حضرا . در بُغت و آن از بی نفی ریا
 هست ایالک نستعین هم بهر حضر . حصر کرده استعانت را و قصر
 که عبادت مرترا آرم و بس . طمع یارے هر زتو دارم و بس

خشم کردن پادشاه بر ندیم و شفاعت کردن شفیع آن مغضوب
 علیه‌را و از پادشاه در خواستن و پادشاه شفاعت او قبول
 کردن و رنجیدن ندیم از شفیع کی چرا شفاعت کردی،

پادشاهی بر ندیمی خشم کرد . خواست تا از وی بر آرد دُود و گُرد
 کرد شه شمشیر بیرون از غلاف . تا زند بر وی جزای آن خلاف
 ۲۹۲۷ هیچ کس را زهره نه تا کم زند . یا شفیعی بر شفاعت بر تند

دست م بر وی زده B . دست در وی م زده AH (۲۹۲۲)

و م از اوست BK Bul. H. Suppl. in marg. (۲۹۲۴)

همچنان A (۲۹۲۹) . چه سنگست H. A. Suppl. in marg. (۲۹۲۸)

ایا نستعین A (۲۹۳۱) GH as in text.

Heading: ABG شفیع آن . The reading of H is uncertain. K Bul. شفیع آن مغضوب

ازین شفیع K Bul. و قبول کردن پادشاه شفاعت را B

بر شفیعی بر تند A (۲۹۳۵) . و A om. (۲۹۳۲)

جز عِزَّاءُ الْمَلِكِ نامی در خواص . در شفاعت مُصْطَفَى وارائه خاص
 بر جهید و زود در سجد فساد . در زمان شه تبخِ قهر از کف نهاد
 گفت اگر دیوست من بخشیدمش . ور بلیسی کرد من پوشیدمش
 چونك آمد پای تو اندر میان . راضیم گر کرد مجرم صد زیان
 ۲۹۴۰ صد هزاران خشم را توانم شکست . که ترا آن فضل و آن مقدار هست
 لابهات را هیچ نتوانم شکست . زآنك لابه تو یقین لابه منست
 گر زمین و آسمان برم زده . زانتقام این مرد بیرون نآمده
 ور شده ذره بذره لابه گر . او نبردی این زمان از تبخ سر
 بر تو می نهیم منت ای کریم . لیک شرح عزت نُست ای ندیم
 ۲۹۴۵ این نکردی تو که من کردم یقین . ای صفات در صفات ما دقین
 تو درین مُسْتَعِیْلِی فی عالمی . زآنك محمول مَنی فی حاملی
 مَا رَمِيتَ إِذْ رَمِيتَ کُشْتَه . خویشتن در موج چون کف هشته
 لا شدی پهلوی اِلا خانه گیر . این عجب که هر اسیری هر امیر
 آنچه دادی تو ندادی شاه داد . اوست بس الله اَعْلَمُ بِالرَّشَاد
 ۲۹۵۰ وَاَنْ نَدِمَ رَسْتَه از زخم و بلا . زین شفیع آزد و برگشت از ولا
 دوستی ببرد زان مُخْلِص تمام . رُو بجایط کرد تا نآرد سلام
 زین شفیع خویشتن بیگانه شد . زین تعجب خلق در افسانه شد
 که نه مجنونست یاری چون بُرید . از کسی که جانِ اورا وا خرید
 وا خریدش آن دم از گردن زدن . خالک نعل پاش بایستی شدن
 ۲۹۵۵ بازگونه رفت و بیزاری گرفت . با چنین دلدار کین دارے گرفت

م پوشیدمش B (۲۹۴۸) . از خواص Bul. (۲۹۴۶)

خشم را نام شکست. BK Bul. خشم بتوانم شکست A (۲۹۴۰)

چون کف کشته A (۲۹۴۷) . مُسْتَعِیْلِی G (۲۹۴۶)

م اسیری م کیر A (۲۹۴۸)

زجر و بلا Bul. زخم بلا A (۲۹۵۰)

گر نه مجنونست ABK Bul. (۲۹۵۲)

پس ملامت کرد اورا مُصلِحی . کین جفا چون می‌کنی با ناصحی
 جانِ تو بخُرد آن دلداری خاص . آن دم از گردن زدن کردت خلاص
 گر بدی کردی نبایستی رمید . خاصه نیکی کرد آن یار حمید
 گفت بهر شاه می‌دولست جان . او چرا آید شفیع اندر میان
 ۲۹۶۰ لِی مَعَ اللَّهِ وَقْتُ بُوْدِ آن دَمِ مَرَا . لَا یَسَعُ فِیْهِ نَبِیُّ مُجَنَّبِی
 من نخواهم رحمتی جز زخمِ شاه . من نخواهم غیرِ آن شہرا پناه
 غیرِ شہرا بهرِ آن لا کرده‌ام . که بسوی شہ تولا کرده‌ام
 گر بُرد او بفهرِ خود سَرَم . شاه بخشد شصت جانِ دیگرم
 کارِ من سربازی و بی‌خویشی است . کارِ شاهنشاه من سربخشی است
 ۲۹۶۵ فَخَرِ آن سَرِ که کَفِ شاهش بُرد . ننگِ آن سَرِ کو بغیری سَرِ بُرد
 شب که شاه از قهر در فیرش کشید . ننگ دارد از هزاران روزِ عید
 خود طوافِ آنک او شہین بود . فوقِ قهر و لطف و کفر و دین بود
 زان نیامد یک عبارت در جهان . که نهانست و نهانست و نهان
 زانک این آسما و الفاظ حمید . از گلابه آدمی آمد پدید
 ۲۹۷۰ عَلَّمَ الْأَسْمَاءُ بُدْ آدم را امام . لیک نه اندر لباس عین و لامر
 چون نهاد از آب و گل بر سر کلاه . گشت آن اسمای جانی رؤسباه
 که نقاب حرف و دم در خود کشید . تا شود بر آب و گل معنی پدید
 گرچه از یک وجه منطبق کاشف است . لیک از ده وجه پرده و مکشف است

جز رحم شاه AB (۲۹۶۱) . دادت خلاص B (۲۹۵۷)

شاه اگر بُرد بفهر Bul. (۲۹۶۳)

سربازی و زربخشی است H . سربازی و سربخشی است A (۲۹۶۴)
 Bul. in the second . کار شاهنشاه من سربخشی است H . کار شاهنشاه من زربخشی است
 . لطف و مهر و کین بود B (۲۹۶۷) . جان بخنیت hemistisch

از ده وجه ترک و مزلفست H (۲۹۷۳) . جان A (۲۹۷۱) . کلابه K . کلابه G (۲۹۶۹)
 and so K, which omits و . The reading in the text is given in marg. H by a
 corrector. Bul. ترک مکشف G . ترک مکشف as in text.

گفتن خلیل مر جبرئیل را علیهما السّلم چون پرسیدش کی
آلک حاجهٔ خلیل جوابش داد کی اَمَّا إِلَيْكَ فَلَا،

من خلیلِ وقتم و او جبرئیل . من نخواهم در بلاِ او را دلیل
۲۹۷۵ او ادب ناموخت امر جبریلِ راد . که پرسید از خلیل حق مُراد
که مُرادت هست تا یارے کنم . ورنه بگریزم سبکباری کنم
گفت ابراهیم فی رَو از میان . واسطه زحمت بود بقَدّ اَلْعِیَان
بهر این دُنیاست مُرْسَلِ رابطه . مؤمنانرا زَانک هست او واسطه
هر دل ار سامع بُدی وَحیِ نهان . حرف و صوتی گِ بُدی اندر جهان
۲۹۸۰ گرچه او محوِ حقست و بی سرست . لیک کارِ من از آن نازکترست
کرده او کرده شاهست لیک . پیشِ ضعفم بد نمایندگست نیک
آنچ عینِ لطف باشد بر عوام . قهر شد بر نازنینانِ کرام
بس بلا و رنج بی باید کشید . عامه را تا فرق را توانند دید
کین حُرُوفِ واسطه ای یارِ غار . پیشِ واصلِ خار باشد خار خار
۲۹۸۵ بس بلا و رنج بایست و وقوف . تا رهد آن رُوحِ صاف از حُرُوفِ
لیک بعضی زین صدا کُتر شدند . باز بعضی صاف و بَرتر شدند
همچو آبِ نیل آمد این بلا . سعدرا آبست و خون بر اشفیا
هراک پایان بین تر او مسعودتر . جدّتر او کارد که افزون دید بر
زَانک داند کین جهان کاشتن . هست بهر محشرو بر داشتن

رحمت A (۲۹۷۷) . سبکساری کم A (۲۹۷۶)

حرف و صوتی گویدی A (۲۹۷۹)

بر عشق کیشان کرام B . آنک عین لطف B (۲۹۸۲) and so H in marg.

فرق بتواند دید . Bul. فرق را داند دید B (۲۹۸۳)

In A vv. ۲۹۸۵ and ۲۹۸۶ are transposed.

جهانی A (۲۹۸۹) . جدّ او کارد B (۲۹۸۸)

۲۹۹۰ هیچ عَقْدی بهرِ عَینِ خود نبود . بَلْکَ از بهرِ مقامِ رِنَج و سود
 هیچ نبود مُنْکری گر بَنگِری . مُنْکری‌اش بهرِ عَینِ مُنْکری
 بل برای قهرِ خصم اندر حسد . یا فرونی جُستَن و اِظهارِ خود
 وَاَن فرونی مِ پی طمعِ دگر . بی معافی چاشنی ندهد صُور
 زانِ هی‌پرسی چرا این می‌کنی . که صُور زینست و معنی روشنی
 ۲۹۹۵ ورنه این گفتن چرا از بهرِ چِست . چونک صورتِ بهرِ عَینِ صورتیست
 این چرا گفتن سؤال از فایده‌ست . جز برای این چرا گفتن بدست
 از چه رُو فایده جویی ای امین . چون بود فایده این خود همین
 پس نُقُوشِ آسمان وَاَهْلِ زمین . نیست حِکمتِ کَانَ بود بهرِ همین
 گر حکیمی نیست این ترتیبِ چِست . و ر حکیمی هست چون فعلش نهیست
 ۴۰۰۰ کس نسازد نقشِ گرمابه و خضاب . جز پی قصدِ صواب و ناصواب

مطالبه کردن موسی علیه السّلم حضرت را کی خَلَقْتَ خَلْقًا وَاَهْلَکَهُمْ و جواب آمدن،

گفت موسی ای خداوندِ حساب . نقش کردی باز چون کردی خراب
 نَر و ماده نقش کردی جان‌فزا . وَاَنگهان ویران کنی این را چرا
 گفت حقِ دانم که این پُرش ترا . نیست از اِنکار و غفلت وز هوا
 ورنه تأدیب و عتاب کردی . بهرِ این پُرش ترا آزرده
 ۴۰۰۵ بَلْکَ میخواستی که در افعالِ ما . باز جویی حکمت و سِرِّ بفا
 تا از آن واقف کنی مر عامرا . پُخته گردانی بدین هر خامرا

طبعی دگر ABH (۲۹۹۲) . که بَنگِری K (۲۹۹۱)

از چه رو جویی فواید B (۲۹۹۷) . می نرسی B (۲۹۹۴)

Heading: Bul. حضرت خدا را .

خداوندی A (۴۰۰۱)

قاصدا سایل شدی در کاشفی * بر عوام ارچه که تو زان واقفی
 زآنک نیم علم آمد این سؤال * هر بروی را نباشد این سجال
 هر سؤال از علم خیزد هر جواب * همچنانک خار و گل از خاک و آب
 ۲۰۱۰ هر ضلال از علم خیزد هم هدی * همچنانک تلخ و شیرین از ندا
 زآشنای خیزد این بغض و ولا * وز غذای خوش بود ستم و قوی
 مستفید اعجمی شد آن کلیم * تا عجمیانرا کند زین سر علم
 ما هم از وے اعجمی سازم خویش * پاسخش آرم چون بیگانه پیش
 خرفروشان خصم یکدیگر شدند * تا کلید قفل آن عقد آمدند
 ۲۰۱۵ پس بفرمودش خدا اے ذو لباب * چون پرسیده یآ بشنو جواب
 موسیٰ تخی بکار اندر زمین * تا تو خود هم وادی انصاف این
 چونک موسی گفت و شد گشش نام * خوشه‌اش یافت خوبی و نظام
 داس بگرفت و مر آنرا یبرید * پس ندا از غیب در گوش رسید
 که چرا کشتی کنی و پرورے * چون کمالی یافت آنرا یبرے
 ۲۰۲۰ گفت یا رب زان گنم ویران و پست * که در اینجا دانه هست و گاه هست
 دانه لایق نیست در انبار گاه * گاه در انبار گندم هر تباه
 نیست حکمت این دورا آمیختن * فرق واجب و کند در بیختن
 گفت این دانش تو از کی یافتی * که بدانش یبدری بر ساختی
 گفت تمیزم تو دادے اے خدا * گفت پس تمیز چون نبود مرا
 ۲۰۲۵ در خلایق رُوحهای پاک هست * رُوحهای تیره گنناک هست
 این صدقها نیست در یک مرتبه * در یکی درست و در دیگر شبه

۲۰۰۸) B آن مجال. ۲۰۰۹) A همچنانک آن خار.

۲۰۱۱) AB Bnl. فوقی suppl. above شفا. A. غذای.

۲۰۱۲) A عجمیانرا suppl. above اعاجم را.

۲۰۱۴) ABHK Bnl. هم دیگر, corr. in H.

۲۰۱۶) Bnl. گاه هست و دانه هست. ۲۰۲۰) A. تا تو هم خود.

۲۰۲۲) B هر دورا. ۲۰۲۵) Bnl. تیره و گنناک.

واجبست اظهار این نیک و تباه . همچنانک اظهار گدماها زکاه
بهر اظهارست این خلق جهان . تا نماند گنج حکمتها نهان
گنت گنزا گفت مخفیا شنو . جوهر خود گم مکن اظهار شو

بیان آنک روح حیوانی و عقل جزوی و وهم و خیال

بر مثال دروغند و روح کی باقیست درین دوغ

همچو روغن پنهانست

۲۰۲۰ جوهر صدقت خفی شد در دروغ . همچو طعم روغن اندر طعم دوغ
آن دروغت این تن فانی بود . راست آن جان ربانی بود
سالمها این دوغ تن پیدا و فاش . روغن جان اندرو فانی و لاش
تا فرسند حق رسولی بند . دوغ را در خمره جنبانند
تا بجنباند بهنجار و بن . تا بدانم من که پنهان بود من
۲۰۲۵ یا کلام بند کان جزو اوست . در رود در گوش او کو وخی جوست
اُذن مؤمن وخی مارا داعی است . آنچنان گوشتی قرین داعی است
همچنانک گوش طفل از گفت مام . پُر شود ناطق شود او در کلام
ور نباشد طفل را گوش رشد . گفت مادر نشود گنگی شود
دایما هر گز اصلی گنگ بود . ناطق آنکس شد که از مادر شنود
۲۰۴۰ داندک گوش گز و گنگ از آفتیست . که پذیرای دم و تعلیم نیست
آنک بی تعلیم بد ناطق خداست . که صفات او ز علتها جداست

Heading: Bul. در بیان . ABK Bul. که باقیست . روح وحی

(۲۰۲۰) ABHK Bul. همچنانک روغن اندر من دوغ , corr. in marg. H.

(۲۰۲۱) A. روغت آن جان A. آن دروغت suppl. above گرچه دوغت

(۲۰۲۸) B. گر نباشد

(۲۰۴۰) AH دم تعلیم In H و is suppl. above.

یا چو آدم کرده تلفینش خدا . بی حجاب مادر و دایه و ازا
 یا مسیحی که بنعلیم و دود . در ولادت ناطق آمد در وجود
 از برای دفع تهمت در ولاد . که نژادست از زنا و از فساد
 ۲۰۴۰ جنبشی بایست اندر اجهاد . تا که دوغ آن روغن از دل باز داد
 روغن اندر دوغ باشد چون عدم . دوغ در هستی بر آورده علم
 آنک هستی نمیاید هست پوست . و آنک فانی نمیاید اصل اوست
 دوغ روغن ناگرفتست و گهن . تا بنگزینی بنه خرجش مکن
 هین بگردانش بدایش دست دست . تا نماید آنچ پنهان کرده است
 ۲۰۵۰ زانک این فانی دلیل باقی است . لایه مستان دلیل ساقی است

مثال دیگر هم درین معنی،

هست بازیهای آن شیر علم . مخیره از بادهای مُکَنَم
 گر نبودی جنبش آن بادهای . شیر مرده گی بجستی در هوا
 زان شناسی بادرا گر آن صباست . یا دُبورست این یان آن خفاست
 این بتن مانند آن شیر علم . فکر می جنبانند او را دم بدم
 ۲۰۵۰ فکر کان از مشرق آید آن صباست . و آنک از مغرب دُبور با وباست
 مشرق این بادِ فکرست دیگرست . مغرب این بادِ فکرست زان سرست
 مه جهادست و بود شرفش جهاد . جانِ جانِ جان بود شرقِ فُواد
 شرقِ خورشیدی که شد باطنِ فُروز . فشر و عکس آن بود خورشیدِ روز
 زانک چون مرده بود تن بی لَهَب . پیش او نه روز بنماید نه شب
 ۲۰۶۰ ورنباشد آن چو این باشد تمام . بی شب و بی روز دارد انتظام

شیر بی جان B (۲۰۵۲) . دایه و اذا Bal. و آزا GH (۲۰۴۲)

شرقش فواد Bal. خورشیدست K (۲۰۵۷) . دُبورست و وباست B (۲۰۵۵)

باشد انتظام B (۲۰۶۰) . بی شب AH (۲۰۵۹)

همچنانک چشم ی‌بیند بخواب . بی مَه و خورشید ماه و آفتاب
 نَوْمَ ما چون شد آخُ الْهَوَی ای فلان . زین برادر آن برادر را بدان
 ور بگویند که هست آن فرع این . مشنو آنرا اے مُقَلِّد بی یقین
 ی‌بیند خوابِ جانت وصفِ حال . که بیدارے نیینی بیست سال
 ۲۰۶۵ در پیِ تعمیرِ آن تو عُمرها . ی‌دوے سوے شہانِ بادها
 که بگو آن خواب را تعمیر چیست . فرع گفتن این چنین سررا سگبست
 خوابِ عامست این و خود خوابِ خواص . باشد اصلِ اجبا و اختصاص
 پیل باید تا چو خسبد اوستان . خواب یبند خطّه هندوستان
 خر نبیند هیچ هندستان بخواب . خر ز هندستان نکردست اغتراب
 ۲۰۷۰ جانِ همچون پیل باید نیک زفت . تا بخواب او هند داند رفت تفت
 ذِکرِ هندستان کند پیل از طلب . پس مصوّر گردد آن ذِکرش بشب
 اذْکُرْ اَلله کارِ هر اوباش نیست . اَرِجعی بر پایِ هر فلاش نیست
 لبک تو آیس مشو هم پیل باش . ور نه پیل در پی تبدیل باش
 کیمیا سازانِ گردون را ببین . بشنو از میناگرانِ هر دم طنین
 ۲۰۷۵ نقش‌بندانند در جَوْ فَلَک . کار سازانند بهر لی وَلَک
 گر نبینی خلقِ مُشکینِ جیبِرا . بنگر ای شب‌گور این آسیب‌را
 هر دم آسیبست بر ادراکِ تو . نَبِتِ نو نو رُسته بین امرِ خالکِ تو
 زین بُد ابرهیمِ آذَم دید خواب . بسطِ هندستانِ دل را بی حجاب
 لاجرم زنجیرها را بردرید . مملکتِ برهم زد و شد ناپدید
 ۲۰۸۰ آن نشان دید هندستان بود . که جَهد از خواب و دیوانه شود
 و فشانَد خاک بر تدبیرها . ی‌دراند حلفه زنجیرها

شد for باشد، i.e. چون، suppl. after با and ma om. (۲۰۶۲) A

عامه‌ست ABHK (۲۰۶۷) . تفسیر آن B (۲۰۶۵)

اذکر الله A (۲۰۷۲) . خسبد او شہان AB Bul. (۲۰۶۸)

نبت تو A (۲۰۷۷) . تبذیل G (۲۰۷۲)

آنچنان که گفت پیغمبر زُور . که نشانش آن بود اندر صُور
که نجافِ آرد از دارُ الفُور . هم انابت آرد از دارُ السُور
بهر شرح این حدیثِ مُصطَفی . داستانی بشنو اے یارِ صفا

حکایت آن پادشاهزاده کی پادشاهی حقیقی بوی روی نمود، یَوْمَ
يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ تَقَدُّ وَتُفَدُّ، پادشاهی
این خاکتوده کودک طبعان کی قلعه گیری نام کنند آن کودک
کی چهره آید بر سر خاکتوده بر آید و لاف زند کی قلعه مراست
کودکان دیگر بر وی رشک برند کی التُّرابُ رَبِيعُ الصَّبَّانِ،
آن پادشاهزاده چو از قید رنگها برست گفت من این خاکهای
رنگین را همان خاك دون می گویم زر و اطلس و اکسون نمی گویم
من ازین اکسون رستم بیکسون رفتم، وَ آتَيْنَاهُ الْخَمْرَ صَبِيًّا
ارشاد حقّ را مرور سالها حاجت نیست در قدرتِ کُنْ
فَيَكُونُ هیچ کس سخن قابلیت نگوید،

۲۰۸۵ پادشاهی داشت يك بُرنا پسر . باطن و ظاهر مزین از هنر
خواب دید او کآن پسر ناگه بُرد . صافئ عالم بر آن شه گشت دُرد
خشک شد از تابِ آتش مَشْكِ او . که نماند از تَفِ آتش اَشْكِ او

. پیغامبر BGHK (۲۰۸۲)

Heading: Bul. پادشاه حقیقی. A om. الصبان. Bul. چون از قید. The words
هیچ کس کی. AB Bul. بیکسون جسم. G. Bul. are suppl. in marg. و اکسون

. ظاهر و باطن B (۲۰۸۵)

. بدان شه K (۲۰۸۶)

آنچنان پُرسد ز دُود و دَرْد شاه * کہ نئیابید در وے راه آہ
خواست مردن قَالَبش بی کار شد * عُمَر مانده بود شہ بیدار شد
۲۰۹۰ شادی آمد ز بیدارش پیش * کہ ندیدہ بود اندر عمرِ خویش
کہ ز شادی خواست ہم فانی شدن * بس مطوَّق آمد این جان و بدن
از دَم غم می ببرد این چراغ * وز کَمر شادے ببرد اینت لاغ
در میان این دو مرگ او زندہ است * این مطوَّق شکل جای خندہ است
شاه با خود گفت شادی را سبب * آنچنان غم بود از نسیبِ رَب
۲۰۹۵ ای عجب یک چیز از یک رُوی مرگ * و آن ز یک رُوی دگر احیا و برگ
آن یکی نسبت بدان حالت هلاک * باز ہر آن سوے دیگر امنساک
شادی تن سوی دنیاوے کمال * سوی روز عاقبت نقص و زوال
خندہ را در خواب ہر تعیرخوان * گریہ گوید با دریغ و اندہان
گریہ را در خواب شادی و فرح * ہست در تعیرای صاحب مَرَح
۲۱۰۰ شاه اندیشید کین غم خود گذشت * لیک جان از جنس این بدظن گشت
ور رسد خاری چنین اندر قَدَم * کہ رَوَد گل یادگاری باید مر
چون فنار شد سبب بی مَنہی * پس کدامین راہ را بندیم ما
صد دریغہ و دَر سوی مرگِ لدیغ * می کند اندر گشادن زبغِ زبغ
زبغِ زبغ تلخ آن درہای مرگ * نشود گوشِ حریص از حرصِ برگ
۲۱۰۵ از سوی تن کَر دہا بانگِ دَرست * وز سوی خصمان جفا بانگِ دَرست
جان سَر بر خوان دمی فہرستِ طب * نارِ علّٰہا نظر کن مُلّٰہب

آہ راہ B. در وی راہ راہ A (۴۰۸۸).

کو ندیدہ Bul. (۴۰۹۰) A. بود و شہ A (۴۰۸۹).

این یکی K (۴۰۹۶) B. پس as in text. B Bul. AGHK (۴۰۹۱).

Bul. adds: in marg. with شاد بدظن A (۴۱۰۰).

چشم زخی زین مبدا کہ رسد * یادگاری باید مرگِ او رود

bis. بانگِ درشت B (۴۱۰۵) اندر گشادی B. مرگِ مُزبغ B (۴۱۰۴).

Bul. , which is given as a variant in marg. H. جان و سر Bul. جانِ سَر G. جانِ سَر K (۴۱۰۶).

ز آن همه غُرما درین خانه رهست . هر دو گاهی پُر ز کُزْدُمها چَهست
 باد تُندست و چراغِ آبَره . زو بگِیرام چراغِ دیگره
 تا بود کز هر دو بکِ وافی شود . گر بیاد آن یکِ چراغ از جا رود
 ۲۱۱۰ همچو عارف کز تنِ ناقصِ چراغ . شمعِ دل افروخت از بهرِ فراغ
 تا که روزی کین ببُرد ناگهان . پیشِ چشمِ خود نهد او شمعِ جان
 او نکرد این فهم پس داد از غَرَر . شمعِ فانی را بفانی دگر

عروس آوردن پادشاه فرزند خود را از خوف انقطاع نسل،

پس عروسی خواست باید بهرِ او . تا نماید زین تزوِج نَسْلِ رُو
 گر رود سوئے فنا این باز باز . فرخِ او گردد زبَعْدِ باز باز
 ۲۱۱۰ صورتِ این باز گر زینجا رود . معنی او در وَلَدِ باقی بود
 بهرِ این فرمود آن شامِ نیبه . مُصْطَفَى که الْوَلَدِ سِرِّ آیه
 بهرِ این معنی همه خلق از شَغَف . بیاموزند طفلان را حَرْف
 تا بماند آن معانی در جهان . چون شود آن قَالِبِ ایشان نهان
 حق بِحِکْمَتِ حُرُوشان دادست جد . بهرِ رُشدِ هر صغیرِ مُسْتَعِد
 ۲۱۲۰ من هم از بهرِ دَوارِ نسلِ خویش . جُنتِ خواهرِ پُورِ خود را خوب کِش
 دختره خواهم ز نَسْلِ صالحی . فی ز نَسْلِ پادشاهی کالهی

(۲۱۰۷) BGHK غُرما, and H in marg. غُرما as a variant. G زکُردمها.

(۲۱۰۸) G بادِ with *idāfat*. (۲۱۰۹) Bul. کافی شود.

(۲۱۱۰) H عارف که ازین ناقصِ چراغ. AB که از تن.

(۲۱۱۱) A این ببُرد. Bul. تا کی روزی.

(۲۱۱۲) B از غرور. G از غَرَر as in text. این نکرد او فهم پس داد او ظفر.

(۲۱۱۳) Bul. نسل او. (۲۱۱۷) AB از شغف.

(۲۱۱۸) AK این قالب. (۲۱۱۹) Bul. دادست و جد.

(۲۱۲۱) B Bul. پادشاه. Bul. طالهی.

شاه خود این صالحست آزاد اوست . فی اسیر حرص فرجست و گلوست
 مر اسیران را لقب کردند شاه . عکس چون کافور نام آن سیاه
 شد مفازه بادیۀ خون خوار نام . نیکبخت آن پیس را کردند عام
 ۴۱۲۵ بر اسیر شهوت و خشم و امل . بر نوشته میر یا صدر اجل
 آن اسیران اجل را عام داد . نام امیران اجل اندر بلاد
 صدر خوانندش که در صف زغال . جان او پسنست یعنی جاه و مال
 شاه چون با زاهدی خویشی گزید . این خبر در گوش خاتونان رسید

اختیار کردن پادشاه دختر درویش زاهدی را از جهت پسر
 و اعتراض کردن اهل حرم و ننگ داشتن ایشان از
 پیوندی درویش،

مادر شهزاده گفت از نص عقل . شرط کفویت بود در عقل نقل
 ۴۱۲۰ تو زشح و بخل خواهی وز دها . تا بیند پور مارا برگدا
 گفت صالح را گدا گفتن خطاست . کو غنی القلب امر داد خداست
 در قناعت می گریزد از تقی . نه از لیبی و کسل همچون گدا
 قلی کان از قناعت وز تفاست . آن ز فقر و قلت دونان جداست
 حبه آن گر بیابد سر نهید . وین ز گنج زر بهمت می جهد
 ۴۱۲۵ شه که او از حرص قصد هر حرام . می کند او را گدا گوید همام

(۴۱۲۲) A Bul. حرص و فرجست .

(۴۱۲۴) AB Bul. خون خواره . ABHK Bul. گویند for کردند , corr. in marg. H.

Heading: B اهل خانه حرم . A اعتراض کردن . B om. کردن شاه .

(۴۱۲۹) Bul. در شرع نقل , and so corr. in K. B در عقل و نقل .

(۴۱۳۰) ABH گدا .

(۴۱۳۵) B شاه کو از حرص .

گفت گو شهر و قلاع اورا جهاز . یا نثار گوهر و دینار ریز
گفت رَو هر که غم دین بر گزیده . باقی غمها خدا از وے بُرید
غالب آمد شاه و دادش دختری . از نژادِ صالحی خوش جوهری
در ملاحت خود نظیر خود نداشت . چهره اش تابان تر از خورشید چاشت
۲۱۴۰ حسنِ دختر این خصالش آنچنان . کز نکویی و ننگنجد در بیان
صیدِ دین کن تا رسد اندر تبّع . حُسن و مال و جاه و بختِ مُنتَفَع
آخرتِ قَطَارِ اُشتر دان بملک . در تبّع دُنْیاش همچون پشم و پُشک
پشم بگزینی شُتر نبود ترا . ور بود اُشتر چه قیمت پشمر
چون بر آمد این نکاح آن شاهرا . با نژادِ صالحان بی مرا
۲۱۴۵ از قضا کپیرکی جادو که بود . عاشقِ شهزاده با حُسن و جود
جادوی کردش عجزه کابلی . یکی برد زان رشکِ سحرِ بابلی
شه پچه شد عاشقِ کپیرِ زشت . تا عروس و آن عروسی را بهشت
یک سیه دیوی و کابُولی زنی . گشت بر شهزاده ناگه ره زنی
آن نودساله عجوزی گنه کُش . نه خرد هشت آن ملک را و نه نُس
۲۱۵۰ تا بسالی بود شهزاده اسیر . یوسه جایش نعلِ کفش گنه پیر
صحبتِ کپیر اورا می درود . تا ز کاهش نیم جانی مانده بود
دیگران از ضعفِ وی با دردِ سر . او ز سحرِ سحر از خود بی خبر
این جهان بر شاه چون زندان شد . وین پسر بر گریه شان خندان شد
شاه بس بیچاره شد در بُرد و مات . روز و شب می کرد قُربان و زکات
۲۱۵۵ زانک هر چاره که می کرد آن پدر . عشقِ کپیرک همی شد بیشتر

هر کو غم Bul. (۲۱۳۷) . اورا چهیز H Bul. (۲۱۳۶)

خوش گوهری AH Bul. H. AH Bul. corr. in marg. از نژاد عالی AH (۲۱۴۸)

نخت و منتفع A (۲۱۴۱) . ننگنجد در میان H (۲۱۴۰)

عجوز B Bul. (۲۱۴۶) . کابلی B (۲۱۴۸) . کپیرک B (۲۱۴۵)

بیچاره و در برد A (۲۱۵۴)

پس یقین گشتش که مُطْلَق آن سرِیست . چاره اورا بعد ازین لابه گریست
 بجه می کرد او که فرمانت رواست . غیر حق بر مُلْکِ حق فرمانِ کِراست
 لیک این مسکین همی سوزد چو عُود . دست گیرش ای رحیم و ای وُدود
 تا زیا رَب یا رَب و افغانِ شاه . ساحرے اُستاد پیش آمد زراه

مستجاب شدن دعای پادشاه در خلاص پسرش از جادوی کابلی،

۲۱۶۰ او شنید بود از دُور این خبر . که اسیرِ پره زن گشت آن پسر
 کآن عجزه بود اندر جادوی . بی نظیر و این از مثل و دوی
 دست بر بالای دسنت ای قتی . در قن و در زور تا ذاتِ خدا
 مُنتهای دسنتها دستِ خداست . بحر بی شک منتهای سیلهاست
 هم ازو گیرند مایه ابرها . هر بدو باشد نهایت سیل را
 ۲۱۶۵ گفت شاهش کین پسر از دست رفت . گفت اینک آدم در مان زفت
 نیست همتا زال را زین ساحران . جز من داهی رسیده زان کران
 چون کفِ موسی بآمرِ کردگار . نک بر آر من ز سحرِ او تمار
 که مرا این علم آمد زان طرف . نه ز شاگردی سحرِ مستخف
 آدم تا بر گشایم سحرِ او . تا نماند شاهزاده زرد زو
 ۲۱۷۰ سوی گورستان برو وقتِ سحر . پهلوی دیوار هست اِسپید گور

which is given for بیچاره گشت H. بعد از آن A. چاره او Bul. (۲۱۵۶)
 in marg. as a correction. B بیچاره گشت.

BK Bul. (۲۱۵۷) and so corr. in marg. H. می کرد او که هم فرمان تراست.

Heading: Bul. پسر ازین جادوی.

از مثل دوی Bul. A (۲۱۶۱). شد آن پسر B. که شنید بود B (۲۱۶۰).

هم بدریا شد نهایت A (۲۱۶۲). منتهای جویهاست Bul. (۲۱۶۲).

داهی In H (۲۱۶۶) زیر is written. این پسر AB Bul. (۲۱۶۵).

سوی قبله باز کاو آن جای را • تا ببینی قدرت و صنْع خدا
 بس درازست این حکایت تو ملول • زُبده را گویم رها کردم فُصول
 آن گِرِه‌های گران را برگشاد • پس ز بخت پُور شه را راه داد
 آن پسر با خویش آمد شد دوان • سوے تخت شاه با صد امغان
 ۲۱۷۵ سجده کرد و بر زمین یزد ذَقَن • در بَقَل کرده پسر تیغ و کفن
 شاه آیین بَسْتُ و اهل شهر شاد • و آن عروس ناامید بی مُراد
 عالم از سر زند گشت و پُر فروز • ای عجب آن روز روز امروز روز
 يك عروسی کرد شاه اورا چنان • که جُلاب قند بد پیش سگان
 جادوے کپیر از غصه بُرد • رُوی و خُوی زشت فا مالک سپرد
 ۲۱۸۰ شاه‌زاده در تعجب مانده بود • کز من او عقل و نظر چون در ربود
 نو عروسی دید همچون ماهِ حُسن • که می‌زد بر ملیحان راهِ حُسن
 گشت بی‌هوش و بُرو اندر فتاد • تا سه روز از جسم وی گم شد فُؤاد
 سه شبانروز او زخود بی‌هوش گشت • تا که خلق از غشی او پُر جوش گشت
 از گُلاب و انر علاج آمد بخود • اندک اندک فهم گشتش نیک و بد
 ۲۱۸۵ بَعْدِ سالی گفت شاهش در سخن • کای پسر یاد آر از آن یارِ کهن
 یاد آور زان صَبِیح و زان فِراش • تا بدین حد بی‌وفا و مُرمباش

After this verse a later hand has added in marg. H: گذشتم از فصول B (۲۱۷۲)

سوی گورستان برفت آن شاه زود • گور را آن شاه در دم بر گشود
 جادو بها دید پنهان اندر او • صد گره بر بسته بر یکنار مو
 این دو بیت در بعضی نسخ دیده شد لیکن ظاهر آنست که نه از جناب پیرمست والله اعلم
 اما درین معنی مناسبت دارد بنابراین در معنی تقدیر خواهد کرد

جُلاب و قند AH. کرد شه AH (۲۱۷۸). بی‌امید نامراد B (۲۱۷۶)

با مالک Bul. (۲۱۷۶)

از چشم او B. از جسم او Bul. AH (۲۱۸۲)

که پسر یاد آر Bul. در مزج B. در مزج H. در مزج یاد آر A apparently (۲۱۸۵)

and so H in marg.

و شرمباش A. و آن فراش AH (۲۱۸۶)

گفت رَو من یافتم دارُ الشُّرور • و رهیدم از چَه دارُ الْفُرور
همچنان باشد چو مؤمن راه یافت • سوی نور حق ز ظلمت رُوی تافت

در بیان آنک شهزاده آدمی پچه است خلیفه خداست پدرش
آدم صفی خلیفه حقّ مسجود ملایک و آن کمپیر کابلی
دنیاست که آدمی پچه را از پدر بپرید بسحر و انبیا و
اولیا آن طیب تدارک کننده،

اے برادر داندک شهزاده تُو • در جهان کهنه زاده از نُو
۴۱۹۰ کابلی جادو این دُنیاست کو • کرد مردانرا اسیر رنگ و بُو
چون در افگندت درین آلوده رُود • دم بدم میخوان و دم قلّ اَعُوذ
تا رهی زین جادوی و زین قلّ • استعاذت خواه از رَبّ الْفَلَق
ز آن نبی دُنیات را سحّاره خواند • کو بافسون خلق را در چَه نشاند
هین فسون گرم دارد گند پیر • کرده شاهانرا دم گرمش اسیر
۴۱۹۰ در درون سینه نفّاثات اوست • عقدهای سحر را اثبات اوست
ساحره دنیا قوی دانا زنیست • حلّ سحر او پای عامه نیست
ور گشاده عقده او را غفلها • انبیارا گی فرستاده خدا
هین طلب کن خوشدَمی عقده گشا • رازدان یَفْعَلُ اللَّهُ مَا یَشَاءُ
همچو ماهی بسته است او بشست • شاهزاده ماند سالی و تو شصت

رو بنافت B (۴۱۸۸)

Heading: A om. در بیان. K Bul. خلیفه زاده خداست. A کمپیرک. A om.
کننداند Bul. کنند to و انبیا from

که بافسون A (۴۱۹۲) . آلوده زود A (۴۱۹۱)

بسته کردت B (۴۱۹۶) . گر گشادی B (۴۱۹۷)

۲۲۰۰ شصت سال از شستِ او در محنتی • نه خوشبِ نه بر طریقِ سستی
 فاسقِ بَلَجَّتْ نه دُنْیاتِ خوب • نه رهید از وِبال و از دُنوب
 نفخِ او این عُنْدهارا سخت کرد • پس طلب کن نفخهٔ خَلَاقِ فرد
 تا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِ ترا • و رهاند زین و گوید برتر آ
 جز بِنَفَخِ حق نسوزد نفخِ سَحَر • نَفَخِ فِهْرِست این و آن دَمِ نَفَخِ مِهَر
 ۲۲۰۵ رحمتِ او سابق است از قهَرِ او • ساینی خواهی بر و سابقِ بَجُو
 تا رسی اندر نُفوسِ زُوجَت • کای شه مسحور اینک مَخْرَجَت
 با وجودِ زال ناید انحلال • در شیکه و در برِ آن پُر دلال
 نه بگفتست آن سراجِ اُمْتان • این جهان و آن جهانرا صَرْتان
 پس وصالِ این فراقِ آن بود • صَحَّتِ این تنِ سنامِ جان بود
 ۲۲۱۰ سخت می آید فراقِ این مَمَر • پس فراقِ آن مَقَر دان سخت تر
 چون فراقِ نقشِ سخت آید ترا • تا چه سخت آید ز نقاشش جُدا
 ای که صبرت نیست از دنیایِ دون • چو نَت صبرست از خدا ای دوست چون
 چونک صبرت نیست زین آبِ سیاه • چون صَبُوری داره از چشمة اله
 چونک بی این شُرب کم داری سُکون • چون ز آبِراری جُدا وز بِشَرَبُون
 ۲۲۱۵ گر بینی يَك نَفَسِ حُسْنِ وُدود • اندر آتش افگنی جان و وجود
 جیفه بینی بعد از آن این شُرب را • چون بینی کَر و فَر قُرب را
 همچو شه زاده رسی در یارِ خویش • پس برون آری ز پا تو خارِ خویش
 جهد کن در بی خودی خود را بیاب • زودتر وَاللّهُ اَعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 هر زمانی مین مشو با خویش جُفت • هر زمان چون خر در آب و گِل مِیفت

در بر آن A. و. A om. (۲۲۰۷) GH as in text. (۲۲۰۴)

ز نقاش خدا A. فریقِ نقشِ A (۲۲۱۱) آن for این A (۲۲۱۰)

صبر چون داری زحق ای دوست چون Bul. (۲۲۱۲)

جانرا چو عود B (۲۲۱۵) B om. (۲۲۱۲)

In A the hemistichs are transposed, but the error is indicated. (۲۲۱۶)

هر زمان مانند خر در گل مِیفت B (۲۲۱۹)

۲۲۲۰ از قُصور چشم باشد آن عِشاره که نبیند شیب و بالا کُزوار
 بُوی پیراهانِ یوسف کن سَند زانک یُوش چشم روشن می‌کند
 صورتِ پنهان و آن نور جبین کرده چشم انبیا را دُوربین
 نور آن رُخسار برهاند زنار هین مشو قانع بنور مُستعار
 چشم را این نور حالی بین کند جسم و عقل و روح را گرگین کند
 ۲۲۲۵ صورتش نورست و در تحقیق ناز گرضیا خواهی دودست از وی بدار
 دم بدم در رُوفند هر جا رود دیک و جانی که حالی بین بود
 دُور بیند دُوربین بی‌هنر همچنانک دُور دیدن خواب در
 خفته باشی بر لب جو خشک لب می‌دوی سوی سراب اندر طلب
 دُور می‌بینی سراب و می‌دوی عاشق آن بینش خود می‌شود
 ۲۲۳۰ می‌زنی در خواب با یاران تو لاف که منم بینادیل و پرده شکاف
 نك بدان سو آب دیدم هین شتاب تا رویم آنجا و آن باشد سراب
 هر قدم زین آب تازی دُورتر دَوَدوان سوی سراب با غرر
 عین آن عزمت حجاب این شد که بتو پیوسته‌است و آمد
 بس کسا عزی بجایی می‌کند از مقامی گان غرض در وی بود
 ۲۲۳۵ دید و لاف خفته می‌ناید بکار جز خیالی نیست دست از وی بدار
 خوابناکی لبك هم بر راه خُسپ الله الله بر ره الله خُسپ
 تا بود که سالکی بر تو زند از خیالات نَعاست برگند
 خفته را گر فکر گردد همچو موی او از آن یَقَت نیابد راه گوی
 فکر خفته گر دوتا و گر سه‌تاست هم خطا اندر خطا اندر خطاست

H باشد آن عثور عثار with suppl. above. H (۲۲۲۰) باشد آن عثور عثار with suppl. above. K Bul. شیب و بالارا چهارم.
 چشم و عقل BK چشم و عقل A (۲۲۲۴) و. om. A (۲۲۲۵).
 دیک جانی A بر روفند Bul. (۲۲۲۶).
 در دودن خواب در A دوربین بی‌هنر A (۲۲۲۷).
 نيك هم Bul. (۲۲۲۶) با غرر H (۲۲۲۲) آن جنبش خود Bul. (۲۲۲۹).

۲۲۴۰ موج بر وی می‌زند بی احتراز. خفته پویان در بیابان دراز
خفته می‌بینند عطشهای شدید. آب اَقْرَبُ مِنْهُ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ

حکایت آن زاهد کی در سال فحط شاد و خندان بود با مفلسی
و بسیاری عیال و خلق می‌مردند از گرسنگی گفتندش چه
هنگام شادیست کی هنگام صد تعزینست گفت مرا باری نیست،

همچنان گان زاهد اندر سال فحط. بود او خندان و گریان جمله رَهْط
پس بگفتندش چه جای خنده است. فحط بیخ مؤمنان برکنده است
رحمت از ما چشم خود بر دوختست. ز آفتاب تیز صحرا سوخته است
۲۲۴۵ کشت و باغ و رز سبه استاده است. در زمین نم نیست نه بالا نه پست
خلق می‌میرند زین فحط و عذاب. ده ده و صد صد چوماهی دور از آب
بر مسلمانان غی‌آری تو رَحْم. مؤمنان خویشند و يك تن شَم و لَعْم
رَبِّكَ جزوی زتن رنج همه است. گر کم صلح است یا خود ملحه است
گفت در چشم شما فحطست این. پیش چشم چون بهشتست این زمین
۲۲۵۰ من همی بینم بهر دشت و مکان. خوشها انبه رسیده تا میان
خوشها در موج از باد صبا. پُر بیابان سبزتر از گندنا
زآزمون من دست بر وی می‌زنم. دست و چشم خویش را چون برکنم
یارِ فرعون تنید ای قومِ دون. زآن نماید مر شمارا نیل خون
یارِ موسی خرد گردید زود. تا نماند خون و بینید آب رود

تشته او اندر بیابان دراز B (۲۲۴۰)

Heading: Bul. گفت باری مراست A. که چه هنگام Bul. کثرت عیال.

بالا و پست Bul. and so A. بی بالا لی پست H (۲۲۴۵)

باز فرعون A (۲۲۵۲). بر بیابان A (۲۲۵۱). خویشند يك تن A (۲۲۴۷)

باز موسی A (۲۲۵۴)

۲۲۵۵ با پدر از تو جفایی می‌رود . آن پدر در چشم تو سگ می‌شود
آن پدر سگ نیست تأثیر جفاست . که چنان رحمت نظر را سگ‌ناست
گرگ می‌دیدند یوسف را بچشم . چونک اخوان را حسودی بود و خشم
با پدر چون صلح کردی خشم رفت . آن سگی شد گشت بابا یار تفت

بیان آنک مجموع عالم صورت عقل گُلست چون با شغل کُل
بکثر روی جفا کردی صورت عالم ترا غم فزاید اغلب احوال
چنانک دل با پدر بد کردی صورت پدر غم فزاید ترا و نتوانی
رویش را دیدن اگرچه پیش از آن نور دیده بوده
باشد و راحت جان،

کُل عالم صورت عقل کُل است . کوست بابای هر آنک اهل قُل است
۲۲۶۰ چون کسی با عقل کُل کفران فرود . صورت کُل پیش او هم سگ نمود
صلح کن با این پدر عافی بهل . تا که فرش زر نماید آب و گل
پس قیامت نفد حال تو بود . پیش تو چرخ و زمین مبدل شود
من که صلح دایما با این پدر . این جهان چون جنستم در نظر
هر زمان تو صورتی و تو جمال . تا ز تو دیدن فرو میرد ملال
۲۲۶۵ من می‌بینم جهانرا پُر نعیم . آبها از چشمها جوشان مُقیم
بانگ آتش می‌رسد در گوش من . مست می‌گردد ضمیر و هوش من
شاخها رقصان شد چون تایبان . برگها کفزن مثال مطربان

این پدر A (۲۲۵۶) . از پدر با تو A (۲۲۵۵)

Heading: Bul. در اغلب . A om. دل and بد کردی . G om. بد کردی , which
is suppl. in marg.

هر آنک B (۲۲۵۹)

برقِ آینه‌ست لامع از نَمَدِه . گر نماید آینه تا چون بود
از هزاران و نگویم من یکی . زآنک آگندست هر گوش از شکی
۲۲۷۰ پیشِ وَّم این گفت مژده دادست . عقل گوید مژده چه نقدِ منست

قصهٔ فرزندانِ عزیزِ علیه السَّلم کی از پدر احوال پدر می پرسیدند
می گفت آری دیدمش می آید بعضی شناختندش بیهوش شدند بعضی
شناختند می گفتند خود مژده داد این بیهوش شدن چیست ،

همچو پورانِ عزیزِ اندر گذر . آمد پُرسانِ ز احوالِ پدر
گشته ایشان پیر و باباشان جوان . پس پدرشان پیش آمد ناگهان
پس پرسیدند ازو کای ره گذر . از عزیزِ ما عجب دارم خبر
که کسی مان گفت کامروز آن سَنَد . بَعْدِ نوبدی زیرون می رسد
۲۲۷۰ گفت آری بعدِ من خواهد رسید . آن یکی خوش شد چو این مژده شنید
بانگ می زد کای میسر باش شاد . و آن دگر بشناخت بیهوش افتاد
که چه جای مژده است ای خیره سر . که در افتادم در کانِ شکر
وَم را مژده ست و پیشِ عقل نقد . زآنک چشمِ وَّم شد محبوبِ نقد
کافران را دزد و مؤمن را بشیر . لبک نقدِ حال در چشمِ بصیر
۲۲۸۰ زآنک عاشق در دَمِ نقدست مست . لاجرم از کفر و ایمان برترست
کفر و ایمان هر دو خود دربانِ اوست . کوست مغزو کفر و دین او را دو پوست
کفر قشرِ خشکِ رُو بر تافته . باز ایمان قشرِ لذت یافته

(۲۲۶۸) A in marg. خود for تا.

Heading: ABK om. علیه السَّلم . B عزیز میگفت آری . ABK Bul. چیست . این بیهوشی چیست .

(۲۲۷۲) K پس for چون . (۲۲۷۴) Bul. امروز .

(۲۲۷۵) AB آن مژده .

(۲۲۸۰) Bul. دمدم نقدست و مست .

فشرہائے خشک را جا آتش است • قشرِ پیوستہ بمغزِ جان خوش است
 مغز خود از مرتبہٗ خوش برترست • برترست از خوش کہ لذت گسترست
 ۲۲۸۵ این سخن پایان ندارد باز گرد • تا بر آرد موسِم از بحرِ گرد
 در خورِ عقلِ عولَم این گنہ شد • از سخن باقی آن بنہفتہ شد
 زرِّ عقلِ ریزہ است اے مَنہم • بر قراضہٗ مہرِ سگہ چون نہم
 عقلِ تو قیمت شد بر صد مہم • بر ہزاران آرزو و طمّ و رِم
 جمع باید کرد اجزارا بعشق • تا شوی خوش چون سہرَقند و دِمشق
 ۲۲۹۰ جو جوی چون گردی زاشتہاب • پس توان زد سرتو سگہ پادشاہ
 ور زمینقالی شوی افزون تو خامر • از تو سازد شہ یکی زرّینہ جام
 پس برو ہر نام و ہر القابِ شاہ • باشد و ہر صورتش ای وصل خواہ
 تا کہ معشوق بود ہم نان ہم آب • ہر چراغ و شاہد و نُقل و شراب
 جمع کن خودرا جماعتِ رحمتست • تا توانم با تو گفتن آنچه هست
 ۲۲۹۵ زانک گفتن از برای باورِست • جانِ شُرک از باورِ حقِ برِست
 جانِ قیمت گنہ بر حشو فلک • در میانِ شصت سودا مُشترک
 پس خموشی بہ دہد اورا ثبوت • پس جوابِ احفان آمد سُکوت
 این ہی دانم ولی مستی تن • ی گشاید بی مرادِ من دَہن
 آنچنانک از عطش و از ظمِیاز • این دہان گردد بناخواہ تو باز

جان آتش است A (۲۲۸۳)

مغز خودرا مرتبہ A (۲۲۸۴)

این سخن ABK (۲۲۸۶)

مہر و سگہ AB (۲۲۸۷)

شاہ یک زرّینہ B (۲۲۹۱)

نان و آب AH (۲۲۹۳)

یاورِ حق A • یاورِست A (۲۲۹۵)

خموشی چہ دہد A (۲۲۹۷)

تفسیر ابن حدیث کی اِنِّی لَاسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ
سَبْعَیْنَ مَرَّةً،

۲۲۰۰ همچو پیغمبر ز گفتن وز نثار، توبه آرر رُوز من هفتاد بار
لیک آن مستی شود توبه‌شکن، مُنّی است این مستی تن جامه‌کن
حکمت اظهاری تاریخ دراز، مستی انداخت بر دانای راز
راز پنهان با چنین طبل و علم، آب جُوشان گشته از جَفّ اَلْقَلَم
رحمت بی‌حد روانه هر زمان، خفته‌اید از دَرکِ آن ای مردمان
۲۲۰۵ جامه خفته خورد از جُوی آب، خفته اندر خواب جُویای سراب
ی‌دود کآنجای بُوی آب هست، زین تفکر راه‌را بر خویش بست
ز آنک آنجا گشت زینجا دُور شد، بر خیالی از حقی مهجور شد
دُورینانند و بس خفته‌روان، رحمتی آریدشان ای ره‌روان
من ندیدم نشنگی خواب آورد، خواب آرد نشنگی بی‌خرد
۲۲۱۰ خود یخرد آنست کو از حق چرید، نه یخرد کآنرا عطار د آورید

بیان آنک عقل جزوی تا بگور بیش نبیند در باقی مقلد
اولیا و انبیاست،

پیش‌بینی این یخرد تا گور بود، و آن صاحب‌دل بفتح صور بود

Heading: ABK Bul. حدیث شریف. Bul. در تفسیر.

حکمت و اظهار B (۲۲۰۲). پیغامبر ABGKH (۲۲۰۰).

ی‌رود BHK (۲۲۰۶). جویان سراب K (۲۲۰۵). دوانه A (۲۲۰۴).

عطار د آورید A (۲۲۱۰). ازینجا B (۲۲۰۷).

Heading: A و باقی Bul. انبیا و اولیاست.

پیش‌بینی آن بفتح صور بود AH (۲۲۱۱). corr. in marg. H. G. بنفخ.

این خرد از گور و خاکی نگذرد . وین قَدَمِ عرصهٔ عجایب نَسُپرد
 زین قَلَمِ وین عقلِ رَوِ یزار شو . چشمِ غیبی جوی و برخوردار شو
 همچو موسی نور کی یابد زجیب . سُخرهٔ اُسناد و شاگردِ کتاب
 ۲۴۱۵ زین نظر وین عقلِ ناید جز دوار . پس نظر بگذار و بگزین انتظار
 از سخن گوی مجوید ارتفاع . منظر را به زگفتن استماع
 مَنصِبِ تعلیمِ نوعِ شہونست . هر خیالِ شہونی در ره بُنست
 گر بفضلش پی بُردی هر فضول . کی فرستادی خدا چندین رسول
 عقلِ جزوی همچو برقست و درخش . در درختی کی توان شد سوی وُخش
 ۲۴۲۰ نیست نورِ برق بہرِ رہبری . بلكِ امرست ابرا کہ ہرگری
 برقِ عقلِ ما برای گریہ است . تا بگرید نیستی در شوقِ هست
 عقلِ کودکِ گفت بر کتابِ تن . لیکِ نتواند بخود آموختن
 عقلِ رنجور آردش سوی طیب . لیکِ نبود در دوا عقلش مُصیب
 نكِ شیاطینِ سوی گردون می‌شدند . گوشِ بر اسرارِ بالا می‌زدند
 ۲۴۲۵ می‌ربودند اندکی زانِ رازها . تا شُہبِ می‌راندشان زود از سما
 کہ رَوید آنجا رسولِ آمدست . ہرچِ مبخواید زو آید بدست
 گر ہی جوید دُرِ بی‌ہا . اُدْخُلُوا الْاَنْبِیَاتِ مِنْ اَنْبِیَاہِا
 می‌زن آن حلقۂ دَر و بر بابِ بیست . از سوےِ ہامِ فلکثانِ راہِ نیست
 نیست حاجتتان بدین راہِ دراز . خاکی را دادہ ایم اسرارِ راز
 ۲۴۳۰ پیشِ او آید اگر خاینِ نبید . نیشکرِ گردید ازو گرچہ نبید
 سبزہ رُو یاند زخاکتِ آن دلیل . نیست کم از سَمِّ اسبِ جبرئیل
 سبزہ گردے تازہ گردی در نوی . گر تو خاکِ اسبِ جبرئیل شوی

گور خاکی A (۴۴۱۲)

شاگرد کتب Bul. (۴۴۱۴)

خیالی Bul. A. نوعی B (۴۴۱۷)

رہ بریدی A (۴۴۱۸)

بر شوق AH (۴۴۲۱), corr. in H.

ازو آید B (۴۴۲۶)

گردید اگرچہ خود نبید B (۴۴۲۰)

از نوی Bul. (۴۴۲۲)

سبزه جان بخش کآنرا سامری • کرد در گوساله تاشد گوهری
 جان گرفت و بانگ زد زآن سبزه او • آنچنان بانگی که شد فتنه عدو
 ۲۲۳۵ گرامین آید سوی اهل راز • و اربد از سرکله مانند باز
 سرکلاه چشم بند گوش بند • که ازو بازست مسکین و نژند
 زآن کله مر چشم بازان را سدست • که همه میثس سوی جنس خودست
 چون بُرید از جنس باشه گشت یار • برگشاید چشم اورا بازدار
 راند دیوان را حق از مرصاد خویش • عقل جزوی را راستداد خویش
 ۲۲۴۰ که سری کم کن نه تو مُستید • بلك شاگرد دلی و مُستعد
 رو بر دل رو که تو جزو دلی • هین که بند پادشاه عادل
 بندگی او به از سلطانست • که انا خیر تم شیطانست
 فرق بین و برگزین تو ای حبیب • بندگی آدم از کبر بلیس
 گفت آنک هست خورشید ره او • حرف طوی هر که ذلت نفسه
 ۲۲۴۵ سایه طوی بین و خوش بخت • سربنه در سایه بی سرکش بحسب
 ظل ذلت نفسه خوش مضجعست • مُستعد آن صنار مهجعبست
 گر ازین سایه روی سوی منی • زود طاغی گردی و ره گم کنی

بیان آنک یا ایها الذین آمنوا لا تقدّموا بین یدی الله ورسوله،
 چون نبی نیستی زامت باش • چونک سلطان نه رعیت باش
 پس برو خاموش باش از انقیاد • زیر ظل امر شیخ و اوستاد

زود بر دل رو. Bul. (۲۲۴۱). که مخور خود را نه B (۲۲۴۰). و گوش بند. Bul. (۲۲۴۶).

Heading: After پس رو خاموش باش از خود زحمتی و رای متراش باش A and so BK, which have رای متراش. A later hand has written in G the same words which occur in BK. The text of H is illegible here. Bul. has:

پس رو خاموشان و خاموش باش • وز خودی رای و زحمتی متراش
 شیخ با مُراد AH Bul. زیر سایه، corr. in H, B Bul. (۲۲۴۸) AB Bul. پس رو خاموش.

ورنہ گرچہ مُسعد و قابلی . مَسخ گردی تو زلافِ کاملی
 ۲۲۵۰ ہم ز اَسعداد و مافی اگر . سَرگشی ز اَسنادِ راز و با خبر
 صبر کن در موزہ دوزی تو هنوز . و ر بوی بی صبر گردی پاره دوز
 کُهنہ دوزان گر بُدیشان صبر و حلم . جملہ نو دُوزان شدندی ہم بِلِلم
 بس بکوشی و باخِر از کلال . ہم تو گویِ خویش کالْعَلُّ عِقال
 ہچو آن مردِ مُفاسِف روزِ مرگ . عقل را می دید بس بی بال و برگ
 ۲۲۵۵ بی غرض می کرد آن تَم اعتراف . کز ذکاوت راندیم اسب از گراف
 از غُروری سَر کشیدیم از رجال . آشنا کردیم در بحرِ خیال
 آشنا ہیچست اندر بحرِ رُوح . نیست اینجا چارہ جز کشتی نوح
 این چنین فرمود آن شاہِ رُسل . کہ منم کشتی درین دریای کُل
 یا کسی کو در بصیرتہای من . شد خلیفہ راستی بر جای من
 ۲۲۶۰ کشتی نوحیم در دریا کہ تا . رُو نگردانی ز کشتی اے قَتی
 ہچو کنعان سوی ہر کوئی مرو . از نَبی لا عاصِمَ الْیَومَ شِنو
 و نماید پست این کشتی زبند . و نماید کوہِ فکرت بس بلند
 پست مَنگَر ہان و ہان این پست را . بَنگَر آن فضلِ حقِ پیوست را
 در عَلُو کوہِ فکرت کم نگر . کہ یکی موجش کند زیر و زبر
 ۲۲۶۵ گر تو کنعانی نداری باورم . کر دو صد چندین نصیحت پُرورم
 گوش کنعان گئی پذیرد این کلام . کہ بَرُو مہرِ خدا یست و ختام
 کی گذارد موعظہ بر مہرِ حق . گئی بگرداند حَدَثِ حُکمِ سَبَقِ
 لَبک و گویم حدیثِ خوش پبی . بر امیدِ آنک تو کنعان نہ

راز is given as a variant of (۲۲۵۰) ABHK Bul. om. و.

۲۲۵۷) AB Bul. اینجا . ۲۲۵۴) Bul. بی بار و برگ . ۲۲۵۳) Bul. پس بکوشی .

در بلدی کوہ (۲۲۶۴) ABHK Bul. . ہان ہان (۲۲۶۳) Bul. .

A Bul. نصیحت آورم (۲۲۶۵) , which is given in H as a variant.

کنعان نبی (۲۲۶۸) Bul. .

آخر این اقرار خواهی کرد هین . هم زاوّل روز آخر را بسین
 ۲۲۷۰ می‌توان دید آخر را مکن . چشم آخرینت را کور، گهن
 هرک آخرین بود مسعودوار . نبودش هر دم زره رفتن عشار
 گر نخواهی هر دم این خفت‌خیز . کن زخاک پای مردی چشم تیز
 کحل دید ساز خاک پاش را . تا بیندازی سر او پاش را
 که ازین شاگردی و زین افتقار . سوزنی باشی شوی تو ذو الفقار
 ۲۲۷۵ سُرْمه کن تو خاک هر بگریه را . هم بسوزد هم بسازد دیده را
 چشم اُشتر زان بود بس نوزبار . کو خورد انر بهر نور چشم خار

قصه شکایت استر با شتر کی من بسیار در رُو می‌افتم
 در راه رفتن نو کم در رُو می‌آیی این چراست، و جواب
 گفتن شتر اورا،

اُشنری را دید روزی اسنری . چونک با او جمع شد در آخری
 گفت من بسیار می‌افتم برُو . در گریه و راه و در بازار و کو
 خاصه از بالای گه تا زیر کوه . در سر آم هر زمانی از شکوه

۲۲۷۰) ABHK Bul. کور و گهن. (۲۲۶۹) G روز with *subān* as in text.

corr. ۲۲۷۱) ABHK Bul. هرک آخرین بود از دور دور B. مسعود دار A (۲۲۷۱)

in H. B رفتن عشار with او suppl. above, نبود او هر دم بهر رفتن عشار

HK Bul. (۲۲۷۲) H. خفت و خیز. H. مردی, with م written as a variant above the final letter.

۲۲۷۴) B و این افتقار B (۲۲۷۴)

Heading: Bul. بر روی می‌آیی. در روی می‌افتی A. رفتن B om. اسنری باشنری Bul.

B and so Bul. گفتن شتر استرا B

۲۲۷۸) A گریه راه A (۲۲۷۸)

۲۲۷۹) B بر سر آم B (۲۲۷۹)

۲۲۸. کم هی‌افتی تو در رُو بهرِ چِست • یا مگر خود جانِ پاکت دولتبست
 در سر آیم هر دم و زانو زخم • پُوز و زانو زان خطا پُر خون کنم
 کثر شود پالان و رَختَم بر سرم • وز مُکاری هر زمان زخمی خورم
 همچو کم‌عقلی که از عقل تباه • بشکند توبه بهر دم در گناه
 مَسْخَرَةُ ابلیس گردد در زمن • از ضعیفی رَای آن توبه‌شکن
 ۲۲۸۵ در سر آید هر زمان چون اسبِ لنگ • که بود بارش گران و راه سنگ
 می‌خورد از غیب بر سر زخم او • از شکست توبه آن ادب‌ارخو
 باز توبه می‌کند با رَای سُسْت • دیو یک تُف کرد و توبه‌ش را سُکُست
 ضعف اندر ضعف و کبرش آنچنان • که بخواری بنگرد در واصلان
 ای شر که تو مثالِ مؤمنی • کم فُتی در رُو و کم بینی زنی
 ۲۲۹. تو چه داری که چنین بی‌آفتی • بی عثاری و کم اندر رُو فُتی
 گنت گرچه هر سعادت از خداست • در میان ما و تو بس فرقه‌است
 سربلندم من دو چشم من بلند • بینش عالی امانست از گزند
 از سر که من ببینم پایِ کوه • هر گو و هموار را من تُو توه
 همچنان که دید آن صدرِ اجل • پیش کار خویش تا روزِ اجل
 ۲۲۹۵ آنچ خواهد بود بعدِ بیست سال • داند اندر حال آن نیکو خصال
 حالِ خود تنها ندید آن مُتقی • بلك حالِ مَقرب و مُشرقی
 نورِ دم چشم و دلش سازد سکن • بهر چه سازد پی حُبِّ الْوَطَن
 همچو یوسف کو بدید اولِ بخواب • که سجودش کرد ماه و آفتاب

تو بر رو B. تو در ره A (۲۲۸۰)

هر زمان زانو زخم A. بر سر آیم B (۲۲۸۱)

از گناه AH (۲۲۸۲)

شکست A Bul. توبش را AG (۲۲۸۷)

بر رو B (۲۲۸۹)

چشم عالی را امانست Bul. (۲۲۹۲)

دید اندر حال K Bul. (۲۲۹۵)

مَسْخَرَةُ ابلیس A Bul. (۲۲۸۴)

بر واصلان Bul. (۲۲۸۸)

بی عثاری B (۲۲۹۰)

از پس ده سال بلك بیشتر . آنچ یوسف دیده بُد بر کرد سر
 نیست آن یَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ گزاف . نورِ ربّانی بود گردون شکاف
 نیست اندر چشم تو آن نورِ رَو . هستی اندر حق حیوانی گرو
 تو زضعف چشم بینی پیش پا . تو ضعیف و هم ضعیف پیشوا
 پیشوا چشمست دست و پای را . کو ببیند جای را ناجای را
 دیگر آنک چشم من روشن ترست . دیگر آنک خلقت من اطهرست
 زآنک هستم من زاولادِ حلال . نه زاولادِ زنا و اَمَلِ ضلال
 تو زاولادِ زنا بی گمان . تیر کز پَرَد چو بد باشد کمان

تصدیق کردن استر جوابهای شتر را و اقرار آوردن بفضل
 او بر خود و ازو استعانت خواستن و بدو پناه گرفتن بصدق
 و نواختن شتر او را و ره نمودن و یاری دادن پدران و شاهانه،
 گفت استر راست گفתי ای شتر . این بگفت و چشم کرد از اشک پُر
 ساعتی بگریست و در پایش فناد . گفت ای بگزیده رَبُّ الْعِبَاد
 چه زیان دارد گر از فرخندگی . در پذیری تو مرا در بندگی
 گفت چون اقرار کردی پیش من . رَو که رستی تو زافاتِ زمن
 دادی انصاف و رهیدی از بلا . تو عَدُو بودی شدی زَأَمَلِ وَلَا
 خُوِي بد در ذات تو اصلی نبود . کز بد اصلی نیاید جز جُعود

(۴۴۰۱) ABH هست اندر حسّ corr. in H.

(۴۴۰۲) A جای و هم ناجای را with suppl. above.

(۴۴۰۴) A اظهارست . (۴۴۰۶)* B چو کز باشد

Heading: B جوابات اشتر را . Bul. نواختن اشتر استر را .

(۴۴۱۱) GH ولا as in text.

(۴۴۱۲) B ذات او .

آن بَدِ عاریتی باشد کہ او . آرد اقرار و شود او توبہ جو
 همچو آدم زلّش عاریہ بود . لاجرم اندر زمان توبہ نمود
 ۲۴۱۵ چونک اصلی بود جُرمِ آن بلیس . رہ نبودش جانبِ توبہ نفیس
 رَو کہ رستی از خود و از خویِ بَد . واز زبانہ نام و از دندانِ دَد
 رَو کہ اکنون دست در دولت زدی . در فگندی خود بیغتِ سَرمدی
 اُدْخُلِ تو فی عبادی یافتی . اُدْخُلِ فی جَنّتی در یافتی
 در عبادش راہ کردی خویش را . رفتی اندر خُلد از راہِ خُفا
 ۲۴۲۰ اِھْدِنَا گفتی صراطِ مُسْتَقِیم . دستِ تو بگرفت و بُردت تا نَعِیم
 نار بودی نور گشتی ای عزیز . غُورہ بودی گشتی انگور و مویز
 اختری بودی شدی تو آفتاب . شاد باش اللہ اَعْلَمُ بِالْصَّوَابِ
 ای ضیاء اَتَمَحَقِ حُسامِ الدّین بگیر . شہدِ خویش اندر فگن در حوضِ شیر
 تا رھد آن شیر از تغیرِ طعم . یابد از بحرِ مَزہ تکثیرِ طعم
 ۲۴۲۵ مُتَّصِلُ گردد بدان بحرِ اَلْسَنَت . چونک شد دریا زھر تغیرِ رَسَت
 مُتَّفِدِے یابد در آن بحرِ عمل . آفتی را نبود اندر وے عمل
 غُرَّةُ کن شیروار ای شیرِ حق . تا رود آن غُرَّةُ بر ہفتم طبق
 چہ خبر جانِ ملولِ سیرا . گی شناسد موش غُرَّةُ شیرا
 بر نویس احوالِ خود با آبِ زر . بہرِ ہر دریایی نیکو گھر
 ۲۴۳۰ آبِ نیلست این حدیثِ جان فزا . یا رَبِّش در چشمِ قِبْطی خون نھا

وز خوی AH. کی رسی A (۲۴۱۶)

در یافتی A Bul. in the second hemistich. فادخلی تو Bul. (۲۴۱۸)

و برد آن تا نَعِیم B (۲۴۲۰)

تا ہفتم B (۲۴۲۷)

لا به کردن قبطی سبطی را کی يك سبو بنیت خویش از
 نیل پُر کن و بر لب من نه تا بخورم بحق دوستی و برادری
 کی سبو که شما سبطیان بهر خود پُر می کنید از نیل آب
 صافست و سبو کی ما قبطیان پُر می کنیم خون صافست،

من شنیدم که در آمد قبطی . از عطش اندر وثاق سبطی
 گفت هستم یار و خویشاوند تو . گشتم امروز حاجتمند تو
 زانک موسی جاوے کرد و فسون . تا که آب نیل مارا کرد خون
 سبطیان زو آب صافی میخورند . پیش قبطی خون شد آب از چشم بند
 ۲۴۳ قبط اینک می مرنند از نشنگی . از به ادبار خود یا بدترگی
 بهر خود يك طاس را پُر آب کن . تا خورد از آب این یار کهن
 چون برای خود کنی آن طاس پُر . خون نباشد آب باشد پاک و حر
 من طفیل تو بنوشم آب هم . که طفیلی در تبع بجهد زغم
 گفت ای جان و جهان خدمت کنم . پاس دارم اے دو چشم روشنم
 ۲۴۴ بر مراد تو رور شادے کنم . بند تو باشم آزاده کنم
 طاس را از نیل او پُر آب کرد . بر دهان بنهاد و نیمی را بخورد
 طاس را کثر کرد سوی آب خواہ . که بخور تو هم شد آن خون سیاه
 باز ازین سو کرد کثر خون آب شد . قبطی اندر خشم و اندر تاب شد
 ساعتی بنشست تا خشمش برفت . بعد از آن گفتش که ای صمصام زفت

Heading: A دانک موسی (۲۴۳۲). Bul. لاوه کردن . بر نیت .

(۲۴۲۵) AB Bul. قبطیان نک . K قبطی اینک . BGHK می مرنند . K gives as a

بر مراد تو دوم A (۲۴۴) . چون نباشد پاک باشد پاک حر A (۲۴۲۷) correction.

(۲۴۴۱) A om. و . (۲۴۴۲) Bul. باز این سو . A om. کثر and has آن suppl. above.

(۲۴۴۴) B کای صمصام .

ای برادر این گِره را چاره چیست . گفت این را او خورد کو مُتَقَبِست
 مُتَقی آنست کو بیزار شد . از ره فرعون و موسی و امرا شد
 قوم موسی شو بخور این آبرا . صلح کن با مه بین مهتاب را
 صد هزاران ظلمت از خشم تو . بر عبادِ الله اندر چشم تو
 خشم بنشان چشم بگشا شاد شو . عبرت از یاران بگیر استاد شو
 کی طُفیل من شوی در اغتراف . چون ترا کُفریست همچون کوه قاف
 کوه در سوراخ سوزن کی رود . جز مگر کان رشته یکتا شود
 کوه را که کن باستغفار و خوش . جام مغفوران بگیر و خوش بگش
 تو بدین تزویر چون نوشی از آن . چون حرامش کرد حق بر کافران
 خالق تزویر تزویر ترا . کی خرد اے مُفترئ مُفتر
 آل موسی شو که حیلست سود نیست . حیلست باد نهی پیمود نیست
 زهره دارد آب کز امر صمد . گردد او با کافران آبی کند
 یا تو پنداری که تو نان میخوری . زهر مار و کاهش جان میخوری
 نان کجا اصلاح آن جان کند . کو دل از فرمان جانان برگردد
 یا تو پنداری که حرف مثنوی . چون بخوانی رایگانیش بشنوی
 یا کلام حکمت و سر نهان . اندر آید زغبه در گوش و دهان
 اندر آید لیک چون افسانهها . پوست بنماید نه مغز دانهها
 در سر و رو در کشیده چادره . رو نهان کرده زچشم دلبری

و. Bul. om. از روی A (۲۴۴۶) . که متقبست Bul. (۲۴۴۵)

الله شد اندر A (۲۴۴۸) . بخور این آبرا A (۲۴۴۷)

corr. in marg. H, and so BK Bul., (۲۴۵۱) AH ^{برگ} که شود ^{کان} . The reading ^{برگ} که is given in marg. G as a variant. which have ^{آن} instead of ^{کان} .

جام ففوری H . باستغفار خوش AB Bul. (۲۴۵۲)

زهر و مار AHK (۲۴۵۷) . آبی دهد Bul. (۲۴۵۶)

corr. in marg. H. BHK Bul. جان کجا K (۲۴۵۸)

مغزو دانهها AH (۲۴۶۱) . رغبه Bul. رغبه A (۲۴۶۰) . حرفی A (۲۴۵۹)

شاه‌نامه یا کلبه پیش تو • همچنان باشد که قرآن از عتو
 فرق آنگه باشد از حق و مجاز • که کند کحل عنایت چشم باز
 ۲۴۶۵ ورنه پُشك و مُشك پیش آخشی • هر دو یکسانست چون نبود شمی
 خویشتن مشغول کردن از ملال • باشدش قصد از کلام ذو الجلال
 کانش و سواس را و غصه را • زان سخن بنشانند و سازد دوا
 بهر این مقدار آتش شانیدن • آبِ پاك و بولِ یکسان شد بفن
 آتش و سواس را این بول و آب • هر دو بنشانند همچون وقت خواب
 ۲۴۶۷ لیک گر واقف شوی زین آبِ پاك • که کلام ایزدست و رُوحناک
 نیست گردد و سوسه کُلی زجان • دل ییابد ره بسوی گلستان
 زانک در باغی و در جویِ پَرَد • هرک از سِرِّ صُفِّ بویِ بَرَد
 یا تو پنداری که رُویِ اولیا • آنچانک هست بی‌بینیم ما
 در تعجب مانده پیغمبر از آن • چون نمی‌بینند رُوسم مؤمنان
 ۲۴۷۰ چون نمی‌بینند نورِ رُوم خلق • که سَبَق بُردست بر خورشیدِ شَرَق
 و ره می‌بینند این حیرت چراست • تا که وَحی آمد که آن رُو در خفاست
 سوی تو ماه است و سوی خلق ابر • تا نبیند رایگان رُویِ تو گبر
 سوی تو دانه‌است و سوی خلق دام • تا ننوشد زین شرابِ خاص عام
 گفت یزدان که تَرَاهُم یَنْظُرُون • نقشِ حَمَامِد هُم لَا یُبْصِرُون
 ۲۴۸۰ می‌نماید صورت ای صورت پرست • کآن دو چشمِ مرده او ناظرست
 پیش چشمِ نقشِ می‌آری ادب • کو چرا پاسم نمی‌دارد عجب

و روح پاك in marg. ; و روحپاك A (۲۴۷۰). . مشك و پشك B (۲۴۶۵).

پیغامبر BGHK. ماد ABH (۲۴۷۱). در جوی برد BH (۲۴۷۲).

A om. بر and has از suppl. above. (۲۴۷۵).

A. خاص و عام. دانست G (۲۴۷۸).

ABH. ترجمه Bnl. (۲۴۷۹). حَمَامِد و م.

which is suppl. above in H. صورت و صورت پرست A (۲۴۸۰). BHK om.

گویی چون پاسم BHK. گوی چون پاسم A (۲۴۸۱). corr. in H.

از چه بس بی‌پاسخست این نقش نیک . که نمی‌گوید سلام مرا عَلَیک
و نخبانند سر و سَبَک زجود . پاسِ آن که کردمش من صد سجود
حق اگرچه سر نخبانند برون . پاسِ آن ذوقی دهد در اندرون
۲۴۸۵ که دو صد جنیدن سر ارزد آن . سر چنین جنبانند آخر عقل و جان
عقل را خدمت کنی در اجتهاد . پاسِ عقل آنست کافزاید رشاد
حق نخبانند بظاهر سر ترا . لبک سازد بر سران سرور ترا
مر ترا چیزی دهد یزدان نهان . که سجود تو کند اهل جهان
آنچنانک داد سنگی را هنر . تا عزیز خلق شد یعنی که زر
۲۴۹۰ قطره آبی بیابد لطف حق . گوهری گردد برد از زر سبق
جسم خاکست و چو حق تایش داد . در جهان‌گیری چو مه شد اوستاد
هین طلسمست این و نقش مرده‌است . احفانرا چشمش از ره برده‌است
و نماید او که چشمی می‌زند . ابلهان سازیدانند او را سند

در خواستن قبطی دعای خیر و هدایت از سبطی و دعا کردن
سبطی قبطی را بخیر و مستجاب شدن از اکرم الاکرمین
و ارحم الراحمین،

گفت قبطی تو دعایی کن که من . از سیاهی دل ندارم آن دهن
۲۴۹۵ که بود که قُلی این دل ط شود . زشت را در بزم خوابان جا شود

(۲۴۸۲) G . از چه بس . In G the first letter of نیک is written with one dot above and three below, i.e. نیک . (۲۴۸۸) A کد اهل .

(۲۴۸۹) In A vv. ۳۴۸۹-۹۰ follow vv. ۳۴۹۱-۲, but the error is rectified in marg.

(۲۴۹۱) A چشم خاکست . (۲۴۹۲) B چشم از ره .

Heading: B مستجاب شدن دعا .

(۲۴۹۵) B فا شود . A تا بود که .

مَسْخِي از تو صاحبِ خوبی شود . یا بلیسی باز کَرُوبی شود
یا بَقَرِ دَسْتِ مَرِّیم بُوی مُشْک . یابد و تَری و میوه شاخِ خَشْک
سَبْطی آن دم در سِجُود افتاد و گفت . کای خدایِ عَالِمِ جَهَر و نَهْت
جز تو پیشِ کی بر آرد بَنَدِ دَسْت . هم دعا و هم اجابت از تُوَسْت
۲۵۰۰ هم زَاوَلِ تُو دِهی میلِ دعا . تُو دِهی آخرِ دعاها را جزا
اَوَل و آخرِ توی ما در میان . هیچ هیچی که نیاید در بیان
این چنین می گفت تا افتاد طشت . از سرِ بام و دلش بی هوش گشت
باز آمد او بهوش اندر دعا . لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى
در دعا بود او که ناگه نعره . از دلِ قَبْطی بِحَسْت و غُرّه
۲۵۰۵ که هلا بشناب و ایمان عرضه کن . تا بَسْرَمِ زود زُتارِ کهن
آتش در جانِ من انداختند . مر بلیسی را بجان بنواختند
دوستی تو و امر تو نایشکُفت . حَمْدُ لِلَّهِ عاقبت دستم گرفت
کیمیای بود صحنه های تو . کم مباد از خانه دل پای تو
تو یکی شاخی بُدی از نخلِ خُلْد . چون گرفتم او مرا تا خُلْد بُرد
۲۵۱۰ سَیْل بود آنکِ تنم را در ربود . بُرد سَیْلَم تا لبِ دریای جُود
من بَبُوی آب رفتم سوی سَیْل . بجز دیدم در گرفتم کِیْل کِیْل
طاس آوردش که اکنون آب گیر . گفت رَو شد آبها پیشم حَقیر
شربتِ خوردم زَالله اَشْفَرِے . تا بَمَحْشَر نشگی ناید مرا
آنکِ جُوی و چشمه ها را آب داد . چشمة در اندرونِ من گشاد
این جگر که بود گرم و آب خوار . گشت پیشِ هَمّتِ او آب خوار
۲۵۱۵ کافِ کافی آمد او بهر عباد . صَدَقِ وَعْدُ کَهْ مِعْص

از تو هست A (۲۴۹۹) . افتاد گفت A (۲۴۹۸)

و. Bul. om. (۲۵۰۵) . می نیاید A (۲۵۰۱)

و. A om. for جو K (۲۵۱۴) . شد آب در چشمم حَقیر B (۲۵۱۲)

Bul. (۲۵۱۶) without صدق G . آمد از بهر Bul.

کافیم بذهر ترا من جمله خیر . بی سبب بی واسطه یاری غبر
 کافیم بی نان ترا سیری دهم . بی سپاه و لشکر ت میری دم
 بی بهارت نرگس و نسرين دهم . بی کتاب و اوستا تلقین دهم
 ۲۵۲۰ کافیم بی داروت درمان کنم . گوررا و چاهرا میدان کنم
 موسی را دل دم با يك عصا . تا زند بر عالمی شمشیرها
 دست موسی را دم يك نور و تاب . كه طپانچه و زند بر آفتاب
 چوپرا ماری کنم من هفت سر . كه نزايد ماده مار اورا زهر
 خون نیامیزم در آب نیل من . خود کم خون عین آبش را بن
 ۲۵۲۵ شادیترا غم کم چون آب نیل . كه نیایی سوی شادیا سیل
 باز چون تجدید ایمان بر تنی . باز از فرعون بیزاری کنی
 موسی رحمت ببینی آمد . نیل خون بینی ازو آبی شد
 چون سر رشته نگه داری درون . نیل ذوق تو نگرده هیچ خون
 من گمان بدم كه ایمان آورم . تا ازین طوفان خون آبی خورم
 ۲۵۳۰ من چه دانستم كه تبدیلی کند . در نهاد من مرا نیلی کند
 سوی چشم خود یکی نیلم روان . بر فرام پیش چشم دیگران
 همچنانك این جهان پیش نبی . غرق نسیحمت و پیش ما غبی
 پیش چشمش این جهان پر عشق و داد . پیش چشم دیگران مرده و جماد
 پست و بالا پیش چشمش تیزرو . از كلوخ و خشت او نكته شنو
 ۲۵۳۵ با عوام این جمله بسنه و مرده . زین عجب تر من ندیدم پرده

(۲۵۲۰) Suppl. in marg. A. AH Bul. بی داروت.

(۲۵۲۱) Suppl. in marg. A. A با عالی. (۲۵۲۲) A اورا نه ز.

(۲۵۲۳) B خون کم خون.

(۲۵۲۷) A موسی رحمت هرکه بیفی with هرکه suppl. above.

(۲۵۳۱) Bul. یکی نیلی روان.

(۲۵۳۲) ABHK Bul. پیش ما آبی. G gives آبی as a variant, and H غبی.

(۲۵۳۳) A مرده جماد. (۲۵۳۴) Bul. كلوخ و سنگ او.

گورها یکسان پیش چشم ما . روضه و حُفَره پیشم اولیا
 عامه گفتندی که پیغمبر تُرُش . از چه گشتنت و شدست او ذوق کش
 خاص گفتندی که سوی چشمتان . می نماید او تُرُش ای اُمّان
 يك زمان در چشم ما آید تا . خندها ببیند اندر هَلْ آنی
 ۲۵۴۰ از سرِ امروزین بنماید آن . منعکس صورت بزیر آ آه جوان
 آن درخت هستی است امروزین . تا بر آنجایی نماید نوکهن
 تا بر آنجایی ببینی خارزار . پُر زکَرُتُمهای خشم و پُر زمار
 چون فرود آبی بینی رایگان . يك جهان پُر گل رُخان و دایگان

حکایت آن زن پلیدکار کی شوهر را گفت کی آن خیالات از
 سر امروزین می نماید ترا کی چنینها نماید چشم آدمی را سرِ
 آن امروزین، از سر امروزین فرود آیی تا آن خیالها برود،
 و اگر کسی گوید کی آنچ آن مرد می دید خیال نبود جواب
 این مثال نیست نه مثل، در مثال همین قدر بس بود کی
 اگر بر سر امروزین نرفتی هرگز آنها ندیدی خواه
 خیال خواه حقیقت،

آن زنی میخواست تا با مَوْلِ خود . بر زند در پیش شوې گولِ خود
 ۲۵۴۵ پس بشوهر گفت زن کای نیکبخت . من بر آم میوه چیدن بر درخت

کردمهای BGK (۲۵۴۲) . ننماید A (۲۵۴۰) . پیغامبر ABGHK (۲۵۴۷)

Heading: A om. ترا . Bul. چشم آدمی را از سر امروزین و از سر Bul. خیالات برود .
 هرگز اینهارا Bul. هرگز . A om. پس بود after کی . A om. همین for این B . این مثالست B
 که نیکبخت A (۲۵۴۵) . تر زند A (۲۵۴۴)

چون برآمد بر درخت آن زن گریست • چون زیلا سوی شوهر بنگریست
گفت شوهر را که ای مایون رد • کیست آن لوطی که بر تو می‌فتد
تو بزیر او چو زن بفتوده • ای فلان تو خود بخت بوده
گفت شوهر نه سرت گویی بگشت • ورنه اینجا نیست غیر من بدشت
زن مکرر کرد کآن با برطله • کیست بر پشت فرو خفته هله ۲۵۰۰
گفت ای زن هین فرود آ از درخت • که سرت گشت و خرف گشتی تو سخت
چون فرود آمد بر آمد شوهرش • زن کشید آن مول را اندر برش
گفت شوهر کیست آن ای روسپی • که ببالای تو آمد چون کپی
گفت زن نه نیست اینجا غیر من • هین سرت برگشته شد هرزه متن
او مکرر کرد بر زن آن سخن • گفت زن این هست از امرودین ۲۵۰۰
از سر امرودین من همچنان • کز هی‌دیدم که تو ای قلیان
هین فرود آ تا بینی هیچ نیست • این همه نخیل از امرودینست
هزل تعلیمست آنرا جد شنو • تو مشو بر ظاهر هزلش گرو
هر جدی هزلست پیش هازلان • هزله جدست پیش عافلان
کاهلان امرودین جویند لیک • تا بدان امرودین راهیست نیک ۲۵۶۰
نقل کن ز امرودین کاکون برو • گشته تو خیره چشم و خیره رو
این منی و هستی اول بود • که برو دید کز و آحول بود
چون فرود آبی ازین امرودین • کز نماید فکر و چشم و سخن
یک درخت بخت بینی گشته این • شاخ او بر آسمان هفتمین

کو ببالای Bul. (۲۵۵۲) کی زن A (۲۵۵۱) کای مایون B (۲۵۴۷)

In H زن که نیست AH (۲۵۵۴) is given as a variant.

امرو دینست Bul. (۲۵۵۷) کین هست A (۲۵۵۵)

کین منی Bul. (۲۵۶۲) هزل, with *idāfat*. G (۲۵۵۸)

باعتبار این نسخه: So H. in marg., with the following gloss: کز نماید A (۲۵۶۲)

مصرع ثانی اول را صفتست و بیت ثانی جزاست معنی این بود که چون ازین درخت کز
نماید فرود آبی يك درخت بخت بینی الی آخره

۲۵۶۵ چون فرود آبی ازو گردی جدا . مبدلش گرداند از رحمت خدا
 زین تواضع که فرود آبی خدا . راست یینی بخشد آن چشم ترا
 راست یینی گربدی آسان و زب . مُصْطَفَى گئی خواستی آنرا زرب
 گفت بنها جزو جزو از فوق و پست . آنچنانک پیش تو آن جزو هست
 بعد از آن بر رو بر آن امروذین . که مبدل گشت و سبز از امر کن
 ۲۵۷۰ چون درخت موسوی شد این درخت . چون سوی موسی کشانیدی تو رخت
 آتش اورا سبز و خرم می کند . شاخ او اِنّی اَنَا اَللّٰه یزند
 زیرِ ظِلّش جمله حاجات روا . این چنین باشد اِلَهِی کیمیا
 آن منی و هستیت باشد حلال . که دَرُو یینی صفات ذو الجلال
 شد درخت کثر مَقُوم حقنما . اَصْلُهُ ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِی السَّمَا

باقی قصه موسی علیه السلام،

۲۵۷۵ گامدش پیغام از وَحیِ مُهِم . که کزی بگذار اکنون فَاَسْتَقِمْ
 این درخت تن عصای موسی است . کآمرش آمد که یَیْنِدَازش زدست
 تا ببینی خبر او و شر او . بعد از آن بر گیر اورا زآمرِ هُو
 پیش از افگندن نبود او غیرِ خوب . چون بآمرش بر گرفتی گشت خوب
 اوّل او بُد برگدافشان بره را . گشت مُعْجِز آن گروه غَرّه را
 ۲۵۸۰ گشت حاکم بر سرِ فرعونیان . آبشان خون کرد و کف بر سر زنان
 از مزارعشان بر آمد قحط و مرگ . از مَلْخَهای که میخوردند برگ

جزو و جزو A (۲۵۶۸) . گر فرود A (۲۵۶۶)

Heading: Bul. بقیه قصه حضرت موسی .

از آن وحی Bul. (۲۵۷۵)

نمود آن AB Bul. . افگندت A (۲۵۷۸)

فتح شین ایلّه غَرّه اِغْرار و In marg. H there is the gloss: غَرّه را H (۲۵۷۹)

قحط مرگ AH (۲۵۸۱) . کسر ایلّه غلّت دیبکدر

تا بر آمد بی خود از موسی دعا . چون نظر افتادش اندر مُتَمِّها
 کین همه اعجاز و کوشیدن چراست . چون نخواهند این جماعت گشت راست
 امر آمد که اتباع نُوح کن . ترا بر پایان یفی مشروح کن
 زان تغافل کن چو داعی ره . امر بلغ هست نبود آن تهِی^{۲۵۸۵}
 کمترین حکمت کزین الحاح تو . جلوه گردد آن لجاج و آن عتو
 تا که ره بنمودن و اضلال حق . فاش گردد بر همه اهل فرق
 چونک مقصود از وجود اظهار بود . بایش از پند و اغوا آزمود
 دیو الحاح غولایت می کند . شیخ الحاح هدایت می کند
 چون پیایی گشت آن امر ثُجُون . نیل می آمد سراسر جمله خون^{۲۵۹۰}
 تا بنفس خویش فرعون آمدش . لایه می کردش دوتا گشته قدش
 کآنج ما کردیم اے سلطان مکن . نیست مارا روی ایراد سخن
 پاره پاره گردمت فرمان پذیر . من بعزت خوگرم سختم بگیر
 هین بجنان لب برحمت ای امین . تا ببندد این دهانه آتشین
 گفت یا رب می فریبد او مرا . می فریبد او فریبند ترا^{۲۵۹۵}
 بشنوم یا من دم هم خدعه اش . تا بداند اصل را آن فرع گش
 کاصل هر مگری و حبله پیش ماست . هرچ بر خاکست اصلش از ماست
 گفت حق آن سگ نیرزد هم بدان . پیش سگ انداز از دور استخوان
 هین بجنان آن عصا تا خاکها . و دهد هرچه ملخ کردش فنا
 و آن ملخها در زمان گردد سیاه . تا ببینند خلق تبدیل اله^{۲۶۰۰}

کاتباع BK Bul. (۲۵۸۴) . نخواهد B Bul. (۲۵۸۳) .

جو for که B in marg. and so G in marg. , منگر آخر که توداعی ره AHK Bul. (۲۵۸۵) .

The hemistich printed in the text is given as a variant in marg. AH.

AH هست for نیست .

گردمت G (۲۵۹۲) . اهل و فرق AGH (۲۵۸۷) .

یا and تا In H the word before بداند is written both as . (۲۵۹۶)

م بآن K (۲۵۹۸) . کاصل هر خدعه B Bul. (۲۵۹۷) .

که سیها نیست حاجت مر مرا . آن سبب بهر حجابست و غطا
تا طبعی خویش بر دارو زند . تا منجم رُو باستاره کند
تا منافق از حریصی بامداد . سوے بازار آید انر بیم کساد
بندگی ناکرده و ناشسته رُوی . لقمه دوزخ بگشته لقمه جوی
۳۶۰ آکل و مأکول آمد جانِ عام . همچو آن برّه چرنه از حطام
و چرد آن برّه و قصاب شاد . کو برای ما چرد برگ مُراد
کارِ دوزخ یکنی در خوردنی . بهر او خود را تو فربه یکنی
کارِ خود کن روزی حکمت بچر . تا شود فربه دل با کز و فر
خوردن تن مانع این خوردنست . جان چو بازرگان و تن چون رهزنست
۳۶۱ شمع تاجر آنکهست افروخته . که بود رهزن چو هیزم سوخته
که تو آن هوشی و باقی هوش بوش . خویشتر را گم مکن یاوه مکوش
دانکِ هر شهوت چو خمرست و چوبنگ . پرده هوشست و عاقل زوست دنگ
خمر تنها نیست سرمستی هوش . هر چه شهوانیست بندد چشم و گوش
آن بلیس از خمر خوردن دور بود . مست بود او از تکبر و ز جُعود
۳۶۲ مست آن باشد که آن بیند که نیست . زر نماید آنچِ مس و آهنیست
این سخن پایان ندارد موسیا . لب بچنان تا برون روژد گیا
همچنان کرد و هم اندر دم زمین . سبز گشت از سنبل و حب ثمین
اندر افتادند در لُوت آن نفر . قحط دیک مرده از جُوع البقر
چند روزی سیر خوردند از عطا . آن دمی و آدمی و چارپا
۳۶۳ چون شکم پر گشت و بر نعمت زدند . و آن ضرورت رفت پس طاغی شدند
نفس فرعونیست هان سیرش مکن * تا نیارد یاد از آن کفر کهن

در آتش سوخته B (۳۶۱۰) corr. in marg. . چریک B . برّه G (۳۶۰۵)

و معیل و حب سین Bul. (۳۶۱۷) . روژد B (۳۶۱۶)

بس طاغی H . چون ضرورت B . و A om. (۳۶۲۰)

یاد زان BHK Bul. . هین سیرش B . فرعونست Bul. (۳۶۲۱)

بی تَف آتش نگردد نفس خوب . تا نشد آهن چو اخگر هین مکوب
 بی مجاعت نیست تن جُیش کنان . آهن سردیست می‌کوب بدان
 گر بگریزد ور بنالد زار زار . او نخواهد شد مُسلّمان هوش دار
 ۲۶۲۵ او چو فرعونست در قحط آنچنان . پیشِ موسی سر نهد لابه کنان
 چونک مُستغنی شد او طاعی شود . خر چو بار انداخت اسکیزه زند
 پس فراموشش شود چون رفت پیش . کارِ او زان آه و زاریهای خویش
 سالها مَرَدی که در شهری بود . یک زمان که چشم در خوابی رود
 شهر دیگر بیند او پُر نیک و بد . هیچ در یادش نیاید شهرِ خود
 ۲۶۲۶ که من آنجا بوده‌ام این شهرِ نو . نیست آن من درینجامِ گرو
 بل چنان داند که خود پیوسته او . هم درین شهرش بُست ابداع و خو
 چه عجب گر رُوح موطنهای خویش . که بُستش مَسکن و میلاد پیش
 می‌نیارد یاد کین دنیا چو خواب . می فرو پوشد چو اختر را سحاب
 خاصه چندین شهرها را کوفته . گزدها از دَرُکِ او ناروفته
 ۲۶۲۷ اجتهادِ گرمر ناکرده که تا . دل شود صاف و بیند ماجرا
 سر برون آرد دلش از بُخشِ راز . اول و آخر ببیند چشم‌باز

اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا،

آمده اول باقلیم جماد . وز جمادی در نبائی اوفتاد
 سالها اندر نبائی عمر کرد . وز جمادے یاد ناورد از نبرد
 وز نبائی چون بجهوانی فتاد . نامدش حال نبائی هیچ یاد

افغان کان ABH (۲۶۲۵)

اسکیزه زند as a variant instead of رود مرغی (۲۶۲۶) G in marg. gives

صافی و بیند AH (۲۶۲۵) Bul. ابداع خو (۲۶۴۱)

Heading: Bul. بیان اطوار

باقلام A (۲۶۲۷)

۲۶۴۰ جز همین میلی که دارد سوی آن • خاصه در وقت بهار و ضیمران
 همچو میل کودکان با مادران • سرِ میل خود نداند در لیان
 همچو میل مُفَرِّطِ هر نو مُرید • سوی آن پیر، جوان بخت مجید
 جزو عقل، این از آن عقل، گلست • جنبش، این سایه زان شاخ، گلست
 سایه اش فانی شود آخر دُرُو • پس بداند سرِ میل و جست و جو
 ۲۶۴۵ سایه شاخ، دگر ای نیکیست • گئی بجنبد گر بجنبد این درخت
 باز از حیوان سوئے انسانیست • و کشید آن خالق که دانیش
 همچنین اقلیم تا اقلیم رفت • تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
 عقلهای اوّلینش یاد نیست • هر ازین عقلش تحول کرد نیست
 تا رهد زین عقلِ پُر حرص و طلب • صد هزاران عقل بیند بو العجب
 ۲۶۵۰ گرچه خفته گشت و شد ناسی زبیش • گئی گذارندش در آن نسیان خویش
 باز از آن خوابش بیداری گشند • که کند بر حالت خود ریش خند
 که چه غم بود آنک میخوردم بخواب • چون فراموشم شد احوال صواب
 چون ندانستم که آن غم واعتلال • فعل خوابست و فریست و خیال
 همچنان دنیا که حلم نایبست • خفته پندارد که این خود دایمست
 ۲۶۵۵ تا بر آید ناگهان صُبح اجل • و رهد از ظلمت ظن و دغل
 خداهش گیرد از آن غمهای خویش • چون بیند مُسْتَقَرّ و جای خویش
 هرچه تو در خواب بینی نیک و بد • روزِ مُحْشَرِیک یلک پیدا شود
 آنچه کردی اندرین خواب جهان • گرددت هنگام بیدارے عیان

(۲۶۴۰) H چهار و اجتنان, and so G in marg.

(۲۶۴۱) GH لیان as in text. K لیان.

(۲۶۴۴) A میل جست و جو, which seems to have been the original reading in H.

(۲۶۴۵) Bul. شاخ درخت. (۲۶۴۶) B می کند. (۲۶۴۷) A افلام تا اقلام.

(۲۶۵۱) B خداهش آید ازین. In A vv. ۲۶۵۵-۶ follow vv. ۲۶۵۷-۸.

(۲۶۵۷) H om., but suppl. in marg. by a later hand. Bul. هرچه اندر خواب.

(۲۶۵۸) H om., but suppl. in marg. by a later hand.

تا نپنداری که این بد کردنیست . اندرین خواب و ترا تعمیر نیست
 ۳۶۶. بلك این خند بود گریه و زُفیر . روزِ تعمیرای ستمگر بر اسیر
 گریه و درد و غم و زاری خود . شادمانی دان ببیداری خود
 اے دریک پوستین یوسُنان . گرگ بر خیزی ازین خوابِ گران
 گشته گرگان يك يك خُوهای تو . می‌درانند امر غضب اعضای تو
 خون نخمید بَعْدِ مرگ در قصاص . تو مگو که مُردم و یام خلاص
 ۳۶۷. این قصاص نَقْد حیل سازِ یست . پیشِ زخمِ آن قصاص این بازِ یست
 زین لَعب خواندست دُنیا را خدا . کین جزا لَعْبست پیشِ آن جزا
 این جزا نسکینِ جنگ و فتنه‌یست . آن چو اخصاست و این چون ختنه‌یست

بیان آنک خلق دوزخ گرسنگانند و نالانند بحقّ که روزیهای
 مارا فریه گردان و زود زاد بما رسان کی مارا صبر نماند،

این سخن پایان ندارد موسیاء . هین رها کن آن خرانرا در گیا
 تا همه زان خوش علف فریه شوند . هین که گرگانند مارا خشم‌مند
 ۳۶۷. ناله گرگانِ خود را مَوْفیم . این خرانرا طُعمه ایشان کنیم
 این خرانرا کیمیای خوش دمی . از لبِ تو خواست کردن آدمی
 تو بسی کردی بدعوت لطف و جود . آن خرانرا طالع و روزی نبود
 پس فرو پوشان لحافِ نعمتی . تا بردشان زود خوابِ غفلتی

بود اشك و نذر (۳۶۶) A Bul. om. و. (۳۶۵۹)

(۳۶۶۱) AH om. Suppl. in marg. H by a later hand.

(۳۶۶۲) A Bul. لعیست (۳۶۶۶) . از آن خواب

(۳۶۶۷) AB Bul. فتنه‌یست . Bul. for این وین . فتنه‌یست

Heading: Bul. با حقّ AHK Bul. نالانند . در بیان

ABK Bul. om. زاد ; H is illegible here. B صبر و طاقت نماند

(۳۶۷۰) A کم and موقع (۳۶۷۲) B نبود و طالع نبود

تا چو بجهند از چنین خواب این رده . شمع مرده باشد و ساقی شده
 ۳۶۷۵ داشت طُفَّیانسان ترا در حیرتی . پس بنوشند از جزا هم حسرتی
 تا که عدل ما قدم بیرون نهد . در جزا هر زشت را در خور دهد
 کان شهبی که ی‌ندیدندیش فاش . بود با ایشان نهان اندر معاش
 چون بخرد با نُسْت مُشْرِف بر تنّت . گرچه زو قاصر بود این دیدنت
 نیست قاصر دیدن او ای فلان . از سکون و جُبُشت در امتحان
 ۳۶۸۰ چه عجب گر خالق آن عقل نیز . با تو باشد چون نه تو مُسْتَجِیز
 از بخرد غافل شود بر بد تند . بعد آن عقلش ملامت ی‌کند
 تو شدی غافل ز عقلت عقل فی . کز حضور ستنش ملامت کردنی
 گر نبودی حاضر و غافل بدی . در ملامت گئی ترا سلی زدی
 و رازو غافل نبوده نفس تو . گئی چنان کردی جنون و تنّی تو
 ۳۶۸۵ پس تو و عقلت چو اُصْطِرلاب بود . زین بدانی قُرب خُرشید وجود
 قُرب بی چونست عقلت را بشو . نیست چپ و راست و پس یا پیش رُو
 قُرب بی چون چون نباشد شاه را . که نیابد بحث عقل آن راه را
 نیست آن جُبُش که در اصبع تراست . پیش اصبع یا پش یا چپ و راست
 وقت خواب و مرگ از وے ی‌رود . وقت بیداری قرینش ی‌شود
 ۳۶۹۰ از چه ره ی‌آید اندر اصبع . که اصبع بی او ندارد منفعت
 نور چشم و مَرْدُمک در دیدات . از چه ره آمد بغیرشش جهت
 عالم خَلَقست با سویی و جهات . بی جهت دان عالم امر و صفات
 بی جهت دان عالم امرای صنم . بی جهت تر باشد امر لاجرم
 بی جهت بد عقل و عَلامُ اَلْیَیان . عقل تر از عقل و جان تر هم زجان

پس و پیش A (۳۶۸۶) . ندانی A (۳۶۸۵) . بعد از آن AB Bul. (۳۶۸۱)

از چه ره آید Bul. (۳۶۹۱) . کاصبع B Bul. (۳۶۹۰) . و A om. (۳۶۸۹)

عقل عالم Bul. (۳۶۹۴) . سوی جهات AB Bul. (۳۶۹۲) . In K this

۲۶۹۵ بی تعلقی نیست مخلوقی بدو. آن تعلقی هست بی چون ای عمو
 زآنک فصل و وصل نبود در روان. غیر فصل و وصل نندیشدگان
 غیر فصل و وصل پی بر از دلیل. لبک پی بردن بنشانند غلیل
 پی پای پی برار دوری زاصل. تا رگ. مردیت آرد سوی وصل
 این تعلقی را خرد چون ره برد. بسته فصلست و وصلست این خرد
 ۲۷۰۰ زین وصیت کرد مارا مُصطفی. بحث کم جوید در ذات خدا
 آنک در دانش تفکر کرد نیست. در حقیقت آن نظر در ذات نیست
 هست آن پندار او زیرا براه. صد هزاران پرده آمد تا اله
 هر یکی در پرده موصول خُوست. و هم او آنست کآن خود عین هُوست
 پس پیبر دفع کرد این و هم از او. تا نباشد در غلط سودا پز او
 ۲۷۰۵ و آنکه اندر و هم او ترک ادب. بی ادب را سرنگونی داد رب
 سرنگونی آن بود کو سوی زیر. ورود پندارد او کو هست چیر
 زآنک حدّ مست باشد این چنین. کو نداند آسمانرا از زمین
 در عجبهاش بفکر اندر روید. از عظمی وز مهابت گم شوید
 چون زصنعش ریش و سبّلت گم کند. حدّ خود داند زصانع تن زند
 ۲۷۱۰ جرکه لا اُحصى نگوید او زجان. کز شمار و حد برونست آن بیان

این تعلقی Bnl. (۲۶۹۵)

بنشانند علیل B Bnl. بنشانند علیل A (۲۶۹۷)

از دوری B. از دوری اصل A (۲۶۹۸)

چون پی برد AB Bnl. (۲۶۹۹)

فی الحقیقه B (۲۷۰۱)

کو خود عین B (۲۷۰۲)

کز سوی زیر A (۲۷۰۶)

عجبهایش A (۲۷۰۸)

رفتن ذو القرنین بکوه قاف و در خواست کردن کی ای
کوه قاف از عظمت صفت حقّ مارا بگو و گفتن کوه قاف کی
صفت عظمت او در گفت نیاید کی پیش آن ادراکها فنا
شود و لایه کردن ذو القرنین کی از صنایعش کی در خاطر
داری و بر تو گفتن آن آسانتر بود بگوی،

رفت ذو القرنین سوه کوه قاف . دید او را کز زمرد بود صاف
گرد عالم حلقه گشته او محیط . ماند حیران اندر آن خلق بسیط
گفت تو کوهی دگرها چیستند . که بپیش عظم تو باز ایستند
گفت رگهای من اند آن کوهها . مثل من نبوند در حسن و بها^{۲۷۱۵}
من بهر شهری رگی دارم نهان . بر عروق بسته اطراف جهان
حق چو خواهد زلزله شهری مرا . گوید او من بر جهانم عرق را
پس بجنبانم من آن رگدرا بفهر . که بدان رگ متصل گشتست شهر
چون بگوید بن شود ساکن رگم . ساکنم وز روی فعل اندر تگم
همچو مزهر ساکن و بس کارکن . چون بخرد ساکن وزو جنبان سخن
نزد آنکس که نداند عقلش این . زلزله هست از بخارات زمین^{۲۷۲۰}

Heading: AB عظمت صفات حق Bul. عظمت صنعت حق Bul. بگفت نیاید Bul.
فنا شوند.

دید آنرا B . دید ویرا A (۲۷۱۱)

باز ایستند A (۲۷۱۲)

In A vv. ۲۷۱۵-۶ follow vv. ۲۷۱۷-۸, but the error is indicated in marg.

گوید و من B (۲۷۱۶)

اندر شکم A (۲۷۱۸)

In A the hemistichs of this verse are transposed. (۲۷۲۰)

موری بر کاغذی می‌رفت نبشتن قلم دید قلم را ستودن گرفت،
 موری دیگر کی چشم‌تیزتر بود گفت ستایش انگشتانرا کن
 کی این هنر از ایشان می‌بینم، موری دیگر کی از هر
 دو چشم‌روشن‌تر بود گفت من بازورا ستایم کی
 انگشتان فرع بازو اند الی آخره،

مورکی بر کاغذی دید او قلم . گفت با موری دگر این راز هم
 که عجایب نقشها آن كلك كرد . همچو رنجان و چو سوسن زار و وزد
 گفت آن مور اصبعست آن پیشه‌ور . وین قلم در فعل فرعست و اثر
 گفت آن مور، سوّم كز بازوست . که اصبع لاغر ز زورش نقش بست
 ۲۷۲۵ همچین می‌رفت بالا تا یکی . مهنم موران فطن بود اندکی
 گفت کز صورت مبیند این هنر . که بخواب و مرگ گردد بی‌خبر
 صورت آمد چون لباس و چون عصا . جز بعقل و جان نجبد نقشها
 بی‌خبر بود او که آن عقل و فؤاد . بی زتقلب خدا باشد جماد
 يك زمان از وی عنایت بر کند . عقل زیرك ابله‌های کند
 ۲۷۲۶ چوئش گویا یافت ذو القرنین گفت . چونك كوه قاف دُرّ نطق سفت
 کای سخن‌گوی خبیر رازدان . از صفات حق بکن با من بیان
 گفت روکان وصف از آن هایل‌ترست . که بیان بر وی تواند بُرد دست

Heading: Bul. نوشتن قلم. AB Bul. om. الی آخره.

این قلم A (۲۷۲۴) . همچو رنجانزار و سوسن زار. Bul. (۲۷۲۲)

ز زورش با دَوست B . کا صبع Bul. از بازوست. Bul. (۲۷۲۴)

و. om. A (۲۷۲۶) . تا بالا یکی A (۲۷۲۵)

هر دو بی تقلب حق A corrector has written . بی تقلب A . که این B Bul. (۲۷۲۸)

بیان در وی B (۲۷۲۲) . و رازدان Bul. (۲۷۲۱) . B om. (۲۷۲۱)

یا قلم‌ها زَفره باشد که بَسَره . بر نویسد بر صحایف زان خبر
گفت کمتر داستانی باز گو . از عجیهای حق اے حَبَرِ نکو .
۲۷۳۵ گفت اینک دشت سیصدساله راه . کوههای برف پُر کردست شاه
کوه برگه بی شمار و بی عدد . می‌رسد در هر زمان برفش مدد
کوه برف می‌زند بر دیگری . می‌رساند برف سردی تا تَره
کوه برف می‌زند بر کوه برف . دَر بَلَم زانبار بی حد شگرف
گر نبودی این چنین وادی شها . تَف دوزخ محو کردی مر مرا
۲۷۴۰ غافلانرا کوههای برف دان . تا نسوزد پردهای عافلان
گر نبودی عکسِ چهل بَرَفِ باف . سوختی از نارِ شوق آن کوه فاف
آتش از قهرِ خدا خود دَره‌ایست . بهر تهدیدِ لُئیان دَره‌ایست
با چنین قهری که زفت و فایق‌است . بَرَدِ لطفش بین که بر وی سابق‌است
سَبَقِ بی‌چون و چگونه معنوی . سابق و مسبوق دیدی بی دُوی
۲۷۴۵ گر ندیدی آن بود از فهمِ پَسْت . که عقولِ خلق زان کان یک جَوَسْت
سبب بر خود نه نه بر آیاتِ دین . گئی رسد بر چرخِ دین مرغِ گلین
مرغ‌را جولانگه عالی هواست . زانک نشو او زشهوَت وز هواست
پس تو حیران باش بی لا و یلی . تا زرحمتِ بیشْت آید محملی
چون زفهمِ این عجایب گوَدنی . گر یلی گویی تکلف می‌کنی
۲۷۵۰ ور بگویی نی زندنی گردنت . قهر بر بندد بدان نی روزنت
پس همین حیران و واله باش و بس . تا در آید نصر حق از پیش و پس

(۲۷۳۴) ABH Bul. از صنایع‌هاش . corr. in marg. H.

(۲۷۳۷) B . کوه برفین . (۲۷۳۸) Bul. و شگرف .

(۲۷۴۰) B . پرده هر رازدان .

(۲۸۴۲) Bul. خود for چون . GH . دَره‌ایست . as in text.

(۲۷۴۳) ABH Bul. لطف حق صد مرتبه زو سابق‌است . برد لطفش م بر آتش سابق است .

(۲۷۴۵) B . از و م پست and so Bul. A . گر ندیدی آن ز نقصان نواست .

(۲۷۵۰) H . بر آن نی . (۲۷۵۱) B . باش بس .

چونك حيران گشتی و گيج و فنا • با زبان حال گفتم اَمَدِنَا
زَفَتِ زَفَنَسْت و چو لرزان می‌شوی • می‌شود آن زَفَتِ نِرم و مُستَوِی
زَانَك شَكَل زَفَت بهر مُتَكِرَسْت • چونك عاجز آمدی لطف و بِرِست

نمودن جبرئیل علیه السّلم خود را بمصطفی صلی الله علیه و سلم
بصورت خویش و از هفتصد پَر او چون يك پر ظاهر شد
افق را بگرفت و آفتاب محبوب شد با همه شعاعش،

۲۷۵۵ مصطفی می‌گفت پیش جبرئیل • که چنانك صورتِ نُسْت ای خلیل
مر مرا بنما تو محسوس آشکار • تا ببینم مر ترا نظاره‌وار
گفت نتوانی و طاقت نبودت • حصِ ضعیف است و تَنَك سخت آیدت
گفت بنما تا ببیند این جسد • تا چه حد حصِ نازکست و بی‌مدد
آدمی را هست حصّ تن سقیم • لیک در باطن یکی خُلُقِ عظیم
بر مثال سنگ و آهن این تنه • لیک هست او در صفت آتش‌زنه ۲۷۶۰
سنگ و آهن مَوَلِدِ اِیجادِ نار • زاد آتش بر دو والد قَهَر بار
باز آتش دست‌کار و صفّ تن • هست قاهر بر تن او و شعله‌زن
باز در تن شعله ابرهم‌وار • که ازو مَهور گردد بُرجِ نار
لاجرم گفت آن رسول ذو فُتُون • رمزِ نَحْنُ الْآخِرُونَ السَّابِقُونَ

زَفَت A (۲۷۵۴) • می‌شود آن وقت A • زَفَت زَفَنَسْت A (۲۷۵۳)

Heading: Bul. با همه شعاع A • بر گرفت

• من ترا B Bul. • بنای محسوس B (۲۷۵۶)

از صفت B (۲۷۶۰)

(۲۷۶۱) BH سنگ و سندان حاکم اِیجادِ نار • and so A. The hemistich in the text
is given as a variant in marg. H. A زادش زین دو والد •

و. AH Bul. om. • هست بر تن قاهر او B (۲۷۶۲)

۲۷۶۰ ظاهر، این دو بسندانی زبون . در صفت از کان آهنا قزون
 پس بصورت آدی فرع جهان . وز صفت اصل جهان این را بدان
 ظاهرش را پشته آرد بچرخ . باطنش باشد محیط هفت چرخ
 چونک کرد الحاح بنمود اندکی . هیتی که شود زو مندکی
 شهپری بگرفته شرق و غرب را . از مهابت گشت بی هوش مصطفی
 ۲۷۷۰ چون زبیم و ترس بیهوش بدید . جبرئیل آمد در آغوش کشید
 آن مهابت قیمت پیگانگان . وین نجمش دوستان را یگان
 هست شاهان را زمان بر نشست . هول سرهنگان و صارمها بدست
 دورباش و نیزه و شمشیرها . که بلرزند از مهابت شیرها
 بانگ چاوشان و آن چوگانها . که شود سُست از نهیش جانها
 ۲۷۸۰ این برای خاص و عام ره گذر . که گذشان امر شهنشاهی خبر
 از برای عام باشد این شکوه . تا کلام کبر نهند آن گروه
 تا من و ماهای ایشان بشکند . نفس خودین فتنه و شرکم کند
 شهر از آن ایمن شود کان شهریار . دارد اندر قهر زخم و گیر و دار
 پس بمبرد آن هوشها در نفوس . هیت شه مانع آید زان شعوس
 ۲۷۹۰ باز چون آید بسوی بزم خاص . گی بود آنجا مهابت یا قصاص
 حلم در حلمست و رحمتها بجوش . نشنوی از غیر چنگ و نا خروش
 طبل و کوس هول باشد وقت جنگ . وقت عشرت با خواص آواز چنگ
 هست دیوان محاسب عام را . ولن پری رویان حریف جام را

کان و آهنا A . بسندان A . ظاهرا این B (۲۷۶۰)

ظاهرش باشد زبون زخم فرخ BK (۲۷۶۷)

و . Bul. om. (۲۷۷۲) . هیتی که کوه گردد مندکی B (۲۷۷۸)

In B vv. ۲۷۷۳ and ۲۷۷۴ are transposed. (۲۷۷۳)

تا گذشان B (۲۷۷۵) . مست Bul. . سُست for پست A (۲۷۷۴)

and و نی خروش B Bul. (۲۷۸۱) . که بود Bul. (۲۷۸۰) . بنهند K (۲۷۷۶)

so corr. in H. (۲۷۸۲) A هول و کوس .

آن زره و آن خود مر چالبش راست . وین حریر و رُود مر نعریش راست
 ۲۷۸۵ این سخن پایان ندارد ای جواد . ختم کن و الله اَعْلَمُ بِالرَّشَادِ
 اندر احمد آن حی کو غاربست . خفته این دم زیر خاک یثربست
 و آن عَظِيمُ الْخُلُقِ او کان صفدرست . بی تغییر مقعد صدق اندرست
 جای تغییرات اوصاف تنست . روح باقی آفتابی روشنست
 بی زنجیری که لا شَرَفَیَّةُ . بی زبَدلی که لا غَرَبَیَّةُ
 ۲۷۹۰ آفتاب از ذره کی مدهوش شد . شمع از پروانه کی بیهوش شد
 جسم احمد را نعلق بد بدان . این تغییر آن تن باشد بدان
 همچو رنجوری و همچون خواب و درد . جان ازین اوصاف باشد پاک و فرد
 خود نتوانم ور بگویم وصف جان . زلزله افتد درین کون و مکان
 رُوبهش گر بکدی آشفته بود . شیر جان مانا که آن دم خفته بود
 ۲۷۹۵ خفته بود آن شیر کز خوابست پاک . اینست شیر نرمسار سَهْمَنَّاك
 خفته سازد شیر خود را آنچنان . که تماش مردمانند این سگان
 ورنه در عالم کرا زهره بُدے . که رُبودے از ضعیفی تُرْبُدے
 کف احمد زان نظر بخدوش گشت . بحر او از مهر کف پر جوش گشت
 مه همه کفست معطی نورپاش . ماه را گر کف نباشد گو مباح
 ۲۸۰۰ احمد ار بگشاید آن پر جلیل . تا ابد بیهوش ماند جبرئیل
 چون گذشت احمد ز سدره ویرصدش . وز مقام جبرئیل و از حدش
 گفت اورا هین پسر اندر پیم . گفت رَوِ من حریف تو نیم
 باز گفت اورا بیا اے پرده سوز . من باوچ خود نرفتم هنوز

این حریر H. آن حریر A. corr. above in H. آن لباس و خود AH (۲۷۸۴)

آفتاب ABHK Bul. (۲۷۸۸) . این حی AH (۲۷۸۶)

نتانم BK Bul. (۲۷۹۲) . از پروانه کی در جوش شد B (۲۷۹۰)

تُرْبُدی GH. تا رُبودی B (۲۷۹۷) . و سَهْمَنَّاك Bul. نرمسار A (۲۷۹۵)

و معطی K (۲۷۹۹) . گفت احمد H (۲۷۹۸) corr. in marg.

بر اوج Bul. (۲۸۰۲) . وز حدش AH (۲۸۰۱)

گفت بیرون زین حد ای خوش قر من • گر زخم پستی بسوزد پسر من
 ۲۸۰۵ حیرت اندر حیرت آمد این قصص • بیهوشی خاصگان اندر اخص
 بیهشها جمله اینجا بازی است • چند جان داری که جان پردازی است
 جبرئلا گر شریفی و عزیز • تونه پروانه و نه شمع نیز
 شمع چون دعوت کند وقت فروز • جان پروانه نهریزد زسوز
 این حدیث مقلب را گور کن • شیرا بر عکس صید گور کن
 ۲۸۱۰ بند کن مشک سخن شائیت را • و مکن انبان قلمائیت را
 آنک بر نگذشت آغزاش از زمین • پیش او معکوس و قلاشیت این
 لا تخالفهم حییی دارهم • یا غریبا نازلا فی دارهم
 أعط ما شاه و وراموا وارضهم • یا ظعننا ساکن فی ارضهم
 تا رسیدن در شه و در ناز خوش • رازیا با مرغزه و ساز خوش
 ۲۸۱۵ موسی در پیش فرعون زمن • نرم باید گفت قولاً لینا
 آب اگر در روغن جوشان کنی • دیگران و دیگران ویران کنی
 نرم گو لیکن مگو غیر صواب • وسوسه مفروش در لین الخطاب
 وقت عصر آمد سخن کوتاه کن • ای که عصرت عصر را آگاه کن
 گو تو مرگل خواره را که قند به • نرمی فاسد مکن طینش مدیه
 ۲۸۲۰ نطق جانرا روضه جانستی • گر زحرف و صوت مستغنیستی
 این سر خر در میان قندزار • ای بسا کس را که بنهادست خار
 ظن ببرد از ثور کان آنست و بس • چون قُچ مغلوب و ی رفت پس
 صورت حرف آن سر خر دان یقین • در رز معنی و فردوس برین
 ای ضیاء الحق حسام الدین در آره • این سر خر را در آن بطیخ زار

۰. ورنه پروانه A. گر شریف و گر عزیز Bul. (۲۸۰۷)

Bul. (۲۸۱۲) ارضهم in the first hemistich. Bul. (۲۸۱۰) سخن پاشیت را.

گوی مرگل خواره را B (۲۸۱۶). مروزی Bul. مرغزی K. مرغزی H. مرغزی G (۲۸۱۴).

درین بطیخ زار Bul. (۲۸۲۴). که زحرف Bul. (۲۸۲۰).

۲۸۲۵ تا سر خر چون بُرد از مَسَلَخَه . نَشُو دیگر بخشدش آن مَطْبَخَه
 هین زما صورت‌گری و جان زتو . نه غلط م این خود و م آن زتو
 بر فلک محمودی ای خورشیدِ فاش . بر زمین هر تا ابد محمود باش
 تا زمینی با سَمایِ بلند . یک‌دل و یک‌قبله و یک‌خوشوند
 تفرقه بر خیزد و یَرْک و دُوی . وحدتِ اندر وجودِ معنوی
 ۲۸۳۰ چون شناسد جانِ من جانِ ترا . یاد آرند اتحادِ ماجرَه
 موسی و هارون شوند اندر زمین . مُخْتَلِط خوش همچو شیر و انگین
 چون شناسد اندک و مُنکر شود . مُنْکِرِ اش پرده سائر شود
 بس شناسایی بگردانید رُو . خشم کرد آن مَه زناشُکری او
 زین سبب جانِ نبی را جانِ بد . ناشناسا گشت و پشتِ پای زد
 ۲۸۳۵ این همه خواندی فرو خوان لَمْ یَکُن . تا بدانی کَج این گبرِ کهن
 پیش از آنکِ نقشِ احمد فر نمود . نعتِ او هر گبر را تعویذ بود
 کین چنین کس هست یا آید پدید . از خیالِ رُوشِ دلشان می‌طپید
 سجد می‌کردند کای رَبِّ بَشَر . در عیان آریش هر چه زودتر
 تا بنامِ احمد امر یَسْتَفْتَحُونَ . یاغیانِ شان می‌شدندی سَرنگون
 ۲۸۴۰ هر کجا حربِ مَهولی آمدی . غوثِ شان کَراری احمد بُدی
 هر کجا یِماری مُزْمِن بُدی . یادِ اوشان داروی شافی شدی
 نقشِ او می‌گشت اندر راهشان . در دل و در گوش و در افواهشان
 نقشِ اورا کی ییابد هر شغال . بَلْکِ فرعِ نقشِ او یعنی خیال

بر فلک محمود A (۲۸۲۷) . م این زتو م آن زتو A Bul. (۲۸۲۶)

ماجرا BHK. اتحاد و ماجرا A Bul. خود شناسد A (۲۸۳۰) . شرک دوی A (۸۲۹)

آن گبر A Bul. (۲۸۳۵) . چشم کرد A (۲۸۳۳)

تا آید Bul. (۲۸۳۷) . نفس احمد A (۲۸۳۶)

غوثان Bul. (۲۸۴۰) . 'یاغیانان AB Bul. (۲۸۴۱)

یاد احمد B (۲۸۴۱)

نقش او بر روی دیوار ار فنده از دل دیوار خون دل چکد
 آن چنان فرخ بود نقشش بر او که رهد در حال دیوار از دو رو
 گشته با یک روی اهل صفا آن دورویی عیب سر دیوار را
 این همه تعظیم و تغیم و وداد چون بدیدندش بصورت بُرد باد
 قلب آتش دید و دردم شد سیاه قلب را در قلب گئی بودست راه
 قلب میزد لاف آشواق محک تا مُریدان را در اندازد بشک
 افتد اندر دام مکرش ناگهی این گمان سر برزند از هر خسی
 کین اگر نه نقد پاکیزه بُدی گئی بسنگِ امحان راغب شدی
 او محک میخواهد اما آن چنان که نگردد قلبی او زان عیان
 آن محک که او نهان دارد صفت فی محک باشد نه نور معرفت
 آینه کو عیبر رو دارد نهان از برای خاطر هر قلنبان
 آینه نبود مُناق باشد او این چنین آینه تا توانی مجو

و. A om. (۲۸۴۸)

(۲۸۵۰) Suppl. in marg. H. In B vv. ۲۸۵۰ and ۲۸۵۱ are transposed.

(۲۸۵۱) BH in the second hemistich میج لاف دیدن محک زدی. The text reading is suppl. in marg. H. A کی for کو. (۲۸۵۴)

(۲۸۵۵) B آینه را هرگز مجو. Bul. تا تانی. After this verse Bul. adds:

آینه جو راستگو و بی نفاق * عتم کن واقعه اعلم بالوفاق

This verse is suppl. in H by a later hand, with the following note: بیت اخیر:

در بعضی نسخ نوشته دیده شد و بدین محل نقل کرده ورنه در اصل تحریر ننوشته بود.

تم المجلد الثاني من المثنوی المعنوی،



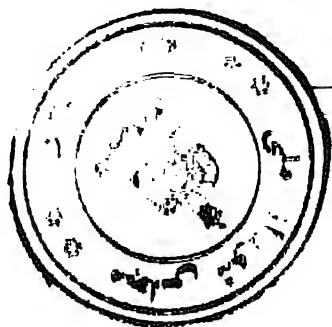
ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK III.

Verse ٤٦١٧, read از فَرْق without *idāfat*.

ADDITIONAL CORRECTION IN BOOK IV.

Verse ٩٦٧, for آن عجب read زآن عجب.

(۲۴۷۵) G=BK Bul. (۲۴۹۲) G=AB Bul. (۲۴۹۴) G=BK Bul.
 (۲۴۰۱) G این for آن. (۲۴۰۷) G نور with *sukún*. (۲۴۱۲) G داود
 (۲۴۳۹) G=BK Bul. (۲۴۴۶) G در یکی‌اش شکی. (۲۴۱۴) G ی‌گفت
 G=BK Bul. (۲۴۴۲ Heading) G جَنهارا همه. (۲۴۵۰) G در زمین
 (۲۴۷۴) G. مُلک اوست. (۲۴۷۸) G. مُلک و ارث باشد آنها سر بسر. (۲۴۷۷) G. جدّ او را
 (۲۴۸۸) G=BK. (۲۵۱۰) G گشته for گشت. (۲۵۲۶) G کارافرا شود
 (۲۶۰۸) G=BK Bul. (۲۵۶۱) G. مَهِیب. (۲۵۵۸) G. وز for و. (۲۵۴۲) G
 (۲۶۲۰) G=K Bul. (۲۶۲۰) G. In G و after دورین is supplied. (۲۶۰۹) G. نیم تن
 (۲۶۲۵) G=BK Bul. (۲۶۴۱) G. برهنه چون درند. (۲۶۴۱) G=BK Bul.
 (۲۶۴۸) G=B. (۲۶۴۹) G=H. (۲۶۴۸) G=ABK Bul.
 (۲۶۵۴) G=BK Bul. (۲۶۷۲) G. وین خود. (۲۶۷۴) G. و از نعمت
 (۲۶۸۰) G=BK Bul. (۲۷۰۸) G=H. (۲۶۹۹) G. بروی کف زدی. (۲۶۸۰) G
 (۲۷۹۹) G=B. (۲۷۹۶) G=BK Bul. (۲۷۷۱) G. غُرّه هلال. (۲۷۴۱) G
 (۲۸۱۵) G in. فرو آویخت. (۲۸۰۱) G. دزد که پرسیدند. (Heading)
 the second hemistich: آفتابی از کسوفش در شَاف.



BKL Bul. (۱۷۵۴) G هر قدم من از سر (۱۷۵۵) G فی المقام (۱۷۶۴) G Heading) G bis. عزیز علیه السّلم (۱۷۷۷) G = BK Bul. (۱۷۹۰) G و. G om. (۱۸۱۴) G خود. G om. (۱۷۹۹ Heading) G بدن ای کز امید علیه السّلم. G om. (۱۸۴۲ Heading) G بینی خوابها G (۱۸۴۴) G وحی after. G om. (۱۸۷۶) G گزای G (۱۸۷۰) G و. G om. (۱۸۴۴) G کی G (۱۹۰۴) G خوانش بر G (۱۸۹۵) G و دعا. G om. (۱۸۷۸ Heading) G و. G = AB Bul. (۱۹۱۰) G as in text, and om. (۱۹۰۷) G که for. G = BK Bul. (۱۹۳۵) G دقوفی رحمة الله علیه G (۱۹۳۴ Heading) G (۱۹۶۲ Heading) G = BK Bul. (۱۹۵۹) G سیری للفنا G (۱۹۳۸) G (۱۹۸۵ Heading) G as in text. دور و دیر G (۱۹۸۰) G خضر را علیهما السّلم صد تفو G (۲۰۱۱) G چشم (misprint) for چشم G (۲۰۰۴) G = BK Bul. G gives (۲۰۴۶) G with *tashdid* کذبوا G (۲۰۴۳) G. مُستَسَدّ G (۲۰۱۹) G ار G (۲۰۶۳) G = BK Bul. (۲۰۴۹) G in marg. as a variant. التشکل This is also the reading of BH. (۲۰۶۳) In G before جاهلی is suppl. by a later hand. (۲۰۶۸) In G ش نماندش is suppl. in G. (۲۰۸۴ Heading) G باید ایدر پیشوا G (۲۰۸۶) G دقوفی رحمة الله علیه G (۲۱۰۹) G بی مخلص G (۲۱۰۷) G = ABK Bul. (۲۱۰۶) G زوی خوردند G (۲۱۲۰) G = B Bul. (۲۱۶۷) G گرچه آن مدح از تو هم آمد G (۲۱۱۵) G (۲۱۸۴) G with *idāfat* مرغ G (۲۱۷۵) G حق after و. G om. (۲۱۸۴) G = K. (۲۲۰۱) G = BK Bul. (۲۱۹۱) G مُخْلِص for مُخْلِص (misprint). G (۲۲۴۰) G = BK Bul. (۲۲۴۴) G تو دلا G (۲۲۷۴) G سلامها نثار G (۲۲۸۵) G در هوا رفتند یا در زمین G (۲۲۸۱ Heading) G (۲۳۳۴) G پیغامبر. G om. (۲۳۱۵ Heading) G مر ایشان را چو عام G (۲۳۹۸) G مَسْنَدی G (۲۳۴۱) G ملام و بیش و کم and زاعتماد او G (۲۳۳۶) G = B. و کی داند G (۲۳۶۸) G این باشد نکو G (۲۳۶۴) G = BK Bul. (۲۳۴۵) G

with *زدن* written above *مزن*. (1197 Heading) G = H. (1199) G om. The verse is suppl. in marg. G as follows:

من ترا اندر دو عالم حافظم . طاعنان را از حدیث رافضم
 (1211) G *عصایش* as in text, with *یت* written above the last two letters. (1216) G *گورش را و نیت*. (1220) G = B. (1222) G *گشت*. (1276) G = AB Bul. (1277) G = BL. (1278) G *و خنهدل*. (1279) G *ایستی*. (1282) G *روی با*. (1283) G *سوی*. (1284) G = BK. (1285) G = BK Bul. (1286) G *کی طلب التلیل*. (1287) G *باشد در مثال*. (1288) G = BKL Bul. (1289) G om. (1290) G = BK. (1291) G = BKL Bul. (1292) G *بیگار او*. (1293) G = K. (1294) G *النبی صلی الله علیه وسلم*. (1295) G *خام طبعی*. (1296) G *گاوی*. (1297) G = BK Bul. (1298) In G this and the following verse are transposed. (1299) G om. (1300) G = BL. (1301) G = BK Bul. (1302) G = BK Bul. (1303) G *غم نمایند*. (1304) G *اوستاد*. (1305) G *مصر*. (1306) G *دست یا پایش*. (1307) G = A. (1308) G *شهر*. (1309) G = BK Bul. (1310) G *خرد مرد*. (1311) G = BK. (1312) G *حبلی*. (1313) G = BHK Bul. (1314) G *در عریشم آمد*. (1315) G *شیخست از ابدال*. (1316) G *جذب و قضا*. (1317) In G the order of the following verses is the same as in B. (1318) G *گلزارشان*. (1319) G = H. (1320) G = B Bul. (1321) G *حکایت استر*. (1322) G =

corr. below. (۵۸۱) G = K. (۵۹۲) G = K Bul. (۵۹۸ Heading) G
 قوش بن (۶۰۲) G = AH, as in text. (۶۰۵) G = BL. (۶۴۲) G = BK.
 (۶۴۴) G = BK Bul. (۶۴۹) G نباید گرگ تا (۶۶۷) G = BKL Bul. (۶۷۵)
 G کی for که bis. (۶۸۲) G = Bul. (۶۸۸) G = LT Bul. (۶۹۸) G =
 BK Bul. (۷۱۴) G = ABL Bul. (۷۲۵) G = BKL. (۷۳۴) G نوید.
 (۷۴۷) G = BK Bul. (۷۴۷ Heading) G = AH. (۷۵۴) G = BK.
 (۷۶۶ Heading) G افتاده بود (۷۶۶) G = BK. (۷۷۵) G = K. (۷۹۵) G
 فعل with *idāfat*. (۷۹۷ Heading) G = BK. (۸۲۷) G گشته اند in the
 second hemistich. (۸۴۸) G کی for که bis. (۸۴۹) G جهد with *idāfat*.
 (۸۵۵ Heading) G ولادت برای حبله (۸۶۱) G = BK Bul. (۸۷۸
 Heading) G = H. (۸۸۸ Heading) G جنت خود را (۹۰۲ Heading)
 G استاره (۹۴۵) G = BKL Bul. The text-reading is written in marg.,
 apparently by the original hand. (۹۴۱) G تا یابد هر یکی (۹۴۵)
 G = B Bul. (۹۷۱) G = BK Bul. (۹۸۶) G سوی آن سر (۹۸۷) G
 عیسی (۹۹۵) G = HK. (۱۰۱۷) Suppl. in marg. G by a later hand.
 (۱۰۴۴) After گشته G has in marg. چون او از خریش (۱۰۴۸) G
 حرافه as in text. (۱۰۴۷) G زشت and بندها بسکمت (۱۰۴۷) G with *idāfat*.
 (۱۰۴۸) G = B. (۱۰۵۹) G صَلَات with معا written above. (۱۰۶۱)
 G میجزیک (۱۰۶۲) G = BKL. (۱۰۶۵) G کند with معا written above.
 (۱۰۸۷ Heading) G om. علیه السّلم (۱۰۹۴) G پیش with *idāfat*.
 (۱۰۹۶) G om. و after آرند (۱۰۹۸) G صد حبلت (۱۱۰۸) G آفتاب
 (۱۱۲۴) G = BK Bul. (۱۱۴۲) G گم نه (۱۱۴۱) G = BK Bul.
 (۱۱۴۲) G الله گو with جو written above by a later hand. (۱۱۵۲)
 G = BK. (۱۱۵۴) G = B. (۱۱۸۴) Instead of this verse G has:

گفتشان در خواب کای اولاد من • نیست ممکن ظاهر این را دم مزن

APPENDIX II.

CONTAINING THE VARIANT READINGS OF THE QÓNİYA MS. (G),
DATED A.H. 677, IN THE THIRD BOOK, vv. ۱-۲۸۲۵.

PREFACE. P. ۱ (۱۴) G يَنْقُطُهُ الْمَاشِ بِالِاسْتِغْثَالِ.

P. ۲ (۲) G الثَّيْبَةِ. (۴) G om. مَهْتَمٌ لِمُعِيشَتِهِ.

(۸) G سُبْحَانَهُ وَنَعَالَى (۹) G يُعَنِّفُ as in text.

(۱۲) G عَلَى رَغْمِ حَزْبِ. (۱۴) G om. الْمَوْفِقِ وَالْمَنْضَلِ.

(۱۶) G وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الْحَمْدُ. (۱۷) G om. أَنْوَارٍ for نور.

(۲) G أَعْذَارًا as in text. (۱۷) G = BK Bul. (۱۹) G = BK. (۲۵)

G = HK. (۵۴) G = K. (۹۴) G رَفِصٍ with *idāfat*. (۱۲۹) G = Bul.

(۱۶۹) G بِسَاسْتِ (۱۷۲) G بِرِمْحِيبٍ (۱۷۲ Heading) G. پس دعاها (۱۶۹) G

in text. (۱۷۵) G لَنْظِ حَيَّ عَلَ فَلَاحِ (۱۷۵) G. Heading (۱۸) G om. نَعَالِ and

خُرُجِينَ (۲۲۸) G = BK Bul. (۲۱۹) G = Bul. (۲۱۴) G = Bul. عَلَيْهِ السَّلَامِ.

(۲۴۶ Heading) G شَهْرِي رَا, which is also the reading of H. (۲۴۹)

G = ABK Bul. (۲۹۵) G = B Bul. (۴۶۶) G رَنْجَمِ شَوِي (۴۶۶) G.

G گَنْجُورِ فقير, with اى suppl. by a later hand after گَنْجُورِ.

(۴۳۴) G = Bul. (۴۳۵) G = AB. (۴۴۱) G = BH Bul. (۴۷۹) G

اِنَّ فِي (۴۸۰) G گَنْتِ يَغْنَلِ. (۴۹۴) G = BK. (۴۹۶) G = BKL Bul.

(۴۹۷ Heading) G = BHK Bul. (۵۰۸) G = H. (۵۱۰) G گَنْجِيسْتِ.

(۵۴۲ Heading) G = BK Bul. (۵۷۰) G مَنَعَدِ. (۵۷۴) G هَمْنَشِينَ بَيْنِ.

in H is ٢٧٧٦, ٢٧٧٧, ٢٧٧٥, but corr. below. (٢٧٨٦) GHK
= AB Bul. (٢٧٨٨) H عبادیه.

P. ٤٦١ (٢٧٩٥) Instead of this verse GK have the same verse which
in D Bul. follows v. ٢٧٩٤, and so H in marg. (٢٧٩٦) H =
A, but corr. (٢٧٩٧) GH از آثار. (٢٧٩٨) H = A, corr. in
marg. (٢٨. ١) HK = A, corr. in H. (٢٨. ٢) G = BDL.

P. ٤٦٢ (٢٨. ٨) H قوم دیگر, corr. in marg. K = Bul.

- GHK (۲۶۴۵). و. ساز GHK (۲۶۴۲). گنا.
 حدش و سزد HK. چونك از حد برد.
- P. ۴۵۲ (۲۶۴۷) H om. و after دوست (۲۶۴۹) GK الخيئات الخيئين.
 Heading: H جستن پادشاهی. H الخيئين.
 G = BD, and so corr. in marg. H. K = Bul.
- P. ۴۵۴ (۲۶۵۴) H نوع (۲۶۵۴) GHK = DL Bul. Heading: HK
 درخت را. H = A originally, corr. by a later hand.
- P. ۴۵۴ (۲۶۷۰) G = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲۶۷۱)
 عمر و بفاست H (۲۶۷۲) G = BL Bul., and so corr. in marg. H.
 هر كه اندر نام پيچد كين K (۲۶۷۷) GHK = BD Bul. (۲۶۷۶)
 ثقهست.
- P. ۴۵۵ (۲۶۸۵) K و از دانش GK (۲۶۸۶). در تنازع مشيت برم يزدند K (۲۶۸۵)
 GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. H (۲۶۹۲)
 G اثر هنر for اثر (۲۶۹۴) G مؤثقه است.
 اهل جسد GHK (۲۶۹۹). از عماست and زاخلاص ماست.
- P. ۴۵۶ (۲۷۰۰) GHK = AB Bul. (۲۷۰۱) H = A, corr. in marg.
 هين سلجاني بجو گر ي جوى K (۲۷۰۴) GH with نفس (۲۷۱۱).
 idāfat. (۲۷۱۲) GHK = B Bul.
- P. ۴۵۷ (۲۷۲۵) GHK = ABL. (۲۷۲۶) GHK = BDL Bul.
- P. ۴۵۸ (۲۷۴۸) Suppl. in marg. H.
- P. ۴۵۹ (۲۷۶۶) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۲۷۶۹)
 GHK = ABL Bul. (۲۷۷۰) GHK = ABL Bul.
- P. ۴۶۰ (۲۷۷۲) GHK خانه گنه (۲۷۷۴) G = B Bul. (۲۷۷۸) GK =
 BDL Bul. (۲۷۸۵) The order of this and the following verses

- P. ۴۴۴ (۴۴۸۱) G حرمدان. The initial letter is written with a small ح underneath. (۴۴۸۴) GK = BDL Bul. (۴۴۹۴) GHK = ABL. (۴۴۹۵) GH = AB Bul.
- P. ۴۴۴ (۴۵۰۲) G ور حقیقت بود. In the second hemistich G = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۵۱۱) H = A.
- P. ۴۴۵ (۴۵۲۰) GHK پیشین ای غوی. (۴۵۲۵) GH = A. Heading: H با شیخ. (۴۵۲۷) H = A, corr. below. (۴۵۴۰) H = A, corr. above.
- P. ۴۴۶ (۴۵۴۲) Suppl. in marg. H. (۴۵۴۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۵۴۸) GH = AB. (۴۵۴۹) G وین یکی جان. (۴۵۴۵) G = B. H = A, corr. in marg.
- P. ۴۴۷ (۴۵۴۹) GHK قلبی. (۴۵۶۵) GK = BL Bul., and so in marg. H.
- P. ۴۴۸ Heading: GH دعوی. (۴۵۷۷) G om. the *idáfat* of نزدیک.
- P. ۴۴۹ (۴۵۹۲) G کد اورا غلط. (۴۵۹۵) G ما. H. مآ. (۴۵۹۸) H om. و. (۴۵۹۹) H از درون in the second hemistich. Heading: H مادر عیسی. (۴۶۰۴) G کو for که in the second hemistich. H کاو. (۴۶۰۴) G = BDL Bul.
- P. ۴۵۰ (۴۶۰۸) GHK = BDL Bul. In HK the verse of A, which is given in the text, follows v. ۴۶۰۹. (۴۶۱۵) G = A. H زدمنه and کبله. (۴۶۱۷) G نندیش از برون نی از درون without *idáfat*.
- P. ۴۵۱ (۴۶۲۱) H اقتریست. K مراست. (۴۶۲۵) G = BDL. H نیز for هم, and پیشنوی معنی گزین کن ای عزیز, and so K, which has خانه از کجا. (۴۶۲۷) GK = ABL Bul. H بشنو و معنی. (۴۶۲۸) GHK عمررا. HK سر معنی. (۴۶۴۰) G کو for که. H.

- P. ۴۲۴ (۴۴۱۵) H = A. (۴۴۱۹) G وقت with *sukún*. The four verses which are added here in BL Bul. occur in K and are suppl. in marg. GH. (۴۴۲۲) GHK و این for وین. (۴۴۲۴) H پیش آن سر.
- P. ۴۴۴ (۴۴۲۵) G = Bul. Heading: GH om. قدس الله روحه.
- P. ۴۴۵ (۴۴۴۶) GHK = AL Bul. (۴۴۵۱) G از رشك ایشان. In H ایشان is suppl. as a variant for پیران in both hemistichs. (۴۴۵۸) GH = DL.
- P. ۴۴۶ (۴۴۶۲) GH = AB Bul. Heading: G شعيب عليه السلام مرورا.
- P. ۴۴۷ (۴۴۸۵) GK جان پر شرش GH. بس سبه K. ور سیم GHK = AB Bul.
- P. ۴۴۸ (۴۴۹۸) G عقی with *idáfat*. (۴۴۹۹) HK عاریه ست. (۴۴۰۵) H میبیزد دیو در وی ناشتاب corr. in marg.
- P. ۴۴۹ (۴۴۱۷) GK از هر خنی او یچشید and the same correction has been made in H. Heading: GK یکنی چونست. (۴۴۲۶) G = BD, and so K (which has طفلی) and H in marg. In the first hemistich H has: مستحاضه و طفل آلوده و بلید.
- P. ۴۴۰ (۴۴۴۹) H جویی. In the second hemistich GK = BDL Bul., and so H in marg. (۴۴۴۱) H چیست و حیرانی.
- P. ۴۴۱ (۴۴۶۱) G = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۴۶۲) GK دید آدمرا حفر او از خری and so in marg. H. The original reading in G seems to have been that of BDL.
- P. ۴۴۲ (۴۴۶۵) HK = AB Bul. (۴۴۶۸) G = BDL, and so corr. in H. (۴۴۶۹) G = BDL, and so H in marg. Both G and H have آن خلاف for از خلاف. (۴۴۷۲) GH = Bul.

so corr. in marg. H. (۴۱۴۴) This and the next verse are transposed in H, but corr. (۴۱۵۰.) K = L Bul., and so corr. in G. (۴۱۵۱) H فی ذکر او GHK (۴۱۵۲) سنل. (۴۱۵۴) HK سنل.

P. ۴۲۴ (۴۱۶۴) K سلیح. G مهب. GHK اسپ.

P. ۴۲۵ (۴۱۷۲) GH دُول. (۴۱۷۹) GK = Bul. (۴۱۸۴) H حکیم و اهل.

P. ۴۲۶ (۴۱۹۲) H = A, corr. in marg. (۴۱۹۴) GH مُلک. (۴۲۰۱) GHK = Bul.

P. ۴۲۷ (۴۲۰۴) GHK بُرد for بُرد. (۴۲۰۸) G = B, corr. below. Heading: GH om. قدس الله روحه العزيز. GK = BDL Bul. (۴۲۱۴) GK مُلکی. (۴۲۱۵) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.

P. ۴۲۸ (۴۲۲۴) HK جلی, corr. in marg. H. (۴۲۲۶) K بر لب. (۴۲۴۱) GHK = ABL Bul. (۴۲۴۴) H = A, corr. below.

P. ۴۲۹ (۴۲۴۶) G رُسته این هر پنج از اصلی بلند and so in marg. H. (۴۲۴۸) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۴۲۴۴) GK تا بگلزار حقایق (۴۲۴۵) G = BD Bul., and so in marg. H. (۴۲۴۶) G = BL Bul. (۴۲۴۸) GK = BDL Bul., and so in marg. H. (۴۲۴۹) G = BDL Bul. (۴۲۵۰.) G مُلک.

P. ۴۳۰ (۴۲۵۴) GH = BD. (۴۲۵۸) G غیبست.

P. ۴۳۱ (۴۲۷۹) GK = BDL Bul. (۴۲۸۷) GK = BD Bul., and so corr. in marg. H. (۴۲۸۹) H = A.

P. ۴۳۲ (۴۲۹۴) GHK = Bul. (۴۲۹۶) GHK = BD Bul. (۴۲۹۹) GK نگنجد. In H و has been supplied. (۴۳۰۲) GH جوی و این (۴۳۰۶) HK om. آن.

GHK هرچرا گوی خطا بود. In GK this verse follows v. ۲۹۷۹, and so corr. in H.

- P. ۴۱۴ (۲۹۸۶) H = A, corr. above. (۲۹۹۵) GH زاشتر آن یار.
- P. ۴۱۵ (۳۰۰۹) GK کسی. (۳۰۱۰) G زیردست with *suktin*. (۳۰۱۷) GHK کآن را. H کند *bis*.
- P. ۴۱۶ (۳۰۲۶) G پس در آن. Heading: HK که یار. (۳۰۲۹) G آمد از یکی. (۳۰۳۷) GK = Bul.
- P. ۴۱۷ (۳۰۴۱) GK علیای correctly. (۳۰۴۴) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۳۰۴۶) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H. (۳۰۴۹) GK = BDL Bul., and so corr. in marg. H.
- P. ۴۱۸ (۳۰۵۷) GK عارض رحمت, and so corr. in H. (۳۰۵۸) H = A, corr. below. (۳۰۶۰) HK = A. (۳۰۶۳) HK فرار for نور, which H gives as a variant. (۳۰۶۵) K چیز with *idáfat*. (۳۰۶۹) H = AB Bul.
- P. ۴۱۹ (۳۰۷۱) HK = A, corr. in H. GHK کسپ. (۳۰۷۵) G از الله. (۳۰۸۱) GH او مید. GH آب و خور. H يك لقمه, corr. in marg. GK ألا for غیر.
- P. ۴۲۱ (۳۱۰۴) H عین البین. (۳۱۰۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۳۱۰۹) G = BDL Bul., and so corr. in H. (۳۱۱۷) G = BDL Bul., and so corr. in H.
- P. ۴۲۲ (۳۱۱۹) H طعای فی نشان. (۳۱۲۰) K نی درش معور, and so corr. in GH. (۳۱۲۱) GHK چنم تو. K چون شود, and so corr. in H. (۳۱۴۱) GK = BD Bul., and so corr. in H. (۳۱۴۴)
- This and the next verse are transposed in H.
- P. ۴۲۴ (۳۱۴۰) GH صبح as in text. (۳۱۴۲) GK = BD Bul., and

- ABL Bul. (۲۸۴۱) H = AB. (۲۸۴۲) GHK = ABL Bul. (۲۸۴۵) H = BL.
- P. ۴.۶ (۲۸۴۶) GK = Bul. Heading: G پیغامبر را علیه السلام (۲۸۵۳) K = Bul., and so corr. in GH. (۲۸۵۴) H = A, corr. in marg.
- P. ۴.۷ (۲۸۶۵) GK دفعشان گشت and so corr. in H. (۲۸۶۶) G = BDL Bul. (۲۸۶۷) GK عذرا H غدرا (*sic*). (۲۸۶۸) G = DL, and so in marg. H. (۲۸۷۲) G in the second hemistich دغارا HK دغارا for کزان را, corr. in H. (۲۸۷۳) This and the next two verses are suppl. in marg. H. (۲۸۷۷) H خورد قوم. K = Bul., and so H in marg. with سوگندی for سوگند. (۲۸۷۸) H = A, corr. above. (۲۸۷۹) GHK حيله و مکر.
- P. ۴.۸ (۲۸۸۱) GK = BL Bul. Heading: GH om. رضى الله عنهم and صلى الله الخ. (۲۸۹۴) GH = A.
- P. ۴.۹ (۲۹.۷) HK = A, corr. in H. In G تا is given as a variant. (۲۹.۸) و is suppl. in H. (۲۹۱۳) G = BD, and so in marg. H. (۲۹۱۴) H om. و after دور.
- P. ۴۱. (۲۹۱۵) GHK = B Bul.
- P. ۴۱۱ (۲۹۳۵) H = A. (۲۹۴۵) After this verse GHK have:
 اندر این گردون مکرر کن نظر • زآنک حق فرمود تم ارجع بصر
 (۲۹۴۶) GHK om.
- P. ۴۱۲ (۲۹۵۴) GH دژم. (۲۹۵۹) GHK transpose تهدید and تخويف
 (۲۹۶۶) حردان in G is without vowel-marks.
- P. ۴۱۳ (۲۹۷۱) G مولی. (۲۹۷۵) H = A, corr. in marg. (۲۹۷۸)

- P. ۴۹۴ (۲۶۴۷) $HK = A$, corr. in H. (۲۶۴۴) $HK = A$, corr. in H.
 (۲۶۴۴) $H = A$, and so G in marg. $K = L$ Bul.
- P. ۴۹۴ (۲۶۵۴) $GH = AB$, corr. in marg. H. (۲۶۶۹) $HK = A$,
 corr. in H.
- P. ۴۹۵ (۲۶۷۲) GH این عقدها, with را written above in G. (۲۶۷۸)
 K in the second hemistich: تا ازین هر دو بجه او کرد خیز.
- P. ۴۹۶ (۲۶۹۲) $GH = AB$ Bul. (۲۶۹۹) $K = D$.
- P. ۴۹۷ (۲۷۰۸) H آدی کو. (۲۷۰۹) HK شست. GH از ساج. (۲۷۱۹)
 GK دنبال.
- P. ۴۹۸ (۲۷۲۱) G می روی. (۲۷۲۲) GH دنبها, with را written above
 in G. (۲۷۲۵) G کز کثر with مژ written above. (۲۷۲۹) G
 نتواند. H نتواند.
- P. ۴۹۹ (۲۷۴۵) $GHK = ABL$ Bul. (۲۷۴۸) $H = A$. (۲۷۴۱) GH کزدم.
- P. ۴۰۰. Heading (1): GH om. رضی الله عنه. (۲۷۶۴) $G = B$. Heading
 (2) GH om. رضی الله عنه. (۲۷۶۴) In GH this verse precedes
 the Heading.
- P. ۴۰۱ (۲۷۷۰) $HK = A$, corr. in marg. H. (۲۷۷۶) G has, and so
 H in marg.
 آن یکی گفتا بد آن آهرا * وین نماز من ترا بادا عطا
- P. ۴۰۲ (۲۷۸۹) $GHK = A$.
- P. ۴۰۴ (۲۷۹۴) $H = A$. (۲۷۹۹) $H = AL$. (۲۸۰۰) $GK = B$ Bul.
 H has ندم (*sic*).
- P. ۴۰۴ (۲۸۰۹) $H = A$. (۲۸۱۰) $HK = AL$, corr. in H. (۲۸۲۵)
 H مثالی.
- P. ۴۰۵ (۲۸۴۲) $HK = Bul$. (۲۸۴۶) $GHK = B$ Bul. (۲۸۴۸) $GHK =$

P. ۲۸۳ Heading: G رسول عليه السلام. (۲۴۶۱) GK om. this verse,
which is suppl. in marg. K. (۲۴۶۴) K has:

چون گرفتار گناهان می شدم . غرق گشته دست و پای می زدم

P. ۲۸۴ (۲۴۷۸) GHK = ABL Bul. (۲۴۸۶) In the second hemistich
K has: آخر این ره هم پایان آمدی

P. ۲۸۵ (۲۴۹۱) G = BDL, and so corr. in marg. H. (۲۵۰۴) Suppl.
in marg. GH. (۲۵۰۵) HK = L.

P. ۲۸۶ (۲۵۱۱) G بران for بران. H بران. K کشان. (۲۵۱۶) GH =
AL Bul. (۲۵۲۵) GHK گفتن نفس را correctly.

P. ۲۸۷ (۲۵۴۱) H او امید, and so corr. in GK. (۲۵۴۴) GHK =
AB Bul. (۲۵۴۶) GHK = AB Bul. (۲۵۴۳) G و هر دو.

P. ۲۸۸ (۲۵۴۷) G مُلك. Heading: G پیغامبر عليه السلام. GH آموزانیدنش,
but originally آموزیدنش. (۲۵۵۵) HK = A.

P. ۲۸۹ (۲۵۷۷) GK زان میان.

P. ۲۹۰ (۲۵۸۲) GHK = ADL Bul. (۲۵۸۴) GHK چون زن
GK = ABL Bul. (۲۵۹۲) HK کسب, and often so in the
following verses.

P. ۲۹۱ (۲۶۰۴) HK = A Bul., and so corr. in G. H gives the
text-verse in marg. (۲۶۰۸) GHK رِگرد for کرد (misprint).
(۲۶۰۹) H او پس در. K in the second hemistich و در پس برده,
and so corr. in H. Heading (2): GHK افگدن. G om. رضی
الله عنه. In GH و بهانه is suppl. by later hands.

P. ۲۹۲ (۲۶۱۴) H ره نمایی مر مرا, corr. in marg. Before this verse
H has the same Heading as A. (۲۶۱۷) H = A, corr. below.
(۲۶۲۷) H گاه وارم.

- P. ۴۷۴ (۲۲۷۲) H = A. (۲۲۷۹) GH = AB Bul. (۲۲۸۰) G غر اگر.
(۲۲۸۹) GHK = ABL Bul.
- P. ۴۷۴ (۲۲۹۶) GHK = AB. (۲۴۰۲) G فلیوان. (۲۴۰۵) GHK ابن.
H عُنَى.
- P. ۴۷۵ (۲۲۲۱) GHK = ABL Bul.
- P. ۴۷۶ Heading (1): HK سید اجل, and so corr. in G. (۲۴۴۷)
H = A in the first hemistich. H معری.
- P. ۴۷۷ (۲۴۴۶) After this verse H adds the same verse which is
added in A. (۲۴۵۷) GHK = ABL Bul. (۲۴۵۸) GH =
AB Bul. (۲۴۵۹) GHK = ABL. (۲۴۶۰) K یارانت بگو and
در کوچه بگشت. G in marg. has در کوی ای سنه.
- P. ۴۷۸ (۲۴۶۸) H om. و after دید. GHK و فارون را. (۲۴۶۹) GHK
(۲۴۷۰) H = AL. (۲۴۷۱) GHK = ABL Bul.
رجف کرد. (۲۴۷۲) H گفت. (۲۴۷۴) GHK او ینیم. (۲۴۷۵) G عینا.
GH عصر دزد. (۲۴۷۹) GHK دزد ای کور آن منم K (۲۴۷۶)
او for که.
- P. ۴۷۹ (۲۴۸۴) GH او نزد. (۲۴۸۷) GHK = ABL Bul. (۲۴۹۲)
HK هوی هوی مستیان K (۲۴۹۴) corr. in H. از غم دم زنی
(۲۴۹۷) H = A.
- P. ۴۸۰ Heading: H = A. (۲۴۰۷) GHK = AL. (۲۴۰۹) GHK =
ABL Bul.
- P. ۴۸۱ (۲۴۱۴) GHK آن سو رود. (۲۴۱۴) GK = BL Bul. and so
corr. in H.
- P. ۴۸۲ (۲۴۵۲) K ی دود.

P. ۴۶۴ (۲۱۲۷) K جای و ساز, and so corr. in G. (۲۱۴۵) H = A, corr. below. (۲۱۴۰) GHK = AB. Heading: GK om. رنجور, which is suppl. in H.

P. ۴۶۵ (۲۱۴۵) In GK this verse is followed by vv. ۲۱۵۲-۲۱۵۵.

In H the same transposition has been indicated by a corrector.

(۲۱۵۷) G مشرقت.

P. ۴۶۶ (۲۱۶۱) H = A. (۲۱۶۴) HK بگلی. G جزوی, and so corr.

in H. (۲۱۶۶) G يك پندست, with وزه suppl. below. K يك

وزه. In the second hemistich GHK = AD Bul. (۲۱۶۹) K

جماعت رحمت, and so in marg. H. (۲۱۷۱) G in the first

hemistich = ABL Bul., and so corr. in H. GHK سیلش.

P. ۴۶۷ (۲۱۷۴) GHK = AB Bul. (۲۱۷۷) H آن for این. (۲۱۷۸)

K هفتۀ مہمان باغ من شوید. (۲۱۸۷) H = A.

P. ۴۶۸ (۲۱۹۴) G = L Bul. H چه کرد. K چه کرد.

(۲۱۹۵) GK = Bul. H وندر زمانہ. (۲۲۰۵) GHK = AB Bul.

(۲۲۰۶) G در شکم. (۲۲۰۷) H = Bul.

P. ۴۶۹ Heading (1): G پیغامبر علیہ السلام. (۲۲۱۴) H = A, corr.

in marg. Heading (2): G ابو یزید را.

P. ۴۷۰ (۲۲۴۶) GHK = ABL. (۲۲۴۷) GHK وی پرسید.

P. ۴۷۱ (۲۲۴۸) GH = ABL Bul. (۲۲۴۹) H = A, with کعبہ in

marg. as variant. Heading: G پیغامبر علیہ السلام. H گستاخی بود.

P. ۴۷۲ (۲۲۶۵) GH = B Bul. (۲۲۶۶) HK کآنجا. In the second hemistich

H = A, corr. in marg. (۲۲۶۹) H گفتند کہ با. (۲۲۷۰) GHK

= ABL Bul.

- P. ۲۵۲ (۱۹۲۷) GH ای مرا. Heading: K = Bul., and so in marg. H.
- P. ۲۵۴ (۱۹۴۱) GHK = ABL Bul. (۱۹۴۵) GHK = AB Bul. (۱۹۴۸)
 GH بگرد with ت suppl. above. (۱۹۵۰) GH = A. (۱۹۵۴) G
 طفل with *sukūn*. (۱۹۵۶) GH = A.
- P. ۲۵۴ (۱۹۵۹) K آن for او. (۱۹۶۵) G پیش و پیش. (۱۹۶۷) GH
 om. this verse. K کآن شرر. (۱۹۶۹) GH = B. In K this verse
 precedes v. ۱۹۶۸. (۱۹۷۰) GH از جنگش جدا. H gives رها as
 a variant. (۱۹۷۱) HK حيله.
- P. ۲۵۵ (۱۹۷۵) G علی and بی, and so K. (۱۹۷۷) GH کور as in
 text. (۱۹۹۲) GK = L Bul., and so corr. in H.
- P. ۲۵۶ Heading: G ناینبای. (۱۹۹۴) H = A, corr. in marg.
- P. ۲۵۷ (۲.۱۹) K = L Bul., and so in marg. GH. (۲.۲۷) GK
 عدوی.
- P. ۲۵۸ (۲.۲۸) GK = BL Bul. (۲.۴۹) K از خیال و وسوسه عاجز بُدی.
- P. ۲۵۹. (۲.۴۸) K در خدای گاو چون یکدل شدی. G =
 BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲.۵۲) H = A, corr. below.
- P. ۴۶. Heading: G ترك کردن. (۲.۶۵) GHK = AB Bul. (۲.۷۲)
 H کندرين فرصت, corr. in marg. (۲.۷۴) GH بُسر و تبوك,
 and so K.
- P. ۴۶۱ (۲.۸۷) K نقض و شك. (۲.۸۹) GH = AB. K = L Bul.
 (۲.۹۰) GH سبوس. (۲.۹۴) H رفت corr. to روفت.
- P. ۴۶۲ (۲۱.۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۲۱.۹) GH =
 B. K also has در سرگین.
- P. ۴۶۳ (۲۱۱۴) H = A. (۲۱۱۶) Suppl. in marg. H. (۲۱۲۱) GHK
 = ABL Bul. (۲۱۲۴) H کفر آن سگك. (۲۱۲۴) GK = BL Bul.

- P. ۴۲۲ (۱۷۴۵) This and the next verse are transposed in H, but
 کرد تفت G (۱۷۴۹) and م have been added by a corrector. خ
 GHK یابانی و رفت. Heading: H با موسی. K آن شبان, and so
 corr. in G. (۱۷۵۱) GK = BL Bul. H = A, with فصل
 in marg.
- P. ۴۲۴ (۱۷۵۹) GHK = AB Bul. (۱۷۶۶) GHK گر بود. GK شهید
 اورا مشو, and so corr. in H.
- P. ۴۲۴ (۱۷۷۲) GHK = AB. (۱۷۷۷) GH چوپان. G وریب (۱۷۸۰).
 H وریب. K بيشگفتهام (۱۷۸۸), and so corr. in H.
- P. ۴۲۵ (۱۷۹۹) H = A, corr. in marg.
- P. ۴۲۶ (۱۸۱۵) GHK نگوساری. Heading: G om. عليه السلام. (۱۸۱۶)
 GH = ABL Bul., and so corr. in K.
- P. ۴۲۷ (۱۸۲۶) HK = A, with آخر suppl. above in H. (۱۸۴۱) GH
 ماء. K ماء.
- P. ۴۲۸ (۱۸۵۴) Suppl. in marg. H by the original hand. H گذار.
 (۱۸۵۷) GK = L Bul., and so corr. in H. (۱۸۶۴) GHK =
 AB Bul.
- P. ۴۲۹ (۱۸۶۵) GHK = AB Bul. (۱۸۶۶) GH = ABL Bul. (۱۸۶۹)
 GHK = ABL Bul. (۱۸۷۲) HK = Bul., corr. in H. In G
 پُر کنند is given as a variant. (۱۸۷۴) H = A. Heading: H = A.
- P. ۴۵۰ (۱۸۸۴) GHK مر ورا for مردرا (misprint). (۱۸۸۴) G = BDL,
 and H gives this reading as a variant. K کردم مر ترا. (۱۸۸۵)
 H = A. (۱۸۹۶) K بر جانم.
- P. ۴۵۱ (۱۹۰۰) GK = B Bul. (۱۹۰۴) GH = A. (۱۹۰۸) GHK =
 ABL. (۱۹۱۱) G اگر گویم. (۱۹۱۴) K = Bul.

- P. ۲۲۲ (۱۰۰۲) GK ^{یُرْجی}. GHK ^{عاجز آید} (۱۰۰۴) H = A.
 Heading: G om. ^{سلطان} K (۱۰۶۱) ^{خاص سلطان} (۱۰۶۴)
 HK ^{هتتصد}.
- P. ۲۲۳ (۱۰۸۲) GH ^{اشکافی بران} (۱۰۸۴) H = A. (۱۰۸۷) G =
 BDL Bul., and so in marg. H. (۱۰۸۸) GHK ^{زین ذکر تو}.
 (۱۰۹۰) H = A.
- P. ۲۲۴ (۱۰۹۸) K ^{سپید}. HK ^{میزانهاست}, corr. in marg. H. (۱۶۰۴)
 GHK ^{جسم هدهد}.
- P. ۲۲۵ (۱۶۱۰) GHK = ABL Bul. (۱۶۱۴) G ^{سر نهند} (۱۶۱۹) K
^{حاکمست او} GH ^{کو زعین} (۱۶۲۰) Suppl. in marg. G.
- P. ۲۲۷ (۱۶۴۴) In G and in marg. H the order of the following
 verses is the same as in BDL. (۱۶۵۴) H = A, corr. in marg.
- P. ۲۲۸ (۱۶۶۴) G ^{بی} for ^{چون} (۱۶۶۴) H = A, corr. in marg.
 (۱۶۶۷) G om. ^و before ^{مست} (۱۶۶۸) GHK = ABL Bul.
 (۱۶۷۰) H om. ^و (۱۶۷۱) GK ^{و اینک} H ^{و اینک} (۱۶۷۵) G
^{ز آن نشان هم زکریارا بگفت} with the text-reading suppl. in marg.
 (۱۶۸۲) H = A, corr. below.
- P. ۲۲۹ (۱۶۸۴) H ^{و رنگ} و ^{رو} (۱۶۸۶) H = A. (۱۶۹۲) H ^{ولیکن}.
 (۱۶۹۴) GH write the first letter of ^{نک} both as ^ن and ^ی.
 (۱۶۹۴) GHK = BL Bul. (۱۶۹۸) H = A.
- P. ۲۳۰ (۱۷۰۶) K in the first hemistich = Bul. In the second hemistich
 GHK = AB Bul. (۱۷۱۴) GH om. this verse. Heading: GHK
^{شبان} (۱۷۲۰) K = B, and so corr. in G and in marg. H.
- P. ۲۳۱ (۱۷۲۷) K ^{های خیره سر شدی}, which is given in marg. G as
 a variant. (۱۷۴۵) GH ^{با کی} (۱۷۴۷) GHK = AB Bul.

verse are transposed in G, but the error is indicated by means of a line drawn obliquely between the two verses.

P. ۴۲۴ (۱۴۱۰) GH *رَحْمَ* for *زَحْمَ*. GH *إِنَّا* كه *إِنَّا* (۱۴۱۷) GH *خَشُوكَ*.
(۱۴۱۹) G *بر وجودت*.

P. ۴۲۴ (۱۴۲۰) GHK *وُفُودَ* زَان *وُفُودَ* (۱۴۲۷) G om. *هر*, which is suppl. above. G *شیر* with *idāfat*. Heading: GK *دیوانه نشد* (۱۴۴۲)
G *دورِ دور* with *idāfat*. (۱۴۴۶) H gives the variant of BDL in marg.

P. ۴۲۵ (۱۴۴۸) GH = B. (۱۴۴۹) H = A, corr. above. Heading:
G *ذَا النَّونِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ*.

P. ۴۲۶ (۱۴۶۴) HK = A, corr. in H. (۱۴۶۴) After this verse HK
have the same Heading as A Bul. (۱۴۶۸) GK *زَلْتَسْتَ* این زلتست.

P. ۴۲۷ (۱۴۷۱) GK *بَدَ* with *sukūn*. H *بَدَ*. (۱۴۸۰) GK = B Bul.,
and so corr. in H. (۱۴۸۸) H *برو در صدر شین*.

P. ۴۲۸ (۱۴۹۴) GHK *وین غلامان* (۱۴۹۷) GHK *و خوش* ان GH
(۱۵۰۶) *یرون کند* H (۱۵۰۴) GH = ABL. (۱۵۰۰) *راه بر*
GK = D Bul. In G this and the following verse are transposed, and in H their transposition is indicated by *م* and *خ*.

P. ۴۲۹ (۱۵۱۱) GHK *پس خوردش* (۱۵۱۲) GHK *کو نخوردی* (۱۵۱۴)
G *فرزند* with *sukūn*; H with *idāfat*. (۱۵۱۶) G *گرچه* H
گرچه K *گرچه*. The MSS. show the same variations in the following verse.

P. ۴۳۰ (۱۵۲۵) H *آید*. In the second hemistich K = Bul.

P. ۴۴۱ (۱۵۴۲) GH *گرافه* کی *گرافه* (۱۵۴۳) G *می خندد* بر کی *می خندد* (۱۵۴۵)
GHK *خو* for *چون*.

- P. ۴۱۴ (۱۲۲۰) GHK کایام (۱۲۲۴) K طعم دندانها. Heading: GH om. آن مردرا, which is suppl. in marg. GK این خارین (۱۲۲۸) این را نکند GHK بس for پس H.
- P. ۴۱۴ (۱۲۲۸) H = AL.
- P. ۴۱۵ (۱۲۵۴) G بس گریزان, with زان suppl. above. HK زان with پس suppl. above in H. (۱۲۵۹) Suppl. in marg. GH. (۱۲۶۴) GH نه for نی in both hemistichs (۱۲۶۶) GHK = AD Bul.
- P. ۴۱۶ (۱۲۷۱) GHK = ABL Bul. (۱۲۸۱) GH = AB Bul.
- P. ۴۱۷ (۱۲۹۷) K سیاهی دیدگان (۱۳۰۰) GHK پیش for پبشه. (۱۳۰۵) GHK این for آن.
- P. ۴۱۸ (۱۳۰۸) H جگر از خون جگر corr. above. (۱۳۰۹) H چنین for چنان. (۱۳۲۱) K صلاح الدین. This and the next two verses are suppl. in marg. G under the heading ولدی, and also in marg. H.
- P. ۴۱۹ (۱۳۲۸) HK = AL, corr. in marg. H. The reading of HK is suppl. in marg. G.
- P. ۴۲۰ (۱۳۴۵) G صِبْغَةُ (۱۳۵۱) GHK بر من بزن. (۱۳۵۲) GH لك (۱۳۵۷) GHK = ABL Bul. (۱۳۵۶) GK بر تو گر شد غفل و جان غفل, corr. (۱۳۵۸) H in the first hemistich ی‌نشکیم below. K خونیهای جان و غفل.
- P. ۴۲۱ (۱۳۷۵) K ای سلامت جو رها کن تو مرا and so in marg. GH.
- P. ۴۲۲ Heading: K جهت پرسش ذا النون, and so corr. in marg. GH. G جنونی (۱۳۸۶) GK ذا النون رحمة الله عليه in marg. gives درج as a variant for مخفی (۱۴۰۰) GH قوی. (۱۴۰۱) H گشت for شد, corr. in marg. This and the next

L Bul. (۱۰۰۲) GHK = BL Bul. (۱۰۰۵) K om. و. (۱۰۰۷)

In the second hemistich HK = A, corr. in marg. H.

P. ۲.۲ (۱۰۱۴) GHK دُمَامُ. (۱۰۱۵) GK واز یارت.

P. ۲.۳ (۱۰۲۶) GH = AB. (۱۰۲۹) H چرخ و رد, corr. below.

(۱۰۴۰) HK سنگی. (۱۰۴۲) H می دانی زجهل, corr. above. GHK

نزد تو. (۱۰۴۴) G پشم with *sukún*.

P. ۲.۴ (۱۰۴۸) GHK = A. (۱۰۵۰) GHK بوده. (۱۰۵۲) GHK

این and GHK transpose دام و دای (۱۰۵۶) GHK کاشتندش.

(misprint). GHK نخم (۱۰۵۹) H گر بریزد (۱۰۵۷) آن.

P. ۲.۵ (۱۰۶۹) GHK = AB Bul. (۱۰۸۲) H بشر for آدمی, corr. above.

P. ۲.۷ (۱۱۰۹) G آفتاب. H آفتابی می کنیم, corr. above. (۱۱۱۶) K

adds here the verse which occurs in L Bul. It is suppl. in

marg. GH. (۱۱۲۱) H گاهای دوتو. (۱۱۲۲) GHK =

ABL Bul.

P. ۲.۸ (۱۱۲۷) HK اگرچه کان من. (۱۱۴۴) H نور ضیا, corr. in

marg. (۱۱۴۵) H می زدند. (۱۱۴۷) GK مهیب. (۱۱۴۱) GK

ن. In H the initial letter is pointed both as ب and ن. نازجاست.

P. ۲.۹ (۱۱۴۸) In GH گوزینه, not لوزینه, seems to have been the

original reading, but the upper stroke of the گ has been

erased. (۱۱۵۸) G رَوش. GH پَرَتُوش. (۱۱۶۲) H برای ما

۲۱. (۱۱۶۴) G نیکبختی with *idfat*. (۱۱۷۲) GHK قوام.

P. ۲۱۱ (۱۱۸۷) G جهانی. (۱۱۹۵) GHK هست for مست (misprint).

(۱۱۹۶) GK از انجا.

P. ۲۱۲ (۱۲۰۶) G مَاء. H باغی. (۱۲۱۷) H مَاء.

- P. ۲۹۲ (۸۲۴) H نور پیش as in text. K نور یش. G یش. (۸۲۴)
 GH بیشتر as in text. K بیشتر. (۸۲۶) HK هفتصد. (۸۴۲) G
 بی حجاب. (۸۴۹) Suppl. in marg. GH by later hands.
- P. ۲۹۴ Heading: K امتحان کردن. HK آن دو غلام را. GH (۸۴۷)
 گو for که GHK (۸۵۶) GHK = AB Bul. (۸۴۸) کردمست. In
 the second hemistich G = D.
- P. ۲۹۴ (۸۶۵) GH گنتمش for گنتنش (misprint). K, however, has
 گنتنش. (۸۷۴) K زان سوتر. و این گند دهان GH (۸۶۸). گنتنش
 آن یکی را.
- P. ۲۹۵ (۸۷۵) GHK = AB Bul. (۸۷۶) GK چنین و چنین
 GK گر for کو. GHK وی از. H gives صفا as a
 variant for ذکا. (۸۹۱) G writes جوامردی in this and the
 following verse. (۸۹۲) GHK کان را.
- P. ۲۹۶ (۸۹۶) GH = ABL Bul. (۸۹۸) GH خواض را. K (۹۰۴). آیدت
 و before بالله, and it is suppl. in K. (۹۰۵) G om. زوای فتا
 (۹۱۱) GHK = AB Bul.
- P. ۲۹۷ (۹۱۴) GH انوار زفت. (۹۲۰) H = A, corr. in marg. (۹۲۱)
 GHK = AB Bul.
- P. ۲۹۸ (۹۳۵) GHK = AB Bul. (۹۴۱) G هست آنچه.
- P. ۲۹۹ (۹۵۳) G گشت جوهر گشت. H گشت جوهر گشت.
 K اقوال قشر (۹۶۰). GHK (۹۶۷). گشت گشت as in text. (۹۶۰) K
 از بیشها.
- P. ۳۰۰ (۹۷۴) GH سری as in text. K سری. (۹۷۷) GHK عرضها.
 پس for بس K (۹۹۱) در همه عالم کجا کافر بُدی K (۹۸۷).
- P. ۳۰۱ (۹۹۶) H یا نیکویی. (۱۰۰۰) GHK = ABL Bul. (۱۰۰۱) K =

- P. ۲۸۱ (۶۱۶) G کدرین (۶۲.) GHK کُلو (۶۲۷) H از for ازین.
GH مردریگ.
- P. ۲۸۲ (۶۴۲) After this verse K has the same Heading as Bul.,
and so GH in marg. (۶۴۵) GHK وز تو (۶۴۶) GHK = AB Bul.
(۶۴۹) G منادها.
- P. ۲۸۴ (۶۵۴) GK = BDL Bul., and so corr. in H. (۶۵۵) GHK =
ABL Bul. (۶۵۹) GHK = ABL Bul. (۶۶۲) G کرده, and so
corr. in H. (۶۶۴) H کرد و ترك, corr. below. (۶۶۴) GHK =
AB Bul.
- P. ۲۸۴ (۶۷۴) GH می‌کردیم (correctly). (۶۸۱) In H this and the
following verse are transposed, but corr. below. (۶۸۲) H
om. و. (۶۸۴) K هستی تو, and so corr. in H. (۶۸۶) GHK
کشته as in text.
- P. ۲۸۵ (۶۹.) GK = BD Bul., and so corr. in H. (۶۹۹) K برده‌ایش.
(۷۰.) GHK مَسند (۷۰۲) GH رستی as in text.
- P. ۲۸۶ (۷۱۴) GH می‌ستانند (۷۱۶) GHK از آب دولتش (۷۱۷) GH
در جان سرمایه H (۷۲۶) مَعْنَانَد K (۷۲۴) خود هم او.
- P. ۲۸۷ (۷۳۹) H يك غریبی, corr. in marg. (۷۴۲) G has خوشست
suppl. over بهست.
- P. ۲۸۹ (۷۷۴) In G the first hemistich, as originally written, appears
to have been in agreement with the text of BL Bul.
- P. ۲۹. (۷۸۶) GHK = ABL Bul. (۷۸۸) GHK = BL Bul. (۷۹۹)
GK ور برد (۸.۴) GHK ور برد, and so corr. in H.
- P. ۲۹۱ (۸.۴) H در حسودی, corr. above. (۸.۶) GH = ABL Bul.
(۸۱۹) GHK وآن ولئی (۸۲۰) GHK زین (۸۲۱) HK هتند.

- P. ۲۷۳ (۴۶۶) GHK *بر ما در جهان*. G *بیگار*. H *پیکار*. (۴۸۲) K
 غافل از عمر بقای جانی‌اند. In GH *جانی* is given as a variant.
- P. ۲۷۴ (۴۸۶) K *سرش را*. H *سرش را*. No vowel-mark in G. (۴۹۰)
بیگار. G
- P. ۲۷۵ Heading: GHK *در تاریکی*. (۵۰۴) GH = ABL Bul. (۵۱۰)
 K *واقف شدی*. In the second hemistich G = BD Bul., and
 so corr. in marg. H. K *پاره پاره از جبل*. (۵۱۲) GK
 HK *نه چنان*. G (۵۱۵) *بی نشان بی جای*. K *واقف شوی*
نی چنان.
- P. ۲۷۶ (۵۱۸) G = D, and so corr. in H. (۵۲۲) GH *کامشبان*.
 (۵۲۴) GHK *و این* for *وین*. In GHK the hemistichs are
 transposed. (۵۲۴) GHK = ABL Bul. (۵۲۸) G *میلانش*. (۵۴۰)
 G *و جد* with *idāfat*. (۵۴۶) GHK *حراره*. GK = B Bul. (۵۴۷)
- P. ۲۷۷ (۵۴۴) GHK = ABL Bul. (۵۴۶) G om. The verse is suppl.
 in marg. G after verse ۵۴۷. HK *آنچ من بسپردمت*. In K
 verses ۵۴۶ and ۵۴۷ are transposed. (۵۴۷) H = A. (۵۵۵)
 H *مهب*. G (۵۵۸) *از هرکه برد*.
- P. ۲۷۸ (۵۶۱) H *خود او*. GH *مردی*. (۵۶۴) H *بدان تقلید*. G (۵۶۵)
 (۵۷۰) *بمهر معنی*. H (۵۶۶) *عکس* with *idāfat*.
 H = AB Bul. (۵۷۲) GH point the first letter of *خاستی* both
 as *خ* and *ج*. (۵۷۶) H *صد هزار*, corr. in marg.
- P. ۲۷۹ (۵۸۴) H *نیابد*. (۵۸۷) G *گاوش* as in text. H *گاوش*. (۵۸۸)
 H = AB, corr. in marg. (۵۹۵) H *و گذارد*.
- P. ۲۸. (۵۹۶) GH *کزدم*, and so in the following verse. (۶۰۶) GHK
سپیدی. K *سپیدت*, corr. to *سپید*. H (۶۰۷) *یزدانت*.

- P. ۲۶۲ (۲۷۹) K ور چو بولی از تنت ییرون کنند (۲۸۲) K in the first hemistich: ور در آمیزد عدس با شکرش.
- P. ۲۶۴ (۲۸۵) G = BD Bul., and so corr. in marg. H. (۲۹۸) G = BD, and so corr. in marg. H. G gives the text-verse in marg. K has both verses.
- P. ۲۶۴ (۲۱۴) K در چوگان او.
- P. ۲۶۵ Heading: G یافتن شاه. (۲۲۴) GK دین نه آن بازیست, and so corr. in marg. H, where the reading of B is also given. (۲۴۲) G در for زی, and so corr. in H. GH فرار for قرار. (۲۴۷) GHK زشت آمد.
- P. ۲۶۶ (۲۴۵) GH گم کنند. (۲۵۴) GHK و بشکافش.
- P. ۲۶۷ (۲۶۰) GH که تو زان دُوری. (۲۶۲) GH و با جوید. GK = Bul., and so H in marg. (۲۶۹) GHK = ABL Bul. (۲۷۲) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۶۸ Heading: GH om. قدس الله سره العزیز. H حق تعالی, and so corr. in G. (۲۷۶) G جوامردی. (۲۸۰) GHK می کنند ایدر. (۲۸۱) GHK = AB Bul. (۲۸۴) G = B Bul.
- P. ۲۶۹ (۲۹۴) GHK = AB Bul. (۲۹۶) G کُوترو. K کُوترو. GH -داند. (۴۰۴) GH = ABL Bul. (۴۰۹) GH بازی for باری. GH (۴۱۰) مال ما.
- P. ۲۷۰ (۴۱۶) GHK بر سماك. GK ووعوع ایشان, and so corr. in H. (۴۱۹) G in the second hemistich آب with *sukún*.
- P. ۲۷۱ (۴۴۹) H = A. Heading: شخصی suppl. in G. G زاهدرا, corr. above.
- P. ۲۷۲ (۴۵۱) G بیگار. H بیگار. (۴۶۴) G رزق with *sukún*.

- P. ۲۰. (۶۴) Suppl. in marg. G by a later hand. (۶۸) G صورت رفت, corr. below. (۷۷) H = A, corr. in marg.
- P. ۲۰۱ (۷۸) H ورنه خدد او, corr. below. (۷۹) G پر with *idāfat*. (۸۰) G طیبین و طیبین. H الطیبین. (۸۴) G = L Bul., and so H in marg. with چاره for صبر. The verse given in the text is suppl. in marg. G. (۹۴) G من جسم.
- P. ۲۰۲ (۱۱۶) GH و بر ابرو. (۱۱۹) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۰۴ Heading (1): GHK مارگیری دیگر. (۱۴۹) GHK om. و. (۱۴۲) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۰۵ (۱۴۹) H پیکار. Heading: G om. گفتن. (۱۵۸) GH یار پیش. و. (۱۶۱) GHK om. و. (۱۵۹) GHK om.
- P. ۲۰۶ (۱۶۵) G فُتِحَتْ, and so H. (۱۶۶) GHK و با ایشان. (۱۷۸) GK om. از گشت بر بر داشتند. H = A.
- P. ۲۰۷ (۱۸۶) GH ابدان ما. G gives ابدانها as variant in marg.
- P. ۲۰۸ (۱۹۶) GH جای دگر. Heading: In G the Heading has been stroked through by a later hand, which has substituted the Heading of L Bul. in marg. (۲۰۴) GHK در وجد. (۲۱۲) GH از نوم.
- P. ۲۰۹ (۲۱۸) GH و از for وز. (۲۲۲) G و چه مالبخولیاست and so corr. in H.
- P. ۲۶. (۲۴۰) G کردم را. (۲۴۶) GH گشته as in text. (۲۴۷) G مشت with *idāfat*. (۲۴۰) GH بس پهلو. (۲۴۱) GK جُست for جُست. H و بر پشتش. (۲۴۴) After this verse K has the same Heading as Bul., and so G in marg.
- P. ۲۶۱ (۲۰۱) GH دیو مردم. (۲۰۲) H سلام علیکشان.

GHKN = ABL Bul. (۲۹۲۷) GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۲۴۲ Heading (1): KN = AB, and so G, which has پیش امیر علی پیغامبر صلی (۲۹۴۴) GHKN = BL. Heading (2): G فرموده است کی after N مکه را و غیره. GHN om. N بامر حق بود.

P. ۲۴۳ (۲۹۵۷) GHKN = AB Bul. (۲۹۶۰) N مرد سر افراشته.

P. ۲۴۴ (۲۹۷۲) GK رانید. In H the penultimate letter is unpointed. Heading: KN با قرن خود. The words مانع الخ are suppl. in N. (۲۹۸۳) N = AL.

P. ۲۴۵ (۲۹۸۸) GHN = L. (۲۹۹۶) G مربی.

BOOK II.

Preface. After the *Bismillāh* H adds وما توفیقی الا بالله.

P. ۲۴۶ (۴) شبّه is suppl. in G. (۶) HK مصلحت کم H برو for بر چیز را GH (۱۰). بسیار بود HK (۹). وی.

P. ۲۴۷ (۱۱) In GHK the hemistichs are transposed.

P. ۲۴۸ (۲۲) H جو for تو. K گزرتنهایی جو ناهیدی شوی. GK (۲۴) گشت و ره GH (۲۷) در خلوت GHK = A Bul. (۳۷) G in marg. باشد خواب کھف as a variant for آن محبوس لطف.

P. ۲۴۹ (۴۵) GHK گر for اگر. GK (۴۹) و این حسها. GK = Bul., and so in marg. H. (۵۴) G گاه خورشیدی و گه دریا. (۵۷) GH نقش with *idāfat*. GHK (۵۸) مشبه را موجد. H می کند. (۶۰) GH آن for از. H می کند.

- P. ۲۴۴ (۲۷۹۷) GHKN = ABC. (۲۷۹۸) H جز یاد او (۲۸۰۰)
 H = AL, corr. in marg. (۲۸۰۲) GHKN = ABL Bul. (۲۸۱۲)
 GHKN = AB Bul. (۲۸۱۴) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۴۵ (۲۸۱۶) GHN = AB Bul. K = L. (۲۸۲۱) GHKN = AB Bul.
 (۲۸۲۴) G = C. (۲۸۲۷) GHKN = ABL Bul. (۲۸۲۸) N
 بشگف بکارستان او.
- P. ۲۴۶ (۲۸۲۶) GKN = B Bul., and so H in marg. (۲۸۲۸) N
 الرجم. (۲۸۴۴) In N this verse follows v. ۲۸۴۴. Heading:
 G المومنین علی after پیغامبر صلی الله علیه وسلم. GHK add
 N بشد در قهر بیش. In N this and the next verse are
 transposed.
- P. ۲۴۷ (۲۸۶۰) GHKN = AB Bul. (۲۸۶۵) GN آمد. In the second
 hemistich GKN = B Bul., and so H in marg. H = AL.
 (۲۸۶۸) H شاخی. (۲۸۶۹) K میوه.
- P. ۲۴۸ (۲۸۷۱) G پس (۲۸۷۴) HK افزونید فضل. N افزونید. In G
 the third last letter is unpointed. (۲۸۷۶) G حلقی with *idāfat*.
 (۲۸۸۹) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۴۹ (۲۸۹۱) GKN = B Bul., and so H in marg. Heading:
 GHKN = ABL Bul. (۲۸۹۴) GHKN = AB Bul. (۲۸۹۹) G
 المستغنین إهدنا. (۲۹۰۱) GHKN = AB Bul. (۲۹۰۴) H = AL.
- P. ۲۵۰ (۲۹۰۸) G جفا. (۲۹۰۹) GHK = BL Bul. (۲۹۱۰) GHKN =
 ABL Bul. (۲۹۱۲) GHKN = ABL Bul. (۲۹۲۴) GHN باطل
 and هاطل.
- P. ۲۵۱ Heading: GHK om. امیر المومنین. N کردن علی بخونی. (۲۹۲۵)
 GHKN = ABL Bul. (۲۹۲۶) GHKN = ABL Bul. (۲۹۲۷)

- GKN = B, and so in marg. H. H در for بر, corr. below.
 (۲۶۷۵) H کوپان. (۲۶۸۱) G انواع with *sukún*.
- P. ۲۲۷ (۲۶۹۲) G خواب with *sukún*. (۲۷۰۲) N کن پیشوا for سازاوستا.
- P. ۲۲۸ Heading: H امیر المومنین عمر. (۲۷۰۷) N آن حجر. (۲۷۱۲)
 GHKN شعله آن آتش از بجل ثماست H ظلم for بجل
 = Bul., and so H in marg. K = B.
- P. ۲۲۹ (۲۷۱۵) N بس بستوده ام. Heading: G انداختن امیر المومنین
 در روی GHKN. خدو GH (۲۷۲۲). شمیر after را. HN om. علی
 (۲۷۲۶) N در عمل. (۲۷۲۸) GHKN = ABL Bul. (۲۷۳۰) GN
 عکس with *idúfat*.
- P. ۲۳۰ (۲۷۳۶) GHK = AB Bul. (۲۷۳۹) In G the penultimate
 letter of هستید is pointed both as ی and ن. (۲۷۴۰) GH
 یسقی. K یسقی. (۲۷۴۳) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۳۱ (۲۷۵۲) N نم for بغ. (۲۷۵۶) GH هجرت هزارست. In the
 second hemistich GKN = B, and so H in marg. (۲۷۵۷) N
 بی for پس. GHN حسن النضا. (۲۷۵۹) GHKN = ABL Bul.
 (۲۷۶۶) GHKN کاتبا. (۲۷۶۷) N بی گان. (۲۷۶۸) GHKN
 = AB.
- P. ۲۳۲ (۲۷۷۲) GHKN = AB Bul. Heading: N امیر المومنین علی.
 GHKN om. HKN om. را after شمیر. After
 the Heading GHKN have the same verse which is added in
 AB. (۲۷۷۳) GHKN = AB Bul. (۲۷۷۴) GHKN = ABL Bul.
 (۲۷۷۵) GKN = BL Bul. (۲۷۸۱) GN آن for وآن.
- P. ۲۳۳ (۲۷۸۲) GHKN = ABL Bul. Heading: After المومنین N adds
 در آن حالت. N om. چه بوده است. GHKN علی کرم الله وجهه.

- N. (۲۶.۲) GK = Bul. (۲۶.۴) GHKN = ABCL Bul. (۲۶.۵)
 GHK = AB Bul. Heading: G رسول صلی الله علیه وسلم.
- P. ۲۲۲ (۲۶۱۴) GH = AB. K = Bul. (۲۶۱۴) N در هم (۲۶۱۷)
 GHKN = B Bul. (۲۶۲.) N = Bul. (۲۶۲۱) In H the hemistichs are transposed. (۲۶۲۴) GHK = ABL Bul., and so N, which has نخری for گانش. (۲۶۲۵) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۲۴ (۲۶۲۶) GHK حاضر شد (۲۶۲۹) GHKN = BL Bul. (۲۶۴.)
 GHK = ABL Bul. (۲۶۴۴) GHK آید bis. (۲۶۴۸) GHK = ABL Bul. (۲۶۴۱) G لبان for دهان. GHKN لب for ما.
- P. ۲۲۴ (۲۶۴۵) GHN اِنَّه (۲۶۴۷) GHKN = ABL Bul. (۲۶۵۱)
 GHK = BL Bul. N in the first hemistich = AB, and in the second = BL Bul. (۲۶۵۲) N نوری (۲۶۵۴) GHKN = ABL Bul. (۲۶۵۵) GHK = AB Bul., and so N, which has چشم
 اعمش نور خور چون بر نتافت.
- P. ۲۲۵ Heading (1): G پیغامبر صلی الله علیه وسلم. N مگوی متابعت را. G نگهدار, and so K. (۲۶۵۸) GKN om. In H this verse has been lightly stroked through and is followed by the same verse which follows it in A. GKN have the second verse only, beginning کی ستاره, and N reads خلیل for ذلیل. (۲۶۵۹) GHKN = AB Bul. (۲۶۶۱) N النفوس. (۲۶۶۴) GK = B Bul., and so in marg. H. N تا که من اندر جگر (۲۶۶۵) GN = Bul. Heading (2): GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۲۶ (۲۶۷۱) H ما (sic) ناطقه یا بیان. N نطق درافشان ما. K = AB Bul. GHKN نطق نور دانش (۲۶۷۲) N و لدینا (۲۶۷۴)

- از ز GH = AB. (۲۵۰۲) GHKN = AB. (۲۵۰۰) عليه و سلم.
- P. ۲۱۶ (۲۵۰۴) GHK = ABL Bul. (۲۵۰۵) GHK ازلرا و ابدرا. (۲۵۰۶) GHKN = ABL Bul., but H om. و after فهم. (۲۵۰۷) N چون نینند. In the second hemistich H = AL. (۲۵۱۱) GKN = BL Bul., and so H in marg. (۲۵۱۲) GHKN = ABL Bul. H gives the reading of the text in marg. (۲۵۱۶) GHKN = ABL Bul. (۲۵۱۸) GHK = ABL Bul.
- P. ۲۱۷ (۲۵۲۴) GHKN = ABL. (۲۵۲۶) GHN for عیان از. (۲۵۲۷) GK = B Bul., and so H in marg. In the first hemistich N has نشنه رگرددش. In the second hemistich H has یک. و آن کسان که می‌دوند. یک را و نماز تا کند.
- P. ۲۱۸ (۲۵۴۰) GHK = AB Bul. (۲۵۴۱) GHK = ABL Bul. (۲۵۴۷) GHKN = ABL Bul. (۲۵۵۲) N ربو و بند. (۲۵۵۴) GHKN = ABL Bul. (۲۵۵۵) GHKN = AB. (۲۵۵۶) G = B Bul., with الله as variant in marg. N وین پی ستاری الله شد.
- P. ۲۱۹ (۲۵۵۷) GHKN = AL Bul. (۲۵۶۵) GHKN حیس for سوی. (۲۵۶۸) GHKN = ABL Bul. (۲۵۷۰) H یا نویسد.
- P. ۲۲۰ (۲۵۷۷) N = A. (۲۵۸۲) KN مختوم. (۲۵۸۳) GHK = ABL Bul. Heading: HK تروندرا, and so corr. in G. (۲۵۹۲) N بصحرای.
- P. ۲۲۱ (۲۵۹۵) GHKN = ABL Bul. The text-reading is given in marg. H. In N the hemistichs are transposed. (۲۵۹۶) N بر for. (۲۵۹۹) GHN = ABCL. (۲۶۰۰) GHK أفضعت, and so

- P. ۲.۹ (۲۲۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۲۹۰) GHKN = AB Bul. In N the hemistichs are transposed. (۲۲۹۵) GHKN غیب گیر for عیب گیر (misprint). (۲۲۹۹) N انسَاب (the correct reading). (۲۳.۲) GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۱. (۲۴۱۲) GHKN = L. (۲۴۱۶) GK = B Bul., and so H in marg. (۲۴۱۹) GH این for آن. HK هه for هی, corr. in H.
- P. ۲۱۱ (۲۴۲۲) N = L. Heading: N از جاهلان پنهان باید داشتن. (۲۴۲۷) H = A. GKN = B Bul., and so in marg. H. (۲۴۲۸) GHKN = A. (۲۴۲۲) G باشد ذکی.
- P. ۲۱۲ (۲۴۴۸) GHKN = ABL Bul. N و ره. (۲۴۴۴) GHKN = ABL. (۲۴۵۱) GH آن بار علم. In the second hemistich GK = B Bul., and so in marg. H. (۲۴۵۲) Suppl. in marg. HN. (۲۴۵۷) H گر زحرف و نام. (۲۴۵۸) N مدان در آب جو.
- P. ۲۱۳ (۲۴۵۹) KN همچو آتش. GHKN زنگ for زنگ. (۲۴۶۳) GHKN = ABL Bul. (۲۴۶۶) In N this verse follows the Heading. Heading: N om. و صورتگری. (۲۴۶۸) In N this verse follows v. ۲۴۷. (۲۴۶۹) GK = B, and so corr. in H. H = A. This verse is suppl. in marg. N in the form given by B. (۲۴۷۰) GHKN = BL Bul. (۲۴۷۲) GHKN = AB Bul.
- P. ۲۱۴ (۲۴۷۴) GKN نش for لون. (۲۴۷۹) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۰) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۵) GHKN = AB. (۲۴۸۶) GHKN = AB Bul. (۲۴۸۷) GHKN = ABL Bul. (۲۴۸۹) G appears to have یا before اوست. (۲۴۹۰) N بتابد.
- P. ۲۱۵ (۲۴۹۱) GHKN = ABL Bul. (۲۴۹۲) G بوی و رنگ. (۲۴۹۷) G = C. (۲۴۹۹) GHKN = AB Bul. Heading: G پیغامبر صلی الله

idāfat. (۲۲۹۶) GH = B Bul., and so corr. in N. Heading:
GHKN = ABL Bul. (۲۲۹۸) G سَغْبِه. (۲۲.۲) GHK باشد.
(۲۲.۴) GHK از دار (۲۲.۸) N نشان for بیان. (۲۲۱۱) H
أُنْسِي.

P. ۲.۴ (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul. After this verse HN insert
the same verse as L, with ایشان را for انسان را. (۲۲۱۴) GHK =
AB Bul. N کامر انسان را. (۲۲۱۹) GHK = AB Bul., and so
in marg. N. Heading: خواستن از حق تعالی is suppl. in G. N اهل
(۲۲۲۲) H با شیر, corr. below. (۲۲۲۵) GK = B Bul., and so
H in marg. H = AL. N has با گیاه تر محابا می کند.

P. ۲.۵ (۲۲۲۹) GK از خیل غنم, and so H in marg. (۲۲۳۴) GKN =
B Bul., and so corr. in H. (۲۲۳۵) N خی و دال. After this
verse K has the same verse which is added in Bul., and so
in marg. GH with گلستانش کند. (۲۲۴۶) KN = ABL Bul.

P. ۲.۶ (۲۲۴۲) GHN = ABL. Heading: N باقیء حکایت. (۲۲۴۴)
GHKN = ABL Bul. (۲۲۴۸) G حَمِيت (which is the correct
reading). GHK نفس گبر را. N گبر ما. (۲۲۵۰) GHN مغفل.
(۲۲۵۲) H = A. (۲۲۵۴) N om. و.

P. ۲.۷ (۲۲۵۶) GK = BL, and so corr. in H. N صَیْر. (۲۲۵۹)
GHKN = ABL Bul. (۲۲۶۶) GHK صَحَّه. N صَحَّ.

P. ۲.۸ (۲۲۷۱) GK = B Bul. H = A. (۲۲۷۲) GKN = B Bul.,
and so corr. in H. (۲۲۷۴) KN = AB Bul. (۲۲۷۵) In the first
hemistich H = A; in the second, GHKN = ABL Bul. (۲۲۷۷)
G صد for شد, and so corr. in H. (۲۲۷۸) N = AB. (۲۲۸۴)
GK = B. GKN دهند for نهند. (۲۲۸۵) GHKN = AB Bul.

- (۴۱۸۴) H gives تن as a correction of تر. (۴۱۸۸) HN در
 فعال. (۴۱۹۰) GHN = AB Bul.
- P. ۱۹۷ Heading: G یوسف علیه السّلم که. In H ارمغان is supplied.
 H خود را for خوش را. GH هر باری. GHKN خود را for خوش را. HN
 عَمَّان G (۴۱۹۴) H gives سزا as variant for مرا. و مرا
 چون بینی H (۴۱۹۹). هست نخبی N (۴۱۹۶).
- P. ۱۹۸ (۴۲۱۱) GHK = ABL Bul. (۴۲۱۲) GHKN = ABL Bul.
 (۴۲۱۵) GHK = AB Bul. (۴۲۱۷) G آب (۴۲۲۰) GHK =
 AB Bul. N has کُل را (sic) و نس و (۴۲۲۱) GHKN = AB Bul.
- P. ۱۹۹ (۴۲۲۶) GHKN = ABL Bul. Heading: GH پیغامبر صلی الله
 و گشت N. N om. م. (۴۲۲۹) GHKN in the first
 hemistich = ABL Bul. N بر نوشتی در ورق
 = AB Bul.
- P. ۲۰۰ (۴۲۴۰) GHKN = ABL Bul. (۴۲۴۴) GHKN = AB Bul.
 (۴۲۴۶) GHKN = ABL Bul. کبر آن G. بدشان GHKN (۴۲۴۷)
 (۴۲۴۹) GKN اگر. In the second hemistich GHK = ABL Bul.
 (۴۲۵۲) GHK خود را. طبع درد نیش را دفعی کند N
 (۴۲۵۵) H = A. (۴۲۵۶) G منور. تا بر نیاید N
- P. ۲۰۱ (۴۲۵۹) GHKN رباط. او در هر رباط N. ندارد بر سباط N.
 GHKN = AB Bul. (۴۲۶۶) GH = AB. (۴۲۶۸) GH = ABL.
 (۴۲۷۵) GHN = ABL Bul.
- P. ۲۰۲ (۴۲۷۸) GHKN = AB Bul. (۴۲۸۴) GHKN = ABL Bul.
 (۴۲۸۹) GN ایمان آن. (۴۲۹۰) GHKN = ABL Bul. (۴۲۹۱)
 GHKN = ABL Bul.
- P. ۲۰۳ (۴۲۹۵) G مزور. N مزور. G روز with *sukūn*. N روز with

- (۴.۸۳) GHKN = ABL. (۴.۸۴) GK = B, and so H in marg.
 N = Bul. H = AL. (۴.۸۶) GHKN = AB Bul. After this
 verse N has the Heading: رو در کشیدن سخن بسبب ملالت
 (۴.۹۲) K = L Bul., and so corr. in G. (۴.۹۶) GHKN = AB Bul.
- P. ۱۹۱ Heading: HN کردی K کرد HN. (۴۱.۴) GHKN = ABL Bul.
 (۴۱.۵) GK = B Bul. (۴۱.۶) GHKN = ABL Bul. (۴۱.۱۰)
 N بستان و برگیر.
- P. ۱۹۲ (۴۱.۱۴) GH از گیرد. (۴۱.۱۵) GHKN = AB Bul., but
 G has پس for پی. (۴۱.۱۶) N ازو. (۴۱.۱۹) H gives
 خوش as variant for بیش. (۴۱.۲۰) HN om. و, which is suppl.
 in G. Heading: G روپوشم. N om. from در میان to the end.
 (۴۱.۲۴) GHKN = ABL Bul. (۴۱.۲۷) N نباید شد.
- P. ۱۹۳ (۴۱.۲۹) GHKN = A Bul. (۴۱.۳۱) GHN = ABL Bul. (۴۱.۴۵)
 GK تن for جسم. GHN کایمان. (۴۱.۴۶) GHK = AB Bul. (۴۱.۴۹)
 N فقیرانید. (۴۱.۴۴) GHN پس. (۴۱.۴۵) H = AL.
- P. ۱۹۴ (۴۱.۴۸) GHKN = ABL Bul. (۴۱.۵۰) GKN = ABL Bul.
 (۴۱.۵۲) GHKN این for آن. (۴۱.۵۴) H در ذکر و فکر.
 Heading (2) GHN add علیه السلام after کردن یوسف.
- P. ۱۹۵ (۴۱.۷۱) G = B, and so corr. in marg. H. HKN هست for
 همجو. (۴۱.۷۴) N ارمغان.
- P. ۱۹۶ (۴۱.۷۶) HN = AL. (۴۱.۷۷) HN = A. (۴۱.۸۰) GHKN =
 AB Bul. (۴۱.۸۱) GHKN بیرون روی. (۴۱.۸۲) GK عرصه دان
 which H gives as a variant. HN = ABL Bul.

- GHK = AB Bul. (۲۹۷۷) GHK = AB Bul. (۲۹۷۸) G پیش شه
for پیششان, and so corr. in H.
- P. ۱۸۴ (۲۹۸۶) GHK = AB. (۲۹۸۹) GHK = ABL Bul. (۲۹۹۲)
G شیر with *idāfat*. (۲۹۹۳) GH = AB Bul., and so K, which
has مواساتی. (۲۹۹۸) GHK = AB Bul.
- P. ۱۸۵ (۲۹۹۹) G پس for بس. (۳۰۰۰) G = B Bul., and so corr.
in H. (۳۰۰۱) G شیر with *idāfat*. GH کی دید. (۳۰۱۰) H
همچو. Heading: HK روبه. (۳۰۱۴) GH = A. K = BL Bul.
- P. ۱۸۶ (۳۰۲۴) GH حراب.
- P. ۱۸۷ (۳۰۳۴) GKH = ABL Bul. (۳۰۳۵) GHK = ABL Bul.
(۳۰۳۷) G السورا. In the second hemistich GHK = AB Bul.
(۳۰۳۹) This and the two following verses are suppl. in marg.
N. (۳۰۴۴) N زفت چست. (۳۰۴۸) GHKN کو خود خرید.
(۳۰۴۹) GHKN = AB Bul. H gives پوستین as a variant for
پوستش. (۳۰۵۰) GHKN نبرد for برد (misprint).
- P. ۱۸۸ (۳۰۵۵) GHKN = AB. Heading: GHKN کی فصه آنکس. N
کی او من. N om. کیست آن HK. کیست این G. بکوفت for بزد
(۳۰۵۸) G باشد after برو. GHK غیثنام after برو. N باشد.
GHKN پنجه گشت. (۳۰۶۰) GHKN with معا above. (۳۰۶۰) GHKN
خانه هباز.
- P. ۱۸۹ (۳۰۶۵) GKN = B. (۳۰۷۰) GHK = AB Bul. (۳۰۷۲) GK
= AB, and so in marg. H. N کارش بهر روز. Heading: GHK
om. N has: باز آمدن بر در یار سال دوم. (۳۰۷۷) H = AB.
KN خار و چمن.
- P. ۱۹۰ (۳۰۸۱) GHK = AB Bul. N يك ره برد in the first hemistich.

- P. ۱۷۷ (۲۸۶.) N کَانَ for کو. (۲۸۶۶) GK = B, and so H in marg.
 N وین سبو. (۲۸۶۸) K در رقص است و حال. H gives او as
 variant for این. (۲۸۷۱) H = A. In marg. H گل شد چو جان.
 (۲۸۷۷) N = L. (۲۸۷۸) GHKN = ABL Bul.
- P. ۱۷۸ (۲۸۸۲) HK = ABL Bul. (۲۸۸۴) GHN = AB Bul. (۲۸۸۵)
 N آن for این. (۲۸۸۶) N ور بگوید. In N this verse follows
 v. ۲۸۸۲. (۲۸۸۸) GHK have the same verse as ABL Bul.
 N گر for ور. (۲۸۸۹) This and the next verse are suppl. in
 marg. N. (۲۸۹۰) HK = AB Bul. (۲۸۹۱) GK ذات for داد.
 (۲۸۹۷) GHK = ABL Bul.
- P. ۱۷۹ (۲۸۹۸) N تا ابد. (۲۸۹۹) HN = Bul. (۲۹۰۴) GK و این زن.
 GHKN نفس و طبع. (۲۹۰۹) GK = B Bul. In N verses ۲۹۰۹–
 ۲۹۲۸ have been supplied by a later hand. As they are in-
 correctly written and represent a different text, I have not
 recorded the variant readings which they contain. (۲۹۱۰)
 GHK = AB Bul. (۲۹۱۱) Suppl. in marg. H. GK = B Bul.
 (۲۹۱۴) GH = A. K = B.
- P. ۱۸۰ (۲۹۱۷) GHK = ABL Bul. (۲۹۲۴) GHK و زنگ این. (۲۹۲۶)
 GHK = AB Bul. (۲۹۲۸) GH = A.
- P. ۱۸۱ (۲۹۳۷) GHK درهای عند. (۲۹۴۱) GHK چنان bis. (۲۹۴۲)
 GHK = AB Bul. (۲۹۴۷) H از راه. (۲۹۴۹) GH = A Bul.
- P. ۱۸۲ (۲۹۵۶) GHK = ABL Bul. Heading: رسول صلی الله علیه و آله
 تر. H om. و سلم مر علی را. HK و تا ازیشان همه. and so corr. in G.
 after پیش قدم.
- P. ۱۸۳ (۲۹۶۵) GHK = ABL Bul. (۲۹۷۰) H خضر ای بی نفاق.

- P. ۱۷. (۲۷۵۴) G شکل with *sukūn*. (۲۷۵۸) GHKN = AB Bul.
 (۲۷۶۰) GHK = AB Bul. (۲۷۶۴) N مرغ. (۲۷۶۸) G حظیست.
 After this verse K has the verse which is added in Bul. It
 has been suppl. in marg. G by a corrector. (۲۷۶۹) H
 صورت غمیگین.
- P. ۱۷۱ (۲۷۷۰) G هدیه او کاندین حمامهاست. Heading: HKN
 (۲۷۷۴) Suppl. in marg. N. (۲۷۷۴) GK = B. (۲۷۷۹) GHKN
 = AB. (۲۷۸۰) GHK = AB. (۲۷۸۵) GHKN = ABL Bul.
- P. ۱۷۲ (۲۷۹۲) H کسپ. (۲۷۹۶) H بدین در. (۲۷۹۹) N درین در.
- P. ۱۷۳ Heading (1): KN که برو تاب آفتاب تافت. In H ابتدا is suppl.
 (۲۸۰۱) N غیر آمد او GHKN ریش گاوی H (۲۸۰۲) فی for نه این N (۲۸۰۱)
 and غرقه. Heading (2): Suppl. in marg. N, but the whole Heading,
 except مثل العرب, is given as a verse in the text of N after
 verse ۲۸۰۵. (۲۸۰۶) GHKN ماند خار. (۲۸۱۰) GHN که for کی.
- P. ۱۷۴ (۲۸۱۱) GHK = AB Bul. (۲۸۱۲) GHKN = ABL Bul.
 (۲۸۱۴) N حتم چون لوها GHKN کن for گو. In the
 second hemistich GHK = AB Bul. N چون دوها for در کوها.
 (۲۸۲۵) KN خوش سبب N (۲۸۲۶) اندر for بین در KN.
- P. ۱۷۵ (۲۸۲۷) GHK سنگ ریزه ش. (۲۸۳۲) GHKN = ABL Bul.
 (۲۸۳۹) Suppl. in marg. H. (۲۸۴۰) GHKN کل عمرت.
- P. ۱۷۶ (۲۸۴۹) N ما سبهارا بدجله. In the second hemistich GHN
 = ABL Bul. (۲۸۵۰) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵۲) GK =
 B Bul. N هدیه را و خلعت و عطا. Heading: N بر یکی سنگی.
 (۲۸۵۴) GHKN = ABL Bul. (۲۸۵۶) GHKN = A Bul.
 (۲۸۵۸) GHKN = AB Bul. (۲۸۵۹) GHKN = ABL Bul.

GHN (۲۶۶۴) for با in the first hemistich. N اُلف. H مقام. (۲۶۶۷) اُلف.

P. ۱۶۵ (۲۶۷۷) N گفتن. (۲۶۷۸) GH کامنهانی. (۲۶۸۶) KN = BL Bul.
 (۲۶۸۷) G مقلان با شہان, and so in marg. H. G gives مقلان
 as a variant. (۲۶۸۸) GHK = ABL Bul. (۲۶۹۱) GHKN =
 ABL.

P. ۱۶۶ (۲۶۹۲) G om. the *tanwin* in the rhyme-words. (۲۶۹۹) In the second hemistich GH = AL. K = Bul., and so N in marg. N در مغلی. H in marg. تا شهم رحم کد یا مونسی. (۲۷.۲) G has گنت و گو and حال او and حال او as alternative readings, and قال او as a variant for باران را. Heading: N خلیفه. N after GHKN = AB Bul. پنداشت آنک. (۲۷.۴) GHKN = AB Bul. مُلکت. (۲۷.۵) N دار رَو. (۲۷.۷) GK پُرمتاع. (۲۷.۸) N آتش نباشد. and so corr. in H. GHKN

P. ۱۶۷ (۲۷۱۰.) N لوله و پنج. (۲۷۱۱) G مَنفَذ. (۲۷۱۴) GH هَوَا.
 (۲۷۱۶) GHK = AB Bul. N جوی for جسر. (۲۷۱۷) HN شصت.
 (۲۷۱۹) GKN = B, and so corr. in H. H = AL Bul. Heading:
 GH om. در before دوختن. (۲۷۲۲) GHKN = ABL Bul.

P. ۱۶۸ (۲۷۲۷) G اب. (۲۷۲۸) H = A. (۲۷۲۹) GHKN = ABL Bul.
 (۲۷۳۹) GK نی for بل, but the word seems to have been
 altered in G. N نفع (۲۷۴۱). و مطهر چون بهشت
 N بر نعمت زده. H gives بُن in the second hemistich as a
 variant for شد.

P. ۱۶۹ Heading: H om. و عاشق کرم. N om. ابا. N کریمست.
آیه for آیت GHN (۳۷۵). در روی N (۳۷۴۸)

(۲۵۶۴) H دُم for دَم. The word is not vocalised in G. (۲۵۶۷)
GH = A. The reading وز رايات نفل is given by a corrector
in marg. H. Heading: H om. لا يبغيان.

P. ۱۵۹ (۲۵۷۵) H = A. G مظلم همچو فار, and so H in marg. (۲۵۸۸)
In the second hemistich GKN = BL Bul., and so H in marg.
(۲۵۹۱) N نبات و گوهری را.

P. ۱۶. (۲۵۹۸) H = A, with م suppl. below چون. (۲۶۰۰) K می رسد.
GHKN درمان بود. Heading: K ولی کامل, and so in marg. H.
G اما بیماران را. N بیمار را for رنجور را. N om. و before سرما. GHK
om. سبب گشتی N. (۲۶۰۴) N نشد است. GHN om. رسید.

P. ۱۶۱ (۲۶۰۴) HN ملك دست. (۲۶۱۲) GHK = AB Bul. (۲۶۱۶)
In the second hemistich GKN have مُخلص. (۲۶۱۸) N
G نفس with (۲۶۲۱) جایگاه. K خانگاه. GHN (۲۶۲۰) بایستند
idāfat.

P. ۱۶۲ (۲۶۲۴) GHKN = ABL Bul. (۲۶۲۷) H در جنا. (۲۶۲۹) N
هو. GHN و. H om. (۲۶۳۰) مست گاه از وی بود گاهی زدوغ.
(۲۶۳۲) K در آنج. (۲۶۳۳) HK این تمیز. (۲۶۳۶) GHK = A.
In the first hemistich N = A, but in the second hemistich it
has: (۲۶۴۷) GHKN = C. (۲۶۴۸) مر سبب را یا اثر را او غلام
N اعلام. GN حاجش ناید.

P. ۱۶۳ (۲۶۴۰) GHK = AB Bul. (۲۶۴۲) K آن دو رزق جو, and so
in marg. G. (۲۶۴۶) GHK = AB Bul. (۲۶۴۸) In N الواح
and ارواح are transposed. (۲۶۵۴) GHK = AB Bul.

P. ۱۶۴ (۲۶۵۹) GHKN = ABL Bul. (۲۶۶۰) HKN در زمین. GHKN
آن (misprint). (۲۶۶۱) GHKN = ABL Bul. (۲۶۶۲) آن for زان

- (۲۴۶۸) GK دارند. The reading of H is uncertain. (۲۴۶۹) GHKN برین نکه. (۲۴۷۰) After this verse GK insert the verse which is added in BL Bul. It is suppl. in marg. H.
- P. ۱۵۳ (۲۴۷۱) G om. The verse has been suppl. in marg. by a corrector. (۲۴۸۱) GHK بازگونهست. GNK نفرت فرعون, and so H in marg. Heading: N از هر دو.
- P. ۱۵۴ (۲۴۹۲) H شیدا. (۲۴۹۴) GH سغبه. (۲۵۰۱) GK = L in the first hemistich. GN = B in the second hemistich, and so corr. in H. (۲۵۰۲) N خورشید. (۲۵۰۴) GH دریایی. GHK با اشتباه. (۲۵۰۴) GH = AB, corr. in G. (۲۵۰۵) GK = B, and so H in marg. (۲۵۰۶) Suppl. in marg. HN.
- P. ۱۵۵ Heading: N حین صالح را. N چشمشان را اندک نماید. (۲۵۱۰) GHKN = N نافه. (۲۵۱۴) GH آب کور و نان کور. ABL Bul. (۲۵۱۷) GHKN om. (۲۵۱۹) In the first hemistich GHN = A. GN تاش آزارند, and so corr. in H.
- P. ۱۵۶ (۲۵۴۱) G معلن with مبرم as variant. (۲۵۴۳) HN نومیدید. GN ساعدرا, and so corr. in H. H has بر و ساعد گران. (۲۵۴۵) N روز سم. (۲۵۴۷) GK روی for رنگ.
- P. ۱۵۷ (۲۵۴۸) GHKN = AB Bul. (۲۵۴۱) GHKN = ABL Bul. (۲۵۴۲) H خلوت for خانه, corr. above. GHN دود و نفت. (۲۵۴۴) G اشک ریز از جانسان, and so corr. in H. N اشک ریزان جانسان. (۲۵۴۹) GH کردید. (۲۵۵۷) Suppl. in marg. N.
- P. ۱۵۸ (۲۵۵۸) GHK = ABL Bul., with مین. H خوانند. In the first hemistich N = ABL Bul., but has مین for بین. (۲۵۶۱) N این گریه. (۲۵۶۲) In the second hemistich GH = A.

= AB Bul. (۲۴۷۲) KN آن طعرا N او for (۲۴۷۴) GHK = ABL Bul.

P. ۱۴۷ (۲۴۷۸) N کشند. (۲۴۸۴) GHKN for جنگ. (۲۴۸۵) N لحن. (۲۴۹۰) N گر for چون. او for و

P. ۱۴۸ Heading: GHKN استغفار کردن. (۲۴۹۶) N = Bul. GH ستی as in text. (۲۴۰۰) GHKN and جان تو کر بهر. (۲۴۰۲) نُستَم. (۲۴۰۴) GK فدا. (۲۴۰۵) GHKN زین قدر. (۲۴۰۹) یَا بشیرین N. سپاناخ GHKN

P. ۱۴۹ (۲۴۱۱) GHKN = AB Bul. (۲۴۱۳) H من نم, corr. above. (۲۴۱۴) N مکن. (۲۴۱۶) GH دِلن. (۲۴۱۹) GHKN = AB Bul. (۲۴۲۴) N جنایش.

P. ۱۵۰. (۲۴۲۷) N وز حمزه پیش. (۲۴۲۸) GK = B, and so corr. in H. (۲۴۲۹) N زانشش. GK او زانش, and so corr. in H. (۲۴۳۰) GKN = B, and so in marg. H. (۲۴۳۴) GHK = ABL Bul. In the second hemistich N has زَانَك ايشان تند و بس حيوانبند. (۲۴۳۵) Suppl. in marg. N. (۲۴۳۷) HN گویی, altered to گویا in H. Heading (2): GHKN اعتراض. N om. اشارت.

P. ۱۵۱ (۲۴۳۹) GHK جان چون آمدم. In the second hemistich GHKN = ABL Bul. (۲۴۴۲) N ای زن گنه کار نوم. (۲۴۴۷) Suppl. in marg. N. Heading: GHKN زهر و بازهر. N ظلمت. (۲۴۴۸) G = B. HK = AL Bul. (۲۴۴۹) N در گردنم. (۲۴۵۰) م زان N.

P. ۱۵۲. (۲۴۵۵) K = B, and so corr. in GH. (۲۴۵۶) GHKN = BL Bul. (۲۴۵۷) GHKN مَوْصَل, without *hamza*. (۲۴۶۱) N = C. (۲۴۶۴) This and the following verse are transposed in N.

- P. ۱۴۱ Heading (1): N بصدقی ببندد. GHN ببندد. N که آن را شبخشی. Heading (2): GHKN زن باشد. and om. بنادر نادر GHKN. The words و صبر are suppl. in G. G فقر بیان کردن با. خود را. GHKN om. خود. (۲۲۹۰.) N نمی ماند. In H چو برق is suppl. above دوی. (۲۲۹۲) GH کاعتماد.
- P ۱۴۲ (۲۲۹۵) GHKN از for ار (misprint). H گرد و بود. KN باد. (۲۲۹۴) GK = B, and so corr. in H. (۲۲۹۴) H writes نام زن above تهر. GHKN زر. (۲۲۹۶) N بدی. (۲۲۹۸) N = L. (۲۲۹۲) GH = ABL Bul., and so N, which transposes آن and این.
- P. ۱۴۳ Heading: N مر شوهر را. N از قدم خود و مقام مگو. G (۲۲۹۶) (۲۲۹۷) G دغوت. (۲۲۹۵) GHKN = ABL. (۲۲۹۶) N سوی ما. (۲۲۹۶) GHK استخوان. N با سگان بهر حدث. (۲۲۹۸) N کم عقل به.
- P. ۱۴۴ (۲۲۹۹) GH کزدمست. (۲۲۹۹) GHK تو عقل و فضل. (۲۲۹۹) GHKN = AB Bul. (۲۲۹۹) GHKN = ABL Bul. (۲۲۹۹) GK = BL Bul. (۲۲۹۹) GHKN رسوای شور, as in the List of corrections. (۲۲۹۹) GK = B Bul., and so corr. in H. H = AL. Heading: HKN در فقر و فقیران. G om. در before فقیران. (۲۲۹۹) GHKN = AB Bul.
- P. ۱۴۵ (۲۲۹۷) GHN برهنهش. HN ملک و مال. (۲۲۹۷) GHK سوزا. N آتش سوزا. (۲۲۹۷) GHKN خدای و خالق. N = C. (۲۲۹۷) GK = B Bul., and so corr. in H. N و بگیم.
- P. ۱۴۶ (۲۲۹۷) HN = L. (۲۲۹۷) GHK = AB, Heading: GHK چون. GHKN (۲۲۹۷) امام همه باشد. N راست گوتر. GHK تابها از رنگها.

- P. ۱۴۴ Heading: GHN om. که نیستیست, which is suppl. in marg.
N. K که مستیست (۲۲.۲) N آنشی در زن (۲۲.۷) GHKN =
ABL Bul.
- P. ۱۴۵ (۲۲۱۲) GHKN = ABL Bul. (۲۲۲۲) N می‌رسند.
- P. ۱۴۶ Heading: N بهر بازاری N om. که before اللهم (۲۲۲۴) G
(۲۲۲۷) The. کای خدایا N (۲۲۲۵). ای خدایا N (۲۲۲۴). فرشته
order of the following verses in K is: ۲۲۲۹, ۲۲۴۱, ۲۲۴۴,
۲۲۲۸, ۲۲۴۰, ۲۲۴۲, ۲۲۴۴. (۲۲۲۸) N = CL. (۲۲۴۰) GHKN
(۲۲۴۴) G = Bul. یاغیان او
- P. ۱۴۷ (۲۲۴۹) GHN = ABL Bul. (۲۲۴۰) G اُشپس H om. و after
موش و حوادث پاك خورد GKN. موش and so corr. in H.
نیتانی K. وز نیتانی GHN (۲۲۴۴). و در اثبات N (۲۲۴۱)
Heading: N امیر المومنین. گوش کن باری زمن N. گوش کن GHK
بحر و دُر از بخشش GHKN (۲۲۴۶). نداشت در عالم N. خلیفه
KN = AB Bul. (۲۲۴۸) صاف آمد
- P. ۱۴۸ Heading: N ماجرا کردن GHN om. و after زن HN om.
after قلت (۲۲۵۷) HKN = CL. (۲۲۶۱) GHK = AB Bul.
- P. ۱۴۹ (۲۲۶۴) H چون for شب GK = B Bul., and so corr. in H.
Heading: N محتاج نسبت بهدعیان N. و بر در بستره N (۲۲۶۴)
(۲۲۶۸) GHKN = ABL Bul. میهمان for میزبان
GHN = Bul.
- P. ۱۴۰. (۲۲۷۰) In N this verse follows v. ۲۲۶۷. (۲۲۷۴) GH om.
(۲۲۷۵) GHKN = که خود هست او N (۲۲۷۴). بیش before و
ABL Bul. (۲۲۷۷) N ام for ام bis. N و حق (۲۲۸۰). حقم for حق و
(۲۲۸۲) H = A Bul. دیوار تنش N (۲۲۸۱). از بیش و کم GHK

- P. ۱۲۶ (۲.۶۲) N پُر آفات for ناخوش ذات (۲.۶۳).
 N ور ترشح. Heading: N بیان کردن. G قصه مطرب و یان. (۲.۷۸) GH = ABL Bul. (۲.۷۹) GK = AC.
- P. ۱۲۷ (۲.۸۲) H زی کسپی. GHK کسپ. H ان. for کان. (۲.۸۵) H و چونک زد بسیار. (۲.۸۸) G and so corr. in H. (۲.۹۲) N
 مست بر صحرا و غبی. (۲.۹۳) GHKN = L. (۲.۹۴) H = A Bul.
 (۲.۹۸) The hemistichs are transposed in N. N حجم for طول.
- P. ۱۲۸ (۲۱.۹) N تازیکست. H gives مست as a variant for
 آنج گفتم. (۲۱۱۲) GHK = AB Bul. N هست.
- P. ۱۲۹ Heading: N استن خانه. G استن علیه وسلم. GHKN
 مصطفی صلی الله علیه. G مبارک ترا. GHK گفتند. N om. انبوه شد
 (۲۱۱۷) GK = BL. (۲۱۱۶) با آن استن صریح و روشن. N وسلم
 (۲۱۱۹) N تا ابد. GHKN حفت سروی. GHK
- P. ۱۳۰ (۲۱۲۵) GHKN زاهل تقلید. In the second hemistich GKN
 = BL Bul., and so corr. in H. (۲۱۴۱) GHKN = AB Bul.
 (۲۱۴۲) GH خلق with *idāfat*. (۲۱۴۸) This and the following
 verse are transposed in N. (۲۱۴۲) GHKN = A Bul.
- P. ۱۳۱ (۲۱۴۶) GKN = B Bul. Heading: G صلی الله علیه وسلم bis.
 (۲۱۵۶) GHKN = ABL Bul. (۲۱۵۹) GHK = ABL.
- P. ۱۳۲ Heading: G باو for باو. GHKN پیر او ندید. (۲۱۶۹)
 (۲۱۷۰) GH آمد او.
- P. ۱۳۳ (۲۱۷۶) GKN om. و before ماند. (۲۱۸۴) GKN = B Bul.,
 and so corr. in H. N has یطید for یتید, which is given
 in marg. as a variant. (۲۱۸۹) N با عطا و یا وفا. N بر جنا.
 (۲۱۹۰) GHK = AB Bul. (۲۱۹۳) GH دلم.

- P. ۱۱۹ (۱۹۴۹) GKN = ABL Bul., and so corr. in H. Heading:
 N تنسیر حدیث پیغامبر علیہ السّلم انّ الخ
 GH. N جان ناری. Instead of this verse GH have the verse:
 جان ناری یافت از وی انطفا . مرده پوشید از بقای او قبا
 which follows v. ۱۹۵۵ in ABKL Bul. (۱۹۵۶) HKN خلتان for
 گشت, and so suppl. in G. (۱۹۶۰) N = L. (۱۹۶۱) H گشت,
 corr. above. N لقمانیست.
- P. ۱۲۰ (۱۹۶۲) GHN لقمه و این N, corr. in H. N لقمه GHN
 in second hemistich هی جوید خار, corr. in H. (۱۹۶۲) H نیز
 for گنی. H یرون گنی. G (۱۹۷۰). اشتی N (۱۹۶۷). نیز
 in text. (۱۹۷۴) G نام with *sukūn*. (۱۹۸۰) N بیساری. GK
 زتائیر وفا, and so H in marg. (۱۹۸۱) GH = ABL in the
 second hemistich.
- P. ۱۲۱ (۱۹۸۷) GH سیلسلت. (۱۹۹۲) N خواندم.
- P. ۱۲۲ (۲۰۰۳) G وین نمك. (۲۰۰۷) This and the two following
 verses are suppl. in marg. N. (۲۰۰۸) GHK = B Bul. (۲۰۱۰) N
 مرد. HN (۲۰۱۲). مصطفی صلی الله علیه وسلم. Heading: تو هینی
- P. ۱۲۳ (۲۰۲۲) G اسرار گل. (۲۰۲۴) H از بوی گل. GNK
 = L Bul. (۲۰۲۶) N om. و. (۲۰۲۹) In N روی and موی are
 transposed. N تن و بازوی او.
- P. ۱۲۴ (۲۰۴۱) G ریح و غین. H ریح. KN ریح.
- P. ۱۲۵ (۲۰۵۰) Suppl. in marg. N. In the first hemistich H = AL,
 corr. in marg. (۲۰۵۵) GHKN از حدیث اولیا. (۲۰۵۶) GHKN
 = AB Bul. (۲۰۵۹) GHKN = ABL. Heading: پرسیدن صدیقه
 از پیغامبر که

H has the same reading as A, and gives the text-reading as a variant. (۱۸۴۸) G گشت. Heading (1): N و بر پریدن. (۱۸۴۵) GN طوطی بی نفاق and so corr. in H. پر مذاق is given in G as a variant. GH سلام الفراق.

P. ۱۱۴ (۱۸۵۰) N منم همباز تو. (۱۸۶۶) KN باید نهان and so corr. in GH. KN دمل for دمل.

P. ۱۱۴ (۱۸۶۸) GKN=B Bul., and so corr. in H. (۱۸۶۹) GK وین جمال. (۱۸۷۱) G گوز with *sukūn*. (۱۸۷۲) GHK=A. (۱۸۷۶) Suppl. in marg. N. GH om. ای. (۱۸۷۷) GHKN زتو بگرختند K زتو بگرخت او and آوخت او GH. آنک اندر. Heading: After کان N adds و ما لم يشاء لم يكن.

P. ۱۱۵ (۱۸۸۴) GK کند *bis*. GHK نشنش. (۱۸۸۵) GHK=BL Bul. غرق و گردند در بحر. (۱۸۹۰) N غرق و گردند در بحر. (۱۸۹۲) GHK=ABL Bul. (۱۸۹۷) GHKN=B Bul.

P. ۱۱۶ (۱۹۰۷) N ناینا و آز. In H زرد is given as a variant for درد. (۱۹۱۱) GN تا گل نایی with بروی as variant in G. Heading: N om. from عهد در to عنه. N روزی زنی نوایی. N در میان.

P. ۱۱۷ (۱۹۱۷) G یا رسیلی. (۱۹۲۶) N زلای نفس. In the second hemistich GK=B Bul., and so corr. in H. (۱۹۳۰) KN=BL Bul., and so H in marg. (۱۹۳۱) GKN=B, and so in marg. H. (۱۹۳۲) N جد است این آوازا از وی.

P. ۱۱۸ (۱۹۳۵) GKN=BL Bul., and so in marg. H. (۱۹۴۴) GN =B Bul. (۱۹۴۵) GK خنب. GH شاد آن. (۱۹۴۷) N اورا for آنرا.

- P. ۱.۸ Heading: G om. و before در معنی, and it is suppl. in H. The words from در معنی to the end are suppl. in marg. N. (۱۷۶۷) H حیف و غین and شستن GHKN. با سلطان بود (۱۷۶۷) H. (۱۷۶۸) H رسد. (۱۷۷۴) N om. verses ۱۷۷۴-۱۷۸۲, which are suppl. in marg. with the exception of v. ۱۷۷۸. (۱۷۷۶) GHK = AB Bul.
- P. ۱.۹ (۱۷۸۳) GH کرو for ازو. (۱۷۸۴) GHKN = AB. (۱۷۸۶) N يك شوند. (۱۷۸۹) G امرکن without *idāfat*. In K ن is written above the final *alif* of یا. (۱۷۹۴) G درو بش, and there is also a dot above the penultimate letter, i.e. درونش.
- P. ۱۱. (۱۷۹۶) GH کَرِثم. (۱۸۰۰) KN = L. (۱۸۰۵) GHKN وحشان. (۱۸۰۷) GHN غل و کلّ H. صبح و پناه (۱۸۰۸) H. (۱۸۰۹) N = L. (۱۸۱۱) In G a corrector has added ست after ما in both hemistichs. Heading: Suppl. in N. (۱۸۱۴) H in marg. تا شود پیدا که چون شد حال او. In H this and the following verse are transposed, but the error has been corrected.
- P. ۱۱۱ (۱۸۱۵) N درد و غین. (۱۸۲۴) GN اگر مرد هرچه می‌کوشند. and so in marg. H. The reading of the text is suppl. in G by a later hand. Heading: N برون افگدن خواجه طوطی. (۱۸۲۶) G. از چرخ (۱۸۲۶) G. مرده را از قنص (۱۸۳۰) KN آواز و گشاد and so corr. in GH.
- P. ۱۱۲ (۱۸۴۶) GHKN چشمها for حیلها. G writes جَشْمها, and possibly the Arabic word is intended. In the second hemistich

- are placed after v. ۱۶۸۷, and vv. ۱۶۶۵ and ۱۶۶۶ are transposed. (۱۶۶۵) N بی اجل. (۱۶۶۶) GHKN = ABL Bul. (۱۶۶۸) G گشت. (۱۶۷۰) In N this verse follows v. ۱۶۷۶.
- P. ۱.۴ (۱۶۷۷) Suppl. in marg. N. GK از نبی خوانید, and so corr. in H. (۱۶۸۴) H دلهاشان, corr. in marg. (۱۶۸۴) GHKN با آن. G (sic) خوی این. GH (۱۶۸۶) خانها. G (sic) شناسند. (۱۶۸۷) N آید چو روز.
- P. ۱.۴ Heading: N و نوحه کردن. HK پس. G پس. and so corr. in H. (۱۶۹۴) GHK بر جست. N بودست. (۱۶۹۴) G وری, which is also the reading of C. HKN چگونم مر ترا.
- P. ۱.۵ (۱۷.۷) G نور for صبح in the first hemistich, and so in marg. H. G صبح for نور in the second hemistich. HK صبح افروز من, with روز as variant in H. (۱۷۱۱) N این دریغ من. (۱۷۱۲) HN حکم حق, and so corr. in G. In H او عشق is given as a variant. (۱۷۱۴) H غیبت آن بود کاه غیر همست. corr. in marg. (۱۷۲۵) H او as a variant for خود. N چون بود. (۱۷۲۶) HN مرغزار. او چون.
- P. ۱.۶ (۱۷۴۵) In H یافتم and یافتم are transposed. (۱۷۴۶) Suppl. in marg. G. This and the following verse are transposed in H. (۱۷۴۷) This and the following verse are suppl. in marg. N. (۱۷۴۹) GHK = AB Bul. (۱۷۴۱) N آب هم جوید.
- P. ۱.۷ (۱۷۵۵) GHKN = ABL Bul. (۱۷۵۷) N غرقند اندرین. (۱۷۵۸) GHKN نکرده زان بیان. G افهام. (۱۷۶۰) GK = B Bul. HN = AL, corr. in H. (۱۷۶۲) Suppl. in N.

- lowing verse are transposed. (۱۵۴۰) H قصص. (۱۵۴۱) N = AB Bul. (۱۵۴۴) GHKN ما بدين HN ننګین قنص. Heading: GHN = AB Bul. (۱۵۴۷) G محبوس with *sukún*. N زیبا و محبوس.
- P. ۹۶ (۱۵۵۲) GHKN گفتش. (۱۵۵۸) HN مرغزار. (۱۵۶۱) GH = AL.
- P. ۹۷ (۱۵۷۹) H ایمانهای خلق. (۱۵۸۵) GHK = ABL Bul. (۱۵۸۶) H gives او as a variant for وی.
- P. ۹۸ (۱۵۸۹) N لرزید پس. N om. مرد after و. (۱۵۹۱) G روح with *sukún*. (۱۵۹۳) N آهـن و شست. GHN این زبان مـ سنگ. (۱۵۹۴) GH = AB Bul. (۱۵۹۸) GHKN = AB Bul. (۱۶۰۲) GHKN = ABL Bul.
- P. ۹۹ Heading: N. om. فرید الدین. GHN عطار. GH روحه for سره. (۱۶۰۵) GN ای مرد جری, and so corr. in H. KN have بحر, corr. above. GK = AB Bul. (۱۶۰۸) H سینه for بحر, corr. above. GK = AB Bul. in the first hemistich, and so corr. in H. (۱۶۱۲) N آن for او. G در منکر رود, with ناقص suppl. above. H gives منکر as a variant. Heading: N om. مر. G om. یا ما.
- P. ۱۰۰ (۱۶۱۷) GHN گریخواهی عصا. (۱۶۲۴) GHKN خاموش بود او. (۱۶۲۵) H = AB. (۱۶۲۶) G نبد آغاز, and so corr. in H. (۱۶۲۷) H از ره گوش, corr. above. (۱۶۲۸) GHK وادخلوا.
- P. ۱۰۱ (۱۶۳۶) KN میباش و م. (۱۶۴۸) In G قدر is suppl. above. (۱۶۴۲) GHKN for کآن. H کسب. (۱۶۴۳) N کو for کسب. (۱۶۴۹) GHKN = ABL Bul. (۱۶۵۰) N بیخود. (۱۶۵۱) GHKN = AB.
- P. ۱۰۲ (۱۶۵۴) N که چرا. N نراف for نشاف, corr. in marg. (۱۶۵۸) G که آن جست. (۱۶۶۴) GHK = B. In N vv. ۱۶۶۴-۱۶۶۸

- P. ۹۱ (۱۴۷۷) HK=ABL Bul., corr. in H. (۱۴۷۸) N شق الحجر
 (۱۴۷۹) GHKN=ABL Bul. Heading: G خود را بخدای تعالی
 (۱۴۸۰) GHKN=AB Bul. (۱۴۸۴) HK زانك ناطق حرف
 (۱۴۸۷) GHKN هر دو for جمله
 P. ۹۲ (۱۴۹۴) G=B Bul. (۱۴۹۵) GHKN یار را GHKN که for کی
 (۱۴۹۷) N يك مثل N (۱۴۹۶) N ییآزار و بین N خوش کن
 دستی. In H را is suppl. after دستی. G کو لرزان بود
 (۱۴۹۹) GH زان for زن. In the first hemistich K=B, and
 so corr. in H, while N gives the reading of B as a variant.
 In the second hemistich G has مرعش را گی پشیمان دیدیش
 (۱۵۰۰) GHKN=ABL Bul. (۱۵۰۲) H بحث عقل, corr. in
 marg. GN قوای. (۱۵۰۴) G بحث for حکم, which is given
 as a variant. (۱۵۰۷) N ای for این. H om. و after ملزوم; it
 appears to have been suppl. in G. (۱۵۰۸) GH زانك بینای
 In H the words عصا بس may be read as عصا پس or عصایش.
 از عصا و از عصاکش فارغست N
 P. ۹۳ (۱۵۱۰) N ماست for اوست bis. (۱۵۱۲) GHK=L. (۱۵۱۴)
 N=BL. Heading: K رسول روم and so corr. in H. GHK
 کرده تو یاد را G (۱۵۱۸) بجشم (sic) N اجساد for جسم
 P. ۹۴ (۱۵۲۵) N om. و. (۱۵۲۶) شکر طوق حق درین گردن بود N
 Heading: و اندر ضبط N. فلاسنگست GH (۱۵۲۸) هچو سرکه N
 دانه چون آمد بخاک او گشت N (۱۵۴۱) سر for معنی GHKN
 گشت N (۱۵۴۲) GHKN=ABL Bul. N گشت گشت H
 G سنگر with ما above. (۱۵۴۴) زنه و با خبر, corr. below.
 P. ۹۵ (۱۵۴۷) GHKN=AB Bul. (۱۵۴۸) In N this and the fol-

- (۱۴۵۰.) N چنين تنگي. (۱۴۵۱) G چاه and نفس with *sukún*; H adds the *idáfat* to both. N om. و. (۱۴۵۲) G يا قوم.
- P. ۸۴ Heading: N بر for گرد. N گفتن نخبيران خرگوش را. (۱۴۵۸) GHN = AB Bul., and so K, which om. و. (۱۴۶۲) N بوش (۱۴۶۸) کی باشد GH بود for بُد. (۱۴۶۵) G اورا چون بالیدی HN om. و before نوبت. After this verse GHK have the same Heading as ABL Bul. In N the Heading follows v. ۱۴۶۷.
- P. ۸۵ Heading: GHK المجاهد bis. (۱۴۸۲) GHK = ABL Bul. N دارند دایم جزوها, and so corr. in H.
- P. ۸۶ Heading: N بامير المومنين. GH کرامات عمر را. HN قصر (۱۴۹۲) with *idáfat* as in the text. (۱۴۹۵) GN = CL.
- P. ۸۷ (۱۴۰۲) N ور نيينی. (۱۴۰۵) N ایت for اید bis. (۱۴۱۴) In N this verse follows the Heading. The hemistichs are transposed, but the error is indicated. Heading: N om. روم. GN (۱۴۱۶) GHKN = ABL Bul. بزیر درخت H زیر درخت.
- P. ۸۸ (۱۴۲۴) GKN = A Bul., and so corr. in H. Heading: G om. HN om. روم. HN بامير المومنين. (۱۴۲۸) GHKN = AB Bul. (۱۴۲۹) This and the following verse are transposed in N. (۱۴۳۷) GHK = AB Bul.
- P. ۸۹ (۱۴۴۶) GHKN = ABL Bul. (۱۴۵۱) N و کانش (۱۴۵۲) غنیق و کانش (۱۴۵۳) GHKN دمد for دهد (misprint). (۱۴۵۷) G رُخشان (۱۴۵۷) GHKN دمد for دهد (misprint). (۱۴۵۷) G آن کم آن گفت H آن کم او گفت, corr. to the reading in the text. KN آن کم کو گفت.
- P. ۹. (۱۴۶۲) HK = AB Bul., corr. in H. (۱۴۶۷) GHKN = ABL Bul. (۱۴۶۹) HK = AB Bul., corr. in marg. H. (۱۴۷۴) HN = ABL Bul.

H (۱۲۹۳). دل بر گرگ N (۱۲۹۲) corr. in marg. منبسط,
کاندَر میانش GH. زاشی.

P. ۸. GH (۱۲۹۷) پای GH. Heading (1): GH. ألف GH (۱۲۹۴).
GHKN om. عکس خرگوش را N. آن خرگوش را G. Heading (2):
در آب.

P. ۸۱ (۱۴۱۰) KN = AL Bul. (۱۴۱۱) KN = C. G in the first
hemistich has ای که تو از جاه ظلی می کنی, and so corr. in H;
the words جاه ظلی appear to have been altered in G; in the
second hemistich G has دانك بهر خویش چاهی می کنی, and so
corr. in H. H has:

ای که تو از ظلم چاهی می کنی . از برای خویش دای می کنی

In marg. H دانك اندر فعر چاه بی بُنی is given as a variant of
the second hemistich. (۱۴۱۹) GHN = ABL Bul. (۱۴۲۱) G
in the second hemistich دم تار لعنت می تنی, and so
corr. in H. (۱۴۲۴) N بُد for بود. (۱۴۲۵) N او نفس.

P. ۸۲ (۱۴۲۷) In the first hemistich HK = AB Bul. N روی عم.
In the second hemistich HK = A Bul. (۱۴۲۹) Instead of this
verse H has the same verse as AB. The verse given in the
text is suppl. in marg. H with داشتی for ساختی. (۱۴۳۲) In
the second hemistich G has در بدی از نیکوی غافل شدی, with
the reading of the text suppl. in marg. (۱۴۳۴) HK = AB Bul.
(۱۴۳۴) HK = AB Bul. (۱۴۳۸) In the second hemistich
GKN = B Bul., and so corr. in H.

P. ۸۳ (۱۴۴۰) HN مرغزار. (۱۴۴۸) GHKN در رقص. GHN جان رگزد.

- hemistich GN = B. H = AL Bul. K حال ما این بود بر تو
 (۱۱۸۶) GHKN = ABL Bul. (۱۱۸۸) GH می‌کشد.
- P. ۷۴ (۱۲۰۰) N چوب کز H (۱۲۰۱) سنگ و گوهر بشم و بشم
 Heading: H تاریک for بسته. (۱۲۰۲) GHK = A.
- P. ۷۵ (۱۲۱۴) GHKN = AB Bul. (۱۲۱۵) G گفت کونه
 GHKN و چه عفت و چه رنگ N بجایست.
- P. ۷۶ (۱۲۲۵) N از اول (۱۲۲۶) N = B. (۱۲۲۷) GHKN and گدای
 (۱۲۲۸) GHK = AB Bul. in the first hemistich. (۱۲۳۱)
 KN = C.
- P. ۷۷ (۱۲۴۲) G = L Bul., and so corr. in marg. H. N نقش این
 (۱۲۴۲) with تو written above the line. بُد پیش حق تو با منی
 Suppl. in marg. N. (۱۲۴۸) GK = AB Bul. H = AB Bul.
 in the first hemistich. In the second hemistich H has the
 same reading as in the text, but gives the reading of AB
 Bul. in marg. (۱۲۵۲) GKN = ABL Bul. (۱۲۵۵) GHN =
 A Bul., corr. in G.
- P. ۷۸ (۱۲۶۰) N بر فراز بخت, corr. below. Heading: N پای بر کشیدن
 (۱۲۷۱) GHKN رُنگ [وُ in the text is a misprint]. H
 دارد صبر GK (۱۲۷۲) in marg. از حال دارد صد نشان
 (۱۲۷۳) GHN پا بُرد and سیا بُرد. This is also the reading
 of ABC Bul.
- P. ۷۹ (۱۲۷۹) G اختران. (۱۲۸۰) GK = L, and so corr. in H.
 (۱۲۸۴) KN لرز و تب (۱۲۸۱) دق او همچون خلال HN
 GHKN = ABL. (۱۲۸۴) N گرج روح را with کو as variant.
 (۱۲۸۸) GHKN = ABL Bul. (۱۲۸۹) H فهمی کن جزوهای

- ۹۹۶) $GHKN = ABL$. بر هر که فتادی G (۹۹۶) خرگوش و شگال
 (۹۹۸) N عهد وفا. Heading (3): $GHKN = AB$ Bul. (۱۰۰۲)
 $GHKN = ABL$ Bul. (۱۰۰۳) N از فلک.
 P. ۶۳ Heading (2): H باز جواب (۱۰۱۴) $GHKN = ABL$ Bul.
 (۱۰۱۵) $GHKN = B$ Bul.
 P. ۶۴ (۱۰۲۵) G معنیست بس. Heading: GH دانستن (۱۰۲۷)
 $GHKN = AB$ Bul., corr. in K. (۱۰۲۸) N om. و. (۱۰۲۹)
 $GHKN = ABL$. (۱۰۳۲) $GHN = ABL$. (۱۰۴۵) $G = L$.
 P. ۶۵ Heading (2): $GHN = AB$.
 P. ۶۶ (۱۰۵۹) H داند for بیند, corr. above. (۱۰۶۰) G om. و. G
 میان نامها (۱۰۶۵) $GKN = L$, and so corr. in H .
 P. ۶۷ (۱۰۷۲) $GHN = AC$.
 P. ۶۹ (۱۱۰۷) $GHKN$ مکررا (۱۱۱۲) $GHKN = ABL$ Bul. (۱۱۱۶)
 G واسب, with *sukūn*. (۱۱۱۷) N جاستجو and جویان
 و پرسیان.
 P. ۷۰ (۱۱۱۹) $GHKN = AB$. (۱۱۲۸) $GHKN = AB$ Bul. (۱۱۴۵)
 GHN ابصار ما.
 P. ۷۱ Heading: $GHKN = ABL$ Bul. (۱۱۵۲) N ریت (۱۱۵۴)
 $GH = L$ Bul. in the first hemistich. $GHKN = ABL$ Bul. in
 the second hemistich. (۱۱۵۵) G کو for که $GHKN$ او بر زمین.
 (۱۱۵۶) G om. و.
 P. ۷۲ (۱۱۶۰) GN جُرمش. $GHKN$ زهر هر دانش (۱۱۶۱) $KN =$
 ABL Bul. (۱۱۶۳) $GHKN$ خاص (۱۱۶۹) GHK خرگوشی.
 (۱۱۷۳) GH کی باشد H مهآر.
 P. ۷۳ (۱۱۷۷) $G = L$, and so corr. in H . (۱۱۷۸) In the second

- P. ۵۲ (۸۲۷) GHKN = ABL Bul. (۸۲۹) GKN = AB Bul., and so corr. in H. (۸۳۹) GKN پیچان as in text. (۸۴۱) HK = AB Bul. G gives هوا as a variant in marg.
- P. ۵۳ (۸۴۴) GK = AB Bul., and so corr. in H. (۸۵۱) G باد آتش. هود پیغمبر HK, corr. in marg. Heading: GN om. HK هود پیغمبر. (۸۵۵) GHN = ABL. (۸۵۶) GHKN = ABL Bul.
- P. ۵۴ (۸۶۲) GHKN = ABL Bul. (۸۶۶) KN = ABL Bul. Heading: جهود suppl. in G. KN ناصحان و خاصان. In N the Heading follows v. ۸۷۲. (۸۷۴) GHKN آتش زابتدا. (۸۷۵) GHKN = ABL Bul.
- P. ۵۵ (۸۷۹) GHKN = ABL Bul. (۸۸۲) H نصد. (۸۸۴) GH متحنًا. (۸۸۹) N = B.
- P. ۵۶ (۸۹۷) GKN = B. (۹۰۰) GHKN = ABL. (۹۰۱) GHKN = ABL. (۹۰۲) G کردم. بعد ازین اندر پی صیدی میا. (۹۰۵) G کردم.
- P. ۵۷ (۹۱۶) H کسی.
- P. ۵۸ Heading: GHKN om. باز. (۹۲۳) G دست with *idāfat*. (۹۳۵) GH بس for جبری, which G gives as a variant. (۹۴۱) GHKN کامل.
- P. ۵۹ (۹۴۲) N خفتهات. (۹۴۴) GHKN = AB. (۹۴۵) GHN = L. (۹۵۵) G کسپ. (۹۵۶) HK راد مردی.
- P. ۶۰ (۹۶۰) G بوک. (۹۷۰) GHN از کی bis.
- P. ۶۱ (۹۷۲) H = AB, corr. above. (۹۷۸) GN يك دو روزك. H روزك corr. to روزه.
- P. ۶۲ (۹۹۰) G باد کبر من لدن, and so N. H باد مهر من لدن, with علم من لدن as variant. (۹۹۱) GHKN = ABL Bul. (۹۹۴) N

- P. ۴۲ (۶۶۸) GHKN = ABL Bul. (۶۷۰) GN = L. (۶۷۶) GKN
دُست for دوست.
- P. ۴۳ (۶۸۱) N افراد. G افراد as in text.
- P. ۴۴ (۷۰۵) N کو گشته بود (۷۰۸) GHKN for آن (۷۰۹) GHKN
آن for او.
- P. ۴۵ Heading: GH مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم (۷۲۰) GHN بر آن وصف.
- P. ۴۶ (۷۲۸) N روح امین. Heading: GHN سعی نمود (۶۲۹) HN
اندر افتاد. In H که is suppl. before اندر. In GHKN this verse
precedes the Heading. (۷۴۲) GHKN = B. (۷۴۶) G ننج.
- P. ۴۷ (۷۵۵) GN آسان معتبر, with مشهر as variant in marg. K =
B Bul. (۷۵۷) GKN = A Bul., and s corr. in H. (۷۵۸)
بلبلان را G (۷۶۲) و یافته K (۷۶۱) GHK منقلب as in text.
صبغة الله GN (۷۶۶) و عشق با روی گلست
بهر را سجود کند GKN. Heading: GKN بوی این رنگ.
GHKN
- P. ۴۸ (۷۷۵) GHKN = ABL Bul. (۷۷۶) GHKN سیاه. GHKN
و آب G (۷۷۷) آب شاه as a variant for آب. H gives
بر آب راه with *idāfat*.
- P. ۴۹ Heading: HKN طفل کوچک (۷۸۲) K = B, and so in marg.
H. (۷۸۵) GHKN = ABL Bul. (۷۹۲) GH = AB.
- P. ۵۰ (۷۹۸) GHKN = AL Bul. (۸۰۱) GHKN = ABL Bul. (۸۰۹)
H = AL.
- P. ۵۱ Heading: G محمدا صلی الله علیه وسلم (۸۱۲) GHKN = ABL Bul.
(۸۱۴) G = B, and so corr. in H. (۸۱۶) GHKN = ABL Bul.
(۸۱۸) G = Bul. (۸۲۰) GHKN = B Bul. (۸۲۲) H ای جهان سوز,
corr. above. N وای.

- GHKN (٥٠١). اختلافات طومار H. اختلافات GHK. در بیان GHN
 تا کی N. خاک is suppl. above آب G (٥٠٨). ضیا for صبا
 شد دانه and so K.
- P. ٢٢ (٥١٩) GH ازو for زو (٥٢٧) In N this verse follows v. ٥٢٤.
- P. ٢٤ (٥٢٩) In G آن is suppl. above اش. GHKN (٥٢٦) نه مخفت.
- P. ٢٥ (٥٤٩) HK om. و.
- P. ٢٦ (٥٦٥) GK = B Bul. (٥٧١) H = AB.
- P. ٢٧ (٥٨٢) In the second hemistich GN = B, and so corr. in H.
- P. ٢٨ Heading: GHK در خلوت (٥٩٥) H = A, with وزیر suppl.
 above. (٦٠٢) In N this and the following verse are trans-
 posed. (٦٠٤) G پیداست. GH هرگز کم مباد, with از وی suppl.
 above in H. N هرگز کم مباد. K مباد کم. GHKN (٦٠٨) از وی کم مباد.
 کیت for کیست (misprint).
- P. ٢٩ (٦١٢) GHKN نقش in the first hemistich for نقش (misprint).
 (٦١٤) GHKN = ABL Bul. (٦٢٠) G و استادان و شاگردان, and
 so corr. in H. (٦٢١) G از جبر او. GKN در ابرو. N زشنها گنه (٦٢٥)
 پس یقین شد این.
- P. ٤٠ (٦٢٦) GK و اندر آن کاری. G خداست. خویش را جبری کی کین از خداست.
 (٦٤٢) GKN = BL.
- P. ٤١ (٦٦٠) GKN طومارها, and so corr. in marg. H. In the
 second hemistich GN have: چون حروف آن جمله تا یا از الف.
 The text-verse is suppl. by a later hand in marg. G. (٦٦١)
 و از روی G (٦٦٥). آن طومار N

- P. ۲۴ (۴۵۰.) N اینک دین اوست (۴۵۹) KN = ABL Bul. (۴۶۱)
 بعد از آن GHKN (۴۶۲). خلق حیران ماند زان مکر نهفت GHKN.
- P. ۲۴ (۴۶۷) HN گرچه آمیزد, corr. in marg. (۴۶۸) GHKN بچستندی
 in second hemistich. (۴۶۹) GHKN = ABL Bul. Heading:
 G om. کردن. (۴۷۹) H از فنش, but originally وز and so corr.
 in marg.
- P. ۲۵ (۴۸۱) GHN صدر الصدور. G م. (۴۸۶) H = AB Bul. (۴۸۹)
 GHKN زین قفس. G و محکوم کس. and so HKN.
 K has بی حاکم. (۴۹۵) GN عقل را for خلق را, and so corr. in H.
- P. ۲۶ (۴۹۷) After this verse N adds the same verse which is
 added in BL Bul. (۴۰۰) H اسب جان را می کند. GH اخ for اخو.
 (۴۰۱) HK = A, corr. in H. GN = BL Bul. (۴۰۲) GN مرغزار.
 (۴۰۵) GHKN = A. (۴۰۶) In G غار and یار are transposed.
 N شد همچون KN (۴۰۷). یار و با او.
- P. ۲۷ (۴۱۵) GHKN = BL Bul. (۴۱۷) GN = B. (۴۲۲) N om.
 (۴۲۴) G مرده زین عالم, with او suppl. after مرده. H gives
 مرده او زین عالم as a correction. (۴۴۱) In N this and the fol-
 lowing verse are transposed.
- P. ۲۸ (۴۴۲) GHKN گوزینه G (۴۴۵). بر جان N (۴۴۸). از حسد آلوده.
- P. ۲۹ (۴۴۷) H. در جلای. Heading: GHKN با وزیر.
- P. ۳۰ (۴۶۰.) GHK بند آن وزیر, and so N originally. (۴۷۱) GHKN
 = ABL Bul.
- P. ۴۱ (۴۷۹) GHK پیش آید. N پیش آید and پیش و دنیا. GN (۴۸۷)
 پیش for پیش.
- P. ۴۲ (۴۹۸) GHKN = ABL Bul. (۴۹۹) GHKN = ABL Bul. Heading:

- (۲۲۴) $H = A$, corr. above. (۲۲۹) $GN = B$, and so corr. in marg. H. (۲۲۷) N و تو بی پر.
- P. ۱۷ (۲۴۴) $GN = B$ Bul. (۲۴۵) GK آنچه در و همت Heading: G om. (۲۴۷) H و او را طوطی. GN سبز و گویا. G که (۲۵۰) for مرد. and so corr. in H.
- P. ۱۸ (۲۵۸) GN هر گون نهفت with شگفت in marg. $GHKN$ اندر آمد اندر گنت طوطی آن زمان G (۲۶۰). $H = A$. (۲۵۹) H آمد آن زمان N بانگ G above. H آمد ناگهان. H چون عاقلان with کای as a variant for $چون$. N has the same second hemistich as A . (۲۶۱) GN کر چه (۲۶۲) N نوشتن شیر شیر $H = AB$ Bul. (۲۶۳) $GHKN$ = A Bul. (۲۶۴) $GHKN$ و آن خورد زاید همه نور احد H gives نور. H gives عشق as a variant for نور.
- P. ۱۹ (۲۷۴) G شورست H وین فرشته. (۲۷۹) N فرقت. (۲۸۴) H مقام. (۲۸۹) H مرغی و رازی اند N (۲۸۸). امر after $و$ om. (۲۹۰) GN گوی for تیز و. In G گوی is suppl. above. (۲۹۳) GH کردم.
- P. ۲۰ (۲۹۸) N و آنکه for دانکه. (۳۰۰) $GHKN = BCL$. (۳۰۴) $GHKN = BL$ Bul. (۳۰۵) $GN = L$ Bul. and so corr. in H. (۳۰۹) $GHKN$ بعد از آن (۳۱۰). $GHKN$ بعد از آنش.
- P. ۲۱ (۳۱۱) $GHKN$ این ضرورت G کند (۳۲۱).
- P. ۲۲ (۳۲۱) In GHK this and the following verse are transposed. (۳۲۸) HK رهزن عشوده corr. in H. (۳۴۱) $GN = L$ Bul., and so corr. in H. (۳۴۴) $GHKN = ABL$ Bul. (۳۴۵) $GHKN$ بعد از آن.

- P. ۹ The Heading is suppl. in GN by later hands. (۱.۱) In K this verse precedes the Heading. (۱.۷) GKN = B Bul., and so corr. in H. (۱۱۹) GN = L, and so corr. in marg. H.
- P. ۱. (۱۲۱) G in the first hemistich: لیک شمی که ازو شد هست اثر: corr. in marg. (۱۲۴) GHK = ABL. N شرح کردن رمز (۱۲۲) GHN جایی and فاطم (۱۲۷) N = Bul. Instead of this verse G has:
- گفت مکشوف و برهنه گوی این . آشکارا به که پنهان ذکر دین
A corrector has written گوی این above غول and has added the second hemistich of the text-verse in marg.
- P. ۱۱ (۱۴۲) GHKN = ABL Bul. (۱۴۴) GHN گوی in both hemistichs. Heading: G om. با کبیرك (۱۴۵) N از کبیرك (۱۵۴) GHN = A.
- P. ۱۲ (۱۵۹) GHKN = C. (۱۶۱) N تا کی نبض از نام کئی (۱۶۲) GHN = AL Bul. (۱۶۴) GNK نبض روی و (۱۷۰) GHKN آمن (۱۷۲) G غانفر. N غانفر. G کدامست در گذر
- P. ۱۳ (۱۷۵) خانه اسرار تو is given as a variant in marg. G. H gives in marg. the variant of B Bul. for the first hemistich. HN دانه چون اندر زمین (۱۷۷) G این مرادت (۱۸۱) G آمن, and so H in marg. سران KN. سر او GK گنج for نقد, and so corr. in H. (۱۸۲) GHKN بعد از آن
- P. ۱۴ Heading: GHN فرستادن پادشاه (۱۸۵) In G پس is written above شه (۱۸۶) GHKN = BCL Bul. In HN the text-verse is given as a variant. (۱۸۷) HK = A Bul. (۱۹۰) N غره شد
- P. ۱۵ (۲۰۹) GHKN صیاد (۲۱۶) GHKN = ABL Bul.
- P. ۱۶ The Heading is suppl. in marg. GN. (۲۲۲) GHKN آن مرد

I may note here that B has بشنو این فی (not از فی). All my 14th century and later MSS. except K have حکایت in the first hemistich and شکایت in the second; and this reading is also found in all the editions which I have seen. (۲) GHKN = B.

P. ۴ (۲۱) H کاسه چنم حریصان K جسم حریصان GK = Bul. آینه جانت از آن غماز نیست HK (۲۴) G عیب with *sukūn*. (۲۵) In GHKN this verse follows the Heading.

P. ۵ Heading: H پادشاه for پادشاهی. N om. عاشق G. و خریدن الخ. GN (۲۸) شدن پادشاه بر کنیزك رنجور و تدبیر کردن در صحت او (۵۰) عالیهست G (۴۷) گنج در N (۴۵) جان شاه for پادشاه GHKN = ABL Bul. (۵۲) GHKN = ABL Bul.

P. ۶ Heading: H = AB Bul. G om. بدرگاه آله G. پادشاه ولی را N. در خواب N. و در خواب دیدن او ولی را (۵۷) فاش گو اندر دعا بر ظاهررت K (۶۰) مدح و دعا GHKN حکیمی.

P. ۷ (۷۲) N آن خیالاتی که شه در خواب دید K = BL Bul. (۷۴) N = L Bul. (۷۵) N در دوخه. Heading: In GHN the Heading is suppl. in marg. by later hands. (۷۸) GHKN محروم گشت. (۸۰) G in the second hemistich: بی شری و بیع و بی گفت و شنید. GH (۸۲) داس مان GHN. از آسمان G. خوان و نان GHKN داس with *sukūn*.

P. ۸ (۹۰) HK نامردی کند and so G in marg. Heading: G has: ملاقات پادشاه با آن ولی که در خواش نمودند and so N, which has بودند (۹۴) GKN = B. (۹۶) GN ای نور حق and so corr. in H.

APPENDIX I.

Showing the variant readings of the Qóniya MS. designated as G (A.H. 677), the Constantinople MS. designated as H (A.H. 687), and the Constantinople MS. of Book I designated as N (A.H. 680), together with selected variants from the Cairo MS. designated as K (A.H. 768), in the First and Second Books of the *Mathnawí*.

BOOK I.

PREFACE. N omits the Preface. After the *Bismilláh* H adds وما
توفيقى إلا بالله.

P. ۱ (۱) The third أصول is suppl. in G. (۲) K منه يأكلون (۷) H (۱۰) G قال تعالى suppl. after كئيل المصر, corr. in marg. G المطهرون after تنزيل من رب العالمين. GK add أن. H in marg. In G ولا من خلفه is suppl. in marg.

P. ۲ (۲) GH om. و before امام. GHK om. اهل. (۷) G حسن. (۸) G صدیق ابن الصدیق ابن الصدیق H صدیق بن صدیق بن صدیق. H om. رب العالمين for وحده (۱۷) G. انور الدلائل H (۱۵) G. After وآله G concludes with وخير خلفه for سيدنا G. وصلى الله الخ وعثرته وحسبنا الله ونعم الوكيل.

P. ۳ After the *Bismilláh* H adds الله. (۱) In GHKN the opening verse of the poem is:

بشنو این فی چون شکایت می کند • از جدایها حکایت می کند

Verse ۲۹۹۵, read زاشتر آن یار.

- ” ۲۰۱۰, ” زیردست.
 - ” ۲۰۴۱, ” علیای او.
 - ” ۲۲۵۴, ” محفی تر پرد (GH).
 - ” ۲۲۵۸, ” غیبست (G).
 - ” ۲۵۱۲, ” زاعتدال.
 - ” ۲۵۲۰, ” پیشین ای غوی (GH).
 - ” ۲۵۳۶, ” فقیر.
 - ” ۲۶۹۹, ” اهل جسد (GH).
 - ” ۲۷۰۸, ” اُمّوْرا.
 - ” ۲۷۷۲, ” خانه گند (GH).
-

Verse ۲۷., read اِطْفَاءَ.

- ” ۲۸۲۵, ” در آ.
 ” ۲۸۵۲, ” آلت.
 ” ۲۸۹۴, ” آمد.
 ” ۲۹۲۴, ” اُفْتُلُونِ.

BOOK II.

- ” ۷۹, ” پیر with *idāfat* (G).
 ” ۱۹۴, (Heading). Read تفریر.
 ” ۲۲۲, read در دوزخ فرار.
 ” ۶۷۴, ” چه ی کردیم.
 ” ۷۵۵, ” صبح with *idāfat*.
 ” ۱۰۱۴, ” دُمادم.
 ” ۱۰۴۴, ” پشم with *sukūn*.
 ” ۱۱۱۴, ” من without *idāfat*.
 ” ۱۱۷۷, ” نَقْلِ.
 ” ۱۴۲۲, ” شیخ with *sukūn*.
 ” ۱۵۴۵, ” برق را خو (GH).
 ” ۱۸۸۳, ” سیب چندان مر ورا.
 ” ۲۲۷۹, ” عصر دزد. Cf. IV ۱.۱۵.
 ” ۲۴۵۷, ” جهالت.
 ” ۲۵۲۵, ” ترك گفتن تَفَس را (GH).
 ” ۲۶۶۸, ” زقرزین بندهای.
 ” ۲۷۳۴, ” الْكِنْبُ.
 ” ۲۷۳۷, ” رنجور.

Verse ۱۲۱۵, read گشتِ کوتاه with *sukūn*.

- " ۱۲۴۴, " انجام with *idāfat*.
 " ۱۲۷۱, " رنگِ رُو.
 " ۱۲۷۴, " برد in both hemistichs.
 " ۱۴۵۲, " رُخشان.
 " ۱۵۰۷, " ضوْء.
 " ۱۶۰۵, " (اجرا = جِرا for جِری). طالبِ جِری.
 " ۱۹۴۵, " شاد آن.
 " ۱۹۴۶, " طوْبی.
 " ۲۰۷۴, " بازِ جائش with *idāfat*.
 " ۲۱۰۱, " آنجا.
 " ۲۴۰۵, " زینِ قدر.
 " ۲۴۶۲, " قَلْب.
 " ۲۵۵۸, " کَیْف.
 " ۲۵۹۲, " رُخشانی.
 " ۲۶۱۲, " درونِ مُخْلِصی.
 " ۴۰۵۰, " از خود نَبُرد.
 " ۴۱۰۴, " پیشِ امیر.
 " ۴۳۳۲, " قَالِب.
 " ۴۳۴۸, " حَبِیْب.
 " ۴۳۴۹, " حَبِیْب.
 " ۴۴۵۰, " سیه‌کارانِ مُقَفِّل.
 " ۴۴۹۵, " غیبِ گِیر.
 " ۴۴۹۹, " اَنسَاب.
 " ۴۵۴۹, " یکدَگرا.

ADDITIONAL CORRECTIONS IN THE TEXT OF THE FIRST AND SECOND BOOKS.

(This list is no more than a supplement to the list printed in Vol. I, pp. 21—28. It includes very few of the considerable crop of emendations which have arisen from comparison of the text of ABCD with that of GHKN. As these frequently require discussion they are reserved for the Commentary).

BOOK I.

Verse	۹۲,	read	آفتاب	.
”	۱۴۴,	”	نَسِیْه	.
”	۲۴۱,	”	شاهِ بس آگاه	with <i>idāfat</i> .
”	۲۸۱,	”	تَمَّ (G).	.
”	۵۰۰,	(Heading).	Read	بیان.
”	۵۶۹,	read	گوی	with <i>idāfat</i> .
”	۶۰۸,	”	کیت جُست و جو	.
”	۷۰۲,	”	تَبِغ	.
”	۱۱۱۶,	”	واسبِ خود اورا	with <i>sukūn</i> .
”	۱۱۶۷,	”	اژدرهای	.
”	۱۱۸۸,	”	می‌کُشد	.
”	۱۲۰۲,	”	آمدند	.

Verse ۲۲۸۶, read *جان* with *idāfat*.

- „ ۲۴۹۴, „ راست غَرّ.
 „ ۲۵۴۷, „ زباغی.
 „ ۲۹۰۱, „ درنَه.
 „ ۲۹۰۶, „ بابای ما.
 „ ۲۹۲۶, „ شَرّ with *idāfat*.
 „ ۲۹۶۲, „ تَوَلّا with *tashdīd*.
 „ ۲۹۹۹, „ چيست.
 „ ۴۰۲۷, „ نيك و تياه.
 „ ۴۱۴۰, „ زُخْ with *tashdīd*.
 „ ۴۲۰۶, „ زُوجَت.
 „ ۴۲۶۵, „ گر دو صد.
 „ ۴۵۲۴, „ نيآمِزم.
 „ ۴۵۴۵, „ پرده.

BOOK IV.

- Verse ۱۸, read این فرو.
- ” ۲۲, ” نقد with *idāfat*.
- ” ۲۴, ” آب نیلست.
- ” ۱۸۴, ” نه تنوری.
- ” ۲۰۸, ” احوال with *idāfat*.
- ” ۲۱۴, ” زن with *idāfat* and دام.
- ” ۲۲۹, ” عاشقان.
- ” ۲۹۶, ” تجس.
- ” ۴۹۵, ” از دست with *idāfat*.
- ” ۵۵۱, ” یار with *idāfat*.
- ” ۶۴۸, ” مرغان with *idāfat*.
- ” ۸۵۷, ” پیاموزان.
- ” ۱۱۲۴, ” آن.
- ” ۱۱۲۵, ” آن زمان.
- ” ۱۱۵۶ (Heading) read قصه with *tashdid*.
- ” ۱۴۶۴, read خیال with *idāfat*.
- ” ۱۵۲۴, ” حشهای with *tashdid*.
- ” ۱۵۵۸, ” گوی شو.
- ” ۱۸۰۴, note. Read خارِ فان.
- ” ۱۸۷۸, read بسوزن می‌کند.
- ” ۱۸۸۶, ” جان زرش.
- ” ۱۹۹۴, ” قوم.
- ” ۲۴۰۴, ” گوید بیا.

Verse ۲.۶۲, read نَآی.

- " ۲۰۸۸, " سِرَ with *tashdid*.
 " ۲۱۷۱, " دسَنهای.
 " ۲۲۶۵, " کَانَ بلا.
 " ۲۳۴۶, " گُفت with *idāfat*.
 " ۲۴۷۱, " زَقُوم with *tashdid*.
 " ۲۴۸۰, " خشم with *idāfat*.
 " ۲۵۴۴, " جسم بند (compound).
 " ۲۷۱۲, " خسروان with *idāfat*.
 " ۲۸۵۷, " زَاخَبار.
 " ۴۰۱۱, " آن جفا.
 " ۴۰۳۱, " گوش with *idāfat*.
 " ۴۰۶۷, " لَچ with *tashdid*.
 " ۴۰۹۴, " بانگ with *idāfat*.
 " ۴۲۷۵, " بی لب.
 " ۴۴۰۱, " جُفتِ خویش.
 " ۴۴۴۰, " یُحِبُّونَ را.
 " ۴۵۱۲, " معراجِ یونس with *idāfat*.
 " ۴۵۱۳, " آن من.
 " ۴۵۹۱, " بی غرض.
 " ۴۶۰۱, " آمدم.
 " ۴۶۶۱, " وَجْهه.
 " ۴۶۶۸, " بی خرد.
 " ۴۶۸۶, " یَنْقَلُ.

Verse ۱۷۲۷, note. *Read* H گُزارشان.

” ۱۸۶۲, *read* بر قرآمت.

” ۱۹۶۱, ” بی نهایت.

” ۱۹۸۵, (Heading). *Read* نمودن مثال.

” ۲۰۰۴, *read* چشم.

” ۲۰۲۴, ” گوناگون with *idāfat*.

” ۲۰۶۲, ” گنم ار سوی, and add the following note: (۲۰۶۲)

BGH از سوی. A Bul. از سوی.

” ۲۰۸۰, ” آفسار او.

” ۲۱۰۹, ” فصّها with *tashdīd* and مخلص.

” ۲۱۲۰, ” with G احتیال.

” ۲۱۷۵, ” مرغ with *idāfat*.

” ۲۱۸۴, ” مخلص شدند.

” ۲۲۱۴, ” گناهان with *idāfat*.

” ۲۴۱۱, ” اندر آ.

” ۲۴۴۷, ” خواب with *idāfat*.

” ۲۴۷۱, ” کرده.

” ۲۴۴۹, ” سگشان (G).

” ۲۴۹۲, ” سرّ with *idāfat*.

” ۲۵۱۴, ” دست with *idāfat*.

” ۲۷۰۴, ” طیبیان with *idāfat*.

” ۲۸۵۵, ” کند زو.

” ۲۸۸۸, ” بیاید.

” ۲۸۹۲, ” اسخوان with *idāfat*.

” ۲۹۹۸, Heading. *Read* حقّ تعالی.

- Verse ٦٧٤, read پس برو.
- ” ٦٩٦, ” پر مجاز with *idāfat*.
- ” ٧٢٧, ” شید.
- ” ٧٢٨, ” شید.
- ” ٧٣٧, ” کان.
- ” ٧٧٥, ” کوم مئی Cf. IV ٢٦٣٤.
- ” ٨٢٥, ” در آن ی.
- ” ٨٣٩, ” جهد with *idāfat*.
- ” ٨٤١, ” معتبر with *tashdid*.
- ” ٨٤٨, ” بی نقاب.
- ” ٨٥٤, ” منع.
- ” ٩٤٩, ” زنان with *idāfat*.
- ” ١٠٤٢, ” از شکفت.
- ” ١٠٤٧, ” زشت with *idāfat*.
- ” ١٢٠٢, ” ی گوند.
- ” ١٢٢٨, ” تو امغان with *idāfat*.
- ” ١٢٥٨, ” تو حکم with *idāfat*.
- ” ١٢٦٧, ” آثار قضا.
- ” ١٤٠٧, ” بینها در نامه.
- ” ١٤٩٢, ” شام و سحر.
- ” ١٥٣١, ” نمایند.
- ” ١٥٦٠, ” بر سر.
- ” ١٥٧٧, (Heading). Delete از و م after استاد.
- ” ١٦٠٥, read از زنان with *idāfat*.
- ” ١٦٣١, ” پیار.

LIST OF CORRECTIONS.

BOOK III.

Verse	۱, read	سه بار
»	۵۰, »	از نجس.
»	۹۴, »	رقص with <i>idāfat</i> .
»	۱۰۲, »	سرکشد.
»	۲۴۶, »	آشنا.
»	۲۸۲, »	قصه with <i>tashdid</i> .
»	۴۲۶, »	درون with <i>idāfat</i> .
»	۴۴۲, »	صبح. Here وقتِ صبح = صبح.
»	۴۵۴, »	نقطِ من.
»	۴۷۴, »	کُلِّما and قُتِلَ.
»	۴۰۸, »	ی گود.
»	۴۱۴, »	قصه with <i>tashdid</i> .
»	۴۴۵, »	زین مگر.
»	۵۰۴, »	تَرْبَحُوا and عَجِلُوا.
»	۵۴۶, »	آفتابی.
»	۵۶۹, »	بو النضولی.
»	۶۲۰, »	جان پدر with <i>idāfat</i> .
»	۶۲۴, »	یار و تبار.
»	۶۴۹, »	تا نباید (BGH Bul.).

A. Bevan, Mr. A. G. Ellis, Mr. C. A. Storey, Mr. E. Edwards, and Mr. A. A. Fyzee, who contributed in various ways to make the work less imperfect than it would otherwise have been, and I am especially grateful to M. Peltenburg and the Staff of Messrs. E. J. Brill for the excellent and accurate printing that reduced the editor's labour to the utmost extent possible.

The English translation of Books III and IV, which was first made from a text based on 14th century MSS., will be sent to the press as soon as the necessary revision is completed.

REYNOLD A. NICHOLSON.

Cambridge, December 1928.

the primitive form of the *Mathnawī* is more or less sophisticated, in every other respect G deserves full confidence: its archetype may quite possibly have been the first revised and critical edition of the poem. In the present circumstances an editor cannot well attempt to go behind this, and a text founded on it is relatively final.

The collation of Book I in four and Books II—IV in three new MSS. has been a heavy burden and entitles me to ask indulgence for any *lapsus oculorum* that are not recorded in the list of corrections; but few, I hope, will be found. The list includes some additional corrections in the text of Books I and II, partly furnished by the admirable scribe of G. I have to thank Mr. R. P. Dewhurst for pointing out a number of misprints in the first volume (*JRAS*, 1927, Part I, p. 127).

ديديت (I ٢٥٢١) and زخم (II ١٥٢٧) are correct¹), and the curious form ذَا النَّونِ for ذُو النَّونِ (II, p. ٢٢٢, Heading, and vv. ١٢٨٦, ١٢٩٢) is confirmed by all the MSS. except L and also by the *Luma*^c of al-Sarrāj where in connexion with this name the two MSS. regularly give ذَا as an alternative reading for ذُو or ذِي²). In a very interesting and instructive notice of the first two volumes (*OLZ*, 1928, Nr. 1) Dr. Ritter has observed that the words printed as prose in the Preface to Book I, p. ٢, ll. ١٦—١٧, are really a verse in the *Tawīl* metre:

وهذا دعا لا يُرَدُّ فأنه . دعا لأصناف البرية شامِلُ

His dissent from my view as to the nature and value of the unorthodox readings in C may perhaps be modified by the arguments which I have drawn from materials chiefly supplied by himself. I cannot close without once more expressing the deepest gratitude for his generous help. Sincere thanks are also due to Professor A.

1) For زخم, cf. III ٢٥٩٢.

2) Cf. بايزيد for ابو يزيد, باورد for ابورد, etc. It may not be irrelevant to recall that ذَا النَّونِ is the only form of the name that occurs in the Qur'ān (XXI, 87).

was read to the author — this we may well doubt — and his bosom-friend and successor, Ḥusámu'ddín. Failing the discovery of the archetype, if it still exists, the Qóniya copy must carry unrivalled weight: every page testifies how conscientiously the transcription has been made. Here we are on solid ground; but is the archetype itself authoritative? It was written, presumably, within three or four years after the death of Jalálu'ddín in A. H. 672. By that time there would be many partial or entire copies of the *Mathnawí* in circulation, and numerous corruptions must have found their way into the text. Though Orientals are notoriously indifferent to such matters, we can imagine that when Jalálu'ddín had passed away the task of restoring and emending his masterpiece would be regarded by some of his friends and disciples both as a labour of love and a pious duty. But nothing is heard of Ḥusámu'ddín's original manuscript. Was it preserved at Qóniya and collated by the first editors, whoever they were? The scribe of G makes no reference to it, and his words imply that the editors of the archetype did not, or could not, avail themselves of that palmary authority, since they submitted their work to Ḥusámu'ddín for his approval. What materials they used and what methods they followed is open to conjecture. The text represented by G descends, I believe, from more than one source. It has few isolated readings but a good many which occur only in MSS. of the "incorrect" class; I have already noted that sometimes it agrees with L (a 15th century MS.) against all the rest. In Books I and II it contains nearly the same number of verses as my text ¹).

If the foregoing considerations suggest that in all the complete MSS. (ABGHK), and probably in most of the partial MSS. (CDNP),

1) The verses omitted by G in Book I are 1757, 1900, 2251, 2017; in Book II 75, 178, 027, 859, 1209, 1221—1222, 1720, 1712, 1977, 2222, 2271, 2002, 2927, 2790. Six of these verses are replaced by doublets.

those which are more artificial and "correct", or *vice versa*, is a question that answers itself, unless we assume the former to be inventions of the copyists. I have stated elsewhere the reasons that obliged me to reject the hypothesis of wholesale corruption. Since then, the evidence of an old but undated MS. has been supplemented by one of great antiquity and another which on the score of age ranks absolutely first. All these are MSS. of single Books, and as the six Books of the *Mathnawí* were composed and dictated to Ḥusámu'ddín at intervals during twelve years, the earliest copies of them formed collectively the oldest text of the poem. This was a text that from the manner and circumstances of its composition gave ample scope for polishing the style and improving the versification. When, how, and by what hands the revision was executed remains a mystery, but in my judgement the MSS. which I have studied leave no doubt as to the fact. G and P differ as corrected and uncorrected versions of the same text; the view that G is authentic and P hopelessly corrupt appears to me altogether improbable, and I predict that if and when other independent 13th century MSS. of separate Books are discovered, they will not belong to the class I have described as "correct".

Although CNP often, I think, give what Jalálu'ddín recited and Ḥusámu'ddín wrote down, while the rest not seldom give what the poet's editors deemed better, the former MSS. have defects which render them unsuitable for founding a critical text, such as illegibility, lack of uniformity, scribal blunders, omissions caused by carelessness, extensive lacunae due to mutilation, etc. I am not sorry to have made C accessible in print, but were my work beginning now, I should decide without hesitation in favour of G. Of all the MSS. which I have seen, G provides the most accurate and best accredited text. There is nothing against the statement of the scribe, a native of Qóniya and a member of the Mevleví Order, that it was copied from a corrected and emended archetype, which

alone. The 13th century MSS. (GHN) exhibit just the same phenomena as ABC, and the parallel is complete, though the three ancient MSS. have a greater common measure of agreement. G corresponds to B, H to A, N to C. While for the most part N, as may be seen from the list of variants in Appendix I, supports AB against C, there remains a very considerable residue of cases, about eighty, in which the readings of C are confirmed by N. Moreover, in G itself we find some important readings of C that are rejected by ABH (cf. for example, I ۱۴۲۷, ۱۴۲۹, ۱۴۴۴, ۱۴۴۴, ۱۴۵۷, ۱۶۹۹). The composition of the First Book was finished in A. H. 660; therefore copies must have been in circulation ten or twelve years before any complete text of the *Mathnawī* existed. If either during this period or after the author's decease the Book was corrected, while copies of the original draft were still being multiplied, the striking diversity between CN (which may themselves be wholly or in part derived from such early copies) and ABGH would receive a natural explanation. C does, indeed, give the two recensions, as I venture to call them, side by side. Their next conspicuous appearance is even more significant. The two oldest texts of Book VI, those of P (674) and G (677), might be expected to agree pretty closely; for the Sixth Book was left uncompleted in 672, when the author died. The truth is, however, that P in relation to G displays on a large scale the same characteristics as C in relation to AB. It has variants in 35 of the first 100 verses, and in several of these cases a hemistich or a whole verse is given in different form, *e. g.*

v. ۴ P پیش کش پیش رضات ی کشم • در تمامی مشوی قسم ششم

G پیش کش ی آرمت ای معنوی • قسم سادس در تمامر مشوی

v. ۶۲ P زآنک ما فریم و اصل این چار فصل • فرع را باشد همیشه خوی اصل

G زآنک ما فریم و چار اضداد اصل • خوی خود در فرع کرد ایجاد اصل

Whether the simpler and ruder variants are likely to have preceded

gence, which grows wider when we come down to A and B. Two MSS. of separate Books, namely CP, occupy a position on the extreme left of the "incorrect" class, and are followed at some distance by N. Now, these discrepancies raise a crucial question: I will put it in this way — "Do BDGK represent the original text or a revised and corrected version of it?" In other words, "Is the author in any substantial degree responsible for the "incorrect" readings which characterise the majority of the MSS., or were the bulk of these readings introduced into the original text by early copyists?" As the problem is exhibited in its most acute form in connexion with the First and Sixth Books, let me begin by recapitulating the facts so far as they concern the 14th century MSS. (ABC) which were used in preparing the text of the First Book¹⁾. Here A, though "incorrect" in comparison with B, is "correct" compared with C. The last-named MS. (of uncertain age, but considerably older than AB) contains a large number of readings peculiar to itself, which often possess — as I still think — a marked originality and are distinguished in many cases by an irregular species of rhyme not unusual in the *Mathnawī* but almost unexampled elsewhere²⁾. These anomalous readings are accompanied, in the text of AB and in the margins of C, by "correct" variants; and since it seemed to me unlikely that any copyist would have deliberately substituted bad rhymes for good ones, I felt bound to regard the C readings as genuine, especially as on the whole they are more rugged and unpolished, less conventional, and sometimes less easy than the "correct" readings. At any rate, it is now clear that C does not stand

1) See Introduction to Vol. I, pp. 7—13, and *On editing the Mathnawī*, Bulletin of the School of Oriental Studies, Vol. IV, Part II, pp. 421—23.

2) There are several instances of *مدن* or *بدن* rhyming with *زدن* or *آمدن* in Firdawsī, *Yūsuf ū Zākikā*, ed. Ethé, e.g., vv. 2062, 2333, 2555, 2659, 2667. Cf. *Shāhnāma*, ed. Macan, Vol. I, p. 5, penult. I have no examples from later poets.

p. 6). For example, Or. 7693 contains the two interpolated verses about the cat, which occur in L (Book I, after v. ٢٢٩) but are wanting in all the 13th and 14th century MSS. that I have collated; it also has the verses in the same Book which are added in L, and in no other of my MSS., after vv. ٢٢٧, ٢٢٨, and ٢٢٩; and its readings frequently agree with L against all the older MSS. Both the form of the text and the character of the script lead me to suppose that it was transcribed *circa* A. H. 800 or a little later; and like so many MSS. of artistic merit it is worthless from an editorial point of view.

As has been explained, the text comprised in this volume is based on GH, Book III, vv. ١-٢٨٥ representing H, while the remainder MSS. used for represents G. The apparatus criticus gives practically all the variant Books III and readings of five MSS., namely, ABG HK in addition to some of IV. those found in L. The MS. designated as T, which has been cited once or twice, is a copy of the *Mathnawī* kindly lent to me by Professor Bevan. It is dated A. H. 880/A. D. 1475—6. The 15th century MSS., though without value for critical purposes, sometimes confirm isolated readings in the older MSS. For example, in Book I L has preserved a number of readings which appear in G but in no other of the MSS. used by me.

What light is thrown by this new material upon the history of the text?

Long study of the early MSS. of the *Mathnawī* has convinced me that they fall into two classes or groups, one of which is technically more "correct" than the other, and that these two classes virtually constitute different recensions of the poem. The "correct" MSS. are BDGK, the "incorrect" are ACHNP. Of course, the two classes The textual overlap to some extent; *e. g.*, isolated readings of CN are sometimes problem. found in G, and so on. With the exception of AH, no pair of MSS. has a common archetype. G and H, which may be reckoned as the standard MSS. of their respective classes, show a moderate diver-

own cost and left it as a bequest, absolutely, for his disciples, and after him for the disciples of whosoever shall become Shaykh of the Zāwiya Iskandar Pasha, of which he (the writer) is the (present) Shaykh. He directs that if there be need to make a copy of this manuscript, it shall be given (for that purpose) to some entirely trustworthy and responsible person, in order that this blessed book may not suffer damage or be given to any one outside of the *Khānaqāh*."

5. P (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Egyptian Library*, p. 420, where this MS. of Book VI of the *Mathnawī* is entered as ٦٢٦٤ ن خ ٢٢ ج ١ نس. with the date A.H. 670. The date given in the colophon by the anonymous scribe is 4th Šafar, A.H. 674/30th July, A.D. 1275. As Jalālu'ddīn Rūmī died on 5th Jumādā II, A.H. 672/17th December, A.D. 1273, leaving the poem unfinished, the interval between the composition of its last verses and their transcription in this copy may not much have exceeded eighteen months.

198 pages, 17 lines to a full page. Large archaic *naskhī*, with few orthographical marks. The order of the text is confused, and a great deal is missing; but since I have not yet collated more than a quarter of it, the details cannot be furnished here.

Besides the four MSS. designated as GHNP, there is only one MS. known to me that claims to have been written in the 13th century — British Museum, Or. 7693, which is described as "a fine calligraphic copy of the *Maṣnavī i ma'navī*, with full-page

British Museum, Or. 7693, illustrations in the archaic Northern style, and beautiful 'unwāna. Dated A.H. 695/A.D. 1295—6." This date (written in Arabic wrongly ascribed to the 13th century. *figures* at the end of Book V) is certainly false. A cursory examination shows that the text is comparatively modern and resembles that of L, an inferior MS. dated A.H. 843 (see Vol. I, Introduction,

not usually, distinguished from ب, ج, and ك, and the post-vocalic 3 occurs throughout. H contains all the six Books, but I am unable to give the total number of pages, as my rotographs do not go beyond the first three or four hundred verses of Book V. There are 50 verses in a full page.

3. N (Constantinople, Náfidh Pasha 670).

Book I only. Transcribed by Ismáʿīl ibn Sulaymán ibn Muḥammad al-Ḥáfiẓ al-Qaysarí and finished on 15th Rabíʿ I, A. H. 680/4th July, A. D. 1281. It is carefully written, the ambiguous letters being distinguished as a rule, with 3 after vowels, while numerous words are vocalised. The title-page bears an inscription stating that this copy was made برسم مطالعة خداوندگار الاعظم ملك الامراء والاكابر
نظام الملك قوام المالك صلاح العالم عون الضعفاء ولي الله في الارض ناصر
الحق والدين ادام الله علوه وكبت عدوه

Ff. 130, 17 lines to a full page. Good clear *naskh*. The preface is wanting, and vv. 2921—3041 have been supplied by a later hand.

4. K (Cairo, Egyptian Library).

See *Catalogue of the Persian books in the Khedivial (Egyptian) Library*, p. 419, where it is entered as نساج ١ نخ ١٧ نع ١١٦٦. Transcribed by Muḥammad ibn ʿIsá al-Ḥáfiẓ al-Mawlawí al-Qónawí, and completed, according to the colophon, towards the end of Shaʿbán, A. H. 668; but traces of the original date, A. H. 768/A. D. 1367 can still be detected. K is very correctly written, and though slightly interpolated takes high rank among the 14th century MSS.

511 pages, 29 lines to a full page. The curious and elegant script marks the process of transition from *naskh* to *nastaʿlīq*. At the end of Book II a former owner has written a note in Turkish, whereof the translation runs as follows: "The owner of this noble book, the dervish ʿUthmán ibn al-Ḥájjí ʿUmar, a member of the Mevleví Order — may his fear of God increase! — purchased it at his

concerning their relation to each other and to the MSS. which have been described in the Introduction to the first volume (pp. 5—7). The following particulars may be of interest.

1. G (Qóniya, Archaeological Museum).

This magnificent codex, described by Dr. Ritter as "ein riesiger Folio-band", contains the six Books of the *Mathnawí*, and according to the statement in the colophon (see frontispiece) is a copy of a corrected and emended archetype that was read to the author and his successor (*i. e.* Ḥusámu'ddín). The scribe, Muḥammad ibn 'Abd-
 Description of the 13th century MSS. alláh al-Qónawí, completed his work on a Monday in the month of Rajab, A. H. 677/November—December, A. D. 1278. Most careful attention has been paid to orthography. The ambiguous letters ب and پ, ج and چ, ح and خ, ك and گ, are distinguished where necessary; Arabic verses and many Persian, Arabic and Turkish words are vocalised; *sukún* and *idáfat* are frequently added, and the post-vocalic 3̣ is written throughout. The number of marginal corrections supplied by later hands is remarkably small.

623 pages, not counting about 20 which are left blank. The text is written in four columns in a beautiful hand, with 58 verses to a full page. In each Book the pages containing the preface are richly ornamented.

2. H (Constantinople, in private possession).

Dr. Ritter informs me that the owner's name is Zahr Efendi. Transcribed by Ḥasan ibn al-Ḥusayn al-Mawlawí and completed on Thursday, 4th Shawwál, A. H. 687/1st November, A. D. 1288. Notes after the colophon and elsewhere record its collation with "a correct copy which was read to the Shaykh (Jalálu'ddín Rúmí), may God sanctify his spirit!" Many emendations have been inserted in the margins. Although the Headings are often illegible, the text of the poem is well and clearly written. پ, چ, and گ are sometimes, but

Book III had been printed. Consequently my text of Book III, vv. ۱—۲۸۹۰, is based on the Constantinople MS. of A.H. 687, which I have designated as H, while the remainder (Book III, v. ۲۸۹۶ to the end of Book IV) is an almost exact reproduction of the Qóniya MS. of A.H. 677, designated as G. The variant readings of G for the earlier portion of the Third Book are given in Appendix II.

As regards the First and Second Books, a minute account of the variant readings of the three 13th century MSS. (GHN) will be found in Appendix I. Nothing has been left out except manifest errors, trivial differences of spelling, such as occur in all Persian MSS., and some insignificant variations in the prose Headings, *e.g.* the insertion or omission of *صلعم* or *عليه السلام* after the name of the Prophet, or the substitution of the one formula for the other²). If, as I believe, the apparatus criticus is now sufficient as a basis for establishing the text of the *Mathnawí* in a fairly definitive form³), Dr. Ritter deserves most of the credit. I gratefully acknowledge his invaluable co-operation always given with so much zeal, patience and goodwill, even when it entailed serious trouble for himself.

Some description of the new MSS. should precede any discussion

1) The text was originally copied from A, and I have not altered certain details in which the spelling differs from that of G.

2) These formular variations have been noted wherever they occur in G, but are not recorded when they occur in the other 13th century MSS.

3) It should be remarked that the great majority of ancient readings in the *Mathnawí* are of such a kind that their intrinsic worth, as opposed to their general character, is indeterminable. Some are obviously superior to others in technique and finish, but a criterion which might fitly be applied to Sa'dí is misleading here. A text of the *Mathnawí* based on aesthetic selection could have only subjective value. Preference for particular readings must, as a rule, depend on a judgement concerning the nature and authenticity of the MSS.

بشنو این فی چون شکایت می کند . از جداییها حکایت می کند

I utilised it for correcting the text of Books III and IV, then nearly ready to go to the press. At this point (July, 1927) Dr. Hellmut Ritter wrote to me from Constantinople, enclosing a list of ten 13th and 14th century MSS. preserved in the Náfidh Pasha mosque-library or in private hands. Two of them were dated A. H. 680 and 687 respectively, and he laid me under a further obligation by making rotographs of these for my use. The former (designated as N) contains Book I only; the latter (designated as H) is complete. As my text of Books III and IV was founded on the British Museum MS. (A), which is thirty-one years younger than H and far inferior in accuracy, I had no choice but to set about remodelling it. Meanwhile, however, Dr. Ritter had ascertained that another complete MS., dated A. H. 677, probably the most ancient and authoritative copy of the *Mathnawí* in existence, is preserved in the Archaeological Museum (آثار عتیقه موزه) attached to the famous "Turba" of Jalálu'ddín Rúmí at Qóniya. This news caused me to interrupt the revision on which I was engaged and concentrate my efforts with a view to obtaining photographs of the Qóniya codex. To cut a long story short, thanks to the kind offices of Köprülüzáde Professor Mehmed Fu'ád Bey, Director of the Institute of Turcology at Constantinople, and Mehmed Yúsuf Bey, Director of the Archaeological Museum at Qóniya, but above all to the untiring energy of Dr. Ritter, who visited Qóniya with Dr. Weil, Director of the Oriental Department of the Berlin Staatsbibliothek, and arranged for the photographing of the MS. on terms extremely satisfactory to me ¹⁾, the work was at last put in hand.

By that time the text of Books III and IV. was in the press, and I did not receive the first photographs till more than half of

1) Dr. Weil was kind enough to order a second set of photographs for the Berlin Library, thus considerably reducing the cost of mine.

INTRODUCTION.

When I said in the first volume of this edition that the text there published, based as it was on 14th century MSS. ¹⁾, could only be regarded as provisional, I did not expect that ere the publication of the present volume I should wholly or partially have collated four MSS. of the 13th century, the oldest of which was transcribed in A. D. 1275, two years after the author's death. The first chance to see MSS. of that period came in 1926, when Mr. Rhuvon Guest brought to my notice the catalogue of a Cairo bookseller in which some early copies of separate Books of the poem were offered for sale; but they had already been sold, and subsequent inquiries made by Mr. Guest and Captain Creswell led to no result. Soon afterwards I learned from Mr. C. A. Storey that the Egyptian Library possessed a complete MS. dated A. H. 668 as well as a copy of Book VI dated A. H. 670. Both dates were evidently erroneous; nevertheless it seemed worth while to have the MSS. rotographed, which was done in the summer of 1927 by kind permission of Mr. M. A. Barrada, Director of the Egyptian Library. On examining the rotographs, I found that the Cairo MS. of Book VI is dated A. H. 674/A. D. 1275: it is therefore the earliest known copy of any part of the poem. Its companion turned out to be a late 14th century MS. (A. H. 768), ^{سبعائه} having been deftly altered to ^{ستائه} by some one who perhaps did not know that he was committing an anachronism; but since it descends from one of the older MSS. which have kept the genuine form of the opening verse, namely,

13th century
MSS. of the
Mathnawī.

1) For convenience, C is reckoned amongst these, although I have little doubt that it was written in the 13th century.

- IV. **Mathnawī-i Ma'nawī** of Jalálu'ddīn Rūmī. 1. Persian text of the First and Second Books, ed. Nicholson, 1925, 20s.; 2. Translation of the First and Second Books, 1926, 20s. 3. Text of the Third and Fourth Books, 1929, 30s.
- V. **Turkistán at the time of the Mongolian Invasion**, by W. Barthold, English transl., revised by the author, aided by H. A. R. Gibb, 1927, 25s.
- VI. **Díwán of Abú Baṣír Maimún ibn Qais al-A'shá**, together with collections of pieces by other poets who bore the same surname and by al-Musayyab ibn 'Alas, ed. in Arabic by Rudolf Geyer, 1928, 42s.
- VII. **Mázandarán and Astarábád**, by H. L. Rabino, with Maps, 1928, 25s.

IN PREPARATION.

Jawámi'u'l-Hikáyát of 'Awfī, a critical study of its scope, sources and value, by Nizámu'ddīn (in the Press).

A History of Chemistry in Mediaeval Islám, by E. J. Holmyard.

WORK SUBSIDISED BY THE TRUSTEES.

Firdawsu'l-Hikmat of 'Alí ibn Rabban aṭ-Ṭabarí, ed. Muḥammad az-Zubayr aṣ-Ṣiddíqí (in the Press).

- XIV. 1, 2. **Ta'ríkh-i-Guzída** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, fac-simile, 1911, 15s. *Out of print.* 2, Abridged translation and Indices by Browne and Nicholson, 1914. 10s.
- XV. **Nuqṭatu'l-Káf** (History of the Bábis) by Mírzá Jání (Persian text), ed. Browne, 1911, 12s. *Out of print.*
- XVI. 1, 2, 3. **Ta'ríkh-i-Jahán-gusháy** of Juwayníf, Persian text, ed. Mírzá Muḥammad; 1, Mongols, 1913, 15s. *Out of print.* 2, Khwárazmsháhs, 1917, 15s.; 3, Assassins, in preparation.
- XVII. **Kashfu'l-Mahjúb** (Šufí doctrine), transl. Nicholson, 1911, 15s. *Out of print.*
- XVIII. 2 (all hitherto published), **Jámi'u't-Tawáríkh** of Rashídu'd-Dín Faḍlu'lláh (Persian text), ed. and annotated by Blochet, 1912, 15s.
- XIX. **Kitábu'l-Wulát** of al-Kindí (Arabic text), ed. Guest, 1912, 15s.
- XX. **Kitábu'l-Ansáb** of as-Sam'ání (Arabic text, fac-simile), 1913, 20s. *Out of print.*
- XXI. **Díwáns** of 'Ámir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras (Arabic text and transl. by Sir Charles J. Lyall), 1914, 12s.
- XXII. **Kitábu'l-Luma'** (Arabic text), ed. Nicholson, 1914, 15s.
- XXIII. 1, 2. **Nuzhatu'l-Qulúb** of Ḥamdu'lláh Mustawfí; 1, Persian text, ed. le Strange, 1915, 8s.; 2, English transl. le Strange, 1918, 8s.
- XXIV. **Shamsu'l-'Ulúm** of Nashwán al-Ḥimyarí, extracts from the Arabic text with German Introduction and Notes by 'Azímu'd-Dín Aḥmad, 1916, 5s.
- XXV. **Díwáns** of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and aṭ-Ṭirimmáh b. Ḥakím (Arabic text and translation), ed. Krenkow, 1928, 42s.

NEW SERIES.

- I. **Fárs-náma** of Ibnu'l-Balkhí, Persian text, ed. le Strange and Nicholson, 1921, 20s.
- II. **Ráḥatu's-Šudúr** (History of Saljúqs) of ar-Ráwandí, Persian text, ed. Muḥammad Iqbál, 1921, 47s. 6d.
- III. **Indexes** to Sir C. J. Lyall's edition of the *Mufaḍḍalíyát*, compiled by A. A. Bevan, 1924, 42s.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" PUBLICATIONS.

OLD SERIES. (25 works, 42 published volumes.)

- I. **Bábur-náma** (Turki text, fac-simile), ed. Beveridge, 1905. *Out of print.*
- II. **History of Tabaristán of Ibn Isfandiyár**, abridged transl. Browne, 1905, 8s.
- III. 1-5. **History of Rasúlí dynasty of Yaman** by al-Khazrají; 1, 2, transl. of Sir James Redhouse; 1907-8, 7s. each; 3, Annotations by the same, 1908, 5s.; 4, 5, Arabic text ed. Muḥammad 'Asal, 1908-1913, 8s. each.
- IV. **Omayyads and 'Abbásids**, transl. Margoliouth from the Arabic of G. Zaidán, 1907, 5s. *Out of print.*
- V. **Travels of Ibn Jubayr**, Arabic text, ed. de Goeje, 1907, 10s. *Out of print.*
- VI. 1, 2, 3, 4, 5, 6, 7. **Yáqút's Dict. of learned men** (*Irshádu-'l-Arib*), Arabic text, ed. Margoliouth, 1908-1927; 20s., 12s., 10s., 15s., 15s., 15s., 15s. respectively.
- VII. 1, 5, 6. **Tajáribu'l-Umam of Miskawayhi** (Arabic text, fac-simile), ed. le Strange and others, 1909-1917, 7s. each vol.
- VIII. **Marzubán-náma** (Persian text), ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 12s. *Out of print.*
- IX. **Textes Houroúfis** (French and Persian), by Huart and Rizá Tevfík, 1909, 10s.
- X. **Mu'jam**, an old Persian system of prosody, by Shams-i-Qays, ed. Mírzá Muḥammad, 1909, 15s. *Out of print.*
- XI. 1, 2. **Chahár Maqála**; 1, Persian text, ed. and annotated by Mírzá Muḥammad 1910. 12s. *Out of print.* 2, English transl. and notes by Browne, 1921, 15s.
- XII. **Introduction à l'Histoire des Mongols**, by Blochet, 1910, 10s.
- XIII. **Díwán of Ḥassán b. Thábit** (Arabic text), ed. Hirschfeld, 1910, 7s. 6d.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL".*

*The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing
from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to
perpetuate the Memory of her beloved son*

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

*and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy
and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his
Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his
forty-fifth year, on December 5, 1901, his life was devoted.*

تِلْكَ أَعْمَالُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا • فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْآثَارِ

*"These are our works, these works our souls display;
Behold our works when we have passed away".*

"E. & W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[*JANE GIBB, died November 26, 1904*],
[*E. G. BROWNE, died January 5, 1926*],
G. LE STRANGE,
[*H. F. AMEDROZ, died March 17, 1917*],
A. G. ELLIS,
R. A. NICHOLSON,
SIR E. DENISON ROSS,

ADDITIONAL TRUSTEES.

IDA W. E. OGILVY-GREGORY, appointed 1905.
C. A. STOREY, appointed 1926.
H. A. R. GIBB, appointed 1926.

CLERK OF THE TRUST.

W. L. RAYNES,
90, Regent Street,
CAMBRIDGE.

PUBLISHER FOR THE TRUSTEES.

MESSRS LUZAC & Co.,
46, Great Russell Street,
LONDON, W.C.

PRINTED BY E. J. BRILL,
LEYDEN (HOLLAND).

THE MATHNAWĪ OF JALĀLU'DDĪN RŪMĪ

EDITED FROM THE OLDEST MANUSCRIPTS AVAILABLE
WITH CRITICAL NOTES, TRANSLATION, AND
COMMENTARY

BY

REYNOLD A. NICHOLSON,
LITT. D., LL.D., F.B.A.

Sir Thomas Adams's Professor of Arabic, Fellow of Trinity College,
and sometime Lecturer in Persian in the University of Cambridge

VOLUME III.

CONTAINING THE TEXT OF THE THIRD AND
FOURTH BOOKS.



PRINTED BY MESSRS. E. J. BRILL, LEIDEN,
FOR THE TRUSTEES OF THE "E. J. W. GIBB MEMORIAL"
AND PUBLISHED BY MESSRS. LUZAC AND Co.,
46, GREAT RUSSELL STREET, LONDON, W.C.

1929.



کاهلی را کرده اندایشان شد هین آید کاهلی کوید باز مهم کو چل جویل شویو کباب مهی کو بیاید از چمن کوتل گی یاردا ازده دله یا زبان همچون نردیک است دست بردیل نوی چون دشتی والی مکلف ابر کوید دانش	کار ایشان با هر بردان به کند تا بداند چه آن از کشف راز به نوسل صورت حد آفتاب مست و ناله کوه کوه او ششام ناسخه خور کنی که حق بکند تو بلیان جویا دو صحرایند بیدل شکست و دنگوید دو صحرای چنانش	کار بردان را می بیند عام نه کان که هر زبان چو دانه کر بیان نطق کاذب نیز هست ابوی صدق و بوی کذب نیز بانگ چیزان و شها مانده لمز خدادانی بدانند نیز هوش و نه نام هر خدا در چمن زبوز فک اکو این کو پیشینه بود	نه نیاساید از کد صبح و شام هون بجهند پرد سر با و است یلد بوی از صدق کذب نیز صفت پله دو صحرای شانه صفت پله چون فی روبا و شویو دلیک شیرینی و سبکاج خوش و دنگوید دانش لندسه لند ب پند خدر خوشی در رود
--	--	--	---

مشال

تو خیالی آیدت خوش فرا او بگرداند ز تو در حال ز او مادر رسن ز کجور کن غالب از وی کرده آه و تن چله و دانسته باشد آن عام تا بر ایم صبر بستاند کج من بد آنم کوفه شاخ آن من خدا دل من آن سخن را نشنیده	یا بگردستان و جای سخن دلف کو ذل آن خیالی تو می ایورم که چو کج تا کذا امین سویا بگردان بیرا و او چون شمشیر است و و بچو شد در حضورش اندم از خدیو چون نیل اندیش مانک از دل جاب دل و لاله	تو خیالی آیدت خوش فرا او بگرداند ز تو در حال ز او مادر رسن ز کجور کن غالب از وی کرده آه و تن چله و دانسته باشد آن عام تا بر ایم صبر بستاند کج من بد آنم کوفه شاخ آن من خدا دل من آن سخن را نشنیده	تو خیالی آیدت خوش فرا او بگرداند ز تو در حال ز او مادر رسن ز کجور کن غالب از وی کرده آه و تن چله و دانسته باشد آن عام تا بر ایم صبر بستاند کج من بد آنم کوفه شاخ آن من خدا دل من آن سخن را نشنیده
--	--	--	--

یوسون هر کف
دوشن هر کف
ملق کف دست
سجانه کف دست
نور کف دست

تم الکتاب الشری العاصی لا اله الا الله و لا اله الا الله
على انا لله و الطلوة والسلام على محمد بن عبد الله و آله و
على علي الهدي الشريف الفقيه الحاج لا اله الا الله و لا اله الا الله
القنوی الولدی کان استنساخه من الشیخ الاصلی المقررة
المصححة المأذنة المنقحة علی حضرة الشیخ مؤلفه و مصلو
خلیفه و خلفه فی مجالس هذه قدس الله سره الیوم و لایام
نعمه بقاء وجودهما علی المسلمین اسیر یارب العالمین
يوم الاثنين من شهر الله الا صم و جب سند سبع و سبع و ستایه
در جمعه من قرآن و طالع و نظریه و انتقام دعا کاتبه و واقعه

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

NEW SERIES, IV 3.

